عوضنا مکین و مکان فضل حسنا لہ رونا
بر ن ع ین ا ن ق ل ق ین ن

خوشا نادر کتاب مملو از فوائد دینیہ بلا ارتیاب کہ سرمۂ دیدۂ اہل بصیرت بلا ریب است

فتوح الغیب

از تالیف قطب الاقطاب ... رحمۃ اللہ علیہ

کہ عینک دیدۂ حق بینان است و نور جبہۂ حق گزینان مشتمل بر اقوال مفیدہ و مضامین بشارت ... ہوشمندان

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع گردید

[illegible]

[illegible] الکاتب [illegible] مولوی غلام رسول [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم ۵

هذا الكتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولانا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل امام ائمة الطريق وشيخ الشيوخ الاسلام علم التحقيق زينة الوجود ومرآة الشهود الباز الاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب وفرد الاحباب القطب الاكمل الاغوث والغوث الاعظم الافخم غوث الثقلين امام الفريقين العالم الرباني القطب الفرداني والغوث الصمداني محي الدين ابي محمد عبد القادر الحسني الحسيني الجيلاني قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا بركاته وفتوحه ورضي الله وارضاه عنا جامعه ولده الشيخ الامام الاوحد شرف الدين ابو محمد ويكنى بابي عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق ومصر في اللسانين والبيانين لسان المتكلمين ترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدي الشيخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلاني نفعنا الله بمواصل بمدده في الدنيا والاخرة آمين آمين وفي بعض النسخ قال والدي الامام

الاوحد المحیی السید امام الائمة محی الدین سید الطوائف ابو محمد عبد القادر
بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی قدس الله روحه و نور ضریحه الحمد لله رب
العالمین همه ستایش ها ثابت مر خدای عز و جل را که پروردگار همه عالمیان است عالم ملک و ملکوت
و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانی که هر یکی عالمیست اصغر مختصر
کبیر اولاً و آخراً در اول و در آخر یعنی در مبدا و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول
امر و آخر آن ظاهراً و باطناً در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در
خالقیت و در حال بطون در مرتبه احدیت عدد خلقه بشمار مخلوقات او و مداد کلماته و
مقدار اسما و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن و زنة عرشه و بوزن عرش عظیم
و رضا نفسه و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی ازان و عدد کل شفع و
وتر و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و سفلیات را شامل است و رطب و لا
یابس و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمام معلومات تا مندرج در کتاب مبین و جمیع ما خلق ربنا
و ذرأ و برأ و بشمار هر چه تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا آورد و پراگنده گردانید خلق و ذرا و برا
در لغت هر یک بیک معنی است در خلق بمعنی تقدیر و اندازه کردن آمده و ذرا بمعنی نشر و پراگنده ساختن
و برا بمعنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن و در معنی اسم الباری گفته اند خالق بی مثال یعنی پیدا کننده
مخلوقات را بی آنکه ایشان را مثلی مانند بوده باشد و یا دیده و چیزی بسازد و آید اذکاً یا عزیزاً و
حمدی پاک منزه از آلایش قصور و نقصان مبارک افزون از همه الذی خلق فسوّی آن خدا
که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و هموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید
والذی قدّر و تقدیر نمود و اندازه کرد اجناس و انواع و اشخاص اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و احوال آنها
را فهدی پس راه نمود و گردانید هر مخلوقی را بآنچه صلاح او گردد از منافع یا اختیار یا

گردد یعنی یافت حق و عواقب امور در دنیا و آخرت بنصب دلائل و انزال آیات وَاَمَاتَ وَاَحْیٰی
و بمیرانید و زنده گردانید ابدانرا و قلوب او وَاَضْحَکَ وَاَبْکٰی و خندانید و گریانید شاد و اندوهگین گردانید
مردم را وَاَقْرَبَ و نزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل و رحمت وَاَدْنٰی نیز بمعنی قرب آورده اند که
بمعنی یافت قرب حمل کنند و اگر دنا ات بهمزه بمعنی ناکس و پستی دارند تا استعاره و مقابل اقرب و
مناسب گردد بقرآن دور نباشد والله اعلم وَاَبْعَدَ وَاَغْنٰی ای و مهربانی کرد یکی را و رسوا ساخت
دیگری را وَاَطْعَمَ وَاَسْقٰی و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را وَاَسْعَدَ وَ
اَشْقٰی و نیکبخت گردانید یکی را و بدبخت گردانید دیگری را وَمَنَعَ وَاَعْطٰی و باز داشت و بخشش را از یکی
و بخشش فرمود دیگری را اَلَّذِیْ بِکَلِمَتِهٖ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ آنکه بسبب سخن
وی و امر وی پا ایستاده هفت آسمان قوی محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار وَبِهَا ثُبِّتَتِ الْ
اَوْتَادُ و بکلمهٔ وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته و میخها
زده بر زمین وَاسْتَقَرَّتِ الْاَرْضُ الْمِهَادُ و بکلمهٔ وی قرار و آرام یافت زمین که فرشیست گسترده
فَلَا قُنُوْطَ مِنْ رَحْمَتِهٖ پس نیست هیچ یکی ناامید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت وی
عزّ اسمه وَلَا اَمْنَ مِنْ مَکْرِهٖ و نیست یکی ایمن گردانیده شده از فریب و تغییر وی و نیست ایمن
گردانیده شده از محنتها و بلاهای او و غیر بکسر غین و فتح یا جمع غیرت بکسر عین و جمع او اغیار نیز
آمده و در بعضی نسخ من غیرته و بمعنی رشک غیرت حق بر بنده و باز داشتن وی از آنچه او دور افگند او را
از جناب قرب وی تعالی و از محبات و نامرضیات لقهر و ابتلاء و جزای و عقاب بر ارتکاب آن
وَلَا نُفَاذَ قُدْرَتِهٖ و نه ایمن گردانیده شده از گذرانیدن و روان گردانیدن حکمهای وی و تعلیقهٔ
امره و از گذرانیدن کار وی و فرموده وی یعنی همه ترسنده اند از وی که چه کند و چه خواهد وَلَا اسْتِغْنَاءَ
عَنْ عِبَادَتِهٖ و نیست هیچ یکی ننگ دارد از بندگی وی وَلَا تَخَلُّوْا مِنْ نِعْمَتِهٖ و نه تهی کرده

از نعمت وی فهو المحمود بما منح پس وی ستایش کرده شده با نچه مهربانی کرد و داد او
عطا و نعمت والمشکور بما زوی و سپاس گفته شد بچیزیکه باز داشته از بلا و محنت و توان که
مراد باز داشتن و منع کردن از بعضی عطا باشد که ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه یعنی بهر حال ورا شکر
است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او نعمتهای
باطنی را و چون وجود آن از بنده دشواری دارد و صبر ا بدل آن ساخته بیت بهنگام زحمت
مشو نا امید + کز ابر سیه بارد آب سفید + که فی العطاء شاکر و فی البلاء صابر + ثم الصلوٰة علی
نبیه محمد المصطفی پس از آن درود و رحمت بر پیغمبر وی محمد برگزیده و در بعضی نسخ والسلام زیاده
کرده بعد الصلوٰة و گفته اند باید که چون واو و لفظ لیسند سلام را با صلوٰة ضم کنند تا فرمان پروردگا
ر تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما تمام بجا آورده باشند الذی من اتبع ما جاء
به اهتدی محمدی که صفتش اینست که هر که پیروی کرد دینی را که آورده است وی آنرا راه راست
یافت و بمنزل مقصود رسید و من صدف عنه ضل و اردی و هر که روی گردانید از وی و از دین
وی گمراه شد و هلاک گشت النبی الصادق المصدق پیغمبری که راست گوینده است و راست
گفته شده است با وی یعنی هر چیزیکه خدا تعالی بوی داده و جبرئیل آورده راست و درست آ
چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت نی بهوا گفت که او راز گفت + کانچه بگفتند بدو باز گفت + که
وما ینطق عن الهوی الزاهد فی الدنیا نا خواهنده دنیا را و گزارنده نعمت و آسایش آنرا
الطالب الراغب فی الرفیق الاعلی جوینده و خواهنده مصاحب و هم سفر بلند مرتبه را که ملائکه و
انبیا و ذات پاک خداوند تعالی است روایتست که چون قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمان
آمد یا محمد چه میخواهی در دنیا میباشی یا اینجا می آئی اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بر روی مراد تو
بگشایم و از قدر و مرتبه تو چیزی کم نکنم اگر اینجا آئی آن چیز دیگر است فرمود اخترت الرفیق الاعلی

یعنی ہمہ خواہیم کہ آنجا بیایم اَلْمُجْتَبیٰ خَلْقِہٖ برگزیدہ شدہ است از میان تمامہ مخلوقات پروردگار
تعالیٰ اَلْمُنْتَخَبِ مِنْ بَرِیَّتِہٖ چیدہ و برگزیدہ شدہ از ہمہ آفریدگان وے تعالیٰ اَلَّذِیْ جَاءَ
الْحَقُّ بِمَجِیْئِہٖ آنکہ آمد و قرار گرفت دین راست و ثابت با آمدن وے وَزَہَقَ الْبَاطِلُ بِظُہُوْرِہٖ
و رفت دروغ و ناچیز شد بسبب پیدا آمدن وے نقل است کہ در روز فتح مکہ بتان در دیوار خانہ کعبہ
محکم بودند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بچوبی کہ در دست شریف است اشارت بجانب آنہا میکرد
و این آیت میخواند جَاءَ الْحَقُّ وَزَہَقَ الْبَاطِلُ و بتان ہمہ از دیوار جدا شدہ بر زمین می افتادند وَ
اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِہٖ و روشن شد روی زمین بروشنائی علم و دین وے ثُمَّ الصَّلَوٰتُ اَوَّلًا
پیشتر درودہای تمام وَالْبَرَکَاتُ الطَّیِّبَاتُ الزَّاکِیَاتُ الْمُبَارَکَاتُ و برکتہای پاک ستودہ
افزون کردہ شدہ عَلَیْہِ ثَانِیًا بر روی دوم بار یعنی بار دوم وَعَلَی الطَّیِّبِیْنَ مِنْ آلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ
و بر پاکان و نیکان از فرزندان او و یاران او وَالتَّابِعِیْنَ لَہُمْ بِاِحْسَانٍ و پیروی کنندگان
مر ایشان را بنیکی اَلْاَحْسَنِیْنَ لِرَبِّہِمْ فِعْلًا نیکو ترین خلق مر پروردگار و کردار وَالْاَقْوَمِیْنَ
لَہٗ قِیْلًا و راست و درست ترین مردم مر او را در گفتار وَالْاَہْدَیْنَ اِلَیْہِ طَرِیْقًا وَسَبِیْلًا و
راست رو ترین آدمیان در راہ رفتن و رسیدن بسوی وے و در بیان افضلیت صحابہ
و تابعین در نیکی و راستی و درستی در سائر است ثُمَّ تَضَرُّعُنَا پس تضرع و زاری کردن ما وَدُعَاؤُنَا
و دعا کردن ما وَرُجُوْعُنَا و بازگشتن ما در جمیع اوقات و احوال اِلَیْہِ بسوی خداست رَبِّنَا او
پروردگار ما و پرورندہ ما وَمُنْشِئِنَا و پیدا کنندہ و از عدم بوجود آرندہ ما وَخَالِقِنَا و آفرینندہ و از
انگیزندہ ما وَرَازِقِنَا و روزی دہندہ ما وَمُطْعِمِنَا وَمُسْقِیْنَا خورانندہ و نوشانندہ ما وَ
نَافِعِنَا و سود دہندہ ما وَحَافِظِنَا و نگاہدارندہ ما از آفات ظاہر وَکَالِئِنَا و نگہبان از مکائد
باطن در دنیا و آخرت وَمُنْجِیْنَا و رہانندہ گردانندہ ما از جہات جسمانی و روحانی وَالذَّابِّ وَالدَّافِعِ

عَنَّا و باز دارنده و دفع کننده از ما جمیع ما یُؤذِینَا وَیَسُوْئُنَا همه چیزها که برنجاند ما را و اندوهگین
گرداند ما را اَلْکُلُّ ذٰلِكَ بِرَحْمَتِهٖ وَنِعْمَتِهٖ همه این نعمتها بخشودن و مهربانی کردن اوست فَضْلِهٖ
وَمِنَّتِهٖ و نیکوئی و کرم و نعمتهای منتهای اوست بر ما بِالْحِفْظِ الدَّائِمِ فِی الْاَقْوَالِ وَالْاَفْعَالِ
به نگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فِی السِّرِّ وَالْاِعْلَانِ در نهان و آشکارا وَالْکِتْمَانِ
وَالْاِظْهَارِ در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن وَالشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ و در سختی و سستی و
و فراخی وَالنِّعْمَةِ وَالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و در نرمی و درشتی و باسا و الضرا هر دو بمعنی حالت سختی
است اول مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضر بمعنی ازگزند اِنَّهٗ تَعَالٰی لِمَا یُرِیْدُ بدرستیکه
وی تعالی کننده است مر هر چیزی را که خواهد وَالْحَاکِمُ لِمَا یَشَاءُ و حکم کننده است مر چیزی را
که خواهد اَلْعَالِمُ بِمَا یَخْفٰی و دانا هر چه پنهان باشد بر دیگران اَلْمُطَّلِعُ عَلَى الشُّئُوْنِ وَالْاَحْوَالِ
آگاه بر همه کارها و حالها مِنَ الزَّلَّاتِ وَالطَّاعَاتِ وَالْقُرُبَاتِ از لغزشهای گناهان و طاعت
و عبادتها اَلسَّامِعُ الْاَصْوَاتَ شنونده مر آواز را اَلْمُجِیْبُ لِلدَّعَوَاتِ قبول کننده دعاها
بِمَا یَشَاءُ لِمَنْ یَشَاءُ وَاَرَادَ هر چیزی را که خواهد مر کسی را که خواست چه هیچ بر وی لازم و ضرور
نیست و قبول کردن دعا بخواست اوست به فضل و کرم او وَمِنْ غَیْرِ تَنَازُعٍ وَتَرَدُّدٍ بی کشاکش
و باز گردانیدن از کسی اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ عَلَى الْعِبَادِ کَثِیْرَةٌ اما بعد از حمد و صلوٰة
و تضرع و دعا پس میگویم که نعمتهای خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ
عَلٰی کَثِیْرَةٍ و این نسخه انسب است بکلامی که بعد ازین بیاید میفرماید که نعمتهای خدا بر من بسیار
است مُتَوَاتِرَةٌ پیهم آینده است فِیْ آنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای شب
و طرفهای روز یعنی در شب و روز وَالسَّاعَاتِ وَاللَّحَظَاتِ وَالْخَطَرَاتِ و در هر ساعت و هر
لحظه و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر

اندیشه که در دل گذرد و جمیع الحالات و در همه حالتها کما قال الله چنانچه گفته است
خدای عزّ و جل وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدای را سبحانه
نمی توانید شمرد و ضبط کردن آنرا و قوله تعالی وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ و هر چه با شما است
از نعمت پس از خدا است فلا یدان لی پس نیست توانائی و طاقت مرا و لا جنان و لا لسان
و نه دل و نه زبان کار گر فی احصائها او اعدادها در شمردن نعمتهای حق و اماده کردن آن فلا
یدرکها التعداد پس در نمیرسد و در نمی یابد نعمتهای خدا را شمردن و لا تضبطها العقول
و الاذهان و نگاه نمی توانند داشت آنرا عقلها و ذهنها و لا تحصیها الجنان شمار نمیتوانند
کرد آنرا دل و لا تعبرها اللسان و بیان نمی تواند کرد آنرا زبان فمن جملة ما امکننا
من تعبیرها اللسان و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه پای بر جا گردانید و قدرت داد و
تعالی بر بیان و تعبیر آن نعمتها زبان را و اظهارها الکلام و قدرت داد بر پیدا نمودن
آن سخن را و کتبها البنان و بر نوشتن وی انگشتان را و تفسیرها البیان و بر پیدا
کردن یعنی آن فصاحت را فی الصراح بیان سخن پیدا و کشاده گفتن کلمات بزبان کلمات
برزت و ظهرت لی من فتوح الغیب سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحهای که از
عالم غیب شد فتخللت فی الجنان پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع مخلوقات فاشغلت المکان
پس پر کرد جای را یعنی تمام دل را در گرفت فاخرجها و ابرزها صدق الحال پس آشکارا
کرد و بیرون آورد آن کلمات را راستی حال یعنی راستی حال با صحت فال جمع شد فتولی
ابرازها لطف المنان پس خود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای
نعمت دهنده و رحمة رب الانام و مهربانی پروردگار خلق فی قالب الصواب المقال در
کالبد گفتار راست که خطا در آن راه نیابد محجة لمرید الحق و الطالب از برای نمودن

بہ حسن صنائع بیکران و فضل خلاق زمین و آسمان

خوشا نادر کتابے مملو از فوائد دینیہ بلا ارتیاب کہ سرمہ دیدۂ اہل بصیرت بلا اشتباہ

[illegible]

از تالیف قطب الاقطاب حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

کہ بینندہ حق بنیان است و نور جبین صدق الجنان تفسیر القرآن مفیدت تا بنیاد استفادہ خواہشمندان

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ مطبوع جہان نما گشت

نولکشور پریس لکھنؤ میں چھپا اور شائع ہوا
۱۹۱۸ء

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کیلیے موجود ہے اور فہرست مطول ہر ایک شایق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معاینہ وملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ مین کتب متفرقات دینیہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدردانونکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہووے۔

کتب متفرقات دینیہ

شبیہ احمدی سراپاے خاتم المرسلین کا بیان مولفہ جمال الدین حسن خان۔

مثنوی زائر دعوت قبایل قریش مصنفہ نواب شیر علی خان۔

دوازدہ مجلس مسمی بریاض الازہار فی احوال سید الابرار مولفہ مولوی وجیہ الدین محمد رضوی **اسرار کربلا**۔ حالات معرکہ کربلا بر محلی مولفہ منشی محمد ظہیر الدین بلگرامی۔

مہر نبوت۔ نعت پیغمبرین تصنیف نواب محمد مردان علی خان نظام۔

رموز القرآن۔ اوقات قرآن کا بیان مولفہ مولوی محمد حسین علی ہاتفی شاہجہانپوری

آثار محشر۔ علامات قیامت کا حال **صبح کا ستارہ**۔ حالات بہشت و دوزخ و قیامت مولفہ مولوی عباس علی۔

آثار قیامت۔

قیامت نامہ بہشت۔ مولوی فیاض الحق **اکسیر ہدایت** ترجمہ کیمیاے سعادت مترجمہ مولوی فخر الدین۔

مذاق العارفین۔ ترجمہ احیاء العلوم کامل چار جلد مترجمہ مولوی بشارت علی خان

ہدایت الکونین الی شہادت الحسین مولفہ ابو الخیر مولوی محمد معین الدین مشہدی **تحفہ درود** ملقب بخیر الکلام مولفہ منظور احمد

رسالہ کسب الانبیا۔ مصنفہ ظہور الحق

شجرہ طغرائی اسماے دوازدہ امام علیہم السلام از صنعت کاری مولوی ہادی علی صاحب خوشنویس لاثانی۔

دہ مجلس منظوم۔ معرکہ شہادت کربلا علی الترتیب مشتمل بر دہ مجلس۔

جنگ نامہ کربلا۔

دہ مخزن مصائب کربلا مصنفہ حکیم نصر اللہ خان صاحب

فہرست

کتاب فتوح الغیب شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی مع شرح فارسی شیخ عبد الحق محدث دہلوی

تمام شد

قول شریف وی رضی الله عنه

سنه سبعین و بروایتی احدی و سبعین و اربعمائه است و مدت تصدر او مر تدریس و فتوی را سی و سه
سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر آن حضرت نود سال و وفات آنحضرت
سنه احدی و ستین و خمسمائه و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه که سال عمر آنحضرت هژده بوده به بغداد قدم
سعادت لزوم ارزانی داشت و قدوهٔ مشایخ و ائمهٔ اعلام است و علمای سنت و اعیان دین نموده
اول قرآن مجید را بروایت و درایت سمر و علما بلغت اتفاق تجوید نموده از اعلام محدثین و اعاظم
مسندین و علمای متقین استماع حدیث نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولاً و
فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای بلاد در گذشت حتی فاق الکل فی الکل
و صار مرجع الجمیع بعد از ان عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خاص
و عام نهاد و مرتبهٔ قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع طوائف را از فقها و علما و طلبا
و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب او و ینابیع حکمت از محیط قلب او بر
لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا جبروت اسفل صیت کمال و آوازهٔ جلال او در افگند و علا[مات]
قدرت و علامات ولایت و شواهد تخصیص ولایت کرامت او از آفتاب نصف النهار ظاهر و باهر تر
گردانید و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای
وقت را در خفاده انفاس و ظل قدم و دائره امر او گذاشت تا مامور شد من عند الله بقول و قدمی هذه علی
رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضران و غائب قریب و بعید ظاهر و باطن گردن اطاعت
و سر انقیاد نهادند خوفاً من الرد طمعاً فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین و
حجة العارفین و روح المعرفة و قطب الحقیقة و خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله لوجود الحجت
و النور الصرف رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء افاضنا الله بفیوضهم آمین یا رب العالمین

که قریب تر از همه است برای خواهندگان حق و طلبدارندگان آن فمن ذلک قال [illegible]
جمله آن کلمات بار زار فتوح الغیب این است که گفت حضرت شیخ رضی الله عنه و ارضاه
خوشنود باد خدا از وی و خوشنود گرداناد او را از خود المقالة الاولى لا بد لکل مؤمن
في سائر احواله چاره نیست مر هر مسلمانی را در تمام احوال خود من ثلثة اشیاء از سه چیز
امر یمتثله یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد و فرمانبرداری کند او را و نهی یجتنبه و
دوم نهی که خدای تعالی کرده پرهیز کند از آن و قدر یرضى به و سوم قضا و قدر الهی که راضی
باشد بر آن فاقل حالة لا یخلو المؤمن فیها پس کمتر حال بنده مؤمن آنیست که خالی نباشد
وی در همه احوال من احدى هذه الاشياء الثلثة از هیچ یکی از این سه چیز که امتثال امر و
اجتناب از نهی و رضا بقدر است و در بعضی نسخ لفظ احدی نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال
و بسکون نیز آید آنچه قضا نمود و حکم کرد الهی تعالی از امور در صراح گفته قدر بسکون و حرکت
اندازه کرده خدای تعالی بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر یکی باشند و بعضی فرق کنند میان
قضا و قدر و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس
آن نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم تعلق کردن و پیدا گردانیدن بر وفق آن امام
غزالی گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا اسباب کلیه مثل افلاک و کواکب و
عناصر و ملائکه و جز آن و قدر ترتیب حوادث را آن و تعلیق آن بدان فینبغی له ان یلزم هذه
قلبه پس سزاوار است که لازم گرداند بنده مؤمن قصد کردن این سه چیز را دل خود را و همه
قصد آن باشد ولیحدث بها نفسه و باید که حکایت کند باین سه چیز نفس خود را و همیشه در
خود آنرا بگذراند و بیندیشد و تکرار کند و یاخذ الجوارح بها في سائر احواله و بگیرد و
کار فرماید این سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه امر الهی تعالی دو نوع است امر تشریعی

المقالة الاولى

تحقیق قضا و قدر

امر ارادی وظیفهٔ عبودیت در امر تشریعی امتثال است و در امر ارادی تسلیم و وی رضی الله تعالی عنه
اشارت کرد بقول خود امر تشریعی یعنی بحیثیته باول و بقول خود و قدر یعنی ثانی و حاصل تمام مذاهب
اسلام و طریقهٔ سلوک این دو چیز است قال رضی الله تعالی عنه و ارضاه **المقالة الثانية**
اتَّبِعُوا وَلَا تَبْتَدِعُوا پیروی کنید سنت را و پیدا مکنید بدعتی را که در دین که نبوده وَأَطِيعُوا
وَلَا تَمْرُقُوا و فرمانبرداری کنید خدای را و رسول خدای را و بیرون نیایید از حکم ایشان وَوَحِّدُوا
وَلَا تُشْرِكُوا و یگانه دانید خدا را و شریک مگردانید چیزی را با وی بدانید که هرچه در عالم واقع شود
همه بقدرت و ارادت اوست و نیست در قادر و متصرف در حقیقت مگر او وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ
يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَنَزِّهُوا الْحَقَّ و دور دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر منقصت
وَلَا تَتَّهِمُوا و تهمت منهید بروی سبحانه با نچه شایسته درگاه الوهیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوا
وَلَا تَشُكُّوا و بگروید و یقین آرید و بدین اسلام و شک میارید و در گمان نیفتید وَاصْبِرُوا وَلَا تَجْزَعُوا
و شکیبائی بر بلاهای حق تعالی و شکیبائی نیارید وَاثْبُتُوا وَلَا تَنْفِرُوا و بر جای مانید و
مگریزید وَاسْأَلُوا وَلَا تَسْأَمُوا و درخواست کنید از فضل خدا و بستوه نیایید و ملول نشوید
از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و در نگاشتن مطلب اما ترک سوال از هیبت و تادب
درگاه عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم بقضا روی مقامی دیگر است بلندتر از سوال
و طلب این قوم را اختلاف است که سوال و طلب راجح است یا سکوت و ادب و مختار انیست که
هیچ کدام کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعض
مقالات آینده روشن تر ازین گفته شود انشاء الله تعالی وَانْتَظِرُوا وَتَرَقَّبُوا و چشم دارید
و نگهبانی کنید تا وقت در رسد و اثر اجابت و عطا بظهور آید و شتابی مکنید وَلَا تَيْأَسُوا و ناامید
نشوید که وعدهٔ اجابت حق است و تواند که مراد چشم داشتن راه مقصود باشد که همین ساعت آید

وهمین لحظه محبوب از در درآید بیت مدام باد تو در جان آگه است مرا + همیشه دیدهٔ امید در
رهست مرا + وَكُونُوا اِخْوَانًا وَلَا تَعَادَوْا و برادر و دوست باشید با هم و دشمن ندارید با یکدیگر و
اِجْتَمِعُوا عَلَى الطَّاعَةِ وَلَا تَتَفَرَّقُوا و گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از
جماعت بیرون نشوید وَتَحَابُّوا وَلَا تَبَاغَضُوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن مدارید
برای نفس خود وَتَطَهَّرُوا عَنِ الذُّنُوبِ و پاک شوید با مبالغه از گناهان وَبِهَا لَا تَتَدَنَّسُوا
وَتَلَطَّخُوا و بگناهان ریمناک و آلوده نشوید وَبِطَاعَةِ رَبِّكُمْ فَتَزَيَّنُوا و بفرمان برداری
کردن پروردگار خود آراسته شوید وَعَنْ بَابِ مَوْلَاكُمْ فَلَا تَبْرَحُوا و از خداوند دور نشوید
اشارتست بدوام حضور و التجا بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در و پیدا نشود بدر مزوید و
ملول نشوید وَعَنِ الْاِقْبَالِ عَلَيْهِ فَلَا تَتَوَلَّوْا و از توجه روی آوردن بر خداوند تعالی روی
نگردانید و برنگردید اگر چه بلا و محنت فرستد بیت بهر جور کان مسکینان ز جام وفا + که دلداری مرا
شاید که مقصود امتحان باشد وَبِالتَّوْبَةِ وَلَا تَسْتَحْيُوا و به توبه از گناهان و برگشتن از غفلت
تاخیر مکنید وَعَنِ الْاِعْتِذَارِ اِلَى خَالِقِكُمْ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ فَلَا تَمَلُّوا
و از عذر خواستن گناهان و تقصیرات باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول
نشوید فَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوا وَتُسْعَدُوا پس شاید که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید
وَعَنِ النَّارِ تُبْعَدُوا و از آتش دوزخ دور گردانیده شوید وَفِي الْجَنَّةِ تُحْبَرُوا و در بهشت
نعمت داده شوید و بزرگ داشته شوید و شاکر گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید میفرماید فَهُمْ فِي
رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ و سرور نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن
وصول است تعالی و تقدس بیت رفت بر تو سر زلف تو حق چمن + ور نه کی بوی نسیم سحری بو و حق
وَاِلَى اللّٰهِ تُزَفُّوا و بسوی خدا عز و جل بزرگی جوئید وَبِالنَّعِيمِ وَاقْتِنَاصًا لَا تُكَارِي فِي الدَّار

السَّلَامِ تَشْتَغِلُوْا و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران بهشت مشغول شوید و این از
عظائم نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از غرائب لذات است و یکی ازان موضع که عقل کوته اندیشان
از حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت و جماع با نشاء نیست که آنرا در صورت نقصان تصور میکنند
و از باب لهو و لعب می شمارند و این نقصان فهم و اعوجاج طبیعت رهبانیت است و تمامه
افراد بشر را القوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بودند و فعل سید
انبیا صلعم سند و حجت حسن آن بس است و نظر بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که
علت غائیه ظهور عالمست چنانکه درین کار است در کار دیگر نیست و خود نعم و لذات حسیه در جنت
همه مجالی و مظاهر حصلوات و کمالات معنویه و عقلیه اند و قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق
عرفا که اهل ذوق و وجدان وَعَلَىٰ ذٰلِكَ أَبَدًا تَخْلُدُوْا و برین ناز و نعمت و فضا حق تا
ابد همیشه باشید وَعَلَى النَّجَائِبِ تَرْكَبُوْا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَبِحُوْرِ الْعِيْنِ بزنان
سخت سفید سیاه چشم گرد حدقه دراز مژگان سفید روی سمین بدن کشاده چشم وَأَنْوَاعِ الطِّيْبِ
و بگوناگون بوها خوش وَصَفْقَاتِ الْقِيَانِ و بآواز کنیزگان سرود گوی ثُمَّ ذٰلِكَ النَّعِيْمِ
با آن ناز و نعمت و نیکوئی که مذکور شد با آن نعیم که دران عالم است و بکنه صفات آن نتوان
تُحْبَرُوْا نیکو حال کرده شوید که حبر بجای مهاد شرح آن گذشت و تواند که حبر بود از حبر بمعنی
شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ
وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِيْنَ فِيْ عِلِّيِّيْنَ تُرْفَعُوْا و با پیغمبران و راست گفتاران و درست کرداران
و جانبازان و نیکان برداشته شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی است از نور ذات
مرتبه ولیت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات
اکملها و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تمام است برای سالکان راه قرب و وصول

و در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هرچه در شخص پیداست در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصا
ولایت کبرای آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید العالمین و نور بی زوال از آفتاب
کمال اوست صلی الله علیه وسلم و هرجا که وی رضی الله عنه کلام کرده بزبان نبوت کرده که منصب در
مقام صدیقان است کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا نگر که چون وی رضی الله عنه این کلمات
با آن عظمت و سطوت و تصرفیکه در باطن داشت بر حاضران مجلس خود که بطائن ملک و ملکوت در
آنجا حاضر میشدند القا میکرده باشند چه انجذاب دلوزانیست که در دلها پیدا میشده باشد و چه جانها
که در بدن می آمده باشد و بسا کسیکه او را از مجلس شریف وی مرده بر میداشتند بلکه بحیات
حقیقی زنده می انگاشتند سبحان الله سبحان الله ابیات ای لفظ خوش تو موج دریای کمال +
عالم ز جواهر سخنت مالامال + یک لفظ تو با هزار معنی در بر + او نیست جوامع الکلم را است مثال + گه
زنده کنی هزار جان در نفسی + گه جان بری از کرشمه و نازبسی + یحیی و میت ما توئی در عالم + در هر دو
جهان جز تو نداریم کسی + و بدانکه آنحضرت باصل از دیار عجم ست و هم در عنفوان شباب بسبب کمال
صدق طلب ببغداد در رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر بدر اللسانین و ذو
البیانین ملقب گشته بر تمام اهل آن دیار فائق آمده و بحسن و ملاحت مکتسب و سورش صیلم دلها
شیران مملکت عرب کرده و تمامه آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده قدم بر گردن اولیای
وقت نهاد و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو المعالی که از والهان
و شیدایان راه و مقبول و محرم گاه و بیگاه ازان درگاه است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس
را از خود جلوه داده و گفته است ابیات آن ترک عجم چون می حسن طرب کرد + بر پشت سمند
آمده و صید عرب کرد + چون کاکل ترکانه بر انداخت بمستی + غارت گری کوفه و بغداد و حلب کرد +
خوبان که بخوبی چو گل و لاله نمودند + نازان همه را زیر قدم کرد و عجب کرد + داری خبری ای مه چلبی

که معالی + بر باد تو القادر قادر بهمه سب کرد + و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفته است
بیت این قاعده از حسن رخت شیدا بود + بو المعالیست که بر حسن تو شیدا تر از دست + و این
قاعده از عاشقان جمال با کمال و مریدان بواسطه آنحضرت و مقبولان درگاه ذو الجلال بود که در
شان او فرمود و هو مونه الحضرت رح **اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ** وَقَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ

المقالۃ الثالثۃ

وَاِذَا ابْتُلِيَ الْعَبْدُ بِبَلِيَّةٍ و چون مبتلا گردانیده شود بنده واز مالش کرده شود او را به بلای
سخت تَحَرَّكَ اَوَّلًا فِي نَفْسِهٖ می جنبد نخست در خاص نفس خود بحول قوت خود و طلب میکند
علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از آن بلا فَاِنْ لَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْهَا
اِسْتَعَانَ بِغَيْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رهائی نیابد از آن یاری میجوید بغیر خود از خلق
كَالسَّلَاطِيْنِ وَاَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ همچو والیان و خداوندان دولت و قدر و شرف
وجاه وَاَبْنَاءِ الدُّنْيَا وَاَصْحَابِ الْاَمْوَالِ و دنیا داران و مالداران وَاَهْلِ الطِّبِّ
فِي الْاَمْرَاضِ وَالْاَوْجَاعِ و طبیبان و این در بلیه که از جنس بیماریها و دردها باشد
فَاِنْ لَمْ يَجِدْ فِي ذٰلِكَ خَلَاصَهٗ پس اگر نیافت در یاری خواستن ازین ها رهائی خود را
از بلا و درد و رنج رَجَعَ حِيْنَئِذٍ اِلٰى رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ برمیگردد و درین هنگام بسوی پروردگار
خود بِالدُّعَاءِ التَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن مر پروردگار را بصفت
لطف و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت
فَمَا دَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهٖ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ اِلَى الْخَلْقِ عادت آدمی نژاد و بر اینست که
تا می یابد نزد خود یاری دادن خود را باز نمی گردد بسوی خلق و روی نمی آرد بایشان وَمَا
دَامَ يَجِدُ عِنْدَ الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ اِلَى الْخَالِقِ و تا آنکه می یابد نزد خلق یاری
دادن را باز نمی گردد بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی نژاد و اشارت

است بجهل و نادانی وی چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه حق کردی ثُمَّ اِذَا
لَمْ يَجِدْ عِنْدَ الْخَالِقِ نُصْرَةً بستر چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن را
و یاری ندادن وی تعالی او را یا بجهت سزای دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت
منقطع گردانیدن او را از اسباب و علائق چنانکه بیاید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ دراز می افتد
بنده پیش پروردگار تعالی مُلَابِسًا بِالسُّؤَالِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالْاِفْتِقَارِ
همیشه کننده درخواست و خواندن و زاری کردن و ستودن و حاجتمندی را مَعَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ
با ترسیدن از قهر وی و امید داشتن از وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ
بستر ناتوان میگرداند یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن
و عاجز یافتن کسی را وَلَمْ يُجِبْهُ و قبول نمیکند دعا را او را حَتّٰى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ تا
آنکه گسسته میشود بنده از همه پیوندها فَحِيْنَئِذٍ يَنْفُذُ فِيهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب
از نظر می افتد و انقطاع الی الله حاصل میشود روان میگردد و در میرود در بنده فرمان و حکم
قضا و قدر الهی وَيَفْعَلُ فِيهِ الْفِعْلَ و میکند در وی تقدیر الهی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ
عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گرداند بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها
و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقٰى رُوْحًا فَقَطْ پس میماند بنده روح مجرد و می رود از وی اوصاف
بشریت و هوا و هوس و آرزو و خواهش و میگردد در خصت روح از ترک اکل و شرب و خور
و خواب و مانند آن از حرکات جسمانی وی ماند قوام او بذکر خدا و دور میگردد از وی انس و آرام
بمحسوسات و پیدا میگردد در وی صفات روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت
اند و ملاقات میکند با ارواح و ملائک و متصل میگردد و بمبدا فَلَا يَرٰى اِلَّا فِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ
و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا

را عزوجل فَيُصِيْرُ مُوَفَّقًا مُوَحِّدًا اِضْطِرَارًا پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار
یعنی می یابد آنرا بطریق هدایت و وجدان بی اختیار فکر و نظر اگرچه بنظر و فکر نیز بتوان یافت که
فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب الوجود و قادر مطلق است زیرا که چون
ذات بنده و وجود وی و آلات و اسباب و مبادی فعل همه از حق است و قدرت بنده را در ان
دخلی و فعلی که صادر از ان نیز از حق باشد شبت الجدار ثم النقش **بیت** چیزیکه وجود او بخود
نیست پیشتش نهادن از خرد نیست + انهم او را دخلی هست بطریق محلیت که حق تعالی
باختیار و بابیت وی فعل را در وی ایجاد می نماید **مصراع** دست ترا دست همه آستین
فَيَقْطَعُ اَنْ لَا فَاعِلَ عَلَى الْحَقِيْقَةِ اِلَّا اللّٰهُ پس جزم میکند و متیقن میشود در می یابد که
نیست خالق و متصرف حقیقی در موجودات چه افعال بنده و چه جز آن مگر خدای عزوجل
اگرچه بظاهر برعایت عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکنند وَلَا مُحَرِّكَ وَلَا مُسَكِّنَ اِلَّا اللّٰهُ
و نیست جنبانیده و آرام دهنده مگر خدا وَلَا خَيْرَ وَلَا شَرَّ و نیست نیکی و نه بدی وَلَا ضَرَّ
وَلَا نَفْعَ و نه زیان و نه سود وَلَا عَطَاءَ وَلَا مَنْعَ و نه دادن و نه نادادن وَلَا فَتْحَ وَلَا
غَلْقَ و نه کشادن و نه بستن وَلَا مَوْتَ وَلَا حَيٰوةَ و نه مردن و نه زیستن وَلَا عِزَّ وَلَا
ذُلَّ و نه عزت و نه خواری وَلَا غِنٰى وَلَا فَقْرَ و نه توانگری و نه درویشی اِلَّا بِيَدِ اللّٰهِ مگر بقدرت
و فعل خدای عزوجل فَيَصِيْرُ حِيْنَئِذٍ فِى الْقَدَرِ پس میگردد بنده درین هنگام و رسیدن بان
مقام در قضا و قدر الهی تعالی كَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ بِيَدِ الظِّئْرِ همچو بچه شیرخوار در دست دایه
شیردهنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار و بار ندارد وَالْمَيِّتِ الْغَسِيْلِ فِىْ يَدِ الْغَاسِلِ
و همچو مرده در دست شوینده که میگرداند چنانکه میگرداند و این مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است
چه طفل را چون مکروهی برسد و گرسنه گردد گریه کند و در مادر آویزد و اگرچه اختیاری ندارد و اما حرکتی

میکند اما مرده را در دست شوینده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه وَالْكُرَةِ فِي صَوْلَجَانِ
الْفَارِسِ و میگردد همچو گوی پیش چوگان سوار که میزند و میگرداند او را از حالی بحالی اینجا
به بالغه بیشتر است چه گوی جمادی است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم
و گمان آن هم نیست يُقَلَّبُ وَيُغَيَّرُ وَيُبَدَّلُ وَيُكَوَّنُ وَلَا حَرَاكَ بِهِ گردانیده میشود
بنده از حالی بحالی و از صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت و جنبش
و اختیار و تدبیر و روی فِي نَفْسِهِ وَلَا فِي غَيْرِهِ نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فَهُوَ
غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهِ فِي فِعْلِ مَوْلَاهُ پس آن بنده ناپدید است از خود در فعل خداوند
خود فَلَا يَرَى غَيْرَ مَوْلَاهُ وَفِعْلِهِ پس نمی بیند جز خدا و نه خود و فعل وی توحید فعالی
نیست در کلام سلف و اکثر مشایخ اهل تمکین اشارت جز باین توحید واقع نیست و چون
این غالب آمد و در نظر شهود موجودی غیر حق نماند و حقیقت معنی الله و سواه بر است آید و توحید
شهود لا وجود و یکیه در کلام بعضی مشایخ واقع شود این معنی دارد بیت رفت او ز میان همین
خدا ماند خدا + الفقر اذا تم هو الله اینست + والله اعلم وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَعْقِلُ مِنْ غَيْرِهِ و نمی
شنود و نمی فهمد از غیر حق اِنْ اَبْصَرَ فَلِصُنْعِهِ اَبْصَرَ اگر ببیند بنده چیزی را پس از جهت می
بیند که کار خداوند است و برا و کلیه ان که برای شک تردد است اشارت بآن تواند بود که
شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن و دانستن باز ماند وَاِنْ سَمِعَ وَعَلِمَ
و اگر بشنود کلامی را و می فهمد را فَلِكَلَامِهِ سَمِعَ وَبِعِلْمِهِ عَلِمَ پس مر کلام حق را بشنود و
معلوم وی را امیداند یعنی این کلامیست که وی پیدا کرده و متکلم و معلومیست که وی ایجاد نموده
و سمع و علم خود را نیز از آنجا می یابد و آن مرتبه قرب نوافل که مقام فنای صفات است و ثمره
محققین انا الحق تا شی از ین شهود و درین مقام است و بِنِعْمَتِهِ تَنَعَّمَ و این بنده نعمت خدا

تنعم کند و یقربه اسعد و به نزدیکی وی نجبت مند شود و بتقریبه ازین و تشرف و به نزدیک
گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد و بقبا علیه طاب و سکن و به نویدهای
وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد و به اطمأن و بذکر وی و بوعده وی بلکه بنا
وی بیارامد و بحدیثه آنس و بسخن وی خوشی و آرام یابد و عن غیره استوحش و نفر
و از غیر وی اندوهگین شود و بگریزد و الی ذکره التجأ و رکن و بذکر او پناه آورد و میل کند
به عز و جل وثق و بوی و عهد وی و عهد وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد و علیه
توکل و بر وی توکل کند و کار و بار خود را بوی بازگذارد و بنور معرفته اهتدی و
تقمص و تسربل و بروشنائی شناخت وی راه راست یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد
یعنی چون نور معرفت بتابد هرچه کند از عادات و عبادات همه بامر حق تعالی و اذن او کند
چنانکه هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود ما اکلت و ما شربت حتی قیل لی بحقی علیک
یا عبد القادر کل و اشرب و لا لبست حتی قیل لی بحقی علیک البس تو با ذرا جامه بدنیار و لا تکلمت
حتی قیل لی بحقی علیک تکلم یسمع منک و علی غرائب علومه اطلع و بر علمهای غریب نادر
وی واقف گردد و علی اسرار قدرته اشرف و بر نهانیهای قدرت وی تعالی مطلع
شود و منه عز و جل سمع و دعی و از خدای عز و جل بشنود و یاد دارد آن شنیده را ثم
علی ذلک حمد و اثنی پس برین نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و بستاید پروردگار تعالی
و شکر و دعا و شکر گوید و دعا کند او را اشارت است بآنکه آخر کار منتهی بر بندگیست و دعا
و شکر سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن عاقبت است **المقالة الرابعة** قال رضی
الله عنه و ارضاه اذا مت عن الخلق چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و مدح
ایشان بدو ماندن از احوال ایشان قیل لک گفته شود مرترا از حضرت حق جل و علا یا دعا کرده شود

المقالة الرابعة

در ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود ترا در واقع در معامله و الهام و اشارت و بشارت داده میشود
بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالا تر از ان و گفته میشود رَحِمَكَ اللّٰهُ رحمت کناد ترا خدا تعالی وَ
اَمَاتَكَ عَنِ الْهَوٰی و بمیراند ترا وی تعالی از هوای نفس و میل کردند و شهوت و لذات با هوا همه تابع
حق گردد و اصلاً براه خلاف آن نرود وَاِذَا مُتَّ عَنْ هَوَاكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَمَاتَكَ عَنْ
اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ چون بمیری تو از هوای نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراند
ترا از ارادت و خواهش و آرزوهای تو تا هیچ خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی
از پیش خود بتدبیر خود و فکر و عقل مجال اندیش برای خود یا اندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و
اختیارات از وظائف عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته
است ارادت آن منافی طریقه بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند این معنی دارد و خواستی
که موافق خواست حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواهد و امر کرده
بخواهد اینجا البته بنده را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد
و مامور و محکوم نبود شیخ کبیر ابو الحسن شاذلی قدس اللّٰه سره العزیز میفرماید که کل مختار الشرع و
ترتیبات لیس لک منه شئ اسمع و اطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و ختیار
کرده وی تعالی کرده ترا در آنجا دخلی نیست که آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس بر تو کرده
آنرا بشنو و اطاعت کن و فرمانبردار باش بیت انچه نباید که بکن آن بکن + انچه بگوید که بگو آن
بگو + با سخنی او همه تن گوش باش + وسوسه بگذار و پریشان مگو + و قول سلطان بایزید بسطامی
ارید ان لا ارید مبنی بر نیست و آنکه اعتراض کرده که خواست تا خواست نیز خواستی باشد نهمید
گفت و سر سخن سلطان العارفین را نا دانسته سخن کرده فافهم وَاِذَا مُتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ وَالْمُنٰی
قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَحْيَاكَ و چون بمیری و فانی شوی تو از ارادت و خواهش

وگفته شود مر اشارت کند تا خدا تعالی و زنده و باقی گرداند ترا یعنی محو و واله و فانی
شو و چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت رفت
نور در آمد جاء الحق و زهق الباطل شعر ذهب الزور بالزور باحسن باشد بعمل الذنب و الظن با
واز کلمات قدسیه وست رضی الله عنه که لطیف ترین خواهش من آن است باز که عقل پیدا کردم
واز حقیقت کار آگاه شدم اینست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی
موت نبود یعنی موت از خود بکلیت که بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که رجوع
از آن بنفس نباشد و این کلمات و بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان خواهد آمد
انشاء الله تعالی فیحییک پس درین هنگام کار ارادت خود مروی تحیی حیوة لا ممات
بعدها زنده گردانیده میشوی زندگانی که نیست مرگ پس از وی و تغنی غناء لا فقر بعده
و توانگر گردانیده میشوی توانگری که نیست درویشی پس از وی و تعطی عطاء لا منع
بعده و داده می شوی دادنی که نیست نادادن پس از وی و تراح براحة لا
شقاء بعدها و خوش و شاد کرده میشوی بخوشی و شادی که نیست غم و سختی پس از وی
و تنعم بنعیم لا بؤس بعده و ناز و نعمت و نیکی و نرمی داده میشوی بناز و نعمتی که
نیست محنت و بدی و سختی پس از وی و تعلم علما لا جهل بعده و دانا بنده میشوی
دانشی را که نیست نادانی پس از وی و تؤمن امنا لا تخاف بعده و بی بیم گردانیده میشوی
بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمی شوی پس از وی و تسعد فلا تشقی و نیک بخت گردانیده
میشوی پس از آن بدبخت گردانیده نمی شوی و تعز فلا تذل و عزت داده میشوی
پس از آن خوار گردانیده نمی شوی و تقرب فلا تبعد و نزدیک گردانیده میشوی از
درگاه حق پس از آن دور گردانیده نمیشوی و ترفع فلا توضع و بر داشته میشوی

بمراتب علیه پس ازان فرو نهاده و انداخته نمی شوی ازان وَتُعَظَّمُ فَلَا تُحَقَّرُ و بزرگ
گردانیده میشوی پس ازان فرو گردانیده نمیشوی وَتُطَهَّرُ فَلَا تُدَنَّسُ و پاک گردانیده
میشوی از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس ازان آلوده کرده نمیشوی بدان
حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت در آمد و صفات ربوبیت لا بد
باقی و پاینده بود و زوال را نشاید و ازینجا معلوم گردد که الفانی لا یرد الی اوصافه بیت
ست بجام عشق گشتم پارسائی چون کنم * خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم بیت
اگر سالکی محرم راز گشت * نه بندند بروی باز گشت * کسی ره سوی گنج قارون نبرد * وگر
برد ره باز بیرون نبرد * مشایخ گفته اند مارجع من رجع الا عن الطریق فَتُحَقَّقُ فِيكَ
الْأَمَانِيُّ پس درست و ثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هرکس هرچه آرزو کند و هر دعا
و مرادی که او خواهد از تو بیابد وَتُصَدَّقُ فِيكَ الْأَقَاوِيلُ و راست می آید در حق
تو گفتارهای مردم و هرچه در مدح و ثنای تو گویند راست بود فَتَكُونُ كِبْرِيتًا أَحْمَرَ
پس میگردی تو مانند گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال مرتبه تکمیل بیرسی و نز
نزدیک میگردانی و مهجوران را واصل و نادانان را دانا و مسکین و کوران را بینا می کنی و
بیگانگان را آشنا و محتاجان را نیک بخت بی نیازی و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه
کلام الشیخ من یسعد الشقی بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشه چشمی بما کنند فَلَا
تَكَادُ تُرَىٰ پس نزدیک نیستی تو که دیده شوی و در یافته شوی و شناخته شوی از بس عزت
مقام و علو شان و غربت حال تو و در حقیقت سری اولیاء الله را بحجاب عزت حق است سبحانه
بدان راه نیست و کسی را بران اطلاع نه نصیب خلق از ایشان جز مشاهده بعضی صفات ظاهر مانند انوار
استقامت و آثار کرامت نبود و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری کلمه عموم است یا رب مگر وی سبحانه

قوله الشیخ من یسعد الشقی ۱۲

قوله اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ۱۲

بران اطلاع بخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت اولیا براندازهٔ معرفت حق است سبحانه
و در حکم عطائیه مذکورست سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیاءہ الا من حیث الدلیل علیه ولم
یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه وَعَزِیزًا و می شوی گرامی و ارجمند فلا تُمَاثَل
پس مثل و مانند کرده نمی شوی تو بسی وکسی بتو وَفَرِیدًا او می شوی تنها و یگانه فَلا تُشَاکَل
پس انباز کرده نمی شوی تو کسی را وکسی ترا وَوَحِیدًا او می شوی یکے و بی مانند فلا تُجَانَس
پس همجنس و همگونه کرده نمی شوی تو باکس وکس با تو چنانکه منقولست که وی رضی الله عنه در
مرض خود میفرمود انا من وراء عقولکم فلا تقیسونی علی احد ولا تقیسوا احدًا علی و در حقیقت
هرچه درین مقالات مذکورست بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت
بمرتبه و مقام خود کرده **بیت** خوشتر آن باشد که سر دلبران + گفته آید در لباس دیگران +
وقال رضی الله عنه مایخبر عن حاله و مقامه **شعر** وهب لی الایام رونق صفوها + فحلا مناهلها
وطاب المشرب وغدوت مخطوبًا بکل کریمة + لا یهتدی فیها اللبیب ویخطب + ترجمه للشاه سلمه
الله تعالی **غزل** صد شکر که ایام بکام است مرا + دلبر بر و باده بجام است مرا + باده همگی صاف
و حریفان هم صاف + با اهل صفا عیش مدام است مرا + از لطف و کرم باده بجا هم کردند + در جام
چه باشد که بکامم کردند + در ملک حقیقت بعروسان قدم + هم خطبه هم خطبه بنامم کردند + فردًا
میشوی یگانه یگانه فِرْدًا لِوِتْرِیَّة تنها تنها و طاق طاق غَیْبًا الْغَیْب ناپدید ناپدید سِرًّا لِسِرّ نهان
نهان یعنی در غایت یگانگی و تنهائی و ناپدیدی و نهانی که هیچکس از اولیاء وقت مانند تو نباشد
تو نتواند شد و قدم تو از همه پیشتر و از حقیقت حال تو و از سرّیکه با خدا داری هیچ کس آگاه نبود
و مقام تو از همه بالاتر باشد اشارتست بمرتبهٔ قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه و ارضاه
شعر ما فی الصبابة منهل مستعذب + الا ولی فیه الالذ الاطیب + ما فی الوصال مکانة مخصوصة + الا

ومنزلتی اعزواقرب بیت هرجا که العبق مشرب شیرین است + در حضرت وصل رتبهٔ تمکین است شیرین
ترود الاعزاز ان بهر نیست + قطب من وقطب را مراتب انیست + و حل غیب الغیب بر وصول بمرتبهٔ ذات
واخفی یا اشارتست بمقام فنای فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب
سیاق کلام نیست واللّٰه اعلم فَحِيْنَئِذٍ تَكُوْنُ وَارِثَ كُلِّ رَسُوْلٍ وَّنَبِيٍّ وَصِدِّيْقٍ پس درین
هنگام میباشی تو میراث خوار همه پیغمبران وصدیقان که آنچه از ایشان مانده از مرتبهٔ علم ودین
منصب ارشاد وهدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوتست وتالی آن مرتبت است وصدیقیت
مرتبهٔ ایست تلو مرتبهٔ نبوة که درین دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهورست وچون
اعلا مراتب ولایت بود آن را جدا بنبوت ذکر کرده اند بِكَ تُخْتَمُ الْوِلَايَةُ بتو پایان
برده میشود یا تمام وکمال کرده میشود یا مهر کرده میشود ودر زمان تو مرتبهٔ ولایت وکمال تو فوق
کمالات همه باشد وقدم تو برگردن همه افتد وَاِلَيْكَ تَصْدُرُ الْاَبْدَالُ وبسوی تو بازگشت
میکنند بعد از ورود وبمقام خود وهمی آیند ابدال که نام طائفهٔ از اولیا است واز کلام وی رضی اللّٰه
عنه که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبهٔ بدل فوق مرتبهٔ ولی است وابدال را واجب است
که بر قطب بیایند ودر ملازمت وی باشند وبگفتهٔ وی روند وامر واحکام او را در خلق اجرا نمایند
واز نجهت او را قطب ابدال گویند وقطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الٰهی ودر راه نمودن بآن
کار اوست وگاهی بکذات هم قطب ابدال بود وهم قطب ارشاد وَبِكَ تَنْكَشِفُ الْكُرُوْبُ
وبهمت تو کشاده می شود ودور کرده میشود اندوههای سخت که دم باز گیرد وَبِكَ تُسْقَى الْغُيُوْثُ
وببرکت تو ودعای تو آب داده میشود وخلق را فرستاده میشود بارانها وَبِكَ تُنْبَتُ الزُّرُوْعُ
ومیرویانیده می شود کشتها وَبِكَ تُدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ وبِاَدْنٰی
واعانت تو دور کرده می شود بلاها ومحنتها از تمامهٔ مردم خاص وعام وَاَهْلِ الثُّغُوْرِ واز حدود

بیان مرتبهٔ صدیقیت ۱۲

ابدال نام طائفه از اولیاست ۱۲

که در میان اہل اسلام و دار الحرب واقع است و مسلمانان در آنجا بجنگ کافران مستعد باشند
و نمی گذارند که کفار در دار السلام در آیند وَالرَّاعِي و دور کرده شوند بلاہا و محنتہا از چرانندگان
مواشی یا والیان قوم وَالرَّعَايَا و از رعیتہا و رعیت در اصل بمعنی باشید که آنرا بچرانند و در عرف
بمعنی عامہ مردم و اینجا ہر دو معنی محتمل است اگر از راعی چرانندہ مراد دارند از رعایا ارادہ مواشی
مناسب است و اگر والیان مراد افتد از رعایا عامہ مردم مراد دارند وَالْأَئِمَّةِ وَالْأُمَّةِ و
از پیشوایان قوم و امت ایشان و امت در اصل لغت گروہ قوم از ہر جنس حیوان و در شرع جماعت
که بر ایشان پیغمبری فرستادہ شدہ باشد وَسَائِرِ الْبَرَايَا و از ہمہ خلقان فَتَكُونُ شِحْنَةَ
الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ پس بباشی تو شحنہ شہرہا و بندگان و شحنہ بکسر شین گماشتہ سلطان بر
شہر که کفایت مہمات شہر در ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ إِلَيْكَ الْأَرْجُلُ بِالسَّعْيِ وَالتَّرْحَالِ
پس میروند بسوی تو پاہا مردم بشتابی و کوچ کردن از توفیق برند و مقصودی که دارند بر
وَالْأَيْدِي بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْخِدْمَةِ و میروند دراز میگردد بسوی تو دستہا بدر یافتن
و دادن اموال و خدمت کردن و چاکری نمودن بِإِذْنِ خَالِقِ الْأَشْيَاءِ فِي سَائِرِ الْأَحْوَالِ
بدستوری پیدا کنندہ ہمہ چیزہا در ہمہ حال وَالْأَلْسُنُ بِالذِّكْرِ الطَّيِّبِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ فِي جَمِيعِ
الْأَحْوَالِ و روان میشود و گویا میگردد بسوی تو زبانہا بیاد کردن خوب ستودن و ثنا کردن
در ہمہ جاہا وَلَا يَخْتَلِفُ فِيكَ اثْنَانِ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ و اختلاف نمی کنند در خوبی و بزرگی و
ولایت تو دو کس از مسلمانان یعنی ہمہ اتفاق میدارند بر کمال تو و میگویند مردم در ہنگام فریاد
کردن و مدد خواستن از تو مدد کردن ترا یا خَيْرَ مَنْ سَكَنَ الْبَرَارِيَ وَالْعُمْرَانَ وَحَالَ
ای بہترین کسیکه سکونت کردہ بیابانہا را و گرد برآمدہ آبہا را ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ این ہمہ نعمتہا
و کرامتہا و بخششہا و عمارتہا فزونی کرم و بخشش خدا است در باب تو چنین وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

وخدای تعالی خداوند فضل وکرم بزرگ ست وبحقیقت وی رضی الله عنه این همه احوال ومقامات
بدایات ونهایات خود فرموده است واولیا واقطاب امت را در هر وقت وزمان نیز بیان
وخوانند واین کلمات را اگر متوجه جناب ولایت اوست درینجا ذوقی دیگر است که خطاب
بدا همه راجع بجناب وی سازد ومدح وثنای ذات شریف وی تصور میکند واو داد عشق و
محبت واستمداد واستعانت میدهد بیت هر خامه که صفحه هستی راند + عاشق همه زان حرف
جانان خواند + هر جا که سخن ز حسن وخوبی گذرد + مجنون همه را صفات لیلی داند + اَلْمَقَالَةُ
اَلْخَامِسَةُ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا رَاَيْتَ الدُّنْيَا فِيْ اَيْدِيْ اَرْبَابِهَا
چون ببینی تو دنیا را در دست خداوندان او زِيْنَتِهَا وَاَبَاطِيْلِهَا با آرایش وشناعتها
او که باطل وناچیز اند وَخِدَاعِهَا ومکر وفریب او وَمَصَائِدِهَا واسباب وی که بآن
دلهای مردم را صید ومیر باید وَسُمُوْمِهَا اَلْقَاتِلَةِ ولذتهای او که مانند زهرهای کشنده
اند مَعَ لِيْنِ مَسِّ ظَاهِرِهَا با نرمی سودن ظاهر وی وَخَشَانَةِ بَاطِنِهَا وسختی ودرشتی
باطن وی وَسُرْعَةِ اِهْلَاكِهَا وَقَتْلِهَا وزدن وهلاک کردن وی وکشتن وی لِمُتَمَسِّكِهَا
مَسِّهَا وَاغْتِرَارِهَا وَغَفْلِ عَنْ رَاعِيْهَا مر کسی را که سود او را وفریفته بوی وبیخبر شد
از سختی وکارهای سخت ودشواری وَغَدْرِهَا بِاَهْلِهَا وحادثهای وے با اهل وی وغیر
بکسر غین وفتح یا حادثهای وی هر دو در بعضی نسخ وغیر تهاآتی غیرت دنیا بر اهل خود ودرشکستن
او با ایشان که بیکبارد که آخرت میل کنند ودنیا پیوندند وبجز وی مشغول شوند وَنَقْضِهَا
عَهْدِهَا وشکستن پیمان خود را وحاصل آنکه هرگاه ببینی دنیا را در دست خداوندان دنیا
با این نقصها وقباحتها وشناعتها فَكُنْ كَمَنْ رَاَى اِنْسَانًا عَلَى الْغَائِطِ بِالْبَرَازِ پس
باش تو همچون کسی که دید آدمی را نشسته بر پلیدی در جای قضای حاجت نهانی براز در اصل بمعنے

صحرا و فضای واسع بادیه سعة ته درحالیکه ظاهر است انام ضانی و فائحة رائحة دو است بوی بد او فانّك تغضّ بصرك عن سعاته پس بدرستی که تو میپوشی چشم خود را از انام ضانی او و تسدّ على انفك من رائحة ونتنه و راه می بندی بر بینی خود از بوی ناخوش و گندگی وی فهكذا كن في الدنيا اذا رايتها پس همچنین باش در حق دنیا چون ببینی متاع دنیا را بر دنیاداران غضّ بصرك عن زينتها موش چشم خود را از دیدن آرائش دنیا وسدّ على انفك بما يفوح من روائح شهواتها ولذاتها و به بند راه را بر بینی خود با آنچه می دمد از بوهای ناخوش شهوتهای دنیا و لذتهای دنیا لتنجو منها و من آفاتها تا برهی از دنیا و آسیبها را او ويصل اليك قسمك منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وانت مهنّا بها و حالانکه گوارا کرده شده است نصیب تو برای تو یا تهنیت کرده شده تو بدان قال الله تعالى لنبيه المصطفى گفته است خدای تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را صلى الله عليه وآله وسلم ولا تمدّن عينيك دراز مکن هر دو چشم خود را و نگر بدیده آرزو و خواهش الى ما متعنا به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز ازواجا منهم اصناف کافران را و داده ایم ایشان را زهرة الحيوة الدنيا یعنی و تازه زندگانی دنیا را لنفتنهم فيه تا در فتنه چینداز یم و بیازمائیم ایشان را در وی ورزق ربك خير وابقى و روزیکه داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو در آخرت بهتر و پاینده تر است بيت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری + از عشق مال ان دل فراقی داری + رو دیده دل ز حسن فانی بر بند + گر میل شهود وجه باقی داری

المقالة السادسة قال افن عن الخلق بحكم الله فانی شو از خلق بحکم خدا که قضا و قدر اوست بدانی و بیابی که هر چه در عالم میرود به تقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت

وی تعالی و دخل نیست بحکمی او در مملکت وی بحکم وی تعالی وَعَنْ هَوَاكَ بِأَمْرِ اللّٰهِ و
فانی شو از هوای نفس خود بامر خدا که بزبان شریعت فرموده است تا تابع گردد هوای
تو چیزی را که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پیش خدا یا امر او که فرموده است
بظاهر بیان در قرآن وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و بر خدا توکل کنید و
بسپارید کار را بوی اگر هستید شما مسلمانان و این وجه مناسبت است بسیاق کلام در بیان
علامت این فنا چنانکه بیاید وَعَنْ إِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و فانی شو از خواهش تو بفعل
خدا و جریان ارادت وی تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد
هیچ سبب بین هنگام که فانی شوی از هوا و ارادت تَصْلُحُ أَنْ تَكُونَ وِعَاءً لِعِلْمِ اللّٰهِ تعالی
و لایق آن شوی که باشی تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو
آن علم فَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ خَلْقِ اللّٰهِ انْقِطَاعُكَ عَنْهُمْ پس اثر و نشان فانی شدن تو از
خلق خدا بریده شدن و گسسته شدن تست از ایشان وَعَنِ التَّرَدُّدِ إِلَيْهِمْ و از آمد شد کردن و
باز گشتن بسوی ایشان وَالْيَأْسُ مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ و نومید شدن از آنچه در دست ایشان
است و طمع نکردن در آن بجهت آنکه آنچه مقدر است برای تو خواهی نخواهی میرسد بتو و اگر حرص
فائده ندارد وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ هَوَاكَ تَرْكُ التَّكَسُّبِ و نشان فنای تو از هوای
نفس تو گذاشتن طلب کسب بتکلف و مبالغه در آن است وَالتَّعَلُّقِ بِالسَّبَبِ و ترک آویختن
بسبب دنیاوی فِي جَلْبِ النَّفْعِ وَدَفْعِ الضَّرِّ در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام
اشارتست بآنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف در آن و مبالغه و تعلق بدان نباشد در
صحت توکل قادح نبود فَلَا تَتَحَرَّكُ فِيكَ بِكَ پس نجنبی و فکر نکنی از برای سود و زیان
نفس تو بتدبیر نفس تو وَلَا تَعْتَمِدُ عَلَيْكَ لَكَ و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر تو برای کار و بار

نفس تو وَلَا تَذُبَّ عَنْكَ و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالفت طبع و نفس او وَلَا تَنْصُرْ
نَفْسَكَ و یاری ندهی و امداد نکنی نفس ترا به تدبیر و اختیار و حول قوت تو لٰكِنْ اَكِلِ الْاَمْرَ
كُلَّهٗ اِلَى اللهِ لیکن بسپاری اینهمه را بخدای تعالیٰ زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارها
دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرائع و احکام و هیچ حاجت بتدبیر
تو که از پیش نفس خود کنی نگذاشت لِاَنَّهٗ تَوَلَّاهُ اَوَّلًا زیرا که بدرستی که وے تعالیٰ بخود
گرفته است همه کارهای ترا نخست فَيَتَوَلَّاهُ اٰخِرًا پس بخود میگردد آنرا پس كَمَا كَانَ
ذٰلِكَ مَوْكُوْلًا اِلَيْهِ چنانکه بود آنهمه سپرده شده بسوی و بتدبیر و اختیار و لطف و
کرم وی فِیْ حَالِ كَوْنِكَ مُغَيَّبًا فِي الرَّحِمِ در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر
وَكَوْنِكَ رَضِيْعًا طِفْلًا فِيْ مَهْدِكَ در حال بودن تو شیرخواره نوزاده در گهواره و چون
ترا دران هنگام که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش
تو کرد و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت
حاشا ایں بات ، فراموشت نکرد ایزد دران حال ، که بودی نطفه مدفون و مدهوش ، روانت
داد عقل و طبع و ادراک ، جمال و حسن ای فکرت و هوش ، ده انگشتت مرتب کرد بر کف ، دو بازویت
ساخت بر دوش ، کنون پنداری اے ناچیز همت ، که خواهد کردنت روزی فراموش ، اینهمه
تدبیر و عقل حیله جوست ، عقل باری کیست در جای که اوست وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ
اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللهِ و نشان فنای تو از خواهش تو بمشاهده فعل حق اَنَّكَ لَا تُرِيْدُ
مُرَادًا قَطُّ آنست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز وَلَا يَكُوْنُ لَكَ غَرَضٌ و نباشد مر ترا
غرضی و قصدی و آرزومندی وَلَا يَبْقٰى لَكَ حَاجَةٌ وَّلَا مَرَامٌ باقی نماند مر ترا نیازمندگی
بچیزی نماند هیچ مطلبے لِاَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مَعَ اِرَادَةِ اللهِ سِوَاهَا زیرا که چون تو فانی شدی

از خواهش تو نمیخواهی با خواست خدای تعالی جز خواست او را پس حاجت و مرام از کجا ماند بلکه
یجری فعل الله فیک بلکه روان میگردد در فعل خدا در تو بخواست تو فتکون انت اذا ذاک
الله و فعله و چون نماند در تو جز خواست حق چیزی میباشی تو مبالغة عین ارادت خدا و
فعل وی سبحانه و تعالی ساکن الجوارح آرمیده تن که بهر حادثه از جان روی مطمئن ا
الجنان آرمیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی منشرح الصدر گشاده سینه که بهر حاجت
اغیار تنگ نیائی و همه بارها را برداری و شرح صدر مقامی بس عالی است بتمام و کمال جز
حضرت سید السادات را صلی الله علیه و آله و سلم میسر نیست و دیگر آنرا از آن بر اندازه متابعت
نصیبی است و قول سبحانه و تعالی الم نشرح لک صدرک بطریق امتنان اشارت بدانست و
در بعضی رسائل پاره از آن بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منوّر الوجه روشن
روی که بغم و هم دنیا تیره و ترش روی نگردی عامر الباطن آباد درون که از مقام حضور و
جمعیت بیرون نیفتی غنیا عن الاشیاء بخالقها بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از
اطاعت و عبادت نیز یعنی آنکه اعتماد بر آن نکنی و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه
تقلبک ید القدرة میگردانند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصریف اوست در
احوال و یدعوک لسان الازل و میخوانند ترا زبان ازل که اشارت بامر و نهی حکم
قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند والله اعلم و
یعلمک رب الملک و می آموزاند ترا پروردگار عالم علمی که بدان حق از باطل شناسی و آراسته
و پیراسته بسازد ظاهر ترا علم معامله و در بعضی نسخ رب الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ
اولی و مناسب است برعایت سجع و یکسوک انوارا منه والحلل و میپوشانند ترا خلعتهای نور و
حلها معرفت از پیش خود تنور و تجلی میگردانند باطن ترا بعلم مکاشفه و ینزلک منازل

ف شرح صدر مقامیست بس عالی

ف اعتماد نکنی و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه ۱۲

مَنْ سَلَفَ مِنْ اُولِي الْعِلْمِ الْاَوَّلِيْ • فرود می آرد ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشتند
اند از خداوندان علم و معرفت که پیش بیامدند درین فَتَكُوْنَ مُنْكَسِرًا اَبَدًا پس چون حاصل
شد ترا علم حق و روشن دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و عبادت وی سبحانه میباشی
شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا يَثْبُتُ فِيْكَ شَهْوَةٌ وَّلَا اِرَادَةٌ پس بر جای نماند در تو
میل و خواست كَالْاِنَاءِ الْمُثَلَّمِ الَّذِيْ لَا يَثْبُتُ فِيْهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده که نمی ایستد
دروی آب و مانند آن وَلَا كُدُوْرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب
است فَتَنْبُوْ عَنْ اَخْلَاقِ الْبَشَرِيَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ يَقْبَلَ
جَانِبُكَ شَيْئًا غَيْرَ اِرَادَةِ اللّٰهِ پس نمی پذیرد در تو چیزی را جز خواست خدای تعالی عز و جل
فَحِيْنَئِذٍ يُضَافُ اِلَيْكَ التَّكْوِيْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی و
نماند جز فعل و ارادت در تو نسبت کرده میشود بسوی تو پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادت
یعنی متصرف میگرداند ترا در عالم بخوارق و کرامات فَيُرٰى ذٰلِكَ مِنْكَ فِيْ ظَاهِرِ الْعَقْلِ وَ
الْحُكْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی و لیکن در باطن و نفس
الامر فعل پروردگار است تعالی چه معجزه و کرامت فعل خدا است که ظاهر میگردد بر دست بنده
بجهت تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد و اختیار او و مثل سائر افعال
چنانکه فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَاِرَادَتُهٗ حَقًّا فِي الْعِلْمِ و حالانکه آن تکوین و خرق
عادت فعل و تصرف خدا است و ارادت او در نظر و یقین باطن فَتَدْخُلُ حِيْنَئِذٍ فِيْ زُمْرَةِ
الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ پس از آن این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در آن و می درآئی
درین هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام الَّذِيْنَ انْكَسَرَتْ اِرَادَاتُهُمُ
الْبَشَرِيَّةُ وَاُزِيْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبِيْعِيَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام خواهشهای

بشری ایشان دور گردانیده شده است سیاهای ایشان باقی شده است بحق فَاسْتُحِقَّ
لَهُمْ اِرَادَةٌ تَکْوِیْنِیَّةٌ پس از سر گرفته شده وبخشیده شده است برای ایشان وجود حقانی
وارادتهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام پیغمبر ومقام نبی است وَتَحَقَّقَتْ
وَظِیفَة وپیدا کرده شده است در ایشان خواهش های روز مره که بحکم کل یوم هو فی شان
وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان بر آنست امانة ناشی از نفس
وطبیعت بشری چه ارباب معرفت وشهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد کَمَا قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی
اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ چنانچه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ دوست
گردانیده شده است بسوی من بفضل وارادت حق نه بخواهش ومیل شهوت خود دست ایدم
از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی ومیل شهوانی آنرا دوست میدارید جیز الطِّیْبُ
وَالنِّسَاءُ بوی خوش وزنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ وگردانیده شده است
شادی وخوشی وروشنی چشم وآرام من وشهود خاص من در حالت نماز فَاُضِیْفَ ذٰلِکَ اِلَیْهِ
پس نسبت کرده شده محبت طیب ونساء بسوی آن حضرت وپیدا کرده شده در وی صلی
الله علیه واله وسلم بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد از انکه برآمدن ازان محبت
ودور شد آن محبت که بحکم طبیعت وشهوت بشری می باشد تَحْقِیْقًا لِمَا اَشَرْنَا اِلَیْهِ فِیْ
تَقَدُّمٍ از برای راست وثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن وپیش
گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح وسرور ودریافت مقصود وقرة عینیت
مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار وثبات چه دیده بنظارهٔ محبوب قرار یابد وبدیدار وآرام
گیرد وبجای دیگر نگردد در حالت خوشی وساکن وبرجاے خود بود وبنظر وغیبت محبوب و
بهر جانب نگران ودر حال حزن وخوف گردان ولرزان باشد تدور اعینهم کالذی یغشی علیه

من المودة دلیل آنست و باشتق از قر بضم بمعنی سردی چشم ولذت وی در مشاهده محبوب بود
وگرمی و سوزش و دردیدن اغیار و باین معنی ولد را قرة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوة
و نگفت الصلوة اشارت کرد بآنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه وآله وسلم بمشاهدهٔ حق است
بحکم کانک تراه در حالت نماز حاصل است نه بنفس نماز و ثواب آنچه تر و مشاهده التفات بغیر بود و
نماز غیر حق است اگرچه از است اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه
فرمود قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاهده منفضل و منعم و فرح و سرور بذات
اوست و مقام آنحضرت علیه من الصلوات افضلها و من التسلیمات اتمها واکملها و اعلی وارفع است
از هر که غیر اوست و ازین جهت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب حضرت وی باشد یعنی باید
که فرح تو ای محب خاص من وای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل و نعمت من و اگرچه بعضی منازل
است و وارثان ملت وی را نیز ازین مقام شرکتی نصیبی باشد چه قرة العین نشود بی
معرفت مشهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه وآله وسلم نیست هیچ شهودی
مانند شهود وی نبود و قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد حسبی الله مقام خاص است و اگرچه
دیگر نیز گویند حسبنا الله اما این بیان تمام ندا اللهم صل علی محمد وآله خواص و اولیای امت
و وارثی مقام و حاله و درین حدیث اختلاف عظیم در روایت الفاظ تحقیقه هست که محدثان
کرده اند و در شرح صراط المستقیم آنرا استیفا رفوده شده است و بالله التوفیق و باد در تحقیق تمام
فنا و بقا شرحی و بسطی می نماید و میفرماید قال الله گفت خدای عزوجل انا عند المنکسرة
قلوبهم من اجلی من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از جهت من
و شهود عزت و عظمت ربوبیت من فالله تعالی لا یکون عندک حتی تنکسر
جملتک پس خدای تعالی نباشد نزد تو و مشرف نگردانه ترا بمقام قرب و عبدیت

حقیقی نبود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هَوَاكَ وَاِرَادَتُكَ که عمده در شکست وجود بشریت
شکست هوای نفس وارادت قلب ست فَاِذَا انْكَسَرَتْ پس چون شکسته یا بد جمله تو وَلَمْ
يَثْبُتْ فِيْكَ شَيْءٌ و بر جای نماند در تو چیزی وَلَمْ تَصْلُحْ بِشَيْءٍ سِوَاهُ و صلاحیت نداری و
بکار نیائی مر هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود اَنْشَاكَ اللّٰهُ نو پیدا میکند ترا خدای تعالی
بولادت ثانی وجود حقانی و در بعضی نسخ لَهٗ زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود
و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسیٰ علیه السلام وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي
و در مناقب و احوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشوم که میگویند
وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي بیت دلبران آئینه سازند از برای خویش خاص ✦ تا تماشای جمال خود در آنجا
می کنند فَيَجْعَلُ فِيْكَ اِرَادَةً پس پیدا میکند وی تعالیٰ در تو ارادتی را از پیش خود فَتُرِيْدُ
بِتِلْكَ الْاِرَادَةِ پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالیٰ پیدا کرد در تو اینجا بقا حاصل
آمد هنوز مقام بقا بلند تر است برای تحقیق آن مقام می فرمایند فَاِذَا وُجِدَتْ فِيْ تِلْكَ
الْاِرَادَةِ پس چون یافته شوی تو در آن اراده هنوز بقایای وجود مزاحی از ان یافته شود
چنانکه باید که این اراده حقیقت در من پیدا شده و بدان میل و آرام گیر چنانکه خواهد فرمود و در
بعضی نسخ اینچنین آمد فَاِذَا وُجِدَ فِيْكَ تِلْكَ الْاِرَادَةُ پس چون در تو یافته شود آن اراده
اَنْشَاتُ فِيْكَ که پیدا کرده شده است در تو كَسَرَهَا الرَّبُّ تعالیٰ می شکند آن را پروردگار
تعالیٰ بِوُجُوْدِكَ فِيْهَا از جهت وجود تو در وی فی الجمله فَتَكُوْنَ مُنْكَسِرَ الْقَلْبِ اَبَدًا پس چون
این اراده و مزج وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فَهُوَ پس وی عز و جل لَا يَزَالُ
يُجَدِّدُ فِيْكَ اِرَادَةً همیشه نو پیدا کند در تو ارادتی را ثُمَّ يُزِيْلُهَا عِنْدَ وُجُوْدِكَ فِيْهَا
پس ترا دور میگرداند آن اراده نو پیدا کرده شده را نزد بقای شمه از وجود تو در وی چنانکه وی

رضی الله عنه در وقت انکار بعضی مردم پوشیدن وی جامهٔ نفیس را فرمود هذا کفن المیت وکفن
المیت اجل و هذا البدل لعله موته مصراع یکبار بمیرد هر کسی بیچاره جامی بار با بیست هزار بار بمیری
صد هزاران بار هنوز مرده نه تا دمی ز تو باقی است هکذا الی ان یبلغ الکتاب اجله
همچنین هر بار می میری تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود یعنی
تا وقت بقا در رسد فیحصل اللقاء پس حاصل میشود درین هنگام لقای پروردگار صرف و
خالص قال الله تعالی من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
عمل صالح اشارتست باین چنین فنا که شائبه از وجود و فرحی از بود و نابود نماند و هیچ احدی
و هیچ چیزی در وجود حق و شهود وی شریک نباشد صلاح کارخانهٔ وجود سالک درینجاست
و بحصول آن همه فساد است فهذا هو معنی انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی
پس اینست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم میفرماید که من نزدیک کسانی ام که شکسته دل اند از
جهت من و معنی قولنا و معنی سخن ما که گفتیم عندنا وجعلک فیها هو رکونک وطمانینتک
الیها میل و آرام تست بسوی ارادهٔ نشاة و نظر و التفات باطن بدانچه هر مقام و
هر کمال که نظر بر آن افتاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مقصود گشت والله اعلم
بیت تا در تو ز پندار ز هستی باقیست + میدان بیقین که بت پرستی باقیست + گفتی بت
پندار شکستم رستم + این بت که تو پندار شکستی باقیست + بار در تحقیق مقام فنا میفرماید که قال
الله تعالی گفته است خدای عزوجل فی بعض ما یذکره عنه نبیه در بعضی احادیث
که ذکر میکند و روایت میکند آنرا از خدای تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لا یزال
عبدی المؤمن یتقرب الی بالنوافل همیشه است بندهٔ مؤمن من که نزدیکی میجوید بسوی
من بنوافل عبادات و زیادت خیرات حتی احبه تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار

جانیانم آن بنده را فاذا احببته پس چون دوست میدارم آن بنده را کُنتُ سَمعَهُ الّذی
یَسمَعُ بِهِ می باشم من شنوائی آن بنده که می شنود بآن وَبَصَرَهُ الَّذی یُبصِرُ بِهِ وی
باشم بینائی آن بنده که می بیند بآن وَیَدَهُ الّتی یَبطِشُ بِهَا وی باشم دست آن بنده که
میگیرد بآن وَرِجلَهُ الّتی یَمشی بِهَا وی باشم پای آن بنده که راه میرود بدان وفی
لفظٍ آخر ودر لفظ دیگر ازین حدیث این زیاده آمده فبی یسمع پس بمن می شنود وبی یبصر
وبمن می بیند وبی یبطش وبمن میگیرد وبی یعقل وبمن ادراک میکند پوشیده نماند که با تفاق
ذکر عقل نبود که بی یعقل متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل وادراک لازم سمع وبصر است یا درین
لفظ دیگر آمده باشد وکنت عقله الذی یعقل به بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی
سر بیت یعنی ناسخ تدبیر ولا نقشی وَهٰذا اِنَّما یَکُونُ فی حَالَةِ الفَنَاءِ لا غَیرَ واین
حال نمی باشد مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله
عنه دلالت میکند آن باشد که چون بکارخانه وجود بنده شکستی رسید واز هوا وشهوت واراده
وفعل خود برآمد وبکلی فانی گشت وجز خداوند تعالی وارادت وفعل وی در نظر شهود وی نماند وسلطان
محبت او را از وی سلب کرد ودر بود وبفعل وارادت وی تعالی باقی گشت وبشهود وقیومیت
حق مشرف شد همه از خدا می یابد وبخدا می یابد بیت رفت او ز میان همی خدا ماند وخدا + الفقر
اذا تم هو الله انیست بیت کی بود ز ما جدا مانده + من وتو رفته وخدا مانده + بدانکه اشارت
آنحضرت رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فنا است وتسمیه این مقام بقرب
نوافل وتخصیص آن بفنای صفات واثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند
ومقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه
در کتاب اشارت بآن رفت مرتبه نهایت کمال انیست واین سخن در بعضی مقالات که در اواخر کتاب

بیایدزیادہ برین بسطی وتفصیلی بیاید کہ کشفی بخشد انشاءاللہ تعالے بعدازان اشارت می نماید بحاصل ونتیجہ فنا وبقا کہ ولی رادراقامت داردنیا ومعاشرت ومخالطت باہل عالم حاصل می گردد وبا نحال زندگانی میکند ومیفرماید فَاِذَا اُفْنِیْتَ عَنْكَ وَعَنِ الْخَلْقِ پس چون فانی شدی تو از تو واز خلق وَالْخَلْقُ اِنَّمَا ھُوَ خَیْرٌ وَشَرٌّ وخلق نیست مگر نیک وبد وَكَذَا اِلَیْكَ اَنْتَ خَیْرٌ وَشَرٌّ وہمچنین تو نیکی وبدی فَلَمْ تَرْجُ خَیْرَھُمْ وَلَا تَخَافُ شَرَّھُمْ پس چون چنین شوی کہ امید نداری نیکی ایشان را نہ ترسی بدی ایشان را بَقِیَ اللّٰہُ وَحْدَہٗ باقی ماند در نظر شہود خدا تنہا و چنان نماید کہ نیست موجود مگروی كَمَا كَانَ قَبْلَ اَنْ یَّخْلُقَ چنانکہ بود از وجود خلق فَفِیْ قَدَرِ اللّٰہِ خَیْرًا وَشَرًّا پس در تقدیر خدا نیکی وبدی وتعلق گرفتہ است قضا وقدر وی تعالے ہمہ نیک وبد فَیُؤْمِنُكَ مِنْ شَرِّہٖ پس ایمن گرداند ترا از شر قدر کہ تقدیر کردہ اوست وَیُغْرِقُكَ فِیْ بِحَارِ خَیْرِہٖ وغرق گرداند ترا خداے تعالے در دریای خیر قدر وآنجا جز خیر در نظر شہود نماند چہ نسبت بحق وخالقیت وی کہ یک ذرہ بی حکمت نبود ہمہ حسن وخیر است وقبح وشر اضافت بہ بندہ است کہ فعل او متعلق نہی شدہ است وبحقیقت فعل شر شر ست نہ خلق شر وھو العزیز الرحیم الذی احسن کل شئ خلقہ کہ در قرآن مجید میفرماید اشارت باوست بیت کفر ہم نسبت بخالق حکمت است۔ چون بما نسبت کنی کفر آفت ست فَتَكُوْنُ وِعَاءً لِكُلِّ خَیْرٍ پس میباشی تو ظرف ومحل ہر نیکی وَمَنْبَعًا لِكُلِّ نِعْمَةٍ وَسُرُوْرٍ وَحُبُوْرٍ وَنُوْرٍ وَضِیَاءٍ وَاَمْنٍ وَسُكُوْنٍ وباشی تو چشمہ زاینده مر ہر نعمت را وخوشی وآراستگی را وروشنائی وایمنی وآرام را نور وضیاء ہر دو بیک معنی ودر بعضی مواضع فرق نیز می نہند ضیاء آنچہ بالذات بود ونور آنچہ بالعرض باشد چنانکہ در قرآن عظیم شمس را ضیاء خواند وقمر را نور کہ مکتسب ومقتبس

از نور شمس ست چنانکه مشهور ست والله اعلم یعنی منبع هر روشنائی شوی ذاتی و عرضی و درونی
و بیرونی چنانکه در دعا ماثوره آمده که اللهم اجعل فی قلبی نورًا و فی نفسی نورًا و فی بصری
نورًا و فی سمعی نورًا و فی لسانی نورًا و اجعل عن یمینی نورًا و عن شمالی نورًا و اجعلنی و من
فوقی نورًا و من تحتی نورًا و من امامی نورًا و من خلفی نورًا و اعطنی نورًا و عظم لی نورًا و اجعلنی نورًا
و نور اسم اقدس الٰهیست تعالیٰ شانه ازینجا خواند آن مرد عارف این بیت را بیت سر تا
پایم فدای سر تا پا یت فالفناء هو الغنی و المبتغی و المنتهی پس همین فناست آرزوی
طالبان و سالکان و مطلوب و منتهای مطالب ایشان و حق و من دونه منتهی الیه
سیر الاولیاء و نهایت بازگشت که منتها میگردد بآن و سیر و سلوک دوستان خدا گفته اند
که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی است لفناست و دروازه ولایت که چون در و درآمدند بشهر
ولایت رسیدند فناست و معنی انتها نیست و منتهی آنکه باین مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا
رسیدند بحلیه کمال متحلی گشتند بعد ازان بقاست و ابتدای سیر فی الله است و دران مقام
بتجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبه تکمیل برسند پس ازان سیر من الله است که برای تکمیل
ناقصان ازان مقام فرود می آیند بیت قاصدا از زیر آید از چرخ بلند تا شکسته پایکان
بر وی تنند بعد از وی سیر دیگر الی الله است و انقطاع مطلق از خلق کلا نترت الرفیق
الاعلیٰ اشارت بدانست و بعد ازین سیر سلسله ارشاد و تکمیل منقطع است اما امداد و اعانت
بعضی از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی باقی ست مصراع قد مات قوم هم فی الناس
احیاء بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما و این
امری محقق است نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت چیزی منافی
آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده و درینجا که مجال گفتگو

تنگ است این قدر بس است داین سخن در اولیاست تا انبیا صلوات الله وسلامه علیهم کحیات حقیقی و بقاء وی حی و باقی و متصرف اند درینجا سخن نیست بعد از ان در شرح مقام فنا ورج آن می فرماید وَهُوَ الْاِسْتِقَامَةُ الَّتِیْ طَلَبَهَا مَنْ تَقَدَّمَ مِنَ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وفنا عبارت است از استقامتی که طلب داشته اند آنرا کسانیکه پیش رفته اند از اولیا و ابدال که سالک صراط مستقیم اند و اشارت اَلَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ برایشانست و مغضوب علیهم گرفتاران نفس و هوا و فرو رفتگان در ورطهٔ بُعد و حرمان وَالضَّآلِّیْنَ اینانکه قصد سلوک این طریق بکنند و ناگاه بوسوسهٔ نفس و شیطان در چپ و راست افتند و بالجمله استقامت که سلوک صراط مستقیم و دوام و ثبات برآنست و مرجع و مآل و نتیجهٔ آن فناست اَنْ یَّفْنَوْا عَنْ اِرَادَتِهِمْ وَتَتَبَدَّلَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ عَزَّوَجَلَّ و مطلوب ایشان اینست که فانی شوند از ارادت خود و بیاید بجای ارادت ایشان ارادهٔ حق و باقی شوند بآن فَیُرِیْدُوْنَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ پس بخواهند بخواست حق عزوجل اَبَدًا اِلَی الْوَفَاتِ همیشه تا وقت وفات و رفتن ازین عالم که منتهای جریان احکام و اعمال احکام کن و مکن تا آنجاست فَلِهٰذَا سُمُّوْا اَبْدَالًا الْاَرْضِ پس ازینجهت یعنی از جهت تبدل ارادت ایشان بارادت حق نام کرده شده اند ابدال و از جهت آن نیز ایشان را ابدال گویند که خالی نمی ماند از ایشان دنیا اگر یکے رفت در بدل او دیگر آید و بعضی از عرفا گفته اند که از ان جهت نیز ابدال میگویند که بدن کسب در بدل خود بجا میگزارند و خود بجاے دیگر میروند یا بعکس فَذُنُوْبُ هٰؤُلَاۤءِ السَّادَةِ اَنْ یُّشْرِکُوْا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبه رسیده اند که گناهان مردم دیگر ارتکاب مناهی الٰهی ست و گناهان ایشان آنست که انباز گردانند خواست حق را بخواهش خود عَلٰی وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْیَانِ و آن نیز بطریق غفلت و فراموشی

است وَغَلَبَۃِ الْحَالِ وَالدَّهْشَۃِ وبحیرت چیره شدن وروزآوردن حال ودہشت وحیرت درمشاہدہ جلال کہ سررشتہ گم کنند ورعایت اعتدال واستقامت ازدست دہند فَیُدْرِکُهُمُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِرَحْمَتِهٖ بِالتَّذْکِرَۃِ وَالْیَقْظَۃِ پس درمی یابد ایشانرا خدای تعالی بسبب مہربانی ولطف خود کہ بایشان دارد به بیدارمی وہوشیاری ویاددادن چنانکہ آیۂ کریمہ اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طٰٓئِفٌ مِّنَ الشَّیْطٰنِ تَذَکَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُّبْصِرُوْنَ دلالت دارد برآن فَیَرْجِعُوْنَ عَنْ ذٰلِکَ پس بازمیگردند ازان غفلت وفراموشی وَیَسْتَغْفِرُوْنَ رَبَّهُمْ وطلب آمرزش میکنند پروردگار خود را از اشراک واراده حق اگرچہ بفراموشی وغلبہ حال بود اِذْ لَا مَعْصُوْمَ عَنِ الْاِرَادَۃِ اِلَّا الْمَلٰٓئِکَۃُ واشراک ارادت حق بارادت خود از ایشان از جہت آن واقع میشود زیراکہ نیست نگاہداشتہ شدہ از ارادت وخواہش وشریک گردانیدن آن بارادہ حق مگر فرشتگان کہ عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَۃِ کہ نگاہداشتہ شدہ از ارادہ از جہت عدم وجود بشریت ولوازم آن درایشان وَالْاَنْبِیَآءُ عُصِمُوْا عَنِ الْهَوٰی وپیغمبران صلوٰۃ اللّٰہ علیہم اجمعین نگاہداشتہ شدہ اند از ہوای نفس وازینجا لازم نیاید تفضیل ملائکہ بر انبیا چہ تفضیل اینجا بمعنی کثرت ثواب است نہ بعصمت ذاتی وتجرد جوہر وتحقیقہ فی موضعہ وَبَقِیَّۃُ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ الْمُکَلَّفِیْنَ لَمْ یُعْصَمُوْا مِنْهُمَا وباقی ہمہ خلائق از پریان و آدمیان تکلیف کردہ شدہ اند بشرایع واوامر ونواہی نگاہداشتہ نشدہ اند از ارادت وہوا غَیْرَ اَنَّ الْاَوْلِیَآءَ یُحْفَظُوْنَ عَنِ الْهَوٰی وَالْاَبْدَالَ عَنِ الْاِرَادَۃِ وَلَا یُعْصَمُوْنَ مِنْهُمَا جز آنکہ اولیاء محفوظ اند از ہوا وابدال محفوظ اند از ارادت ولیکن معصوم نیستند اولیا وابدال ارادت عَلٰی مَعْنٰی اَنَّهٗ یَجُوْزُ فِیْ حَقِّهِمُ الْمَیْلُ اِلَیْهِمَا فِی الْاَحْیَانِ عدم عصمت بایں معنی است کہ رواست در حق اولیا میل بہوا ودر حق ابدال میل بارادت در وقتہا کہ در وقت

ف ازینجا لازم نیاید تفضیل ملائکہ بر انبیاء

ف [illegible] اولیا از میل [illegible] ابدال [illegible]

در غلبهٔ حال و وهشت و حیرت است و جز آن از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُم
اللّٰهُ پس تر در میابد ایشان را خدای تعالی عز و جل بِالتَّخَلُّصِ بِرَحْمَتِهِ به بیداری و هوشیاری
و رجوع و استغفار برحمت خود و میگذارد و متحیر نمیگرداند ایشان را در آنحال پس فرق آمد میان
عصمت و حفظ عصمت آن بود که قطعاً خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد نه ایستاد
و زود بدر رود بتوبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد و اینست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند
که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ و الله
اعلم **المقالة السابعة** قال رضی الله عنه و ارضاه اُخْرُجْ مِنْ نَفْسِكَ بیرون از

المقالة السابعة

هوای نفس تو و متابعت وی وَتَنَحَّ عَنْهَا و یکسو شو از وی و در پی وی مرو وَاعْزِلْ مِنْ
مُلْكِكَ و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود
تو اند که یا یک بیک همه باشد اما عزل ... مناسب است وَسَلِّمِ الْكُلَّ اِلَى اللّٰهِ و
بسپار همه را بخدای عز و جل تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در احکام و اوامر شرعیه
باشتان و قهر و تسلیم فَكُنْ بَوَّابَهُ عَلَى بَابِ قَلْبِكَ پس باش دربان خدای تعالی بر
در دل تو نشین بر در دل با همیشه ... بر در دل نشین کان دلبر خرگاهی * وقتی سحری آید
یا نیم شبی باشد اگرچه نیز گفته است همیشه ... که همه هم نشد و یار نیامد * که گه آید وی میگم
نه همه در سحر آید * پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وی قت بود وَامْتَثِلْ اَمْرَهُ و فرمانبرداری
کن امر خدای را تعالی شانه فِي اِدْخَالِ مَنْ يَأْمُرُكَ بِاِدْخَالِهِ در درآوردن کسیکه می
فرماید وی تعالی ترا بدرآوردن آنکس که در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان
وی و اوامر و نواهی وی وَاتَّبِعْهُ وَيُضِيرُ فِي صَدِّ مَنْ يَأْمُرُكَ بِصَدِّهِ و باز داشتن بانه
داشتن وی سبحانه و عمل کن بدان در باز داشتن کسیکه میفرماید خدای تعالی بباز داشتن آن نفس

از در آمدن در دل از خیال معصیت ولا یعنی و هر چه جز ذکر مولی تعالی است و متعلق است بدان
چنانکه ملکی در باندار و می نشاند هر کرا می فرماید که در آید میگذارد و هر که را میفرماید نباید
نمیگذارد وَفَلَا تُدْخِلِ الْهَوٰى فِيْ قَلْبِكَ بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ پس ننه در آر هوای نفس را
در دل خود بعد از انکه بیرون آمد هوای از دل بایمان و توبه و انابت چه در افتادن در معصیت
بعد از توبه سخت تر و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة اشد من المرض فَاِخْرَاجُ الْهَوٰى
عَنِ الْقَلْبِ بِمُخَالَفَتِهٖ وَتَرْكِ مُتَابَعَتِهٖ پس بیرون آوردن از هوا از دل بمخالفت هوای
نفس و گذاشتن پیروی ویست فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه حال وَاِدْخَالُهٗ فِي الْقَلْبِ بِمُتَابَعَتِهٖ
وَمُوَافَقَتِهٖ و در آوردن هوا در دل به پیروی کردن هوا است و موافقت نمودن آنرا فَلَا تُرِدْ
اِرَادَةً غَيْرَ اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست حق عز و جل چه هر چه وے
خواست و تقدیر کرد همان شود وَغَيْرَ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنِّيْ و خواست تو جز خواست حق
آرزوی است از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و اثری ندارد وَهُوَ وَادِي الْحَمْقَاءِ
و آرزو و هوا وادی بیعقلان و گولان ست که در بادیهٔ نفس حیران و سرگردان میگردند وَفِيْهِ
حَتْفُكَ وَهَلَاكُكَ و افتادن درین وادی سبب مرگ تست و هلاک تست در ظاهر و باطن
وَسُقُوْطُكَ مِنْ عَيْنِهٖ و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پردهٔ
تست بازدارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که بتقدیر و ارادهٔ پروردگار تعالی راضی
باشی و خلاف آن اراده نکنی و نه اندیشی و آرزو نبری و با وجود آن از دایرهٔ امر و نهی
بیرون نروی چه وی سبحانه و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه میفرماید
اِحْفَظْ اَبَدًا اَمْرَهٗ نگاهدار همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَانْتَهِ اَبَدًا نَهْيَهٗ و
باز مان همیشه نهی وی را وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَيْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه بسوی وی قدر کرده شده

حاصل کار دین مسلمانی این سه چیز است فرمانبرداری کردن فرموده الهی باز ماندن از فرموده
وی و راضی بودن بقضای وی تعالی چنانکه در مقاله بحقیق ازین فتوح الغیب فرموده لا بد لکل
مؤمن فی سائر الاحوال من ثلثة اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر یرضی به انتهی ولا تشرک
بشیء من خلقه و انباز مگردان خدای تعالی را بچیزی از پیدا شده های وی تعالی فارادتک
وهواک وشهوتک انک کلها خلقه پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزو
های تو همه پیدا کرده شده خدای تعالی اند فلا ترد ولا تهو ولا تشته پس خواست مکن
و دوست مدار و میل چیزی مکن لئلا تکون من المشرکین تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای
عز و جل شرک خفی اما دعا و سوال حضرت ربوبیت و از قبیل ارادت و شهوت نیست بلکه عبودیت
استکه بنده بقصد امتثال امر الهی سبحانه و تعالی بجا می آرد همچنانکه نماز نزد در آمدن وقت
مامور به است و دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن مامور به است ولیکن نماز فرض است و دعا
فرض نیست و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد چیزی نیست و بالجمله اراده عبد
اگر موافق اراده حق افتد و باراده وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و مقصود ما
کدام نیست باشد ازین قول دوست دارم خویشتن را از پای خویشتن + بلکه بهر آنکه دلبر
دوست میدارد مرا + استغراق و اضمحلال دیگر است که اصلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قال
الله تعالی گفته است خدای عز و جل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا پس کسیکه امید وارد لقای پروردگار خود را پس باید که
بکند کار نیک را و شریک نگرداند در عبادت پروردگار خود هیچ یکی را لیس الشرک عبادة
الاصنام فحسب شرک نه همین پرستش بتان است و بس بل هو متابعتک هواک
بلکه شرک پیروی کردن تست مر هوای نفس ترا وان تختار معه ربک عز و جل شیئا سواه

وَالْآخِرَةُ وَمَا فِيهِمَا و برگزیدن تست یا پروردگار تو چیزی را که جز وی است از دنیا و آنچه در دنیاست و از آخرت و آنچه در آخرت است خماسیا الخ پس هر چه جز خداست و از برای نسبت بخدا عَزَّ وَجَلَّ غَیْرُهُ غیر اوست شیخ امام عالم عارف باللہ علی متقی قادری شاذلی رحمة اللہ علیه در رساله تبیین الطرق می فرماید معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر است در منهی و مباح و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا و سنگ و درخت و اسباب معیشت و جز آن و علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منهیات بی وصول وی از مباحات قرب ناقص است و باز وصول از مباحات قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر قرب و واصل است بخدای عز و جل بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است فَإِذَا الْتَفَتَ إِلَى غَيْرِهِ فَقَدْ أَشْرَكْتَ بِهِ عَزَّ وَجَلَّ غَيْرَهُ پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس بتحقیق شریک گردانیدی با وے غیر او را بیت غیر حق یک ذره کان مقصود تست تیغ لا بر کش که آن معبود تست فَاحْذَرْ وَلَا تَرْكَنْ پس پرهیز کن و ساکن مشو بغیر حق وَخَفْ وَلَا تَأْمَنْ و بترس و ایمن مشو وَفَتِّشْ و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقائق و خفایای شرک بیابی و فکری در خود کن وَلَا تَغْفُلْ و غافل و بیخبر مباش فَتَطْمَئِنَّ پس آرام گیری بماسوای حق ورنه که این آرام و سکون بماسوای مخصوص بمتمنیات و شهوت دنیا و مطالب و مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک و قرب نیز هست چنانکه میفرماید وَلَا تَنْسُبْ إِلَى نَفْسِكَ حَالًا وَلَا مَقَامًا و نسبت مکن بسوی نفس خود حالی را و نه مقامی مقامی را که حاصل شده است ترا وَلَا تَدَّعِ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ و دعوی مکن چیزی را از ان حال و مقام سیاق کلام دلالت کند که نهی از نسبت بطریق سکون طمانینت بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اظهار بدان مر اغیار را بجهت

بمقام فنا و ترک ارادت و ہوا و شہوت ولیکن از سیاق آن ظاہر میشود که این وصیت است مر سالک طریق کمال را بملاحظه و مراقبهٔ قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل وی تعالی شانه احوال و مقامات ابدرا تا نانی الحال خجل نگردد و دروغ گو نه بر آید چنانکه میفرماید فَاِنْ اُعْطِیْتَ حَالًا وَاُقِیْمْتَ فِیْ مَقَامٍ پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامی فَلَا تُخْبِرْ اَحَدًا شَیْئًا مِّنْ ذٰلِكَ پس آگاه بگردان هیچ یکے را بچیزی ازان حاصل و مقام فَاِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی که خدای عزوجل كُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ هر روز در کار است فِیْ تَغْیِیْرٍ وَّتَبْدِیْلٍ در تغیر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلائق و محو و اثبات نما وَاِنَّهٗ یَحُوْلُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ و بدرستی که قدرت خدا حائل و حاجز است میان مرد و دل وی و مالک و متصرف است بر آن بفسخ همم و نقض عزایم و تعسر مطالب و تبعید مقاصد فَلَعَلَّكَ عَمَّا اَخْبَرْتَ بِهٖ پس شاید که دور گرداند ترا از چیزیکه خبر داده و آگاه گردانیده مردم را بدان حال و مقام وَتُغَیِّرُكَ عَمَّا تَخَیَّلْتَ ثَبَاتَهٗ وَبَقَاءَهٗ و تغیر دهد ترا از حال و مقامی که خیال کرده تو بر جای بودن آنرا و دائم بودن آنرا فَتَخْجُلُ عِنْدَ مَنْ اَخْبَرْتَهٗ بِذٰلِكَ پس شرمنده شوی نزد کسی که خبر داده و آگاه کرده او را بدان حال و مقام و ظاهر گردد کذب دعوی و دوام و بقاء آنحال و مقام و پیدا آید خیبت و خسران لعدم خوف از قهر و عظمت جناب الٰہی تعالی و قدرت وی بر تقدیر و تبدیل احوال بندگان بَلْ اَحْفَظْ ذٰلِكَ فِیْكَ وَلَا تَعُدْهُ اِلٰی غَیْرِكَ بلکه نگاهدار آنرا در باطن خود و متجاوز مگردان آنرا بسوی غیر خود و مگو با کسی فَاِنْ كَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمْ اِنَّهٗ مَوْهِبَةٌ پس اگر یافته شود ثبات و بقاء آن حال و مقام را پس میدانی که آن بخشایش است از حق وَتَسْاَلُ التَّوْفِیْقَ لِلشُّكْرِ وَاسْتِزَادَتِهٖ و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این نعمت موہبت را و طلب زیادتی آن که لازمهٔ شکر است وَاِنْ

کانَ غَیْرُ ذٰلِکَ واگر هست غیر ثبات و بقا که زوال و فنای آن حال و مقام است کانَ فِیْهِ زِیَادَةُ
عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ بیاشد و روی زیادة علم و معرفت بصفات حق از قدرت بر تصریف و تغییر و
تبدیل و اعدام و افنای و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریة وَنُوْرٍ وَتَیَقُّظٍ وَتَادِیْبٍ
و بیاشد و زیادت روشنائی که لازم و نتیجه علوم و معرفتست و زیادة بیداری و هوشیاری بجهت
عبرت و استدلال و قیاس و تغییر و تبدیل احوال بر جریان آن و رسائر احوال و اوضاع و بیاشد
زیادت ادب کردن و سیاست نمودن مولی تعالی مر بنده خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت
وی غافل نگردد و از مکر وی ایمن ننشیند و زیادت بجهت آن فرمود که مؤمن از اصل این صفات
خالی نبود و ورود این حال موجب نماء و زیادت آنها خواهد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و
بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطیفه و احتمال غفلت و رکون بدان و اشتغال بنفس و
راحت و آسایش دارد بخلاف قهر و ورود قهریات که آنجا تجرد و انفراد از ماسوای و توحید
و جهت بجناب حق بیشتر و قوی‌تر است اگرچه تعرف در هر دو حال موجود است و بحقیقت هرچه وارد
و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود وی تعالی از ایراد و انزال آن تعرف و
شناسا گردانیدن بنده است بجود تعالی و تواند بود که مراد بزیادت علم و معرفت و نور و تیقظ و
تادیب حصول این معنی باشد که بداند و آگاه گردد و دریابد که مقصود حضرت عزت از ازاله
و افنا تربیت و تادیب اوست نه قهر و غضب پس ناامید نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز
آید و عطا فرماید پس در ثبات و بقای حال و مقام ایمن نباید بود و در زوال و فنای آن ناامید
نباید شد چنانکه میفرماید قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَیْرٍ مِّنْهَا
اَوْ مِثْلِهَا آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قرآن یا فراموش گردانیم آیتی را از آن آریم
آیتی را بهتر از آن یا مانند آن اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمیدانی که خدا تعالی

بر همه چیز قادر است که هم نسخ میتواند کرد پس ایمن چگونه توان نشست و بهتر آنکه نسخ کرد یا
ماند آن هم میتواند آورد پس نا امید چون توان شد بیت ناامیدی بر ارباب طریقت
کفر است + گر دری بسته شد ای دل دگری بگشایند + هله نومید مباش گرت آن یار براند گرچه
مرو زبر آند که نه فردات بخواند + گه بلطفم می نوازد گه بنازم میکشد + زنده میسازد مرا نسخ
بازم میکشد فَلَا تُعْجِزُ اللّٰهَ قُدْرَتَهٗ پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که مانند آن
حال و مقام رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن و هم بر باز آوردن
وَلَا تَتَّهِمْهُ فِیْ تَقْدِیْرِهٖ وَتَدْبِیْرِهٖ و تهمت بر وی تعالےٰ در تقدیر و تدبیری تا گمان
نبری که در بردن آن حال و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر پایان کار نگریستن
و تقدیر اندازه کردن خدا حکمی را بر بنده بیت یارم نکند غلط شماری که کند + جوری نکند در
اختیاری که کند وَلَا تَشُکَّ فِیْ وَعْدِهٖ و شک و شبه مکن در راستی وعدهٔ او که در آسان گردانید
دشواری و گشادن بستگی و بردن اندوه و باز آوردن رفته کرده است فَیَکُنْ لَکَ فِیْ
رَسُوْلِ اللّٰهِ پس باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اُسْوَۃٌ حَسَنَۃٌ خصلتی
نیک که اقتدا و متابعت کرده شود در وی نُسِخَتِ الْاٰیَاتُ وَالسُّوَرُ النَّازِلَۃُ عَلَیْهِ نسخ
کرده شد آیتها و سورتهای فرود آینده بر وی الْمَعْمُوْلَۃُ بِهَا کار کرده شده بدان الْمَقْرُوْءَۃُ فِی الْمَحَارِیْبِ خوانده شده در محرابها الْمَکْتُوْبَۃُ فِی الْمَصَاحِفِ نوشته شده در مصحفها
نامها وَرُفِعَتْ وَبُدِّلَتْ و برداشته شده و تغیر داده شده فَاُثْبِتَتْ غَیْرُهَا مَکَانَهَا و آورده شد
آیات و سور دیگر غیر آن آیات و سور بجای آنها وَنُقِلَ و برده شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اِلٰی غَیْرِهَا
بسوی غیر آن آیات و سور با وجود اینهمه ثبات و قرار آنها و چون با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حال
چنین رفته است آنرا که تابعان و پیروان اویند نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن هٰذَا

فی ظَاهِرِ الشَّرعِ آنچه مذکور شد از تغیر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسخ آیات
و رفع تبدیل آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت است که احکام آن
منوط و مربوط بآیات قرآنی است و تغیر از حال بحالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه میفرماید
وَاَمَّا فِی الْبَاطِنِ وَالْعِلْمِ وَالْحَالِ فِیْمَا بَیْنَهُ وَبَیْنَ اللّٰهِ و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و در علم متعلق بباطن و در حالی که میان وی و میان خداست عز و جل
فَکَانَ یُقَالُ پس بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اشارت میکند بآن بقول خود اِنَّهُ
لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ بدرستی که شان نیست که پرورده کرده شود بر دل من و پوشیده میشود و غین
ابر رقیق را گویند که آفتاب را بپوشد فَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً پس طلب آمرزش
میکنم خدا را در هر روز هفتاد بار وَیُرْوٰی و روایت کرده میشود وَمِائَةَ مَرَّةٍ یعنی استغفار میکنم
خدا را هر روز صد بار پوشیده شدن دل کنایت تغیر و تبدیل احوال است و استغفار هم از جهت بود
چنانکه میفرماید کان بود آنحضرت صلعم یُنْقَلُ مِنْ حَالَةٍ اِلٰی اُخْرٰی برده می شد از حالتی بسوی
حالتی دیگر و در بعضی نسخ این لفظ زیادت آمده که فَیُبَدَّلُ بِحَالَةٍ اُخْرٰی پس بدل کرده
میشد آن حالت را بحالت دیگر وَیُسَیَّرُ بِهٖ و برده میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فِیْ مَنَازِلِ الْقُرْبِ وَمَیَادِیْنِ الْغَیْبِ در منزلهای و میدانهای غیب که ذات و صفات
حق است و عوالم دیگر که بچشم سر نماید وَتُغَیَّرُ عَلَیْهِ خِلَعُ الْاَنْوَارِ و تغیر و تبدیل کرده میشود
بر وی خلعتهای و لباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که وی پوشیده احاطه میکرد
قلب شریف او را چنانکه خلعت بدن آدمی را پوشد و لهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار لا غین
الاغیار و بحقیقت انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فَتَتَبَیَّنُ الْحَالَةُ
الْاُوْلٰی عِنْدَ مَا یَلِیْهَا ظُلْمَةً وَنُقْصَانًا پس ظاهر میشد حالت نخستین در وی بوده نزد ظهور

حالت دوم که متصل ست او را بمنزلهٔ تاریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نورانیت حالت دوم وَمِنْهُ تَقْصِيْرًا فِيْ حِفْظِ الْحُدُوْدِ و ظاهر میشود آنحالت تخنیتن از آنحضرت بمشابهٔ تقصیر وسستی در نگاهداشت حدود و آداب باعتبار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که چرا دران حالت تخنیتن بود و توقف شود و حاصل این وجه آنست که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دائم در ترقی بود و تجلیات انوار متوالی بروی میگذشت بعضی بالای بعض دیگر و بهر تجلی فوق که میرسد از وفوق در تجلی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را نهایت نیست ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این نه مخصوص این نشاست تا ابد الآباد حال همبرین منوال خواهد بود بیت مرا کمال محبت ترا کمال جمال + دمی مباد که نقصان پذیرد این دو کمال + توجیه حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند این است + و بعضی علما گویند که این غین پردهٔ رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت و اهتمام مهام دین و ملت بقدر طرفة العین تفرقی و غفلتے بردیدهٔ شهود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می نشست و در آن دیگر متصل باول استتار نار ذکر ظهور وحدت اضمحلال می پذیرفت و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از طریان این حالت و عروض حالت فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و در رساله مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده است پس بر هر تقدیر نُيَلَقَّنُ الْاِسْتِغْفَارُ پس تعلیم و تفهیم کرده می شد آنحضرت را استغفار اگرچه ظاهر آن مبنی از وقوع خطا و معصیت است اما نه ازین جهت بود بلکه لِاَنَّهُ اَحْسَنُ حَالِ الْعَبْدِ از جهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است وَالتَّوْبَةُ فِيْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ و همچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهتر است از بنده در همه حالها لِاَنَّ فِيْهِ اِعْتِرَافًا بِذَنْبِهِ وَقُصُوْرِهِ زیراکه در توبه اقرار است بگناه بنده و کوتاهی

حسنات الابرار سیئات المقربین

وی وَهُمَا صِفَتَا الْعَبْدِ فِی سَائِرِ الْاَحْوَالِ توبه و استغفار دو صفت بنده اند و لائق بحال عبودیت
در همه حال ها گناه باشد یا نه چه بنده بنسبت بکمال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبه تقصیری نبود
مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ دلیل آنست بیت دیدم که خاطرش ز من آزاری گشد +
گردم از و قبول گناه نبوده را + چنانکه مغفرت ذنوب لائق مرتبه ربوبیت و عنایت است تلطفاً
اگرچه هیچ گناهی در میان نبود لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ ازین
بابت فَهُمَا وِرَاثَةٌ مِنْ اَبِی الْبَشَرِ اٰدَمَ الْمُصْطَفٰى پس توبه و استغفار میراث است از پدر
آدمیان که آدم برگزیده شده است علیه الصلوٰة والسلام حِیْنَ اِعْتَوَرَتْ صَفَاءَ حَالِهٖ وَ
وقتیکه عارض شد صفای حال آدم را ظُلْمَةُ النِّسْیَانِ لِلْعَهْدِ وَالْمِیْثَاقِ تیرگی فراموشی کردن
اندر زر و پیمان الٰهی را در نهی از قربان شجره وَاِرَادَةِ الْخُلُوْدِ فِیْ دَارِ السَّلَامِ و تیرگی خواهش
او همیشه بودن در بهشت وَمُجَاوَرَةُ الْحَبِیْبِ الرَّحْمٰنِ الْمَنَّانِ و خواهش و مجاورت همسایگی
دوست که خدای مهربان نعمت دهنده است و قرب جناب در بهشت وَدُخُوْلِ الْمَلٰئِكَةِ
الْكِرَامِ عَلَیْهِ بِالتَّحِیَّةِ وَالسَّلَامِ و خواهش در آمدن فرشتگان بزرگ بر وی یعنی بر آدم
و تعظیم و تکریم و سلام چنانکه در بهشت میباشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت با آدم اگر این
شجره بخوری همیشه در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و اراده آن
کرد و ازان شجره خورد فَوُجِدَتْ هُنَالِكَ هَوَاءُ نَفْسِهٖ پس یافته این جای هوای
نفس آدم وَمُشَارِكَتُهُ اِرَادَتَهٗ لِاِرَادَةِ الْحَقِّ و یافته شد هم انبازی ارادت وی مر انبازی
حق را عز و جل زیرا که اراده ازلی حق تعالے بیان بود که در بهشت نباشد و بر زمین افتد تا توالد
و تناسل در وجود آید و مصالح دیگر که لا یعد و لا یحصی بر آن مترتب گردد فَانْكَسَرَتْ لِذٰلِكَ
الْاِرَادَةُ پس شکستی یافت ازین جهت وجود نفس آدم و مشارکت اراده او و اراده حق را آن اراده

خلو و مجاورت که آدم کرد علیه السلام وَزَالَتْ تِلْكَ الْحَالَةُ ورفت از آدم از تیرگی این ارادت
وصفای آنحالت که داشت وَانْعَزَلَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ و دور شد و رفت آن ولایت که
داشت فَانْحَطَّتْ تِلْكَ الْمَنْزِلَةُ پس فرود افتاد آن منزلت و مرتبت که در درگاه عزت داشت
وَأُظْلِمَتْ تِلْكَ الْأَنْوَارُ و تاریک گشت انوار که ویرا بود وَتَكَدَّرَ ذٰلِكَ الصَّفَاءُ تیره
شدن آن صفای وقت که داشت یعنی زوال آنحالت و انحطاط مرتبت و عروض کدورت آنهمه از
جهت این ارادت و خواست بود که منبعث شد از نفس تجرد ظهور خطیه و معصیت و ظاهر آنست که
وی علیه السلام در انوقت نبی بود تا گویند انبیا را عزل نمیباشد یا گوییم مراد بالعزال اینجا خلع
لباس نبوت نیست بلکه فتور و نقصان در علو مرتبت و منزلت و صفای وقت ست چنانکه صریح کلام
مشعر بدانست اگر گویند ارادهٔ خلو و جنت و مجاورت درگاه حق امری محمودست پس ارادهٔ وی
مذموم نباشد جوابش آنکه ارادت جنت و مجاورت در حد ذات حسن محمودست اما چون نهی کرده شد
از اکل شجره و ارادهٔ خلو و جنت که مرتب برآنست مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام
بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد و تقدیر الهی براجتبا و اصطفای او رفته بود بتوبه و استغفار
از خطای که رفته بود توفیق داده باز تاج کرامت توبه و اجتبا بر سرش نهاده بطریق صواب
هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در ترک توبه است چنانکه میفرمایند ثُمَّ
نُبِّهَ بعد ازآنکه آگاهانیده شد آدم علیه السلام وَذُكِّرَ صَفِيُّ الرَّحْمٰنِ و یاد دهانیده و بیرون آورده
شد از ورطهٔ غفلت آن دوست خدای مهربان را فَعُرِّفَ الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ وَالنِّسْيَانِ
پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن بگناه و فراموشی وَلُقِّنَ الْاِقْرَارَ بِالْقُصُوْرِ
وَالنُّقْصَانِ و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار بتقصیر و کوتاهی و سستی کردن در نگاهداشت
امر الهی و نقصان حال خود فَقَالَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَّمْ

تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ پس گفت آدم علیه السلام پروردگار را
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آئینه
می باشیم از زیان کاران فَجَاءَتْهُ اَنْوَارُ الْهِدَایَةِ پس آمد آدم را به تعلیم و تعریف الٰهی
روشنائی راه راست نمودن حق تعالیٰ او را وَعُلُوْمُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد او را علمها
توبه و معرفتهای آنکه توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرائط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ
الْمَدْفُوْنَةُ فِیْهَا و آمد آدم را مصلحتها و حکمتهای که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع
و ثمرات آن مَا کَانَ غَائِبًا مِنْ قَبْلُ آن علوم و معارف که نهان و پوشیده بود از آدم پیش
ازین فَلَمْ تَظْهَرْ اِلَّا بِهَا پس پیدا نشد آن علوم و معارف مگر بسبب توبه و تعلیم آن ازینجا
معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالیٰ توبه را بروی بوجود نمی آید چنانکه
در کلام مجید میفرماید ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ لِیَتُوْبُوْا و توبه خدا بر بنده عبارت است از رجوع بر حمت
و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه اتوبه و توبه کرد فَتَبَدَّلَتْ تِلْكَ الْاِرَادَةُ
بِغَیْرِهَا پس بدل گردانیده شد آن ارادت خلود جنت بوجود نفس و وسواس شیطان از وی
ظهور یافته بود بغیر آن ارادت که موافق ارادهٔ الٰهی باشد و بگذاشت آن اراده آمل گشت
ارادهٔ حق را وَالْحَالَةُ الْاُوْلٰی بِاُخْرٰی و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده
داشت از ظلمت و کدورت بحالت دیگر که از برآمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا شد
از صفات و نورانیت وَجَاءَتْهُ الْوِلَایَةُ الْکُبْرٰی و آمد آدم را بجهت ترک ارادهٔ نفس و تابع
ارادهٔ حق و رضی شدن بقضای وی ولایت و بادشاهی بزرگتر اَلْجَنَّةُ وَالسُّکُوْنُ فِی الدُّنْیَا
و قرار و آرام و سکونت در دنیا ثُمَّ فِی الْعُقْبٰی پس در عاقبت نیز که در عاقبت کار و آن معاد بجانب
اوست فَصَارَتِ الدُّنْیَا لَهٗ وَلِذُرِّیَّتِهٖ مَنْزِلًا پس گشت دنیا مردم و فرزندان او را بجای

فرود آمدن که تا مُدّتی معین آنجا باشند پس ازان بدر روند فَالْعُقْبٰی لَهُمْ مَثْوًی لَّا وَ
مُرْتَجًا وَّ خُلْدًا و گشت آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و بازگشت و همیشگی یعنی
بجهت ترک اراده و عدم مشارکت باراده حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشته هم
اینجا و هم آنجا برکت و خیر بدست آید مصراع که خوبان بادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا
بلندی کسی یافت کو پست شد + در نیستی کوفت تا هست شد + فَلَكَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ پس ترا
ای بنده مومن و ای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مُحَمَّدٍ حَبِيْبِهٖ
محمد محبوب و محب خدا و برگزیده او وَ اَبِيْهِ اٰدَمَ و پدر وی که آدم است صَفِيِّ اللّٰهِ دوست
خالص خدا عَنْ صَيَا الْاَحْبَابِ وَالْاَخِلَّاءِ که اصل و پدر همه دوستان خداست که انبیا
و اولیاء اند اُسْوَةٌ فِي الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا اقتدا
ست در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش در همه حال وَالذِّلَّةِ وَالْاِفْتِقَارِ فِيْهَا و اوار
بخواری نفس و حاجت و نیاز مندی و بجمیع احوال سبب بندگی بود بجز افگندگی +
ره راست ناید خواجگی با بندگی + بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست اند و گفته اند که حبیب
آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت نهند و محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام در وی در مجلس مذکور است
و باید دانست که تسلیم و ترک ارادت منزل و مقام تمامه انبیا رست و ملت ابراهیم را که حضرت
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بمتابعت و موافقت با وی مامور ست عبارت از همین مرتبه تسلیم است
كما اِذْ قَالَ لَهٗ رَبُّهٗۤ اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰلَمِيْنَ و تخصیص حضرت حبیب الله و
صفی الله بذکر درین مقام بجهت تقریب فتح توبه و استغفارست از ایشان چنانکه عبارت شریف دال
ست بران یا بجهت ذکر اول و آخر نبوت سلسله نبوت و اوساط و حکم آن خواهند بود با لجمله ظرفه

بندگی که خواری و افگندگی و توبه و اعتذارست کار پیران قوم نیست چه جای دیگران ابیات
حبذا قومی که دید حق بود دیدارشان + محو باشد در شهود ذات حق آثارشان + از خدا خواهند
سر ذات خود در ذات او + این بود ساعت بساعت سر استغفارشان + صلوة الله و
سلامه علی الانبیاء والمرسلین وسیدهم وامامهم محمد النبی الامی الامین وعلی آله واصحابه و
اتباعه سالکی طریق الحق ومحق علوم الدین **المقالة الثامنة** قال رضی الله عنه
وارضاه اذا کنت فی حالة چون باشی تو در حالی از حالات کمال یا نقصان
لا تختر غیرها اختیار مکن و مگزین جز آن حالت را اعلی منها ولا ادنی نه حالتی را
که بلندترست از آن و نه حالتی را که پست ترست زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود
پست همتی است و آرزو و اختیار حالت بلندتر از شهوت خفی است چنانکه شیخ ابن عطاء الله
اسکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی
التجرید من الهمة الدنیة وارادتک التجرید مع اقامة الحق ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفیة
وقال الشیخ ابو العباس المرسی لن یصل الولی حتی ینقطع منه شهوة الوصول فرمود هرگز واصل
نگردد ولی تا آنکه گسسته نگردد و دور نشود از وی آرزو و خواست وصول شیخ ابن عطاء الله
در تفسیر این کلام میگوید که ینقطع انقطاع ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد و دور شود
از وی آرزو و خواست وصول از جهت ادب شهود ارادۂ حق و سطوت و عزت جناب
کبریای او نه بجهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت چه آن طالب محب صورت ندارد و در لفظ
شهوة اشاره بمقصود کرده است فاذا کنت علی باب دار الملک لا تختر الدخول
الی الدار پس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن و نخواه و آرزو مدار در آمدن و
رفتن بدرون سرای و راضی باش ببودن بر در چنانکه گفت مصرع بر در نشینیم اگر از خاص

المقالة الثامنة

ف: اختیار بلند حالت شهوت خفی است

برا غذ بیت گفتم بنشینم بدرت تا بدر آئی چندان بنشین گفت که جانت بدر آید حَتّٰی تُدْخَلَ
اِلَیْھَا جَبْرًا اِلَّا اِخْتِیَارًا تا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون بزور نه باختیار تو
وَاُعْنَی بِالْجَبْرِ اَمْرًا عَنِیْفًا مُنْکِرًا مُتَکَرِّرًا و میخواهم و مراد میدارم بجز امر درشت نا
شناسائی بار بار یعنی بروز و بدرشتی مکرر امر نکنند بدر آمدن مدرای آنچنین است در نسخه که
در نظر بود بعد از آن در نسخهٔ مصححه دیده شد که بجای منکرا استاکد اوقع شده و این اظهر و
اصح و انسب است و این عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و تادب و ترک اختیار
است نه از جهت ابا از امتثال امر و استکبار است و ذلک ظاهر و مراد بامر با صریح صیغهٔ افعل
است یا یقینی درست بی شوب و شبه که در قلب صحیح سلیم ولی پیدا گردد بر دو نوع متحمل است و
کلام وی رضی اللہ عنه در مواضع دیگر بهر دو ناطق است وَلَا تَقْنَعْ بِمُجَرَّدِ الْاِذْنِ فِی
الدُّخُوْلِ و قناعت مکن به تنها دستوری دادن در در آمدن چنانکه بگشایند و منع از میان
بردارند اما می فرمایند که در آئی لِجَوَازِ اَنْ یَّکُوْنَ ذٰلِکَ مَکْرًا وَّخَدِیْعَةً مِّنَ الْمَلِکِ
از جهت روا بودن آنکه باشد این اذن بی امر حیله و فریب دادن از پادشاه و امتحان
آنکه کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد در در آن مینماید که کیست که ادب می ورزد
و موقوف امر میماند لٰکِنِ اصْبِرْ حَتّٰی تُجْبَرَ عَلَی الدُّخُوْلِ لیکن صبر کن و ادب ورز
تا آنکه جبر کرده شوی بر در آمدن فَتَدْخُلَ الدَّارَ جَبْرًا مَّحْضًا وَّ فِعْلًا مِّنَ الْمَلِکِ پس
در آورده شوی سرا از جبر محض و به فعل و اختیار پادشاه و نه در آئی بفعل و اختیار خود فَحِیْنَئِذٍ لَا
یُعَاقِبُکَ الْمَلِکُ عَلٰی فِعْلِهٖ پس درین هنگام که پادشاه ترا بجبر و فعل خود در آرد
عذاب و سرزنش نمیکند ترا بر کردهٔ خود کہ اِنَّمَا یَتَعَرَّضُ الْعُقُوْبَةُ نَحْوَکَ الشُّؤْمُ
تَخْیِیْرِکَ و پیش نمی آید محنت عذاب بسوی تو مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو

وَشَرْهِكَ ومحبت آزنا کے تو وَقِلَّةَ صَبْرِكَ وناشکیبائی تو وَسُوْءِ اَدَبِكَ وبے
ادبی تو وَتَرْكِ الرِّضَا بِحَالَتِكَ الَّتِي أُقِمْتَ فِيْهَا ومحبت ناخوشنودی تو بحالت تو که اقامت
کرده شده تو در وی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریق است
وبرآمدن ازان وخواست نمودن خلاف آن موجب برآمدن از مقام رضا وباعث سخط
وغضب پروردگار تعالی است وعلامت اقامت خدای تعالی ورضای او بقیام در آن مقام
آن دانسته اندکه آداب حقوق آنحالت از دست نرود وصریح امر در حق العبد از مقربان درگاه
نیز واقع است چنانکه معلوم شد فَإِذَا حَصَلْتَ وَدَخَلْتَ فِي الدَّارِ عَلٰى هٰذَا الْوَجْهِ پس چون
حاصل شوی ودرآئی تو در سرای پادشاه بر وجه جبر بفعل حق فَكُنْ مُطْرِقًا پس باش سرفرو
افگنده وخاموش غَاضًّا لِبَصَرِكَ فروخوابانده چشم خود را مُتَأَدِّبًا با ادب نگاهدارنده
مُحَافِظًا لِمَا تُؤْمَرُ بِهِ مِنَ الشُّغْلِ وَالْخِدْمَةِ فِيْهَا نگاهدارنده مرچیزی را که امر کرده شده
بدان از کار وبار بندگی وچاکری کردن در سرای یعنی در مقام که هستی غَيْرَ طَالِبٍ لِلتَّرَقِّي
إِلَى الذِّرْوَةِ الْعُلْيَا طلب نکننده برآمدن را بسوی مرتبه بالا وذروه بالضم وکسر بالای
کوه وکوهان قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عزوجل لِنَبِيِّهِ الْمُصْطَفٰى مر پیغمبر خود را که برگزیده شده است
صلی الله علیه وسلم وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ ودراز مکن چشمهای
خود را ومنگر بسوی آن چیز که بهره ور گردانیدیم بدان اصناف کافران را وداده ایم ایشان را
زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ که زیب وزینت وتروتازگی زندگانی دنیاست تا
بیازمائیم ایشان را در آنچه داده ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى وروزی پروردگار تو که
ترا داده است از نبوت وهدایت وعلم وصبر وقناعت بهتر وپاینده تر است فَهٰذَا پس این
کلام اگرچه بحسب ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا وزخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت

تَادِیْبٌ مِنْهُ ادب کردن ہست از جانب خدای عزوجل لِنَبِیِّهِ الْمُخْتَارِ بر پیغمبر برگزیدہ خود
رابی حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَاءِ بِالْعَطَاءِ در نگاهداشتن احوال باطن و خوشنود بودن بخشش
باطنی دی وقیام درمقامی کہ اقامت کردہ دران بی ترتب و تطلع دران باوری آن لِقَوْلِهٖ
بقول وی سبحانہ وتعالے کہ فرمود وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى اَیْ مَا اَعْطَيْتُكَ مِنَ الْخَيْرِ یعنی
چیز یکہ دادہ ایم ترا از نیکی ودر بعضی نسخ این الفاظ زیادہ کردہ وَالنُّبُوَّةِ وَالْعِلْمِ وَالْقَنَاعَةِ
وَالصَّبْرِ وَوَلَايَةِ الدِّيْنِ وَالْغُزْوَةِ بِنِيَّةِ پیغمبری وعلم ومعرفت ورضا بدادہ حق
وشکیبائی بر بلا ومصائب ودعوت خلق وپادشاہی دین وکارزار کردن با دشمنان
دران اَوْلٰى مِمَّا اَعْطَيْنَاكَ غَيْرَكَ وَاَحْرٰى بہتر ونزدیک تر است بہ نیکی از انچہ دادہ ام
غیر ترا وسزاوار تر است بشکر گذاردن بر آن فَالْخَيْرُ كُلُّهٗ فِيْ حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَاءِ بِهَا
نیکی ہمہ در نگاهداشتن حالست وخوشنود بودن بآن وَتَرْكِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى مَا سِوَاهَا
والتفات ناکردن ونانگریستن بسوی حالیکہ جز اوست ابیات باش راضی بنعمتی کہ تراست
منگر سوی نعمت دگران + ہم بحالیکہ ہست خوش میباش + ہان مشو جانب دگر نگران + لِاَنَّهٗ
لَا يَخْلُوْ اِمَّا اَنْ تَكُوْنَ قِسْمَكَ زیرا کہ آن حالی دیگر کہ التفات بدان داری وبی نگری خالی
ازین سہ قسم نیست یا می باشد بخشش تو وبہرہ تو کہ برای تو نہادہ اند اَوْ قِسْمَ غَيْرِكَ یا بخشش
وبہرہ دیگریست جز تو اَوْ اِنَّهٗ لَا قِسْمَ لِاَحَدٍ یا آنکہ نیست وی بخشش مر ہیچ کس او آن را
در نصیب ہیچ کس نہادہ اند بَلْ اَوْجَدَهُ اللّٰهُ فِتْنَةً بلکہ پیدا کردہ است آنرا خدای تعالی
برای آزمایش بندگان تا ہر کہ بدان التفات کند واز مقام صبر ورضا وادب بیرون آید در محنت و
بلا افتد وہر کہ التفات ننماید وبحال خود راضی بود در مقام امن وسلامت متمکن باشد فَاِنْ كَانَ
قِسْمَكَ پس اگر ہست آن حال دیگر قسمت تو کہ برای تو نہادہ اند فَهُوَ وَاصِلٌ اِلَيْكَ شِئْتَ

اَمَّا اَبَیْتَ پس آن رسید نیست بتو خواهی یا نخواهی فَلَا یَنْبَغِیْ اَنْ یَّظْهَرَ مِنْكَ سُوْءُ الْاَدَبِ
وَالشَّرَهُ فِیْ طَلَبِهٖ پس نمی باید چیزی که پیدا گردد از تو بی ادبی و آرزومندی در طلب
و خواهش وی فَاِنَّ ذٰلِكَ غَیْرُ مَحْمُوْدٍ زیرا که طلب چیزیکه ننهاده اند و البته رسیدنیست
ناپسندیده است فِیْ قَضِیَّةِ الْعَقْلِ وَالْعِلْمِ در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند آنچه البته
رسیدنیست طلب آن ضائع و بیفائده است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین قاضی است
که پروردگار تعالی را قضاء و قدری هست که تغیر و تبدیل در آن نبود و شره در طلب آن
و سوء ادب در آن مذموم است و مراد آنست که هرچه واقع است میشود بقضای الهی و آنچه
میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان راضی باید بود و سعی و طلب آرزو و خواهش
غیر آن به هوای نفس و شره طبیعت ضائع و باطل است اما عمل و شوق ترقی احوال و مقامات
علیه در قرب و وصول بحق و مقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن از این حیثیت که مولی تعالی
امر کرده باراده آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن است و مذموم اراده
که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت قول
صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له و قضیه
امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از شارع
واقعست و در بنده قوت فهم آن و قصد در آن پیدا کرده دیگر چه می باید و از فوائد اعتقاد قضا و قدر
فنای بنده است از عمل خود و عدم استعداد و اعتماد بران یعنی چون همه بتقدیر اوست من در میان
هیچ نیم و این خود کمال دیگر است فافهم و بالله التوفیق و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
وَاِنْ كَانَ قِسْمَةَ غَیْرِكَ و اگر هست آنچه قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند نه برای تو
هرگز بتو نخواهد رسید فَلِمَ تَتْعَبُ فِیْمَا لَا تَنَالُهٗ وَلَا یَصِلُ اِلَیْكَ اَبَدًا پس برای چه رنج

و آنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان راضی باید بود

و شفقت سبکشی در چیزیکه نمی توانی گرفت آنرا و نمی رسد بسوی تو همیشه فَاِنْ کَانَ لَیْسَ بِقِسْمٍ
لَا حِیْلًا بَلْ هُوَ فِتْنَةٌ و اگر نیست آن حال قسمت مر هیچ یکی را بلکه او را برای امتحان تو آن را
نهاده اند فَکَیْفَ یَرْضَی الْعَاقِلُ وَ یَسْتَحْسِنُ اَنْ یَطْلُبَ لِنَفْسِهٖ فِتْنَةً پس چگونه خوشنود
گردد و به پسند و عاقل و نیکو شمرد و نیکو داند و که طلب کند برای نفس خود چیزیرا که سبب زوالش
حق و بلاست وَ یَسْتَجْلِبُهَا و بکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود فَقَدْ ثَبَتَ اَنَّ الْخَیْرَ کُلَّهٗ
وَ السَّلَامَةَ فِیْ حِفْظِ الْحَالِ پس بتحقیق ثابت شد که نیکی همه و بی گزندی و رهائی از هر آفت
و عجیب در نگاهداشتن حال و نا آرزومندی و بی التفاتی بما سوای اوست فَاِذَا رُقِیْتَ
اِلَی الْغُرْفَةِ پس چون از درون سراپرده میشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ اِلَی السَّطْحِ پستر
برده شوی بسوی بام خانه فَکُنْ کَمَا ذَکَرْنَا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم مِنَ الْحِفْظِ از نگاه
داشت باطن از خواهش و آرزو وَ الْاِطْرَاقِ و سر فرود افگندن و خاموش بودن وَ الْاَدَبِ
و چه مقام قرب نگاهداشتن و آرزو و خواست نمودن بَلْ مُضَاعَفُ ذٰلِكَ مِنْكَ بلکه
می باید که زیاده شود تحفظ و اطراق و ادب از تو لِاَنَّكَ اَقْرَبُ اِلَی الْمَلِكِ زیرا که تو
نزدیک تری درین حالت بپادشاه وَ اَدْنٰی اِلَی الْخَطَرِ و نزدیک تری بهلاک شدن که ترک
ادب چه خطر و بیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان
واجب تر و سخت و تواند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو درین حالت نزدیک
تری که عظیم و بلند قدر شوی نزد بادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و نوازش شوی
بیت حافظا علم و ادب ورز که در خدمت شاه ❊ هر که را نیست ادب لایق خدمت نبود
فَلَا تَتَمَنَّ الْاِنْتِقَالَ مِنْهَا اِلٰی اَعْلٰی مِنْهَا پس آرزو مکن رفتن از آن حال که در غرفه و سطح
داری بسوی بالاتر از آن بخواست ترقی بکمال که فوق آنست وَ لَا اِلٰی اَدْنَاهُ و نه بپایان

از انجمت تنگ آمدن و تحمل نکردن عظمت آن مقام و نگهداشت ادب آنرا وَلَا ثَبَاتِهَا
وَبَقَاءِهَا و آرزو مکن ثابت بودن و پاینده بودن آنحال را بطریق میل در کون و در آن
مقام وَلَا تَغَيُّرِ وَصْفِهَا و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و برنگی گردد
که ترا خوش آید و موافق خواست تو گردد فَاِنَّكَ فِيهَا و حالانکه تو در آن حال باشی با این صفت
که وَلَا يَكُوْنَ لَكَ فِي ذَالِكَ اِخْتِيَارًا اَلْبَتَّةَ و نباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعاً فَاِنَّ
ذَالِكَ كُفْرٌ بِنِعْمَةِ الْحَالِ زیرا که بدرستی آن اندرونا سپاسی کردنست مر نعمت حال را
وَالْكُفْرُ يُحِلُّ لِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ و ناسپاسی کردن فرود می آرد
ناسپاسی کننده را خواری در دنیا و آخرت فَاعْمَلْ عَلٰى مَا ذَكَرْنَا اَبَدًا پس کار کن بر آن
وجهی که ذکر کردیم از نگاهداشت ادب عدم التفات در کون و میل و اطمینان با احوال
حَتّٰى تُرْفَعَ اِلَى حَالَةٍ تَصِيْرُ لَكَ مَقَامًا تُقَامُ فِيْهِ تا بالا برده شوی بسوی حالتی که
بگردد مر ترا آنحالت مقام که استاده کرده شوی ثابت و متمکن ساخته شوی در آن فَلَا تُزَالُ
عَنْهُ پس دور کرده نشوی از آن مقام فَتَعْلَمُ اَنَّهُ مَوْهِبَةٌ پس بدانی در آن
هنگام که آن مقام بخشش است از حق تعالی که باز نگیرد وَبِعَلَامَاتٍ وَاٰيَاتٍ تَظْهَرُ و
بنشانهای و دلیلهای که پیدا گردد و دلالت کنند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فَتَسْتَمْسِكُ
پس نگاه میداری آنرا وَلَا تَزَالُ و دور نمی روی از آن اگرچه رد و عزل بجنس اولیا
جائز است اما وقوع آن کلیه نیست چنانکه صدور معصیت و زلل از اولیا جائز است اما وجود
آن بطریق کلیه و عموم لازم نه شاید که مشرف و مبشر گردد بعدم رد و عزل چنانکه در احوال
شریف وی رضی الله تعالی عنه نوشته اند استبشر یا عبد القادر فقد امنت من الرد وکما قال
وَالْاَحْوَالُ لِلْاَوْلِيَاءِ وَالْمَقَامَاتُ لِلْاَبْدَالِ پس احوال مراد اولیاء است که متغیر و متبدل

گردد بجهت ترقی و تنزل از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست که مستقر و متمکن گشته است
در ایشان بجهت عدم بقای خواهش و آرزو و تبدل ارادهٔ ایشان با ارادهٔ حق چنانچه سابقاً
در آخر مقالهٔ سادس گذشت و کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیاء و
صلی الله علیه خیر خلقه محمد و آله اجمعین **المقالة التاسعة** قال رضي الله عنه وأرضاه
في الكشف والمشاهدة في الأفعال کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده
و معاینه کردن و بچشم دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و
حقائق الهیه و کونیه مر سالک را از ورای پردهٔ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الٰهی مقید بحکم
یوصف اما مشاهده ظاهر شدن آن حقائق بی مظهر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمیز
تمیز و فوق آن معاینه است و آن ظهور حقائق است بخصوصیت و تمیز بلکه ظهور عین معین است
کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات اینجا
هر دو افعال نسبت یافته اند از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت صفات بر ذات اول جلال
و ثانی در جمال و مراد بجلال صفات قهریه است و بجمال صفات لطیفه و همانا که تخصیص کشف
باول و مشاهده بثانی بجهت آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روی صفات برمی افتد
پس از آنجا خوفی و هیبتی بجلال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقی و تسلطی
که او را در آن حاصل میگردد دیدهٔ محبت بدان کشاده مشاهده می نماید و فرح و شادی که
قرة العین عبارت از آنست حاصل میکند و الله اعلم پس میفرماید تنکشف للأولیاء والأبدال
من أفعال الله کشاده میشود و ظاهر میگردد و مراد اولیاء و ابدال را از فعلهای خدای عز و جل
ما یبهر العقول چیزی که غلبه میکند عقلها را و یخرق العادات والرسوم و میدرانید
و پاره میکند عادتها را و رسمها را فهي على قسمين پس آن افعال بر دو گونه است جلال و

جمال قدرت و لطف فَالْجَلَالُ وَالْعَظَمَةُ يُوْرِثَانِ الْخَوْفَ الْمُقْلِقَ پس ظهور جلال و
عظمت می آرند بیم را که بی آرام گرداننده است وَالْوَجَلَ الْمُزْعِجَ و ترس که از جای بر
کننده است وَالْغَلَبَةَ الْعَظِيْمَةَ عَلَى الْقَلْبِ و می آرند قوی و چیره شدن جلال را بصفت عظمت
بر دل بِمَا يَظْهَرُ عَلَى الْجَوَارِحِ بچیزیکه پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف و قلق و انزعاج
كَمَا رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ چنانکه روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم كَانَ يُسْمَعُ مِنْ صَدْرِهِ النَّبِيِّ
كَأَزِيْزِ الْمِرْجَلِ فِي الصَّلٰوةِ مِنْ شِدَّةِ الْخَوْفِ بود که شنیده میشد از سینهٔ او آواز جوش
کردن همچو آواز کردن جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لِمَا يَرٰى مِنْ جَلَالِ اللّٰهِ تَعَالٰى از
آنچه میدید آنحضرت از بزرگی خدای عزوجل وَيَنْكَشِفُ لَهٗ مِنْ عَظَمَتِهٖ و کشاده میشد مر او را
از عظمت حق وَنُقِلَ مِثْلُ ذٰلِكَ و نقل کرده شده است مانند این حال عَنْ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلِ
الرَّحْمٰنِ وَعُمَرَ الْفَارُوْقِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَاَمَّا مُشَاهَدَةُ الْجَمَالِ فَهُوَ التَّجَلِّيْ
لِلْقُلُوْبِ بِالْاَنْوَارِ اما مشاهده جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلها را الصفاتی که پیدا
کننده است روشنائیها و شادیها را وَالْاَلْطَافِ و زیبها و توفیقها و لطف نرمی و تازگی در کار
و کردار و لطف خدا به بنده توفیق و عصمت وی از گناهان و ملاطفه نیکوئی نمودن و تلطف
نرمی کردن وَالْكَلَامُ اللَّذِيْذُ وَالْحَدِيْثُ الْاَنِيْسُ و سخنان با مزه و حکایتهای آرام
دهنده وَبِشَارَةٌ بِالْمَوَاهِبِ الْجِسَامِ و مژده دادن بخششهای تمام و بزرگ وَالْمَنَازِلِ
الْعَالِيَةِ و منزلها و جاهای بلند و مقامات ارجمند وَالْقُرْبِ مِنْهُ و نزدیکی از جناب لطف
و رحمت وی عزوجل مِمَّا سَيَؤُوْلُ اَمْرُهُمْ اِلَيْهِ از آنچه سرانجام است که باز گردد کار ایشان بسوی
آن و حاصل شود ایشان را در زمان آینده وَجَفَّ بِهِ الْقَلَمُ مِنْ اَقْسَامِهِمْ فِيْ سَابِقِ الدُّهُوْرِ
و از آنچه خشک شده بدان قلم و مقدر شده از بخششهای ایشان در زمانهای گذشته کنایه است از

تقدیر ہای ازلی فَضْلاً مِنْہُ وَرَحْمَةً از جہت فزونی دادن و نیکوئی کردن از خدای تعالی
و مہربانی نمودن وَاِثْبَاتاً مِنْہُ لَہُمْ فِی الدُّنْیَا و ثابت گردانیدن و پائی برجای داشتن
از جانب حق مر ایشان را در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب جذبات
و استوار و خوش دل و بنشاط باشند اِلٰی بُلُوْغِ الْاَجَلِ تا رسیدن وقت وَہُوَ الْوَقْتُ الْمَعْلُوْمُ
و مراد باجل آن وقت است که تقدیر کرده شد و اندازه نموده شد و تعیین ساخته شده است
آن را و پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب و وصول بمنزل مقصود میسر نبود شعر
سحاب الخیر لہا مطر + فاذا جاء الابان تجی + ابان بکسر ہمزہ و تشدید باء موحدہ وقت معین برای
چیزی بیت تا در نرسد نوبت ہر کار که ہست + سودی نکند یاری ہر یار که ہست لِئَلَّا یُفْرِطَ
بِہِمُ الْمَحَبَّةُ این لطف و بشارت از حق برای این قوم بجہت آنست که تا مفرط نگردد
و از حد در نگذرد ایشان را محبت مِنْ شِدَّةِ الشَّوْقِ اِلَیْہِ از سختی آرزومندی
بجناب وی قرب عز وجل فَیَنْفَطِرَ مَرَائِرُہُمْ پس شکسته شود قوتہا و طاقتہای ایشان
از پس شدت اشتیاق و تعب فراق فَیَہْلِکُوْا پس ہلاک شوند و بمیرند اَوْ یَضْعُفُوْا عَنِ
الْقِیَامِ بِالْعُبُوْدِیَّةِ یا ہلاک نشوند ولیکن سست گردانند از ایشان و اہتمام کردن
به بندگی اِلٰی اَنْ یَاْتِیَہُمُ الْیَقِیْنُ الَّذِیْ ہُوَ الْمَوْتُ تا آنکه ایشان را بیاید یقین که عبارت
از موت است فَیَفْعَلُ ذٰلِکَ بِہِمْ پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفہ با ایشان
تَلَطُّفًا مِنْہُ وَرَحْمَةً بجہت لطف کردن از جانب خود و مہربانی نمودن وَمُدَاوَاةً وَتَرْبِیَةً
لِقُلُوْبِہِمْ و بجہت دارو کردن از امراض باطن و پروردن و اصلاح کردن دلہای ایشان
وَمُدَارَاةً لَہَا و بجہت نرمی کردن مر دلہای ایشان را تا از شدت تجلیات قہریه که ہم پاشیده
و متلاشی نشوند و بتجلیات لطیفہ بیاسایند و خوش حال باشند اِنَّہٗ حَکِیْمٌ بدرستیکه حق تعالی

حکیم است رعایت میکند دقائق مصلحت و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگرداند
بر بندگان خود عَلِیْمٌ داناست باحوال بندگان و دلهای ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل
قهر و لطف و میداند که هر کس را چه می شاید و چه می باید لَطِیْفٌ بِهِمْ لطف و نرمی کننده است با ایشان
در همه امور رَءُوْفٌ الرَّحِیْمُ سخت بخشاینده و مهربانی نماینده است بر بندگان رحیم نیز
بمعنی مهربان است ولیکن رأفت از رحمت بیشتر و بلیغتر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع باشد
و اگر رحیم را مخصوص بآخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است وَلِهٰذَا رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم
و ازین جهت که در مشاهدهٔ جمال تجلی انوار و سرور و الطاف و بشارتست روایت کرده
شده است از پیغمبر اِنَّهٗ کَانَ یَقُوْلُ لِبِلَالٍ الْمُؤَذِّنِ که پرستی بود آنحضرت صلعم می
گفت مر بلال موذن را اَرِحْنَا یَا بِلَالُ راحت و آسایش ده ما را ای بلال و خلاص
کن از رنج و محنت ملابست اکوان و اشتغال بآن یعنی بِالْاِقَامَةِ میخواهد آنحضرت راحت
بلال را بتکبیر برآوردن و برپا کردن نماز را و راحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد و
زود بفهم می درآید و عبارت بعضی شراح حدیث نیز ناظر در آنست و با آنکه تفسیر باقامت بجهت آن
باشد که غالب آنست که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بلی احتیاج بامر جدید از آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم و عادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت
نماز میرود و پس آنحضرت بجهت غلبهٔ شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده و امر میکرد بلال که
تکبیر بگو و نماز برپا دارد و موید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده
است که اَرِحْنَا بِالصَّلٰوةِ و اقامت متصل نماز است فافهم و بالله التوفیق و بهر تقدیر پس فرمود اَرِحْنَا
یَا بِلَالُ و مقصودش آن بود که لِنَدْخُلَ فِی الصَّلٰوةِ لِمُشَاهَدَةِ ذِکْرِنَا مِنَ الْجَمَالِ تا او
آییم در نماز از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف [illegible]

و از این جهت گفت صلی الله علیه و آله وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ و گردانیده شده
است آرام چشم من و خنکی آن در نماز شرح این در مقالۂ خامس گذشت و ازین کلام شریف
ظاهر میگردد که حال آنحضرت در نماز مشاهدۂ جمال بود و تجلیات دروی لطیفه بود و ظاهرا اغلب
این بود و انکشاف جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز مرجل چنانچه گذشت
نادر بود والله اعلم تنبیه تقریر یکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرة عینی
یکے آمده و مراد از راحت خلاص از قید کثرت وجود و مناجات حق و شهود حضرت معبود شده
بعضے گویند که مراد آنست که اذان گو تا نماز کنیم و باداء آن از شغل قلب تعلق باطن که بوی
داریم فارغ شویم و ابرای ذمه از آن نموده حق طاعت بجا آورده و امتثال امر نموده راحت یابیم
و فرق درمیان این دو معنی آنست که در اول راحت بوجود نماز و شهود حق و در ثانی بفراغ ذمه
از تعلقے که بوی داریم و شتان ما بینهما والمقام الاول اعلے و ارفع فافهم و صلی الله علیٰ خیر خلقه
محمد و آله اجمعین **المقالة العاشرة** قال رضی الله عنه وارضاه اِنّما هُوَ الله المقالة العاشرة
وَنَفْسُكَ نیست متحقق و منظور در دائرہ تعبد و امتثال حکم مگر خدا و نفس تو که اگر طاعت
و عبادت خدا میکنی مخالفت نفس باید کرد و اگر موافقت نفس و اطاعت او میکنی مخالفت امر
الٰهی لازم می آید وَاَنْتَ الْمُخَاطَبُ و تو خطاب و مکلف کرده شده از جانب الله تعالیٰ لکن
و لکن شرع وَالنَّفْسُ ضِدُّ اللهِ وَعَدُوُّهُ و نفس مخالف حق و دشمن و مغضوب و مسخوط وی
تعالیٰ است چه رضای حق سبحانه در امتثال احکام اوست اگرچه ارادت او همه را شامل است و
مومنان را دوست خواندن و کافران را دشمن ازین جهت است وَالْاَشْیَاءُ کُلُّهَا تَابِعَةٌ
لِلّٰهِ و همه چیز که در عالم است تابع قهر و ارادت خدا است چون همه پیدا کردۂ اویند و ملک او
تابع او نباشد چه صورت دارد وَالنَّفْسُ لِلّٰهِ خَلْقًا وَمِلْكًا حَقِیْقَةً و نفس نیز در حقیقت ۱۳

مر خدا را است از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی میرود آفرینش نفس
همچنین واقع شده است وَلِلنَّفْسِ اِدِّعَاءٌ و مر نفس را دعوی کردنهاست بر باطل و دروغ
درهستی و آثار آن چنانکه بعضی دعوی خدای کردند چه جای دعوی های دیگر وَتَمَنٍّ وَشَهْوَةٌ
وَلَذَّةٌ بِمُلَابَسَتِهَا و نفس را آرزو و شهوت و میل است بانچه ملایم طبع اوست و لذت و مزه
است بدرهم آمیختن شهوت فَاِذَا وَافَقْتَ الْحَقَّ پس چون موافقت کنی تو حق را عزوجل
فِيْ مُخَالَفَةِ النَّفْسِ وَعَدَاوَتِهَا در مخالفت نفس و دشمنی وی فَكُنْتَ لِلّٰهِ خَصْمًا
لِنَفْسِكَ پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس خود و مطالبه کننده
حقوق خدا را از وی كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است از خدای عزوجل لِدَاوٗدَ مر داود پیغمبر
را علیه السلام يَا دَاوٗدُ اَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ ای داود من چاره کار توام و ناگزیر توام
که جدا نیستم از تو و بی من نتوانی بسر برد فَالْزَمْ بُدَّكَ پس لازم گیر چاره خود را که منم
یعنی بگذار نفس خود را تا از من دور نه افتی و بی من نشوی و از دائره رضای بیرون نروی
اَلْعُبُوْدِيَّةُ اَنْ تَكُوْنَ لِيْ خَصْمًا عَلٰى نَفْسِكَ حقیقت بندگی اینست که باشی برای من
و از جهت من خصومت کننده بر نفس خود فَتَحَقَّقَتْ مَقَالَاتُكَ لِلّٰهِ وَعُبُوْدِيَّتُكَ
لَهٗ عَزَّ وَجَلَّ پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت حق
کنی و خصم نفس شوی دوستی تو مر خدا را و بندگی تو مر او را وَاَتَتْكَ الْاَقْسَامُ هَنِيْئًا مَرِيْئًا
و می آید ترا ارزاق تو صوری و معنوی و جسمی و روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است
برای تو صافی و گوارا مُطَيَّبًا پاک و حلال گردانیده شده بدانکه رزق را سه قسم نهاده اند
مضمون که رحمت عامه حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که برای متقیان
نهاده اند وعده کرده که بیگمان و بی رنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو همان

قدر برسد کہ قسمت است وزیادہ ازان صورت ندارد بلیت چون قسمت تو کمیت وزہ مطلبی
آن دہ بتو کی دہند خود قاضی لیکن چون تقوی ورزیدی وموافقت امرالٰہی شدی و مخالفت
نفس کردی میرسد بتو ارزاق مقسومہ گوارا وپاک وحلال وَاَنْتَ عَزِیْزٌ مُّکَرَّمٌ در حالیکہ تو
قوی وارجمند وگرامی داشتہ شدہ وَخَدَمَتْكَ الْاَشْيَآءُ وچاکری میکنند ترا اشیا از دمیان
وجز ایشان با طاعت وانقیاد ونفاذ فعل وتصرف تو در آنہا وَعَظَّمَتْكَ وَفَخَّمَتْكَ
و بزرگ میدارند اشیا و مہیب میشمارند ترا چنانکہ با متقیان و مطیعان و خائفان و ستوجہان
درگاہ عزت وعدہ رفتہ است لِاَنَّهَا بِاَجْمَعِهَا تَابِعَةٌ لِّمَنْ تَبِعَهَا زیراکہ اشیا بتمام تابع وپیروند
مر قدرت پروردگار خود را مُتَّفِقَةٌ لَّهٗ موافق وسازگارند مر فعل او را اِذْ هُوَ خَالِقُهَا
وَمُنْشِئُهَا زیراکہ وی تعالیٰ پیدا کنندہ و نو پیدا آرندۂ تمام اشیاست وَهِيَ مُقِرَّةٌ لَهٗ بِالْعُبُوْدِيَّةِ
وہمہ اشیا اقرار کنندہ اند مر او را بہ بندگی قَالَ اللّٰهُ گفتہ است خدای عز وجل
وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ ونیست ہیچ چیزی مگر آنکہ بپاکی یاد میکند خدای تعالےٰ را
باستایش کردن وی مر او را وَلٰكِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ ولیکن نمی فہمید شما تسبیح آن
اشیا را اَيْ تَذْكُرُوْهُ وَتَعْبُدُوْنَهٗ یعنی ذکر میکنند اشیا خدا وبندگی میکنند او را چہ تسبیح
وتحمید مستلزم اقرار بہ بندگیست وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا
اَوْ كَرْهًا پس گفت پروردگار تعالیٰ مر آسمانہا و زمین را بعد از پیدا کردن آنہا بیائید
مرا خواہ برغبت وفرمانبرداری کردن وخواہ بکراہت ناپسند داشتن قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِيْنَ
گفتند آسمانہا و زمین بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم راغب وفرمانبردار وچون ہمہ
اشیا بندۂ خدا ومطیع ومنقاد وتابع حکم وتقدیر او یند لاجرم چون تو بموافقت امر حق ومخالفت
ہوای نفس دست وبندۂ خاص وی ومعزز ومکرم نزد وی تعالیٰ گشتی ہمہ اشیا نیز

تعظیم و تکریم خواهند کرد و خدمت خواهند نمود ترا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی بآن
جانب است بیت تو هم گردن از حکم داور بپیچ + که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ - باز تاکید و
مبالغه در نصیحت بمخالفت نفس کرده میفرمایند فَالْعِبَادَةُ كُلُّ الْعِبَادَةِ فِي مُخَالَفَةِ نَفْسِكَ
وَهَوَاكَ پس بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدای
تعالی در قرآن مجید خطاب بداؤد پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ
و پیروی مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالے
وَقَالَ و نیز گفت وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی يَا دَاؤُدُ مر داؤد را اُهْجُرْ هَوَاكَ فَإِنَّهُ
لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِي فِي مُلْكِي غَيْرَ الْهَوٰی جدا کن و ترک بده هوای نفس خود را زیرا که
نیست هیچ نزاع کننده که نزاع کند مرا در ملک من جز هوای نفس و نزاع کردن هوای نفس
مر پروردگار تعالے را در ملک وی بمعنی مخالفت امر و سرکشی کردنست در فرمانبرداری که در معنی
متضمن دعوی خدای پروردگاری است و از بعضے متمردان و احمقان صریح این دعوی نیز بوجود
آمده چنانکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی و من اله غیری پس نفس است مقصد سراست هر شر
از فراز عرش تا تحت الثری + و اتباع هوای نفس و موافقت آن اگرچه از انبیا صلوٰة اللّٰه علیهم
اجمعین بوجود آمدنی نبود و لیکن مقصود تاکید و مبالغه در زجر و منع است که تا متنبه شوند و دران
ورطه نیفتند وَالْحِكَايَةُ الْمَشْهُورَةُ عَنْ أَبِي يَزِيدَ الْبُسْطَامِيِّ و سخن مشهور است از سلطان
بایزید بسطامی قدس سره لَمَّا رَأَی رَبَّ الْعِزَّةِ فِي الْمَنَامِ هرگاه که دید پروردگار تعالی را
در خواب فَقَالَ لَهُ پس گفت بایزید پروردگار را كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَيْكَ چگونه است راه بسوی
و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند ترجمه
مولی آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدای بمعنی خداوند بزرگ قَالَ اُتْرُكْ نَفْسَكَ

او تعالیٰ گفت بگزار نفس خود را بیا بیت لعلم الله و دو قدم راست و دیگر راه نیست آن
یکے بر نفس خود نهند دان دگر در کوی دوست تعالیٰ پس گفت ابو یزید فَانْسَلَخْتُ مِنْ نَفْسِیْ
پس بیرون آمدم از نفس خود کَمَا تَنْسَلِخُ الْحَیَّةُ مِنْ جِلْدِهَا چنانکه بیرون می آید مار
از پوست وی و سلخ در لغت پوست باز کردن کنایت است از کمال بی تعلقے بنفس و جدا افگندن
آن را و بر آمدن از وی فَاِذَنِ الْخَیْرُ کُلُّهٗ فِیْ مُعَادَاتِهَا فِی الْجُمْلَةِ پس اکنون نیکی ہمه
در دشمن داشتن نفس است در ہمه امورے لِلْاَحْوَالِ کُلِّهَا در ہمه احوال فَاِنْ کُنْتَ
فِیْ حَالَةِ التَّقْوٰی پس اگر ہستی تو در حال تقوی و عمل در ظاہر شریعت از غیر الہام باطن
و نور فراست و وصول بحقیقت فَخَالِفِ النَّفْسَ بِاَنْ تَخْرُجَ مِنْ حَرَامِ الْخَلْقِ وَشُبْهَتِهِمْ
پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و انچه در شبہه در حرمت داشته باشد که برسد از
جانب ایشان بتو وَمِنَّتِهِمْ و از احسانیکه نسبت ایشان بتو در وجود آید ترا زیر بار منت
کنند وَالْاِتِّکَالِ عَلَیْهِمْ و از سپردن کار و بار خود با ایشان و اعتماد کردن بر ایشان وَ
الثِّقَةِ بِهِمْ و استواری داشتن با ایشان وَالْخَوْفِ مِنْهُمْ وَالرَّجَاءِ لَهُمْ و بیم
داشتن از ایشان و امیدوار بودن با ایشان وَالطَّمَعِ فِیْمَا عِنْدَهُمْ مِنْ حُطَامِ الدُّنْیَا
و از طمع کردن در انچه نزد ایشان است از اندک مال دنیاوی و حطام بضم و تخفیف بمعنی
ریزه و شکسته ہر چیزی و حطم بمعنی شکستن فَلَا تَرْجُ عَطَاءَهُمْ پس امید مدار دہش ایشان را
بہیچ وجه عَلٰی طَرِیْقِ الْهَدِیَّةِ وَالزَّکٰوةِ اَوِ الصَّدَقَةِ اَوِ الْکَفَّارَةِ اَوِ النَّذْرِ اقسام
عطایا که از خلق بوجود می آید طرق آن اینست و فرق میان ہدیه و صدقه اینست که ہدیه
با غنیا فرستند بطریق تواضع و اعزاز و اکرام دہند و صدقه انچه بفقرا دہند بر سبیل ترحم و
تلطف و کفارت انچه در جزای یمین و صوم جزا آن دہند و نذر انچه لازم کند بر خود از برا ے

خدا از جنس طاعت یا مباح فَاقْطَعْ هَمَّكَ مِنْهُمْ مِنْ سَائِرِ الْوُجُوْهِ وَالْاَسْبَابِ پس ببر
قصد و توجه خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حَتّٰی اِنْ كَانَ لَكَ نَسِيْبٌ ذُوْ
مَالٍ لَا تَتَمَنّٰى مَوْتَهٗ لِتَرِثَ مَالَهٗ تا آنکه اگر باشد ترا قرابتی و خویشی مال دار
آرزو نکنی مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچه ملک بارث بی اختیار حاصل میشود و تا
خواستن و آرزو کردن آن باختیار است فَاخْرُجْ مِنَ الْخَلْقِ جِدًّا پس بیرون آ از
خلق بدرشتی و کوشش وَاجْعَلْهُمْ كَالْبَابِ يُرَدُّ وَيُفْتَحُ و بگردان ایشانرا در اعتقاد
خود مانند در که باز گردانیده و بسته میشود و کشاده میشود و خود بخودی کشاید و نمی بندد بلکه
دیگری او را می کشاید و می بندد وَشَجَرَةٍ تُوْجَدُ فِيْهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَتَخْلُوْ اُخْرٰى
و بگردان خلق را مانند درختی که یافته می شود در وی میوه یکباری و حاجتمند و لاغر از میوه
میگردد باری دیگر یعنی کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست و از خود نیست اعتماد
و وثوق بر ایشان بچه توانکرد وَكُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَتَدْبِيْرِ مُدَبِّرٍ و همه احوال
خلق بفعل فاعلیست و بتدبیر تدبیر کننده است و تدبیر پایان کار نگریستن وَهُوَ اللّٰهُ و او
فاعل و مدبر خداست عز و جل لِتَكُوْنَ مُوَحِّدًا لِلرَّبِّ تا آنکه باشی توحید کننده و یکی
گوینده و یکی داننده در خالقیت مر پروردگار را عز و جل وَلَا تَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ كَسْبَهُمْ
فراموش مکن با وجود آنکه خالق اشیا خداست کسب بندگانرا لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِيَّةِ
تا خلاص شوی از مذهب جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و فعلی نه حرکت
او مثل حرکت جماد است وَاعْتَقِدْ اَنَّ الْاَفْعَالَ لَا تَتِمُّ بِهِمْ دُوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰى و اعتقاد کن
که افعال تمام نمی شود و پیدا نمی گردد بقدر بندگان بی قدرت خدای تعالی كَيْلَا تَعْبُدَهُمْ وَتَنْسَى
اللّٰهَ تا آنکه پرستش نکنی و معبود اعتقاد نکنی ایشانرا و فراموش نکنی خدای تعالے را یعنی اگر ایشانرا

قادر مطلق و مستقل در افعال دانی گویا معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق جز معبود نباشد
و گاه گوید و لا تقل فعلهم من دون الله و مگو که فعل ایشان محض قدرت ایشان است بی قدرت خدا
فتکفر فتکون من القدریة تا پس کافر شوی و باشی قدری مذهب و قدریه طائفه اند که میگویند
بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد از وی حرکات و سکنات بقدرت او واقع
میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق جهت اقدار و تسبیب است و این قول بدعت
و بغاوت شنیع و اشراک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر بکفر گردد
و بعضی گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند خالق عالم دو است و ایشان
شرکا لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در وقوع کردارهای بندگان و داخل عالم است و چون
پروردگار عالم اوست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات
بندگان و اسباب و آلات همه از دست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنست نیز از
وی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد بیت بکدار
ثم النفس ببیت چیز یکه وجود او بخود نیست × هستیش نهادن از خرد نیست + لکن
قل هی لله خلقا و للعباد کسبا و لکن بگو که افعال عباد مر خدا راست از روی آفریدن
و پیدا کردن و مر بندگان راست از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذهب اهل
سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرد استاد اهل معرفت
امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر
و لا قدر و لکن امر بین امرین و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیاء را
دو نوع است باسباب و بی اسباب آنرا اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن
و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده

بیان فرقهٔ قدریه

بیان فرقهٔ ثنویه

پیدا کردن اشیاء دو نوع است

که مسببات را بی اسباب پیدا نه کند و با وجود آن قادر است که جا آن نیز کند و اگر خواهد با وجود
آن هم نکند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای پیدا کردن
حرکات و سکنات ایشانرا و آیات و احادیث نیز دلالت دارد بر آن و قضیهٔ امر و نهی نیز مبنی
است بر وجود کسب و مدخلیت بندگان در افعال چنانکه میفرمایند کما جاءت به الاثار و چنانکه
آمده است بوجود کسب مر بندگانرا و اخبار از شارع لبیان مواضع الجزاء من الثواب
والعقاب برای بیان کردن جا که پاداش کردارها از ثواب و عذاب لفظ موضع منجم است یا مراد
بدان بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال در رود یافته است همه مثبت فعل
و عمل اند مر بندگان را و اسناد و اضافت آنها با ایشان دلالتاً و صریحاً ناطق اند بدان و با وجود
آن در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال نیز آیات و آثار در رود یافته
و کریمه والله خلقکم و ما تعملون مثبت هر دو جانب است پس هر دو باید کرد و هر دو باید ایمان
آورد و هر دو جانب را نگاه داشت والله اعلم بحقیقة الحال و محققان میگویند که این سریست
که درین دار تکلیف بر هیچکس کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت
صورت نه بندد **بیت** فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید + شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ابیات آنکه چو نقاب از رخ خود بگشاید + وز پرده به بام خانه بیرون آید + هر سر که تبا یکی
شب پنهان بود + در پرتو روی وی عیان بنماید + وامتثل امر الله فیهم و فرمانبرداری
کن امر خدا را در بندگان را وخلص قسمتک منهم بامیاه و جدا کن بخش خود را از ایشان
بامر وی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود ولا تتجاوز
و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر از آن فحکم الله قائم علیک وعلیهم پس حکم
خدا بر پاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه حکم تشریعی و چه بحکم ارادی تو و ایشان

ہمہ مغلوب و محکوم و مقہور حکم او بیند فَلَا تَکُنْ وَاَنْتَ الْحَاکِمُ پس مباش تو حاکم وَکُنْ
مَعَهُمْ قَدَرٌ و بودن تو با ایشان و اسناد و اضافت افعال و جہ استقلال با ایشان و دیدن نفع
ضر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت مر ایشان را فَالْقَدَرُ طَامَّةٌ و اعتقاد قدر
دعوی اسناد خالقیت و قادریت بہ بندگان سبب درآمدن تست در ظلمت شرک و بیرون
افتادن از نور توحید فَادْخُلْ فِیْ ظُلْمَةٍ بِالْمِصْبَاحِ پس درآ در تاریکی بچراغ وَهُوَ الْحَاکِمُ
و چراغ کدام است کہ فاصل است میان حق و باطل مانند آفتاب نسبت بظلمت و نور کتاب اللّٰہ و سنّة
رسول حاکم کہ دست کتاب خدا و سنت فرستادہ او صلی اللّٰہ علیہ وسلم لَا تَخْرُجْ عَنْهُمَا بیرون میا از
دائرہ کتاب سنت فَاِنْ خَطَرَ خَاطِرٌ اَوْ وَجَدَ اِلْهَامٌ پس اگر بگذرد و اندیشہ در ضمیر تو
یا بیفتد ناگاہ معنی در دل تو فَاعْرِضْهُمَا عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس عرض کن آنرا و مقابلہ کن
بر کتاب خدا و سنت رسول و پیروی کن آنرا کہ موافق کتاب و سنت است و در کن آنرا مخالف است
اعتبار و اعتماد مکن ان خاطر و الہام اگرچہ از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر ہست شاید
کہ ابتلا و امتحان باشد ابو سلیمان دارانی گفت قدس سرہ گاہی نکتہ از نکتہ ہای این راہ درون می آید
بحسن و جمالی دارد و خود را برمن جلوہ دہد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و گویم تا دو گواہ عدل بر راستی
و درستی تو گواہی ندہند قبول نکنم آن دو گواہ کدام است کتاب خدا جل و علا و سنت رسول وی صلعم فَاِنْ
وَجَدْتَ فِيْهِمَا تَحْرِيْمَ ذَالِكَ پس اگر یافتی تو در کتاب تو سنت حرام گردانیدن آنچہ خطور کردہ یا
الہام شدہ مِثْلَ اَنْ تُلْهَمَ بِالزِّنَاءِ وَالرِّيَاءِ مانند افگندہ شود در دل تو کہ زنا باید کرد یا ریا بائ
خود او مُخَالَطَةِ اَهْلِ الْفِسْقِ وَالْفُجُوْرِ یا آمیزش کردن با احمقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا
و دروغ گویندگان و تباہی کنندگان وَغَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْمَعَاصِيْ و جز آن از گناہان فَدَفَعَهُ
عَنْكَ وَاهْجُرْهُ وَلَا تَقْبَلْهُ وَلَا تَعْمَلْ بِهٖ پس دور کن آنرا از دل خود جدا کن و مپسند و کار مبند آنرا

فَاقْطَعْ بِاَنَّهٗ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ و جزم کن بانکه آن خاطر از دیو رانده شده از رحمت خداست
وَاِنْ وَجَدْتَ فِيْهِمَا اِبَاحَتَهٗ پس اگر یابی تو در کتاب و سنت مباح گردانیدن آن چیز كَالشَّهَوَاتِ
الْمُبَاحَةِ مِنَ الْاَكْلِ وَالشُّرْبِ وَاللُّبْسِ وَالنِّكَاحِ مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن و پوشیدن
و جماع کردن فَاهْجُرْهُ اَيْضًا وَلَا تَقْبَلْهُ پس بگذار او را نیز و قبول مکن وَاعْلَمْ مِنْ اِلْهَامِ النَّفْسِ
وَشَهَوَاتِهَا و بدانکه آن از خاطر نفس و اندوه اندیشه وی و میلهای شهوتهای اوست وَقَدْ اُمِرْتَ
بِمُخَالَفَتِهَا وَعَدَاوَتِهَا و تحقیق امر کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی او وَاِنْ لَمْ تَجِدْ فِي الْكِتَابِ
وَالسُّنَّةِ تَحْرِيْمَهٗ وَلَا اِبَاحَتَهٗ و اگر نیابی در کتاب و سنت حرمت آن چیز و نه اباحت آن بَلْ هُوَ
اَمْرٌ لَا تَعْقِلُهٗ بلکه آن کاریست که در نمی یابی تو و نمیدانی حکم آنرا از حرمت و اباحت تا بدانی که از
شیطان است یا از نفس مِثْلُ اَنْ يُقَالَ لَكَ اِئْتِ مَوْضِعَ كَذَا وَكَذَا مانند آنکه گفته
شود مر ترا بیا جای چنین و چنین اِلْقَ فُلَانًا صَالِحًا دریاب فلان مرد را که صالح است وَلَا حَاجَةَ
لَكَ هُنَاكَ و حالانکه نیست ترا حاجت و نیازمندی در موضع که در خاطر تو افتاده است که آنجا باید
رفت وَلَا فِي الصَّالِحِ و نه ترا حاجتمندی است بملاقات آن مرد صالح لِاسْتِغْنَائِكَ عَنْهُ از جهت بے نیاز
بودن تو از آن مرد بِمَا اَوْلَاكَ اللّٰهُ مِنْ نِعْمَةٍ مِنَ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ بسبب چیزیکه داده است
ترا خدا تعالی از نعمت علم و معرفت فَتَوَقَّفْ فِيْ ذٰلِكَ وَلَا تُبَادِرْ اِلَيْهِ پس استادگی کن در
کردن کار و شتابی مکن بسوی آن فَتَقُوْلُ هٰذَا الْاِلْهَامُ مِنَ الْحَقِّ پس بگوئی تو با دل خود آیا هست
این الهام از جانب حق عزّ و جل فَاَعْمَلُ بِهٖ تا عمل کنم بآن و هنوز بیک بار تامل کردن و دریافتن
آن بسندگی مکن و شتابی منما بَلِ انْتَظِرِ الْخَيْرَةَ فِيْ ذٰلِكَ بلکه چشم دار اختیار و برگزیدگی را دران وَفِعْلَ
الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و منتظر باش فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو که مختار و اولی نزد حق کدام است و وی
تعالی ترا باختیار خود و فعل خود بکدام جانب میبرد کردن یا ناکردن و تو باختیار و شهوت خود دران

نفی و اختیارِ حق و فعل او بچه طریق معلوم گردد بِاَنْ یَتَکَرَّرَ ذٰلِکَ اِلَّا لَھَا هُوَ بانیطریق که مکرر شود
آن خاطر و الهام وَتُقْدِمُهُ بِالسَّعْیِ وامر کرده شوی بشتابیدن بسوی آن اَوْعَلَامَةٍ تَظْهَرُ
لِاَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ یا به نشانی که ظاهر میگردد مر کسانی را که خداوند علم معرفت اند یَجْدِا
یَجْعَلُهَا الْفِعْلُ مِنَ الْاَوْلِیَاءِ می فهمند و می دریابند آن علامت را عقلاً از جملهٔ اولیا که فهم
عن اللّٰه دارند و اللّٰه تعالیٰ صفائی و نورانیتی در دلهای ایشان پیدا کرده نشانها و دلیلها بر ایشان
ظاهر میگرداند که بدان می فهمند که مراد وی تعالیٰ چیست وَالْمُوَیَّدُوْنَ مِنَ الْاَبْدَالِ و
هدایت یافتگانی که قوت فهم و ادراک داده شده اند از نزد حق سبحانه و تعالیٰ از میانهٔ ابدال اِنَّمَا اُمِرْتُ بِالْمُبَادَرَةِ
اِلٰی ذٰلِکَ لِاَنَّکَ لَا تَعْلَمُ عَاقِبَتَهٗ وَمَا یُؤَوَّلُ الْاَمْرُ اِلَیْهِ و آنکه شتابی می باید کرد ترا بسوی
آن بجهت آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را چیزیکه باز میگردد و این کار بسوی آن چیز یعنی
نمیدانی و عاقبت و مآل آن رضای حق است یا سخط وی وَمَا کَانَ فِیْهِ فِتْنَةٌ وَهَلَاکٌ وَمَکْرٌ
مِنَ اللّٰهِ و نمیدانی چیزی را که هست آنچه در آن در حالیکه آن چیز آزمایش و هلاک و مکر است از خدای عزوجل
وَامْتِحَانًا و در بلا افگندن فَاصْبِرْ حَتّٰی یَکُوْنَ پس صبر کن تا آنکه باشد حق عزوجل اَلْفَاعِلَ فِیْکَ
کار کننده در تو بی اختیار تو فَاِذَا تَجَرَّدَ الْفِعْلُ پس چون برهنه و خالی شود فعل حق از آمیزش
فعل و اختیار تو وَحُمِلْتَ اِلَیْهِ هُنَالِکَ و برداشته برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده و در دل تو
افگنده اند وَاسْتَقْبَلَتْکَ فِتْنَةٌ در رو آید ترا آزمایش و بلا کُنْتَ مَحْمُوْلًا مَحْفُوْظًا فِیْهَا باشی
تو برداشته شده و نگهداشته شده در ان فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب کرده میشوی فتنه نه بردارنده آن
و زبون و در زیر آن یا محمول عنایت و لطف الٰهی و حامل و حافظ تست پس نگهداشته میشوی از شر آن لِاَنَّ اللّٰهَ
تَعَالٰی لَا یُعَاقِبُکَ عَلٰی فِعْلِهٖ زیرا که خدای تعالیٰ عذاب نکند ترا بر فعل خود و بر هر چیزیکه خود اختیار کرده
است برای تو وَاِنَّمَا یَتَطَرَّقُ الْعُقُوْبَةُ نَحْوَکَ لِکَوْنِکَ فِیْ شَیْءٍ و راه نمی یابد عقوبت و عذاب

بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی و اختیار کننده آنچیز را و چون تو از میان رفتی وحق سبحانه
وتعالی بفضل خود برای تو کاری اختیار کرد عقاب و عتاب هرچه باشد ع چرا که از وه یران کشتی خراج
نگیرد این بیان که گذشت در اجتناب از حرام و شبه و مباح تفصیلی که گذشت حکم کلی ست که در مقام تقوی و اختصار
بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمباحات ست اگرچه حظوظ نفس تیز باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب
اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند از آن بالاتر است چنانکه میفرمایند وَاِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ الْحَقِيْقَةِ
واگر باشی تو در حالت حقیقت و عمل ان غیر مقتصر بر ظاهر اعمال وَهِيَ حَالَةُ الْوَلَايَةِ و اینحالت
ولایت و مقام اولیا است که در اعلی مرتبه تقوی اند فَخَالِفْ هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس
ترا وَاتَّبِعِ الْاَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را اهتمام چنانکه میفرمایند وَاِتِّبَاعُ الْاَمْرِ عَلٰى
قِسْمَيْنِ و پیروی کردن امر را بر دو گونه است اَحَدُهُمَا اَنْ تَاْخُذَ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوْتَ
الَّذِيْ هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکی از آن دو قسم انیست که بگیری از دنیا آنچه کفایت کند در قوام بدانکه
آن حق نفس است و ترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُكَ الْحَظَّ و ترک کنی حظ نفس را و زیاده بهره
دادن او را از عیش و نعم وَتُؤَدِّيَ الْفَرْضَ و ادا کنی فرض را و آنچه ملحق است بدان از سنن وَتَشْتَغِلَ
بِتَرْكِ الذُّنُوْبِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و مشغول شوی بگذاشتن گناهان آنچه پیدا است از آن
مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است مثل گناهان دل یا دخلا و ملا و درین کلام اشارتست بزیادت
اهتمام با جتناب معاصی و استقصا در انواع آن محرمات و مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها استقصاد
اقسام نوافل عبادات که آن بی احتیاط در اجتناب سود ندارد و اگر کسی بود که بر فرائض و رواتب اقتصار
نماید و در اجتناب از محرمات و مکروهات باقصی الغایت بکوشند برسد بمقصود خود از قرب و وصول بجناب حق
تعالی و تقدس اما در اقسام نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات تقصیر
دارد این چیزی نیست بلا شان بیماری که در احتراز مبالغه کند و ادویه و معاجین استعمال نکند امید شفا دارد

ابتاع الامر فی قسمین ۱۲
عاجة خالی و خالی شدن ۱۲ ... طالب ... استقصا بالکرطب ... چیزی کردن ... نهایت ... السیدن ۱۲ ... اللغات

اگرچه بعد از مدتی مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه دوپه بخورد و پرهیز نکند حالش هر روز تباه تر گردد اگر هرده کند ملا بدو اولی و انفع باشد و اشارتست آنکه منتهی ناصیهٔ اختیار در نوافل عبادات بدست دارد و اقتصار بر فرائض و سنن نماید از ان حالیکه دارد بر نمی افتد اگرچه از مزید باز میدارد چنانچه شیخ در عوارف گفته است وَالْقِسْمُ الثَّانِي مَاكَانَ بِأَمْرٍ بَاطِنٍ و قسم دوم در اتباع امر چیست که مامور باشد بامر باطن وَهُوَ أَمْرُ الْحَقِّ و آن امر حق است عز و جل يَأْمُرُ عَبْدَهُ وَيَنْهَاهُ میفرماید بنده خود را کاری و باز میدارد و او را از کاری وَإِنَّمَا يَتَحَقَّقُ هٰذَا الْأَمْرُ فِي الْمُبَاحِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي الشَّرْعِ و محقق نمیشود و معتبر نمی افتد این امر باطن مگر در مباح که مر او را حکم بیان کرده شده در شرع عَلَى مَعْنَى أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَبِيلِ النَّهْيِ بایمعنی که آن حکم نیست از قسم آنچه نهی کرده شده است از ان وَلَا مِنْ قَبِيلِ الْأَمْرِ الْوَاجِبِ و آن حکم از قبیل امر واجب نیست چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف آن باطل باشد چنانکه قول وی رضی الله عنه است در بعضی مقالات دیگر که بیاید کُلُّ حَقِيقَةٍ رَدَّتْهَا الشَّرِيعَةُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ یعنی اگر یکی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر بدان کند باطل ست و اگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک نعم اگر در امر مباح که شریعت عزا را در ان حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جائز است چنانکه فرموده اند بَلْ هُوَ مُهْمَلٌ تُرِكَ الْعَبْدُ يَتَصَرَّفُ فِيهِ بِاخْتِيَارِهِ یعنی آن چیزیست که نه منهی عنه است و نه واجب بلکه آن حکمیست که فروگذاشته شده است در روی حکم به نهی و وجوب و گذاشته شده است بنده که تصرف میکند در وی باختیار خود در کردن و ناکردن فَسُمِّيَ مُبَاحًا پس نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از بوح بمعنی فراخی و ظهور باحت الدار ساحت سرای بلح بسره اظهره فَلَا يُحْدِثُ الْعَبْدُ فِيهِ شَيْئًا مِنْ عِنْدِهِ پس نو پیدا نکند بنده در وی چیزی را از پیش خود نه فعل و نه ترک بَلْ يَنْتَظِرُ الْأَمْرَ فِيهِ بلکه چشم دارد در ورود حکم را در وی بکردن و یا ناکردن فَإِذَا أُمِرَ امْتَثَلَ پس چون حکم کرده شود بنده را در چیزی

و ا هر من بود موفق قاعدهٔ تعریب قاف را در آخر زیاده کرده اند چون زن فعال بالفتح در کلام عرب نیامده است لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داد

فرمانبرداری میکند فیصیر حرکاته و سکناته بالله پس میگردد جنبشهای وی و آرامهای او بامر خدای عز وجل ما فی الشرع حکمه فبالشرع چیزیکه دارد است در شرع حکم او پس بامر شرع میکند و ما لیس له حکم فی الشرع فبالامر الباطن و چیزیکه نیست مر او را حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فحینئذ یصیر محقا من اهل الحقیقة پس درین هنگام میگردد آن بنده ثابت و بر حق از اهل حقیقت و ما لیس فیه امر باطن فهو مجرد الفعل و چیزیکه نیست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس تلبس بوی بمجرد فعل الهی ست که تقدیر محض است حالة التسلیم حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمامه ارادتها و خواهشها و جریان بر علم الهی که تقدیر وی رفته و درین هنگام می آید آن بنده در حالت سوم که اشارت فرموده بقول خود و ان کنت فی حالة حق الحق و اگر هستی تو در حالت حق حق و هی حالة المحو و الفناء و این حالت محو و فناست از جمیع ارادت و حرکات بالاتر ست از حال حقیقت که در وی امر باطن ست و امتثال امر ست و اراده فعل و حرکت بسوی وست و آن حالت اولیاست و درینحال هیچ ازینها نیست و هی حالة الابدال المنکسرة القلوب لاجله و اینحالت ابدال است که شکسته دلانند از جهت حق عز وجل و فانی شده گان از فعل و ارادت تعالی الموحدین العارفین و موحد و عارف کامل اند ارباب العلوم و العقل خداوندان علم و عقل صحیح السادة الامراء الشحنة مهتران کار فرمایان شحنهای شهر کارگزار کفایت شعار خفراء الخلق بدرقه و نگاهبان خلق خلفاء الرحمن نایبان خدای رحمان و اخلاءه و دوستان وی که محبت وی در درون ایشان در آمده و اعیانه و گزیدگان وی یا دیده بانان و جاسوسان وی و احباءه و دوستان خاص که از محبی برتبه محبوبی رسیده اند علیهم السلام فاتباع الامر فیها پس اتباع امر درینحالت که در وی امر مقرری ارادی صحیح ابدی بود و تمنا الیک ایاک مخالف شدن تست ترا از حالت گذشته که مخالفت نفس و هواء وی بوده بالتبری من الحول و القوة به بیزار شدن و بر آمدن از توانائی و حیات و برگشتن

وجنبیدن توا باشد یعنی از قصد ارادت چنانکه سیفرمایند وَاَنْ لَا یَکُوْنَ لَکَ اِرَادَۃٌ وَّھِمَّۃٌ واینکه
نباشد ترا خواهش و قصد فِیْ شَیْءٍ اَلْبَتَّۃَ در هیچ چیز قطعًا دُنْیَا وَ عُقْبٰی نه در اعراض دنیا و نه در اعراض
آخرت فَتَکُوْنُ عَبْدَ الْمَلِکِ لَا عَبْدَ الْمُلْکِ پس میباشی تو بنده بادشاه نه بنده بادشاهی یعنی
معامله تو بذات حق باشد و شهود وی نه با فعال حق و عالم و وجود وی عَبْدَ الْاَمْرِ لَا عَبْدَ الْھَوٰی
بنده امر حقیقی نه بنده ارادت و خواهش که در امر تشریعی میباشد و تواند که الامر بلفظ اسم فاعل باشد کَالطِّفْلِ
مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مرده شسته شده در دست شوینده وَ
الْمَرِیْضِ الْمَغْلُوْبِ عَلٰی حِسِّہٖ بَیْنَ یَدَیِ الطَّبِیْبِ و همچو بیماری بیتاب بیشعور پیش طبیب فِیْمَا
سِوَی الْاَمْرِ وَالنَّھْیِ اما این بیقصدی و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما
در انچه امر و نهی در شده ظیفه فرمانبرداریست البته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال امر او بود
آن نیز از ین حیثیت خواهد بود که شارع ارا کرده که بنده اراده کند و خواست که وی بخواهد و این نیز
قسمی از محویت و فناست اَلْمَقَالَۃُ الْحَادِیَۃُ عَشَرَ قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ اِذَا
اُلْقِیَتْ عَلَیْکَ شَھْوَۃُ النِّکَاحِ فِیْ حَالَۃِ الْفَقْرِ وقتیکه انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در
تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شوی در حالت فقر و احتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِہٖ و ناتوان باشی
تو از برداشتن بار و گرانی آن فَصَبَرْتَ عَنْہُ پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا لِلْفَرَجِ
مِنَ الْبَارِیْ چشم دارنده کشاد غم و اندوه را از آفریدگار عز و جل اَنَّا بِزَوَالِھَا وَاِقْلَاعِھَا عَنْکَ
باید ور شدن شهوت از تو و بر کندن و باز داشتن آفریدگار تعالی آن شهوت را از تو بِقُدْرَتِہِ الَّتِیْ
اَلْقَاھَا عَلَیْکَ وَاَوْجَدَھَا فِیْکَ بقدرت خود که انداخته است و تعالی آن شهوت را بر تو
و پیدا کرده آنرا در تو یعنی چون راول بقدرت خود آن شهوت در تو انداخته در آخر نیز قادر است که برد
آنرا از تو فَیُعِیْنُکَ وَیُصْبِرُکَ مِنْ حَمْلِ فَتَھَا اَیْضًا پس یاری دهد ترا و نگهدارد ترا از برداشتن

المقالة الحادیة عشر

عن

آن بار گرانی آن شهوت نیز و چون شهوت از اصل دور کرد و باز داشت از حمل و کلفت آن نیز
نگاه داشت بایصالها الیک موهبة برسانیدن شهوت یعنی نیکه قضای شهوت بدان تو ان
کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مهنیا ما کفیا در حالتیکه تهنیت و مبارکباد گفته
شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها من غیر ثقل فی الدنیا ولا تبعة فی العقبی بی هیچ
گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی با نتظار کشادی از جانب
آفریدگار یکی از ین دو وجه سماک الله عز وجل صابرا شاکرا نام میکند و میخواند خدای تعالی
صابر و شاکر بصبرک عنها از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت کشاد کار را و در حقیقت
صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و از جهت بصحح وجه شاکریت ذکر نه
فرمود و راضیا بقسمه نام میکند و میخواند ترا راضی بقسمت خود و چون اضطراب نکردی و در پی در تحصیل
شهوت ندویدی فزادک عصمة و قوة پس زیاده میگرداند وی تعالی ترا نگاه داشت از معصیت
و توانائی بر طاعت فان کانت قسما ساقها الیک مکفیا مهنیا بعد از انکه صبر کردی اگر آن شهوت
در قسمت تو نهاده اند و نصیب تست میراند و میرساند آنرا بسوی تو در حالتیکه هستی تو مکفی منها فینقلب الصبر
شکرا پس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخی که در صبر میباشد بیرون رود
مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخست و لیکن بر شیرین دارد اگرچه فوز بغیت و حصول مطلوب نیز شیرین و
گوارنده است وهو عز وجل وعد الشاکرین بالزیادة فی العطاء و حق تعالی نوید داده
است سپاس گویندگان را بفزونی در بخشش قال الله عز وجل لئن شکرتم لازیدنکم و بوعده
زیاده بر شکر کفایت نکرده بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر نموده است و گفته ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
وان تکن قسما لک و اگر نیست آن شهوت قسمت تو و رسیدنی بتو نیست فالغناء عنها بقلعها من
القلب پس بی نیازی از آن برکندن است از دل ان شاءت النفس او ابت اگر خواهد نفس یا

نخواہد انچہ نصیب نیست و رسیدنی نہ فکر کردن ران وخیال رسیدن آن ضائع وموجب تشویش وقت وتفرقہ خاطر ونزاع در قضا است فَلَازِمِ الصَّبْرَ وَخَالِفَ الْهَوٰی پس حاصل وخلاصہ آنست کہ لازم را درین باب ودر جمیع ابواب مخالف کن ہوای نفس اوعَانِقِ الْاَمْرَ دوست ودر گردن وار امر شریعت را ودر آویز ورودی وَارْضَ بِالْقَضَاءِ خورسند باش بحکم قضا وقدر وَارْجُ بِذَالِكَ الْفَضْلَ وَالْعَطَاءَ وامیدوار بالتزام این دو صفت وتمسک آن فزونی کرم وبخشش پروردگار راکہ خلاصہ کار مسلمانی ہمین دو چیز امتثال امر تشریعی وتسلیم حکم ارادی انچہ بگوید بکن وآنچہ نکند ازدو باش اول عبادتست وثانی عبودیت ومرجع مآل ہر دو بصیرت وَقَدْ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ جزین نیست کہ دادہ میشود صبر کنندگان را بر طاعت الٰہی فزد ایشان بیشمار ابیات صبر کن صبر کہ جز صبر دوائی نبود + ہر کرا دست غم عشق رگ جان گیرد + چہ کند گر سر تسلیم ندارد درپیش + ہر کرا پنجہ عشق تو گریبان گیرد + اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ عَشْرَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا اَعْطَاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مَالًا چون بدہد خدا تعالیٰ ترا مالی فَاشْتَغَلْتَ بِهٖ عَنْ طَاعَتِهٖ پس باز مانی بمحبت آن مال بتعلق وی از فرمانبرداری خدا تعالیٰ وادا حق وی تعالیٰ حَجَبَكَ بِهٖ عَنْهُ دُنْيَا وَاُخْرٰى محجوب گرداند وباز دارد ترا خدا تعالیٰ بسبب آن مال از قرب خود ورحمت خود در دنیا وآخرت وَرُبَّمَا سَلَبَكَ اِيَّاهُ وبسا باشد کہ برباید وبگیرد از تو آن مال اَوْ غَيَّرَكَ وتغیر دہد حال ترا و بعضی نسخ غَيَّرَكَ بعین مہملہ وثانی مثلثہ از عثار بمعنی لغزیدن یعنی بلغزاند وبفگند ترا اَوْ اَفْقَرَكَ وفقیر محتاج گرداند ترا عُقُوْبَةً لَكَ بجہت سزا وعذاب کردن ترا لِاشْتِغَالِكَ بِالنِّعْمَةِ عَنِ الْمُنْعِمِ از جہت مشغول شدن تو بہ نعمت وباز ماندن تو از نعمت دہندہ وَاِنِ اشْتَغَلْتَ بِطَاعَتِهٖ عَنِ الْمَالِ واگر مشغول شوی بطاعت خدای عز وجل واداء حق وی وباز مانی از مال وتعلق بدان جَعَلَهٗ لَكَ مَوْهِبَةً بگرداند خدا تعالیٰ آن مال را برای تو بخشش وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ حَبَّةً وَاحِدَةً وکم نکند از آن مال یکدانہ ہرچند از آن صرف کنی وبدہی اَلْمَالُ خَادِمُكَ وَاَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلٰی

حق نیز آمدہ چنانکہ قضا را چنین باشد ۱۲ غیاث اللغات ۱۲

باشد ماں چاکر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند تَعِيشُ فِي الدُّنْيَا مُدَّةَ الأَجَلِ پس زندگانی
بیکنی در دنیا با ناز و نعمت داده شده وَفِي الْعُقْبَىٰ فَكُنْ مَا مُطِيبًا فِي جَنَّةِ الْمَأْوَىٰ و
زندگانی نیکی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتی که جای میگیرند در وے
متقیان ارواح شہا مَعَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ ہمراه صدیقان و شهیدان
و صالحان ذکر نبیین نکردند زیرا که ایشان تبوع همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشانست الْمَقَالَةُ
الثَّالِثَةَ عَشَرَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَا تَخْتَرْ جَلْبَ النَّعْمَاءِ وَلَا دَفْعَ الْبَلْوَىٰ اختیار
و برگزیدن کشیدن و حاصل کردن ناز و نعمت را بسوی خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی
مکن در آنکه بتدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فَإِنَّ النَّعْمَاءَ وَاصِلَةٌ
إِلَيْكَ إِنْ كَانَتْ قُسِمَتْ زیرا که نعمت رسیدنی است بتو اگر هست نصیب تو اسْتَجْلَبْتَهَا أَوْ كَرِهْتَهَا
خواهی طلب کن و بکش آنرا بجو دیا ناخوش دار و بر آن آنرا از خود وَالْبَلْوَىٰ حَالَّةٌ بِكَ إِنْ كَانَتْ
قُسِمَتْ و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو مُقْتَضِيَةً عَلَيْكَ حکم کرده شده
بر تو سَوَاءٌ كَرِهْتَهَا أَوْ دَفَعْتَهَا بِالدُّعَاءِ برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و
زاری أَوْ صَبَرْتَ وَتَجَلَّدْتَ لِرِضَى الْمَوْلَىٰ یا صبر کنی و بروز جلدی نمائی برای خوشنودی
پروردگار بَلْ سَلِّمْ فِي الْكُلِّ بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها
خواه نعمت باشد خواه بلا فَيَفْعَلُ الْفِعْلَ فِيكَ تا کند خداوند تعالی کار خود را در تو فَإِنْ كَانَتِ النَّعْمَاءُ
فَاشْتَغِلْ بِالشُّكْرِ پس اگر باشد نعمت مشغول شو بسپاس داری و ثناگوئی مولیٰ وَإِنْ كَانَتِ الْبَلْوَىٰ و اگر باشد
بلا فَاشْتَغِلْ بِالصَّبْرِ أَوِ الصَّبْرِ پس مشغول شو بیکی ازین دو چیز یا بتکلف صبر کردن یا بی تکلف صبر کردن
اگر نفس و طبیعت مخالفت آن نباشد أَوِ الْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَاءِ یا بسپاس داری کردن و خوشنودی بودن
اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است أَوِ التَّنَعُّمِ بِهَا یا بلذت گرفتن بلوی و بلا را مشتاقانه ضمن از

غلبه کرده ذوق روی نموده است أَوِ الْعَدَمِ وَالْفَنَاءِ فِيْهَا یا نیست شدن و فانی گشتن در با وی
اگر شهود در رویت بلی دست داده از هستی ربوده است عَلٰى قَدْرِ مَا تُعْطِيْ مِنَ الْحَالَاتِ باندازه
آنچه داده میشوی تو از حالتها وَتُنْقَلُ فِيْهَا لِتَسِيْرَ فِي الْمَنَازِلِ و از جائی بجائی برده میشوی سیر
سلوک کنانیده میشوی در مقامات قرب و منازل آن فِيْ طَرِيْقِ الْمَوْلٰى الَّذِيْ أُمِرْتَ بِطَاعَتِهِ
وَالْمُوَالَاتِ در راه خداوندگاری که امر کرده شده بفرمانبرداری و دوستی و پیوستگی وی لِتَتَّصِلَ إِلَى الرَّفِيْقِ
الْأَعْلٰى تا برسی و پیوندی بجماعة انبیا و رسل و ملاء اعلی از ملائکه و بعضی در حدیث اخترت الرفیق
الاعلی ذات مقدس باری تعالی را نیز اراده داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت
و رأفت بروی سبحانه آمده است این با متعلق است بشوق اخیر که بلا یا بهر و شوق نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و
موافقت و رضا و فنا بمقامی رسی که بقرب حق تعالی و اصل شوی فَتُقَامُ فِيْ مَقَامِ مَنْ تَقَدَّمَ وَمَضٰى
مِنَ الصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِيْنَ پس ایستاده کرده میشوی در جای استادن کسانیکه پیش
رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان أَعْنِيْ بِهِ أَقْرَبَ الْعَلِيِّ الْأَعْلٰى میخواهم و مراد
میدارم برسیدن بآن معنی و بآن مقام قرب پروردگار بلند قدر و مراتب را که بلندتر است از همه اشیا بجهت آنها
سلسله علیت و سببیت بوی که فوق وی علتی نیست لِتُعَايِنَ مَقَامَ مَنْ سَبَقَكَ إِلَى الْمَلِكِ تا معاینه
کنی جای آن کسانی را که پیشی کرده اند تر او رسیده به پادشاه علی الاطلاق جل جلاله و عز سلطانه
وَمِنْهُ دَنَوْا از درگاه عزت و نزدیک شده اند وَحَيَّوْا وَاعْتَنَوْا كُلَّ طَرِيْفَةٍ و یافتند نزد وی هر نعمتی نو
و تازه و شگفت او در بعضی نسخ کل طریقة واقع شده یعنی راه و روش و حجت یا و یافته اند نعمت و نصیب کامل
را وَسُرُوْرًا وَأَمْنًا وَكَرَامَةً وَتَنْبِيْهًا و یافته خوشی و امن و بزرگی و نعمتها راجع البلية تَرْكُ ذٰلِكَ
بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند وَتَرْحَلْ عَنْ سَبِيْلِهَا راه آن و را تا و رأی و لا تَقِفْ
بِدُعَائِكَ فِيْ وَجْهِهَا و نایست بدعا تو در روی او و درین کلام اشارتست بآنکه بلا گویا شخصی است با

وبلاقات تو آمده ونزدیک گردیده بشتاب کاری وحکمتی در آمدن وی خواهد بود وبر روی وی مبند وبگذار تا دی
آید وظاهر شود که برای چه کار آمده وحکمت در آمدن وی چیست وَلَا تَجْزَعْ مِنْ مَجِيئِهَا وَقُرْبِهَا وتا شکیبا مباش
لکن از آمدن بلیه ونزدیک شدن وی ومترس از آفت وی که آخر نور ایمان وصبر رضای تو نار بلا را خاموش
گشت وسرد گرداند وبغلبه قوت ایمان وصبر لا است خواهی باند از آفت آن تَلْبَسْ نَارُهَا أَعْظَمَ نَارِ
جَهَنَّمَ وَلَظَى زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ وزبانه آن وَقَدْ ثَبَتَ فِي الْخَبَرِ الْمَرْوِيِّ
عَنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ وحال آنکه بتحقیق ثابت شده است در حدیث که روایت کرده شده است از بهترین
خلق وَخَيْرِ مَنْ أَقَلَّتْهُ الْأَرْضُ وَأَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ وبهترین کسی که برداشته است وی را زمین وسایه
کرده وی را آسمان مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى محمد برگزیده شده از میان مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم أَنَّهُ قَالَ
بدرستیکه گفته است آنحضرت صلعم إِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مسلمان را وقت گذشتن
وی از آتش بر پل صراط جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ لَهَبِي روان بگذار ای مومن پس بتحقیق فرو نشاند
نور ایمان تو زبانه مرا أَفَلَيْسَ كَانَ نُورُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي أَطْفَأَ لَهَبَ النَّارِ فِي الْآخِرَةِ پس آیا نبود نور
مومن که فرو میرانید زبانه آتش را در دوزخ إِلَّا الَّذِي صَحِبَهُ فِي الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا
الَّذِي تَمَيَّزَ بِهِ مِنْ أَهْلِ الطَّاعَةِ وتقضی آن نور که جدا شده بوی مطیع از عاصی از یکدیگر فَلْيُطْفِئْ هَذَا
لَهَبَ الْبَلَاءِ پس باید فرو میراند این نور ایمان تو زبانه بلا را و تیزی وگرمی آنرا وَلْيَجِدْ بُرُودَةَ صَبْرِكَ
وَمُوَافَقَتِكَ لِلْمَوْلَى فرو میراند وساکن میگرداند بردی صبر تو وموافقت تو حکم مولی تعالی را وتو را
کی سلطفی لهیب ما غائب باشد هوا الامر وَتَجِدُ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذَلِكَ سوزش وافروختگی چیزی
را که فرود آمده است بر تو از ان بلا وَدَنَا مِنْكَ ونزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ
لِتُهْلِكَكَ پس بلا نیامده است ترا برای آنکه هلاک کند ترا وَإِنَّمَا أَتَتْكَ لِتَخْتَبِرَكَ ولکن وی
بیاید ترا تا بیازماید ترا وتحقیق صِحَّةَ إِيمَانِكَ وثابت گرداند درستی ایمان ترا وَتُؤَيِّدَ قَاعِدَ

یقینك وقوی گرداند بنیاد یقین ترا ویبشرك بالمنهامن مولاك وخبر خوش ساند ترا بآن
وحقیقت بیلہ از جانب مولای تو بمباهاته بك بمفاخرت کردن مولی بتو واظهار رضا وخوشنودی
وی از تو بصبر قال الله تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین
وهر آئینه مبتلا میسازیم وتکلیف میکنیم شمارا تا آنکه بدانیم وظاهر کنیم جهاد کنندگان از شما وصبر ورزندگان
بر محنت ومشقت جهاد ونبلوا اخبارکم ویبازمائیم چیزی که خبر دهد از عملهای شما وظاهر گردد حسن وقبح
آن فاذا ثبت مع الحق ایمانك پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو وافقته فی فعله
بتقیینك وسازگاری کنی تو حق را در فعل ویقین تو کل ذلك بتوفیق منه ومنته همه آن بتوفیق
خدا وفضل ونعمت احسان وست فکن ابدا صائما موافقا مسلما پس باش درین هنگام
همیشه صبر کننده بحکم او وموافقت نماینده وقضا او وقدر او وتسلیم نماینده احکام را ولا تحدث فیك
ولا فی غیرك حادثة ما پیدا مکن در حق خود ونه در حق غیر خود هیچ امری نو پیدا شده را اخرجه
عن الامر والنهی که بیرون است از دائره امر ونهی فاذا کان امره پس هرگاه که یافته شود امر
خدای عز وجل فتسامع پس گوش نه وتسارع وشتابی کن بفرمانبرداری آن وتعجل وتقو
جلدی کن وقوت نما وتحرك ولا تسکن وجنبش کن وآرام مکن وتکاسل منمای ولا تستسلم
للقدر والفعل ومحض تسلیم مباش بتقدیر فعل الهی را بی سعی در عمل تا در ورطه جبر جبل نیفتی بل ابذل
طاقتك ومجهودك لتؤدی الامر بلکه در باز طاقت وکوشش خود را برآنکه ادا کنی امر حق را
فان عجزت پس اگر نتوانی ادای امر تمام وکما حقه کرد فلذا فاتك والالتجاء الی مولاك پس
بگیر پناه آوردن بخداوندگار خود عز وجل فالتجئ الیه وتضرع واعتذر الیه پس پناه آر بسوی وی وخوار
وزاری کن از سبب ناتوانی وعذر خواه از تقصیر خود وفتش عن سبب عجزك عن اداء امره
وکاوش کن از سبب ناتوانی وتقصیر خود از ادای امر خدای عز وجل فصدك عن الشرف بطاعته

روی گردانیدن تو از تو مشرف بافتن بطاعت وی تعالی را یعنی تامل کنی و مجال خود را تا در یابی
که سبب این ناتوانی و بی توفیقی چیست لعلّ ذٰلک بشؤم معاصیک شاید که آن عجز و روی برگردانیدن
بشومی معصیت و هوای تو باشد که در قرب حق و وصول بمقامات علیه بدروغ و بی حجت برهان میکنی و شؤم ریائک
بطاعتہ و بسبب ریا نگاه داشتن در طاعت حق و جا نگاه داشتن در طاعت حق و جا یا بد اوانگرون و منازعتک و سبب منازعت
و سرکشی و شتابی و ستی تو باشد و اتکالک علی حولک و قوتک و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت
و توانائی تو باشد و اعجابک بعملک و بسبب عجب نمودن و نیک پنداشتن تو عمل را و خود بینی
بینی تو باشد و شرکک ایاہ بنفسک فی خلقہ و بسبب شریک گردانیدن او حق را بنفس خود و آرزو
و هوای شریک گردانیدن حق بخلق سیّما یا فصدک عن بابہ و عزلک عن طاعتہ و بعد از آن
پس اندر و بگردانید و تعالی ترا از در خود و بیکار ساخت و بر آورد ترا از طاعت خود و چاکری خود و قطع
عنک مدد توفیقہ و برید و باز داشت از تو مدد توفیق خود را و قلب عنک وجہہ الکریم و بگردانید
از تو روی خود را یعنی لطف و عنایت و کرم خود را و مقتک و قلاک و دشمن داشت و خشم گرفت و برای
ترا و شغلک ببلائک دنیاک و هواک و ارادتک و منائک و مشغول گردانید و درکار داشت
ترا ببلای تو و هوای تو و خواهش تو و آرزوها و امنیهای تو که آنها بلای تو که گرفتار ساخته و باز داشته است
ترا از آن درگاه قرب رضای خود اما تعلم ان کل ذٰلک شغل عن مولاک آیا نمیدانی تو که اینها
همه باز دارنده است ترا از خداوند تو و منقطعک عن عین الذی خلقک و افگنده است از چشم عنایت
کسیکه پیدا کرد ترا و ربّاک و تربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام و حملک و مالک گردانید ترا مال و منال
و اعطاک و حباک و بخشید ترا نعمتهای جزای اعمال تو و بخشید ترا دیگر بغیر سبب جزای اعمال الخ
لئلا یلهیک پس تا مشغول نگرداند و لمعنی نسخ لا یلہینک یعنی روی گرداند ترا نعمتہا ای غیرہ مولاک
از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کل من سوای مولاک غیرہ هرکسی که جز مولای تست غیر او و چون

والتقاط بغیره برگزیدن بر ذکر طاعت مولی منع کرده اند فلا تؤثر علیه غیره پس برگزین
بروی تعالی غیر او را فلانه خلقك له زیرا که وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فلا
تظلم نفسك پس ستم مکن خود و تشتغل بغیره عن امره پس از ین که مشغول شوی بغیر وی از کار گزاردن
امر وی فیدخلك نارا التی وقودها الناس والحجارة پس در آرد ترا در آتش خود که فروزینه
او آدمیان و سنگها اند فتندم و لا ینفعك الندم پس پشیمان شوی سود نکند ترا پشیمانی و تلافی
کردن انها و تعتذر فلا تعذر و عذر کنی و معذور داشته نشوی و تستغیث فلا تغاث و فریاد کنی
و فریادرسی کرده نشوی و تستعتب فلا تعتب و طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی و تسترجع الی الدنیا
لتستدرك و لا تصلح و لا ترجع و طلب کنی باز آمدن ابدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت
شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس بازگردانیده نشوی ارحم نفسك و اشفق علیها
مهربانی بنفس خود را و شفقت کن بر وی و استعمل الالات و الادوات التی اعطیتها فی طاعة
مولاك و بکار دار دست افزارها که داده شده است ترا در فرمانبرداری خداوند تو من العقل و الایمان
و المعرفة و العلم آن دست افزارها عقل است که بدان فهم خطاب شرع توانی کرد و دلیل وجود ذات و صفات
حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام اوامر و نواهی الهی توانی پذیرفت و معرفت که بدان ذات
و صفات حق چنانچه بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم بکتاب و سنت که بدان سلوک طریق حق
توانی نمود پس باید که انهمه را بکار فرمائی و ضائع نگذاری استضئ بانوارها فی ظلمات الاقدار طلب
روشنائی کن بنورهای این اشیا در تاریکیها حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و دلها وجود مصائب
و مهالک تنگ و تیره میسازد و تمسك بالامر و النهی و چنگ در زدن بامر و نهی و سر بهما فی طریق
مولاك و سیر و سلوک کن بامر و نهی در راه قرب و وصول مولی تو و سلمها سوی ذلك الی الذی خلقك
و انشاك و بسپار چیزی را که جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و اوضاع معاش خود را بسوی کسیکه

صوفیان طلب تقرب حق تعالی ۱۲ غیاث اللغات

پیدا کرده است و تو پدید آورده است ترا أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ پس کافر شوی بآن کسی
که پیدا کرده است ترا از خاک تربیت کرده ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پستر پیدا کرده است ترا از آب مردی که در رحم افکند
ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا پستر برابر و معتدل و قوی ساخت ترا و مرد تمام گردانید وَلَا تُرِدْ غَيْرَ أَمْرِهِ وَلَا تَكْرَهْ
غَيْرَ نَهْيِهِ و مخواه و خوش مدار جز امر او و ناخوش مدار جز نهی او وَاقْنَعْ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِهَذَا الْمُرَادِ
قانع شو از دنیا و آخرت باین مراد که امر حق است وَاكْرَهْ فِيهِمَا هَذَا الْمَكْرُوهَ و مکروه دار در دنیا و
آخرت این مکروه را که نهی اوست یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف لعمل است و در آخرت که ثواب است خوشی و
ناخوشی تو بامر و نهی الهی و فرمانبرداری حکم او و بجا آوردن عبادات او باشد پس فَكُلُّ مُرَادٍ تَبَعٌ لِهَذَا الْمُرَادِ
وَكُلُّ مَكْرُوهٍ تَبَعٌ لِهَذَا الْمَكْرُوهِ پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه تابع این مکروه باشد إِذَا كُنْتَ
مَعَ أَمْرِهِ چون باشی تو با امر خدا و فرموده او كَانَتِ الْأَكْوَانُ فِي أَمْرِكَ و باشد کائنات همه امر تو و
فرموده تو وَإِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهُ فَرَّتْ مِنْكَ الْمَكَارِهُ و چون ناخوش داری نافرموده او را بگریزند از تو
همه ناخوشی ها أَيْنَمَا كُنْتَ وَحَلَلْتَ هر جا که باشی تو و فرود آیی تو قَالَ اللهُ گفت خدای عز و جل فِي بَعْضِ
كُتُبِهِ در بعضی کتابهای خود که بپیغمبران خود فرستاده يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم
خدا نیست هیچ خدای مگر من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ میگویم مر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آنرا پیدا شو پس پیدا
میشود آنچیز أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگویی
مر چیزی را که شو پس میشود آنچیز زیرا که تو چون طاعت میکنی و تمام تابع امر و نهی شوی فانی شوی از خود و باقی گردی
بمن ظاهر گردد انوار قدرت من بر تو و پیدا گردد آثار آن از تو وَقَالَ و گفته است خدای عز و جل يَا دُنْيَا
مَنْ خَدَمَنِي فَاخْدِمِيهِ ای دنیا کسیکه خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَأَتْعِبِيهِ و کسیکه
خدمت کند ترا در رنج دار او را بخدمت خود فَإِذَا جَاءَ نَهْيُهُ پس بیاید نهی خدای عز و جل فَكُنْ كَأَنَّكَ مُسْتَرْخِي
الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که سست شده است بندهای اندام تو مُسَكَّنَ الْحَوَاسِّ آرمیده کرده شده

حواس پنجگانہ تو و در بعضی نسخ مشکل الحواس یعنی پوشیدہ حواس مُنخرِعُ الجَنانِ سست و دیوانہ و شکافتہ
بیرون شدہ خار مجید رای و در بعضی نسخ منزعج از انزعاج بمعنی از جای برکندہ شدن و در بعضی منجزع از جزع
بمعنی ناشکیبائی مُضَیَّقُ الذَّرعِ تنگ سینہ گرفتہ دل عاجز مُتَماوِتُ الجَسَدِ مردہ مانند تن زائل آن
و برگشتہ ہوا نفس منطمس الرسوم ناپدید شدہ رسوم آثار مُنمحی الوسوم محو شدہ نشانہا کہ طبیعت
متنسی الآثار فراموش شدہ اثر … مُخلیا الفنا … مُتَهدِّمُ البِناءِ ویران
شدہ بنیاد خاوی البیت خالی خانہ ساقطُ العرش افتادہ سقف خانہ لا حِسَّ ولا اثر نہ ادراک و
نشان فلیکن سمعک کانہ اصم پس باید کہ باشد شنوائی تو گویا کرست وعلی ذلک فعلی … وہم
بر کردی پیدا کردہ شدہ است وبصرک کانہ مُغضب … واکمہ مطموس و باید کہ باشد
بینائی تو گویا … شدہ است … بر آمدہ نابینائی مادر زاد ناپدید کردہ شدہ و در بعضی نسخ
مطلوس … و آن نیز بمعنی مطموس است وشفتاک کان بہما قروح … و باشند لبہا تو گویا
کہ بانہا ریش است و … ولسانک کان بہ خرسا وبکما و باشد زبان تو گویا کہ … گنگی و
کرنیست فی اسنانک کان بہا ضرباناً و الاما … و باشند دندانہا تو گویا کہ در آنہا جراحت … شدہ از
… ویدک کان بہا شللا وفی البطش قصورا و باشند دستہا تو گویا کہ در آنہا
… ورجلاک کان بہما … و باشند پایہای تو گویا کہ
… الشان مشغول … و باشد عورت و اندام نہانی
تو گویا … کان بہا امتلاء … عن الطعام غنیا
و باشد شکم تو گویا … وعقلک کانہ مجنون … و
عقل تو گویا … وَیُحَالُ … باشد تن تو گویا
کہ … فی الأرض …

امست وَتَقَاعُدٌ وَالتَّبَاعُدُ وَالتَّقَاعُصُ فِی النَّهْیِ و نشستن و سست شدن دری نمودن و کوتاهی کردن
درنهی وَالتَّمَاوُتُ وَالتَّعَادُمُ وَالتَّفَانِیْ فِی الْقَدَرِ و خود را مرده انگاشتن و معدوم پنداشتن و فانی گردانیدن
درحکم قضا و قدر فَاشْرَبْ هٰذِهِ الشَّرْبَةَ پس بنوش این شربت را و شربت در زبان اطبا مقداریست که تناول
باید کرد وَتَدَاوَ بِهٰذِهِ الدَّوَاءِ و دوا روکن باین دارو وَتَغَذَّ بِهٰذَا الْغِذَاءِ و خورش و پرورش کن
باین خورش تُحْمَ وَتُشْفَ وَتُعَافَ گوارا گردانیده شوی شفا داده شوی صحت داده شوی مِنْ اَمْرَاضِ
الذُّنُوْبِ وَعِلَلِ الْاَهْوَاءِ از بیماریهای گناهان و علتهای هوس نفس باذن الله اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةَ
عَشَرَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَدَّعِ حَالَةَ الْقَوْمِ یا صاحب الهوی دعوی مکن این حالت
گروه را یعنی طالبان و واصلان حق را ای صاحب هوای نفس اَنْتَ تَعْبُدُ الْهَوٰی تو بندهٔ هوا و پرستش
و بندگی میکنی هوای نفس او انچه دوست میدارد نفس آنرا وَهُمْ عَبِیْدُ الْمَوْلٰی و ایشان بندگان خدای اند و بندگان
اویند اَنْتَ رَغْبَتُكَ فِی الدُّنْیَا میل و خواهش تو در دنیاست تا مال و جاه آنرا بدست آری وَرَغْبَةُ الْقَوْمِ
فِی الْعُقْبٰی و میل و خواهش این قوم در آخرتست تا اجر و ثواب و نعیم آنرا حاصل کنند اَنْتَ تَرَی الدُّنْیَا تو می بینی صورت
این جهان را و دنیا را میان آسمان و زمین است مشتمل از و لذتی نزدیکت از وراات وَهُمْ یَرَوْنَ رَبَّ الْاَرْضِ
وَالسَّمَاءِ و ایشان می بینند پروردگار زمین و آسمان را و آثار صنع او را کی می بینند از آن بوجود ذات و
صفاتش می مشاهده میکنند آثار نور حق در آن وَاَنْتَ اُنْسُكَ بِالْخَلْقِ وَاُنْسُ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ و آرام تو
بخلق است و آرام قوم بحق است اَنْتَ قَلْبُكَ مُتَعَلِّقٌ بِمَنْ فِی الْاَرْضِ وَقُلُوْبُ الْقَوْمِ بِرَبِّ الْعَرْشِ
دل تو آویخته بکسیست که در زمین است و مائل است بسفلیات و دلهای قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت
بعرش از برای تعظیم است و در وقت تعلق قلب بشهود و عظمت و کبریا الهی تعالی شانه باطن العلاقه و معنی علو
عظمت و کبریا الهی انچه از جهت علو می افتد و در حقیقت این جهت باطن بنده است نه وجود پروردگار را و صف
شاهدست نه مشهود اسیاست رو تو دیده ام بگلستان چه رآدم + زلف تو یافتم بشبستان چه رآدم + یاد و تو

کردم بر آسمان شدم + در کوتو بالا سلیمان و آدم + انت یصطاد لک من تریٰ آشکار امیکند و پیدا
دل ترا کسے که می بینی تو در عالم صورت وهم لا یرون من تریٰ و ایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی و
نمی فتد نظر بصیرت ایشان بر آن بل یرون خالق الاشیاء بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها را یعنی
بچشم بصیرت و ما یریٰ و دیده نمی شود وی سبحانه یعنی بچشم سر فاز القوم وحصلت لهم النجاة رستند و
فیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشانرا رستگاری از گرفتاری بما سوی حق از دنیا و آخرت ولقیت
انت مرتهنا بما تشتهی من الدنیا و تهویٰ و ماندی تو گرو داشته شده و حبس کرده شده بچیزیکه
میخواهی از دنیا و دوست میداری فالقوم فنوا عن الخلق و الهویٰ و الارادة و المنیٰ پس
این گروه فانی و نیست شدند از خلق و هوا و خواهش و آرزوها فوصلوا الی الملیک الاعلیٰ پس رسیدند
بجناب قرب بادشاهی که بلند تر است از همه منتهای سلسله علیت و ایجاد با وست فاوقفهم علیٰ غایة
ما رام منهم پس مطلع گردانید یا استانید ایشانرا بر نهایت چیزیکه طلب داشت از ایشان من الطاعة
والحمد والثناء از فرمانبرداری کردن احکام او را و ستودن و ستایش کردن بر ذات و صفات او
بدل و زبان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اینهمه فیروزی و کرم و بخشش خداست میدهد آنرا بکسے
را که میخواهد فلازموا ذلک و واظبوا پس لازم گرفتند طاقت و حمد و ثنا را و پیوسته شدند درین کار
بتوفیق منهم و تیسیر بتوفیق از خدا و آسان گردانیدن بلا عنا فی رنج و مشقت فصارت الطاعة
لهم روحا و غذاء پس گشت طاعت مر ایشانرا بجای جان و خورش و صارت الدنیا اذ ذلک
فی حقهم نعمة و جنة پس گشت دنیا وقتیکه طاعت و ذکر خدا روح و غذا ایشا شد برای ایشان نعمت و
فکانها لهم جنة الماویٰ پس گویا دنیا ایشانرا بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت
اند گویا اشارت قول حق سبحانه تعالی خالدین فیها بانمعنی است اذ انهم لا یرون شیئا من الاشیاء
حتی یروا قبله زیرا که ایشان نمی بینند هیچ چیزی را که تا آنکه می بینند پیش از ان فعل الذی خلق

وانشاء فعل آن کسی را پیدا کرد و نو پدید آورد و چون پیش از دیدن اشیا شهود ایشان حق است
و فعل حق و شهود حق موجب نور و سرور و حضور و ظلمت غم و اندوه و نقصانی را که گرد سراپردهٔ حال ایشان
راه نباشد و سرور و حضور ایشان بهشت است پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و دیدن حق پیش از دیدن
اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رأیت شیئًا الا رأیت الله قبله آمده و دیگر ما رأیت شیئًا الا رأیت الله
فیه است و یکی بعده دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه نور و حب و قدم اسبق و اظهر است از ماهیت امکانی و
حال مجذوبان و محبوبان و سابقان است و قول سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم ان الله معنا اشارت
باین شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام ان معی ربی فافهم وبالله التوفیق فبهم ثباتُ الارضِ و
السماء یعنی پس باین قوم است پابرجا بودن زمین و آسمان و قرارُ الموات والاحیاءِ و بایشان است
آرام مردگان و زندگانی چه قرار مردگان و زندگی همه بقرار و ثبات زمین است و توانند والله اعلم که مراد مومن
و کافر و عاصی و مطیع باشد اذ جعلهم ملیکهم اوتاد الارض التی دحی زیرا که گردانید ایشان را
پادشاه و خداوندگار ایشان مانند میخهای زمین که گسترانیده است فکلٌ کالجبل الذی رسا پس هر
یک از ان مانند کوهی است ایستاده است بر جای خود فتنحوا عن طریقهم پس یکسو شو از راه ایشان و ادعا
مکن احوال ایشان را ولا تزاحم من لم یقیده عن قصدیه الاباء والابناء و انبوه مکن و تنگ
مساز جای را یعنی ورمیاد برابری مکن کسانی را که مقید نگردانیده اند و مشغول نساختند ایشان را پسران
و پدران از قصد و طلب حق و سلوک طریق و وصول شهود وی یعنی هیچ چیز و هیچکس خصوصًا پدران و پسران
از همه عزیز و محبوب تراند در آنچه فرموده مرضی و ستائیده است بنیامدند از طلب رضا و امتثال امر و نهی از احوا
صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم ظاهر است فهم خیر من خلق ربی و بث فی الارض و
ذرا پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من و پراگنده کرده در زمین و منتشر گردانیده است
ایشان را و مراد خیریت بعد از انبیا و رسل است صلوات الله علیهم اجمعین اگر مراد قوم که ذکر ایشان رفت تقیا

و اولیاست دارند و اولیاست دارنده و الاهم اخل اند و درین عنوان باتفاوت مراتب و درجات
ایشان و در توحید ضمیر متکلم در لفظ فی رمزیست باختصاص مقام شریف رضی الله عنه بجناب ربوبیت حق چنانکه
وزیر سلطان که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی و مخصوص ممتاز و متفرد بتقرب اوست میگویند که بادشاه
من و سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم به نیابت و سفارت
اوست رضی الله عنه از حضرت سید رسل و خلاصه موجودات و سخن او زبان وی صلی الله علیه وآله وسلم زده
و نایب رسول الله و وارث کمالات جناب شریف او بود رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را ندا و خطاب
کرده اند ابیات ای فته قدم بر قدم شاه رسل + در پیروی و شده هادی سبل + فقد فقت من افضل
مخافات الناس + من ذلک فهم و جاوزت الکل فعلیهم سلام الله و تحیاته و برکاته مادامت
الارض و السماء تا آنکه باقیست زمین و آسمان و ما فیها و تقدیر الهی منوط و مربوط بوجود و برکت ایشان
است

المقالة الخامسة عشر

قال رضی الله عنه وارضاه رأیت فی المنام کانی
فی موضع شبه مسجد دیدم در خواب گویا که من در جائی هستم مانند مسجد و فیه قوم منقطعون و
در آنجا گروهی اند از درویشان بیوند از خلق بریده و بحق پیوسته فقلت پس گفتم من لو کان لهؤلاء من
یؤدبهم اگر باشد مر این قوم را فلان کس ادب میکنند ایشانرا و یرشدهم و ارشاد میکند و راه می نماید بطریق
حق ایشانرا اشرت الی رجل من الصالحین اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان وقت خود فحفّوا
حولی پس فراهم آمدند آن قوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت یکی ازان قوم فانت ایش پس
تو چه چیزی و چه حال داری لم لا تتکلم چرا سخن نمی کنی و ادب و ارشاد نمی نمائی فقلت پس گفتم
ان رضیتم بذلک اگر راضی میشوید مرا برای آنکه سخن گویم و رهنمائی کنم شمارا میگویم و میکنم ثم قلت
اذا انقطعتم عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده آید شما از خلق و روی آورده آید بحق عز و جل
فلا تسألوا الناس شیئا بألسنتکم پس گدائی مکنید و مخواهید از مردم چیزی را بزبانها ـــ

خود وَاِذَا قُوْ كُنتُمْ ذٰلِكَ پس چون گذاشتید سوال کردن بزبانها فَلَا تَسْأَلُوْهُمْ بِقُلُوْبِكُمْ پس سوال نکنید و طمع ندارید از مردم بدلهای خود فَاِنَّ السُّؤَالَ بِالْقَلْبِ كَالسُّؤَالِ بِاللِّسَانِ پس بدرستیکه سوال بدل همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن آشکار است و این نهان ثُمَّ اَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَاْنٍ پس بدانید که خدای تعالے در هر زمان و هر آن در کار است و در کارخانه خلق و قدرت وی تعطیل نمیباشد پس از ان بیان شیونات الٰهی میکند و می فرماید فِيْ تَغْيِيْرٍ وَتَبْدِيْلٍ و گردانیدن احوال خلق و بردن یکے را و آوردن بجای او دیگر را وَرَفْعٍ وَخَفْضٍ و بلند گردانیدن مرتبه یکی را و پست ساختن مرتبه دیگر را فَقَوْمٌ يَرْفَعُهُمْ اِلَى الْعِلِّيِّيْنَ پس گروهی است بلند میگرداند مرتبه ایشان را و می برد بسوی مکانهای بلند و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه حفظه که برداشته میشود بآن عملهای صالحان و در قاموس گفته علیون جمع اعلے است و آسمان هفتم که ارواح مومنان بر آن صعود کنند وَقَوْمٌ يَحُطُّهُمْ اِلٰى اَسْفَلِ السَّافِلِيْنَ و گروه دیگر فرود می افگند ایشانرا بسوی مکانیکه پایان ترین پایهاست يُخَافُ الَّذِيْنَ رَفَعَهُمْ اِلَى الْعِلِّيِّيْنَ میترسانید آنکسانی را که برداشت ایشانرا تا علیین اَنْ يَحُطَّهُمْ اِلٰى اَسْفَلِ السَّافِلِيْنَ که فرود افگند ایشانرا باسفل السافلین وَرَجَّاهُمْ اَنْ يُبْقِيَهُمْ وَيَحْفَظَهُمْ و امیدوار گردانید ایشانرا پاینده دارد و نگاهدارد ایشانرا عَلٰى مَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ الرَّفْعِ برحالیکه ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان عالی وَخَوَّفَ الَّذِيْنَ حَطَّهُمْ اَسْفَلَ السَّافِلِيْنَ و ترسانید آن کسانی را که فرود افگنده است ایشانرا باسفل السافلین اَنْ يُبْقِيَهُمْ وَيُخَلِّيَهُمْ عَلٰى مَا هُمْ فِيْهِ مِنَ الْحَطِّ که باقی دارد و همیشه دارد ایشانرا برآنحال که ایشان هستند در آنحال از فرود افگندن بپایان وَرَجَّاهُمْ اَنْ يَرْفَعَهُمْ اِلَى الْعِلِّيِّيْنَ و امیدوار گردانید ایشانرا که بردارد ایشانرا بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه و جلالیه و جمالیه حق که هریکے تقاضای ظهور آثار خود میکند همه را در خوف و رجا میدارد و به یک حال نمیگذارد

والایمان بین الخوف والرجاء است بیت این مشو که مرکب مردان راه را + در سنگلاخ بادیه پیها
بریده اند + یعنی بحکم سابقه در معصیت افگنده در بادیه شقاوت تاختند بیت نومید هم مباش که رندان
باده نوش + ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند یعنی توفیق توبه یافته بمقام سعادت در آمده اند ثم انتبهت
پس تر بیدار شدم زهی خواب و زهی بیداری که در هر دو عالم تربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت
راه یقین مشغول است مصرع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ابیات در خواب همیشه با خیال
تو خوشم + در بیداری بخط و خال تو خوشم + القصه چه در خواب چه در بیداری + ای مردم دیده با جمال تو خوشم
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِ الْخَلْقِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَعَلٰی سَائِرِ اَتْبَاعِهٖ وَاَحْزَابِهٖ هٰذَا
طَرِیْقُ الْحَقِّ وَمُحْیِیْ مَعَالِمِ الدِّیْنِ اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ عَشَرَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ
اَرْضَاكَ مَا حُجِبْتَ عَنْ فَضْلِ اللّٰهِ وَالْبَدْءِ بِنِعَمِهٖ محروم و محجوب نشده تو از زیادت و فزونی
کرم خدا تعالی بواسطه سبب رسانیدن پروردگار تعالی تر انعمهای وی تعالی اِلَّا لِاتِّکَالِکَ عَلَی
الْخَلْقِ مگر از جهت اعتماد کردن تو بر خلق در جلب منافع و دفع مضار وَالْاَسْبَابِ و اعتماد کردن تو بر
اسباب که وسیله آن بحکم عادت مقاصد میشد وَالصَّنَائِعِ و اعتماد کردن بر کارها و پیشه‌ها وَالْاَکْسَابِ
و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن فَالْخَلْقُ حِجَابُكَ
عَنِ الْاَکْلِ بِالسُّنَّةِ پس خلق و طمع کردن از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن بطریق سنت
و طریقه انبیاء سلف وَتَحَقُّقِ الْکَسْبِ و خوردن بسنت خوردن بکسب و حرفت و زور بازوی خود است
فی سنة طمع از خلق در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفت است و حرفت من جهاد است فَمَا دُمْتَ قَائِمًا
مَعَ الْخَلْقِ پس مادامیکه باشی تو ایستاده با خلق یعنی رَاجِیًا بِعَطَائِهِمْ امیدوار بنده بخشش ایشان را
وَفَضْلِهِمْ و فزونی کرم ایشان را سَائِلًا لَهُمْ سؤال کننده و خواهنده از ایشان مُتَوَدِّدًا
اِلٰی اَبْوَابِهِمْ آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان فَاَنْتَ مُشْرِكٌ بِاللّٰهِ خَلْقَهٗ پس تو شریک گردانده

بجا خلق اورا در رزق دادن و عطا نمودن شرک خفی فَیُعَاقِبُکَ بِحِرْمَانِ الْاَکْلِ بِالسُّنَّةِ پس عقاب
میکند و سزا میدهد ترا بمحروم گردانیدن از اکل بسنت اَلَّذِیْ هُوَ الْکَسْبُ مِنْ حَلَالِ الدُّنْیَا که
کسب کردن و بدست آوردن رزق است از حلال دنیا فَاِذَا تُبْتَ عَنِ الْقِیَامِ مَعَ الْخَلْقِ پس چون
توبه کردی تو از ایستادن با خلق و طمع کردن و سوال از ایشان و توجه نمودن با ایشان وَشِرْکِکَ
رَبَّکَ بِهِمْ و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را بخلق وَرَجَعْتَ اِلَی الْکَسْبِ و باز آمدی
در آوردی بکسب و اختیار کردی آنرا فَتَاْکُلُ بِالْکَسْبِ تَتَوَکَّلُ عَلَی الْکَسْبِ پس بخوری بسبب کسب و
اعتماد کنی بر کسب و نظر داری بران وَتَطْمَئِنُّ اِلَیْهِ و قرار گیری و آرام یابی در وی بهمت آری بسوی
کسب وَتَنْسٰی فَضْلَ الرَّبِّ و فراموش کنی فضل و کرم و صفت رزاقیت پروردگار را فَاَنْتَ مُشْرِکٌ
اَیْضًا پس تو شرک آرنده نیز نوعی از شرکت اِلَّا اَنَّهٗ شِرْکٌ اَخْفٰی مِنَ الْاَوَّلِ لیکن این شرکیست خفی
از اول که در آن نظر بر خلق میداشتی و بر ایشان اعتماد میکردی و درین صورت نظر از خلق برداشته و اعتماد
بر ایشان نکرده و اکتفا بکسب نموده و لیکن چون در کسب نیز نظر بر حول و قوت نفس باقیست بحقیقت در وی
اعتماد است بر خلق و خلق شامل است نفس را غیر آنرا غایت آنکه چون بعضی افراد ساقط شده یعنی شرک تو
ترک گشته و بر هر تقدیر چون شرک باقیست فَیُعَاقِبُکَ اللّٰهُ پس سزا میدهد ترا خدا تعالی وَیَحْجُبُکَ عَنْ
فَضْلِهٖ و محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود و الیک آتیه به و از هدایت کردن بفضل و کرم بسبب بواسطه
فَاِذَا تُبْتَ عَنْ ذٰلِکَ پس چون توبه کردی و باز آمدی از اعتماد کردن تو بر کسب وَاَزَلْتَ الشِّرْکَ عَنِ الْوَسَطِ
و دور کردی شرک را از میان وَرَفَعْتَ اِتِّکَالَکَ عَلَی الْکَسْبِ برداشتی اعتماد کردن ترا بر کسب و نظر داشتن
بر آن وَالْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ و اعتماد بر حیله و توانائی نفس وَرَاَیْتَ اللّٰهَ هُوَ الرَّزَّاقُ و دانستی و دیدی بدیده
یقین که خدا روزی دهنده نه جز او وَهُوَ الْمُسَبِّبُ وَالْمُسَهِّلُ و اوست سبب سازنده و آسان گرداننده
سَبَبًا وَالْمُقَوِّیْ عَلَی الْکَسْبِ و توانائی بخشنده بر کسب اَلْمُوَفِّقُ لِکُلِّ خَیْرٍ و توفیق دهنده مر نیکی

را سازدار و سازنده اسباب انجواهش بنده و بعد از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن
یکسان گردد چنانچه فرموده والرزق بیده و روزی بندگان در دست قدرت و کرم اوست تارةً یوصله
بطریق الخلق یکبار میرساند ترا و پیوسته میدارد روزی را از راه خلق و عطا ایشان علی وجه المسئلة
لهم بروجه سوال کردن و طلبیدن از ایشان فی حالة الابتلاء و این در حال مبتلا کردن حق ترا
و مضطرب گردانیدن نفس تست تا بیازماید ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی ستاد یا نه او
الریاضة یا در حال ریاضت او نفس را رام گردانیدن یعنی نفس را در بوته ریاضت و گرسنگی میگدازد
چنانکه طاقت وی طاق میشود و به سرحد مخمصه میرسد درین هنگام سوال کردن جائز میگردد و در بعضی نسخ
داد است بجای او پس همه ابتلاست یعنی مبتلا گردانیدن حق و ریاضت فرمودن وی بنده را او عله
بسؤال الیک لها یا میرساند ترا حق تعالی روزی ترا بسوال کردن و دعا نمودن و درخواستن تو از وی عز و جل
این دو قسم رسانیدن روزی بسوال است خواه سوال از خلق یا از خالق وأخری بطریق الکسب والمعاوضة
و بار دیگر میرساند بی سوال بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض و اجرت است بر فعل بنده که کسب میکند و سببی می
ورزد و عوض آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می یابد وأخری من فضله مباداة و بار دیگر
میرساند از محض فضل خود بی سوال و بی کسب من غیر ان تری الواسطة والسبب یعنی آنکه بجوئی و
ببینی واسطه و سبب او فتجعت الیه پس بازگردی از همه وسائط و اسباب بسوی حق واسترحت
بین یدیه و می افگنی خود را در پیش وی عز و جل بی سوال و طلب به بندگی کننده وبطوی ذکر الجملة
جواب اذا ثبت است یعنی چون توبه کردی از نظر کردن بر سبب و دانستی که رزاق حقیقی حق است بهر وجه
روزی میرساند و حقیقت معنی توکل که ثقه است بضمانت حق در رزق بندگان حاصل کردی برمیدارد
پرده را بینک و بین فضله میان تو و میان فضل و کرم او وبادأک وغذاک بفضله و ابتدا
میکند ترا بی واسطه و بی سبب و خورش میدهد ترا بفزونی نعمت و احسان خود عند کل حاجة در هر وقت

[illegible]

که نیازمند و محتاج میشوی عَلٰی قَدْرِ مَا یُوَافِقُ حَالَكَ بر اندازه آنچه سازواری میکند حال
ترا و صلاح حال تو در آنست و اگرچه بر عظمت و سطوت و کبریائی او هیچ واجب نباشد اما این از
لطفی ست که بتو دارد و جزای انقطاع و انابت و التجا که بجناب حضرت وی آورده کَفِعْلِ الطَّبِیْبِ
الشَّفِیْقِ الرَّفِیْقِ الْحَبِیْبِ لِلْمَرِیْضِ همچو کردن طبیب ذی مهربانِ رفیق و لطف نمائیده که دوست
تست به بیمار که خود را بوی سپرده و روی نیاز بوی آورده است که هرچه موافق حال و صلاح وقت
اوست بوی میدهد اگرچه بیماری بحکم شرع طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد یا بیشتر خواهد
مِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ وَتَنْبِیْهًا لَكَ این ساییدن نعمت را بتو وی تعالی بفضل خود بواسطه سبب از جهت
نگاهداشتن است از جانب وی تعالی و دور داشتن مر ترا عَنِ الْمَیْلِ اِلٰی مَنْ سِوَاهُ از میل کردن بسوی
کسیکه جز اوست وَیُرْضِیْكَ بِفَضْلِهٖ و راضی و خوشنود میگرداند ترا بطریق دوام استمرار فضل و کرم
خود فَاِذَا انْقَطَعَ عَنْ قَلْبِكَ پس اکنون که برداشته شد پرده و دور گردانیده شد از نظر تو اسباب
و وسائط و نماند میل بما سوای حق و راضی شدی بفضل وی میگسلد از دل تو كُلَّ اِرَادَةٍ وَكُلَّ شَهْوَةٍ وَلَذَّةٍ
وَمَطْلَبٍ وَمَحْبُوْبٍ هر خواهش و میلان نفس و مزه و مطلوب و محبوب جز حق و ارادت وی و طلب و
محبت وی فَلَا یَبْقٰی فِیْ قَلْبِكَ سِوٰی اِرَادَتِهٖ عَزَّ وَجَلَّ پس باقی نمیماند در دل تو جز خواهش او
تا نخواهی جز وی را و جز آن چیز را که وی خواهد فَاِذَا اَرَادَ اَنْ یَسُوْقَ اِلَیْكَ پس خواهد حق تعالی
که براند بسوی تو و برساند بتو قِسْمَكَ الَّذِیْ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ تَنَاوُلِهٖ قسمت ترا و نصیب ترا که چاره
نیست ترا از گرفتن آن و البته بتو رسیدنی است وَلَیْسَ هُوَ بِرِزْقٍ لِاَحَدٍ مِنْ خَلْقِهٖ و نیست
آن رزق و نصیب مر هیچ یکی را از خلق خدای عز و جل سِوَاكَ جز تو اَوْجَدَ عِنْدَكَ شَهْوَةَ ذٰلِكَ
الْقِسْمِ پیدا میکند نزد تو میل و خواهش آن قسم را وَسَاقَهٗ اِلَیْكَ و میراند آنرا بسوی تو فَیُوَاصِلُكَ بِهٖ عِنْدَ
الْحَاجَةِ پس پیوسته میدارد ترا برسیدن آنرزوی نزد حاجت ثُمَّ یُوَفِّقُكَ لِلشُّکْرِ پس توفیق میدهد ترا

از برای شکر آن وَيُعَرِّفُكَ أَنَّهُ مِنْهُ و میداند ترا که آن روزی از وست وَهُوَ سَائِقُهُ إِلَيْكَ و دہاننده و رساننده اوست بسوی تو وَدَافِعُهُ لَكَ و دہنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از دانستن آنکه نعمت از حق است در خبر آمده است که داود علیه السلام ندا کرد بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بیشمار است شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داود اذا عرفت انه منی فقد شکرتنی چون شناختی و دانستی که نعمت از من است پس تحقیق شکر گفتی مراد رسیدی بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوت از باطن تو بیرون رفت و نماند در درون تو جز ارادت حق میرساند ترا آنچه که نهاده و قسمت کرده است مر ترا بِمَا تَعْرِفُ وَتَعْلَمُ پس شکر میگوئی خدا را درین هنگام و می شناسی حق نعمت را و میدانی که از خداست فَيَزِيدُكَ خُرُوجًا مِنَ الْخَلْقِ پس زیاده میگرداند ترا این شکر و این معرفت و علم بیرون آمدن را از خلق وَبُعْدًا الْأَنَامِ و دور بودن از خلق و اعتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان وَخُلُوًّا لِبَاطِنِكَ مِمَّا سِوَى و تهی شدن باطن از هر چه جز حق است عزوجل ثُمَّ إِذَا قَوِيَ عِلْمُكَ وَيَقِينُكَ پس چون قوی شد علم و معرفت و یقین تو بر ذاتیت حق که حقیقت معنی توکل ست وَانْشَرَحَ صَدْرُكَ و قوی شد کشادگی سینه تو که نزد مزاحمت اسباب بوجود وساوس و اوهام تنگی نیارد و سر رشته یقین از دست ندهد و نسبت کم نکند وَنُوِّرَ قَلْبُكَ و قوی شد نورانیت دل چنانکه ظلمت شک و ریب طریان نکند و پرده جهل و شدت و کدورت جمال شهود را نپوشد وَزَادَ قُرْبُكَ مِنْ مَوْلَاكَ و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع است از ماسوی و نتیجه نور علم و معرفت و یقین است وَمَكَانُكَ لَدَيْهِ و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی بجهت حصول رضا و محبت حق که بمتوکلان متعلق است وَأَمَانَتُكَ عِنْدَهُ وَأَهْلِيَّتُكَ بِحِفْظِ الْأَسْرَارِ و زیاده شد امین بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود بر تو عَلِمْتَ مِنْهُ بِإِتْيَانِ قِسْمِكَ و دانسته میشوی توکی می آید ترا قسمت تو و نصیب تو قَبْلَ حِينِهِ پیش از وقت آمدن کشف کرده شود بر تو که فلان چیز نصیب تست و بتو رسیدنی خواه بتعیین وقت یا بی تعیین

آن و درین کلام اشارتست بآنکه کشف اسرار جز کسی را که امین و حافظ اسرار باشد لایق نیست و سزاوار نبود
هر که را کشف شود و امانت نورزد و حفظ اسرار نکند آخر این کشف با احوال وی گردد که آمده تلک ارفع
گرامی داشتن حق تعالی ویرا و اثبات کرامت برای تو تعجیلاً لا یقرمسیات و ارحمت بزرگی اثر بخش
تو و تعظیم کردن مر ترا کشف القای معلوم خویش بتو و فرستادن بوصول نعمتها از نزد وی بسوی تو
و منّة و هکذا ایثره و ازجهت فزونی کرم و نیکویی از جانب حق تعالی و نعمت دادن منت نهادن و راه
نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفه خود و بطریق تعلیم و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین و کمال است قال الله
تعالی گفت خدای عزوجل وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بایاتنا یوقنون
و گردانیدیم از بنی اسرائیل امامان که راه می نمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت
و بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی بکتاب یا بدلائل و امارات دین و ازین آیت معلوم میشود که صبر
کنندگان بطاعت مولی تعالی و یقین دارندگان باحکام ربوبیت می امامان دین مهتدی و هادی بطریق
یقین اند و قال والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و گفت آن کسانیکه مجاهده کردند و خود
و توانایی و کوشش را کار بستند و کارزار نمودند چه با نفس و چه با غیر وی از برای تقویت دین اسلام و تحصیل
معرفت ما و سلوک طریق وصول ما هر آینه می نمائیم ایشانرا راههای خود و راه و هدایت میکنیم طریق قرب و وصول
را و زیاده میگردانیم ایشانرا هدایت بطریق خیر و توفیق سلوک طریق حق و قال الله عزوجل واتقوا الله
و تقوی کنید خدای تعالی را در نگاهداشت امر و نهی او و یعلمکم الله و میاموزاند خدای تعالی احکام را
که متضمن مصالح شما است در دنیا و آخرت ازین آیت معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم الهی علوم از نزد
تعالی مترتب میگردد تا آن علوم که بآن تقوی توانکرد خود سابق است زیراکه آنرا علم دراست خوانند چه
علمی دیگر است که مترتب شود بر تقوی که آنرا علم وراثت گویند و مقصود ازین عمل است و مرتب بر آن چنانکه
در حدیث آمده است من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم ثم یرد علیک الثالوث بعد از آن ذکر کرده شد

برتو وسپرده میشود و موهبت کردن پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بر وجه کرامت

و خرق عادت فَتُكَوِّنُ پس هست میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بِالْإِذْنِ الصَّرِيحِ الَّذِي لَا غُبَارَ عَلَيْهِ

باذن حق و دستوری آشکار و روشن که نیست غبار و آمیزش لمام و ابهام و شک و شبهه بر وی وَالدَّلَا

لَاتِ اللَّائِحَةِ كَالشَّمْسِ الْمُنِيرَةِ و براه نمونهای درخشنده مانند آفتاب روشن وَبِكَلَامٍ لَذِيذٍ أَلَذَّ

مِنْ كُلِّ لَذِيذٍ و بسخنان مزه دار و مزه دارتر از هر مزه دار وَإِلْهَامٍ صِدْقٍ مِنْ غَيْرِ تَلَبُّسٍ و باندا ختن

معنی در دل است و درست بی التباس و اشتباه مُصَفًّى مِنْ هَوَاجِسِ النَّفْسِ وَوَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ

اللَّعِينِ صاف و روشن گردانیده شده از خواطر نفس و وساوس شیطان رانده شده از در رحمت و

هواجس جمع هاجس آنچه یکبارگی در دل افتد چون بگردد و جولان کند آنرا خاطر نام است و دانا که

مراد اینجا بمعنی عام است که نیز شامل است و وسوسه در لغت آواز نهانی که آهسته بگوش رسد و عرب و آ

حلی ایشان را وسواس خوانند و در عرف شرع اندیشه آید که در دل افتد قَالَ اللهُ تَعَالَى و گفته است

خدای تعالی فِي بَعْضِ كُتُبِهِ در بعضی از کتابها خود يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم خدا

نیست خدا جز من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ میگویم چیزی را شو پس میشود أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ

فرمانبرداری کن مرا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی بگوئی مر شی را كُنْ فَيَكُونُ وَقَدْ فَعَلَ ذٰلِكَ بِكَثِيرٍ

مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَأَوْلِيَائِهِ وَخَوَاصِّهِ مِنْ بَنِي آدَمَ تحقیق کرده است آنرا و داده است این مرتبه

را به بسیاری از پیغمبران خود و اولیای خود و خاصگان خود از اولاد آدم علیه السلام و یکی از کمال او آ

این طائفه ذات شریف وست که کلیگی از هوا و اراده فانی شده با مر و فعل حق تعالی یافته بتصریف اقتدار و

متصرف شده در کائنات بحقیقت حال و مقامیکه درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکند بیت

خوشتر آید که حال دلبران گفته آید در لباس دیگران الْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ عَشَرَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ إِذَا وَصَلْتَ

إِلَى اللهِ چون رسیدی بخدای عز و جل فَقَرُبْتَ مِنْهُ پس نزدیک کرده شوی نزدیک بتقریبه و توفیقه نزدیک گردانیدن

خرق عادات که آن از کرامات اولیا

وتوفیق دادن وی سبحانه ترا و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غیر
اوست بوجهی که در مقاله سابع معلوم شد و حاصلش آنکه میفرماید معنی الوصول الی الله و معنی
رسیدن بخدای عزوجل خروجک عن الخلق والهوی والارادة والمنی بیرون آمدن تست
از بند و تعلق خلق بقطع نظر از ضر و نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوا نفس بالتزام
طاعت و متابعت امر و نهی شریعت و بیرون آمدن از خواهش و آرزو والثبوت مع فعله برجا
بودن بافعل حق عزوجل فی ارادته و خواست وی تعالی که هرچه کند چنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی
من غیر ان یکون منک حرکة بی آنکه یافته شود از تو جنبش و تدبیر و خواهش فیک ولا فیه
خلقه بک نه تدبیر از جهت حق بود نه از جهت خلق خدا فی نفس تو و از پیش تو یعنی تدبیر که از پیش خود
برانگیزی بل بحکمه و فعله و امره بلکه حرکت و تدبیر که کنی بحکم وی و فعل وی کنی و ترا در تو تدبیر
و تصرف و اختیاری نماند فهی حالة الفناء پس اینجا حالت فناست یعبر عنها بالوصول
تعبیر کرده میشود از اینجا در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی واصل فانی و
معنی قرب نیز نزدیک یافتن است فالوصول الی الله عزوجل لیس کالوصول الی احد من خلقه
پس رسیدن بخدا نیست همچو رسیدن بیکی از خلق خدا که در اینجا مسافت قطع کردن و پیوستن نسبت المعقول
المعهود که عقل عامه آنرا در می یابد معلوم و معروف میان خلق که بقطع مسافت معین تن بتن پیوندد
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی
از خلق نه در ذات و نه در صفات وی تن نیست و صفات تن ندارد باوجود آن شنواست و بیناست
نه بچشم و گوش همچنین بقرب و وصول نیز موصوفست بکان نه تن جل الخالق ان یشبه المخلوقات
بزرگ و پاک است پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده های وی او یقاس علی مصنوعاته
یا اندازه کرده شود با ساخته کرده شدهای وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن

نجات یافته شده است مر آن کسانی که رسیده اند بمرتبهٔ فهم شناسانیدن حق عزوجل امر ایشان را
یعنی بعد از وصول بندهٔ حق نسبتی خاص در باطن پیدا میشود که بنده دوری باین شناسانیدن حق بیدا
حالت شناسا میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا در فعل و ارادت حق تعالی
و عبادات وصول است بمعنی آنکه بر قیاس محبت که انجا است در باطن امتثال امر و خدمت در
ظاهر و اداء آنها است و اهل ظاهر گویند که محبت بنده مر خدا را از همین امتثال امر است امثال این در کلام ظاهر
بسیار است چنانکه حالت بلوغ بمرتبه که باید وصول حقی ظاهری و باطنی است در باطن که شناسا ست آنرا
اهل وصول شناسانیدن حق کل واجبات علی حدة هر یکی مرتبه جدا ست [illegible]
و امتیاز می بخشند هر یک را و در یافت وصول جزوی اگرچه وصول بیک معنی است لیکن در باطن هر یک
تجلی دیگر است که آنرا نهایت نیست که خدای عزوجل [illegible]
با هر یک از رسل و انبیا و اولیا خود کرده است [illegible]
[illegible] که مطلع واقف نیست بران سر که چرا او بیا ساخته ای ترا با هر ولی رازی دیگر
[illegible] گردد با چشم تاری [illegible] نیست بهر چه [illegible] سازی [illegible]
[illegible] یعنی تا [illegible] احوال تفاوت امر است [illegible] باشد مریده سا [illegible]
[illegible] نیست بران [illegible] باوجود آنکه [illegible] سلوک کرده تربیت و تعلیم یافته [illegible]
وصول رسیده است حقیقت آنست که آنچه مرید از شیخ [illegible] استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب سلوک
است و تصرف [illegible] شیخ در مرید کرده [illegible] و نور [illegible] در باطن [illegible] تخم محبت [illegible] استعداد [illegible]
آورده [illegible] با خصوصیت که آن خاصیت [illegible] در [illegible]
[illegible] مطلع نیست [illegible] مریدی [illegible]
[illegible]

[illegible]

یعنی با وجود آنکه بمقام شیخ رسیده و حالت او در یافته است سر یکه مخصوص باطن شیخ است در نیافته و این
عبارت تنبیه است بر سماحت مرید آداب را با پیر که اگر چه بمقام وی رسیده است با وجود آن هنوز مرتبه
در عزت وی افتاده است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فرموده اند قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده
ام اگر مرا حق تعالی بمقامی که عالی تر باشد برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبد الرحمن شیخ
علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله اسرارهم بیت بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام * غبار کوی تو گشتم
گر بر آسمان شده ام * اگر چه ممکن است که بعد از وصول بمقام شیخ بقوت استعداد وی که او را از آن نیز
و بالاتر رود چنانکه میفرماید فَاِذَا بَلَغَ الْمُرِيْدُ حَالَةَ الشَّيْخِ پس چون برسد مرید بحالت شیخ خود و انفرد
عَنِ الشَّيْخِ وَقُطِعَ عَنْهُ و جدا ساخته شود از شیخ و بریده شود از وی فَيَبْقٰى لَا اَحَدٌ اِلَّا الْحَقُّ پس نگاه
خود بیگیرد و کار او را حق تعالی فَيَفْطِمُهُ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق
چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از آن تربیت و تغذیه نموده میشود بالوان
اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فَيَكُوْنُ الشَّيْخُ كَالظِّئْرِ وَالْقَابِلَةِ پس میباشد شیخ مانند دایه
که شیر میدهد مرید را چو طفل شیرخواره که در تحت تربیت وی است تا مدت رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه یا او
نیست میباشد چون از شیر باز داشته شد حاجت نیست لَا رِضَاعَ بَعْدَ الْفِطَامِ یعنی نیست شیرخوارگی
پس از فطام لَا خَلْقَ بَعْدَ زَوَالِ الْهَوٰى وَالْاِرَادَةِ همچنین نیست تعلق بخلق پس از زوال شدن
هوی و خواهش الشَّيْخُ يُحْتَاجُ اِلَيْهِ مَادَامَ ثَمَّةَ هَوًى وَاِرَادَةٌ شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در
باطن سالک هوا و ارادت است لِكَسْرِهِمَا از برای شکستن هوا و ارادت و اما بعد زوالهما پس از زوال شدن
هوا و ارادت احتیاج نیست بشیخ لِاَنَّهُ لَا كُدُوْرَةَ وَلَا نُقْصَانَ زیرا که نیست تیرگی و نه نقصان پس از
زوال هوا و ارادت چه بعد از حصول فنا کار تمام شد و سلوک که عبارت از سیر الی الله است تمام
و سالک بمرتبه کمال رسید و مرده و از هر لایت دل آمد پس از آن بقا یافت و کار وی سیر فی الله افتاد

الکنون تربیت تجلیات متنوعه الهی بوساطت امداد انوار محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بمرتبه تکمیل رسید و بمقام
بقا خواهد خواهد رسید و پیغمبر باید که احتیاج بشیخ و مرشد در مرتبه سلوک بر اکثر از اهل هواهای ارادت است
که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد قوت بران ندارد و بمزاحمت آنها بمقام فنا وصول نمیتواند یافت
چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول اطعمه و اغذیه نمیتواند کرد و بعد از زوال فنا هوا و ارادات که
بیرون آمدن از بیضه بشریت کنایت از آنست و موقوف است بجریان عادت بر تربیت و تصرف شیخ
کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد بیت آن شد که بار منت ملاح بردمی + گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است
و بعضی مجذوبان باشند که در ابتدای حال نیز اگرچه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت
و ترقیت ایشان از جای دیگر باشد چنانچه حال شریف وی رضی الله عنه بود که فرمود انا ماربانی رسول الله
ولیس لاحد علی منة بعد الله و رسوله و شیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت
انا ما ربانی الا رسول الله علیه السلام و از شیخ عبدالرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا رسول
الله صلی الله علیه وسلم و با وجود آن رعایت ادب حق نعمت شناسی ولی نعمتی و شکرگذاری آن واجبست
و جامع و ناظر هر دو جانب است این دو بیت بیت حافظ مرید جام میست ای صبا برو + از بنده بندگی
برسان شیخ جام را + دلاله اگرچه زشت کردار بود + در خلوت معشوق گران بار بود + و بهر تقدیر وظیفه
بعد از وصول نفی غیر و قطع از ما سوای حق است چنانکه میفرماید فاذا وَصَلْتَ الی الحق علی ما
بَیَّنّا پس چون رسیدی تو بحق چنانکه بیان کردیم فَکُن آمِنًا اَبَدًا مِمَّن سِوَاهُ پس باش ایمن همیشه
از کسیکه جز اوست عز و جل استقامت در زیر آن فَلَا تَرَی لِغَیْرِهِ وُجُودًا اَلْبَتَّةَ پس نه بینی جز حق
را وجود و قدرت قَطْعًا لَا فِی الضَّرِّ وَلَا فِی النَّفْعِ نه در زیان رسانیدن و نه در سود کردن وَلَا فِی العَطَاءِ
وَلَا فِی المَنْعِ و نه در دادن و نه در نا دادن وَلَا فِی خَوْفٍ وَلَا فِی رَجَاءٍ و نه در ترسیدن و نه
در امید داشتن بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ اَهْلُ التَّقْوٰی وَ اَهْلُ المَغْفِرَةِ بلکه خدا تعالی سزاوار آنست

کہ از وی و از عذاب وی پرهیزند و سزاوار آنکه آمرزش او را امیدوارند لکن أَبَدًا نَاظِرًا إِلَى فِعْلِهِ
پس باش همیشه چشم دارنده بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد مُنْتَظِرًا لِأَمْرِهِ نگهبان مر
مر او را که چه حکم میکند و چه میفرماید مُشْتَغِلًا بِطَاعَتِهِ کار کننده و بفرمانبرداری وی را امرادی
تشریعی پس باش چنانکه میدارد و بکن آنچه میفرماید جُدًّا عَنَا مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ جدا گسسته بباطن از
همه خلق چه نفس و چه غیر نفس دنیا و اخری چه در دنیا و چه در آخرت لَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ
مبند دیرو متبدل خود را بهیچ چیزی از مخلوقات اِجْعَلِ الْخَلِيقَةَ أَجْمَعَ بگردان خلق را همه مقهور و
اسیر و بردار کشیده نزد قدرت الهی تعالی كَرَجُلٍ كَتَفَهُ سُلْطَانٌ مانند مردی که گرفته و بهم داشته است
او را پادشاهی خداوند تسلط قهرمان عَظِيمٍ مُلْكُهُ که بزرگست مملکت و پادشاهی شَدِيدٍ أَمْرُهُ که سخت
است شان او و حکم او مَهُولَةٍ صَوْلَتُهُ وَسَطْوَتُهُ ترسانیده شده است بجستن و سخت گرفتن
و حمله کردن او ثُمَّ جَعَلَ الْغُلَّ فِي رَقَبَتِهِ مَعَ رِجْلَيْهِ پس گردانیدن سلطان غل در گردن آن مرد
و بست گردن او را با هر دو پای او ثُمَّ صَلَبَهُ عَلَى شَجَرَةِ الْأُرْزِ پس بردار کشید او را بر درخت صنوبر
که بسیار استوار و تناور میباشد عَلَى شَاطِئِ نَهْرٍ عَظِيمٍ مَوْجُهُ بر کنار جوی که بزرگست موج او
فسیح عرضه فراخ است پهنای او و عمیق غوره و در فرو رفته تک او و مغاک و شدید جریه سخت
است روانی او ثُمَّ جَلَسَ السُّلْطَانُ پس نشست بادشاه چنانکه عادت بادشاهانست عَلَى كُرْسِيٍّ
عَظِيمٍ قَدْرُهُ بر کرسی که بزرگست قدر و مرتبه او و عالی سما به بسیار است ارتفاع آن بَعِيدٌ مَرَامُهُ و دور
دریافت جای جستن و رسیدن او وَتَرَكَ إِلَى جَنْبِهِ أَحْمَالًا و گذاشته نهاده است آن سلطان
پهلوی خود بارها را مِنَ السِّهَامِ از تیرها وَالرِّمَاحِ و نیزها وَالنَّبْلِ و پیکانها وَأَنْوَاعِ السِّلَاحِ و
گونه سازهای جنگ و قسی و کمانهای مِمَّا لَا يَبْلُغُ قَدْرَهَا غَيْرُهُ از آنچه نمیرسد اندازه کردن
آنرا جز سلطان بجهت کثرت وی نهایتی او فَجَعَلَ يَرْمِي إِلَى الْمَصْلُوبِ پس شروع کرد سلطان

که می انداز د بجانب آن مرد بردار کشیده بما شاء من ذالک السلاح باچه میخواهد سلطان از آن
سلاح فهل یجوز لمن رای ذلک پس آیا نیکو باشد مر کسی را که دید آن مرد غل کرده بردار کشیده
تیرباران کرده شده را آن یترک النظر الی السلطان آنکه بگزارد نظر کردن را بسوی آن
بادشاه که اینچنین قادر و غالب قهار است و یترک الخوف منه والرجاء له و بگزارد بیم را از
سلطان و امید را از وی نجات من المصلوب یرجی منه تیرسازان مرد بردار کشیده که مغلوب
و مقهور است در دست قدرت سلطان امید وارد از وی الیس من فعل ذلک آیا نیست کسی که کند
بیم و امید را از سلطان و داشت بیم و امید از آن مصلوب یسمی فی قضیة العقل عدیم العقل
و الادراک که نامیده شود در حکم عقل بیعقل بی ادراک مجنونا بهیمه غیر انسان دیوانه حیوان
چهار پا بشکل جرو ستور بجز آدمی فنعوذ بالله من العمی بعد البصیرة پس پناه میجوییم از کوری بعد
ذکره خصوصا بعد از علم و معرفت حصول بیان آن و من القطیعة بعد الوصول و از بریدن پس
از رسیدن فی الصلح قطیعه بریدن نیستی او النقصان و من البعد بعد الدنو والقرب و از دوری برگردانیدن
پس از نزدیک آمدن حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس والضلال بعد الهدایة و از گمراه شدن بعد از
براه راست یافتن والکفر بعد الایمان و از کفر پس از ایمان که پست ترین بد ترین حالات است آن
بعد از آن در تطبیق مثال بمثل میفرماید فالدنیا کالنهر العظیم الجاری الذی ذکرناه پس دنیا مثال
جوی بزرگ روان است که ذکر کردیم آنرا در مثال که و فی کل یوم فی زیادة ماءها هر روز این جوی در فزونی
آب او ست و هی شهوات بنی آدم و لذاتهم فیها و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان
و لذتهای ایشان است و منها التی تصلیهم بها که میرسد این شهوت و لذات آدمیان را از دنیا و
هر روز و هر دم در فزونی اند و اما السهام و انواع البلاء والاتیر با و ظاهرا که دیدار مثال ذکر کرده
شد فالبلایا التی تجری بها القدر الیهم [illegible] که بدان [illegible] آن تقدیر الهی

آویسان فالغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلاء پس غالب بر اولاد آدم در دنیا بلا باد و آنچه مانند آن

ونحوها است والنقص فی حیواتهم زندگانی و نامرادیها والا الامراض والمحن وغیرها محنت و غیر مثل آن از رنج

و بلا است وما یجیئه وقت من النعم واللذات فمشوبة بالآفات و آنچه می آید از نعمت و

لذتها آمیخته شده است با آفتها محنتها و نحوها اذا احتنها کل عاقل اذ لا راحة لها

فی الآخرة الکاملة مونقا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها را در دنیا پس کند به نعیم و آخرت و لذات

آن دنیا که نیست حیات مرادر اگر دار آخرت اگر هست می تمنا یقین کما قال النبی چنانچه گفته پیغمبر صلی

الله علیه وسلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب العیش الا عیش الآخرة نیست زندگانی مگر آخرت

خصوصا ذلک فی حق المومن) یعنی این حکم که غالب بر بنی آدم بلا و نقص و آلام است عام است و شامل

تمام بنی آدم را خصوص چه کافر خصوصا در حق مومن که نزول بلایا در مصائب بر وی بیشتر غالب

است کما قال علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المومن وجنة الکافر پس دنیا زندان

مسلمان است و بهشت کافر و مسلمان هر چند با نعمت دنیا باشد نسبت با آنچه در آخرت مهیا است حکم

زندانیان دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت باشد در مقابل آنچه در آخرت برای او مقرر شده نکال مهیا

ساخته اند گویا در بهشت است و قال علیه الصلوة والسلام التقی ملجم در بیشتر گنجهاری لگام

کرده شده است یعنی باز داشته از شهوات لذتهای دنیا چنانکه اسپ را لگام کرده باشند از خوردن علف

خورده و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاکدار ما دمت فی هذه الدار امام جعفر سلام علیه گفت

الا کدام فرموده تا که چیزی طلبید که هرگز مخلوق نشده او چه دنیا مادر نعمت از نفس خود گفت یا امام

آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا یعنی حکما گفته اند که اگر دنیای کار دنیا برکار او نو گفت

بلیه در روز شنبه ... سیدالطائفه جنید رضی الله عنه فرمایند من برا آخود را نمی بینم که بلیات خورند و اما

اصل آن است که دنیا جای فتنه و ابتلا است و هر چند در وی از نعم محنت بیشتر است و اگر نگاه

ونعمت بر سبقت خود میدانم ابو تراب نخشبی گویند رحمة الله علیه مردم در دنیا دو چیز طلبند و هرگز نیابند
راحت و فرح و وجود آن هر دو چیز در بهشت بود شعر طلب الراحة فی دار الفنا + خاب من
طلب لایکون + وصح هذه الاخبار والعیان با وجود این خبرها و آنچه بعیان و مشاهده
معلوم است کیف بل علی طیب عیش فی الدنیا چگونه خوانده شود و طلبیده شود خوشی زندگانی
در دنیا قال الراحة کل الراحة فی الانقطاع الی الله پس آسایش همه آسایش در بریدن از خلق و روی
آوردن بجناب الهی است عز و جل و موافقت و در سازواری کردن احکام قضا و قدر اوست و
الاسطراح بین یدیه و انداختن خود را در پیش حکم و ارادت وی تعالی فتکون بذلك خارجا من الدنیا
پس میباشی تو بسبب انقطاع الی الله بریدن از دنیا و تعلق بآن ثم یکون الدلال پس درین
هنگام یافته شود نازو و ناز نظر رافة و راحة ولطفا و صدقة و فضلا از روی مهربانی و
آسایش نرمی و خیر و فزونی المقالة الثامنة قال رضی الله عنه وارضاه الرضیة لا
تشکون الی احد ما نزل بك من ضر گله مکن بسوی هیچ یکی از آنچه فرود آمده است بتو از گزند و
زیان کائنا من کان هر که باشد صدیقا کان او عدوا دوست باشد یا دشمن ولا تتهم الرب
و تهمت مکن پروردگار را عز و جل فیما فعل فیك در آنچه کرده است در ذات تو و انزل بك من البلاء
و فرو فرستاده است بر تو از بلا و تهمت و گمان بد که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی بتو کرده است شاید که
در ضمن آن حکمتی باشد که فائده آن بتو راجع گردد و در آن نهانی باشد والله اعلم بیت هر چه
آن میکند از جانب حقیقی + که دلداری مرا شاید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر والشکر
بلکه ظاهر کن نیکی و شکر فکذلك باظهارك الشکر من غیر نعمة عندك پس دروغ گفتن تو نزد
کردن و شکر را بی نعمت نزد تو بیگمان تو خیر من صدقك وفی اخبارك حالك بالشکوی
بهتر است از راست گفتن تو در خبر دادن تو از حال تو که آن شکایت خود چون دروغ باشد که وجود نعمت

بیقو است من الذی خلا من نعماء الله کیست آنکه خالیست از نعمت خدای عزوجل قال الله
تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها واگر خواهید که شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد
از بس بسیاری و بیشماری نها فکم من نعمة عندک وانت لا تعرفها پس بسا نعمتی که نزد تست
و تو نمی شناسی آنرا و اگر هم می شناسی بغلبه نفس و هوا طریان ظلمت کفران نظر انصاف تو بران نمی افتد
لا تشکون الی احد من الخلق آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق و لا تستانس و الفت مگیر
بهیچ یکی و لا تطلع احدا علی ما انت فیه و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالی که تو در آن حالی بلکه
یکون انسک بالله بلکه باشد انس تو بخدا و کردگار عزوجل و شکواتک الیه و آرام تو بسوی او
و شکواک منه الیه و گله تو از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی پیش که برآورم دست فریاد
هم پیش تو از دست تو میخواهم داد لا تری ثانیا سبین جز خدا که بلا فرستاده است و جز تو که بلا بر تو
فرود آمده است کی بگیر از کسی غیر او است نسبت بدرگاه او ندارد او وشان وی مقربان و داخل
غیر نسبتند و توجه بایشان با این حیثیت عین توجه بحضرت او است فانه لیس الی احد پس بدرستیکه نیست
انست که نسبت بسوی دیگر غیر او لا نفع زبان نه سود و لا اجابة و لا دفع و نه کشیدن سود و نه
نیکی نه راندن زیان و نه بدی فلا عز و لا ذل نه عزت و نه خواری و لا رفع و لا خفض و نه بر افراشتن
و بلند ساختن و نه انداختن و پست گردانیدن و لا فقر و لا غناء و نه فقر و نه توانگری و لا
تحریک و لا تسکین و نه جنبانیدن و نه آرام دادن الاشیاء کلها خلق الله چیزها همه پیدا کرده
شده خدا اند بید امره مسخر در دست قدرت خدا بامره و اذنه جریانها بحکم و دستوری او است روان
شدن آنها کل یجری لاجل مسمی عنده هر چیز روان میشود با مدتی معین که معین کرده است
نزد خدا و کل شیء عنده بمقدار و هر چیز نزد وی باندازه است که زیادتی و کمی ابدان راه نیست
و وی سبحانه و تعالی هر حادثه را بوقت معین و جای معین مخصوص مقدر گردانیدن و اسباب آن مهیا

ساخته که اقتضای آن میکند و بآن میرساند در حقیقت اسباب مسببات همه بقدر و ارادت او واقع
اند و موثر در همه اوست و قیوم همه او و هیچ چیز در هیچ کس قدرت او را ممانع و معارض نه لا مقدّم لما أخّر
نیست هیچ مقدم کننده مر چیزی را که وی پس افگند ولا مؤخّر لما قدّم و نیست هیچ پس افگنده مر
چیزی را که وی پیش کرده قال الله عزّ وجلّ گفته است خدای بزرگ اِن یمسسک الله بضرّ
اگر بساید ترا و مبتلا گرداند خدای تعالی بزیانی و برساند بتو چیزی از آن فلا کاشف له الّا هو پس
نیست کشاینده و دور گرداننده مر آنرا مگر وی وان یردک بخیر اگر خواهد ترا بنیکی آنرا بتو فلا رادّ
لفضله پس نیست کسی رد کننده مر فضل و کرم او را فان شکوت منه پس اگر گله میکنی از خدای عزّ وجلّ
وانت معافی و حال آنکه تو عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و آفات را امراض و حزن
وعندک نعمة ما و نزد تو نعمتی از نعمتهاست اگرچه اندک بود و طلبا للزیادة گله که میکنی از برای طلب
زیادتی میکنی و تعامیا عمّا له عندک من النعمة والعافیة و تکلف کور ساختن خود را و نادان
گرفتن از آنچه مر خدای راست نزد تو از نعمت و عافیت استرضاءً بها از جهت حقارت کردن و خوار داشتن
آن نعمت و عافیت را غضب علیک خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالی وازالهما عنک و دور میگرداند آن
نعمت و عافیت را از تو وحقّق شکواک و راست و درست میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت
میکنی با وجود نعمت و عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت تو از برای
تعبیر و الزام تو و [illegible] وضاعفت بلاءک و دو چند میگرداند بلای ترا وشدّد
عقوبتک سخت میگرداند سزای ترا ومقتک خشم میگیرد ترا وقلاک دشمن میدارد ترا دشمن سخت واسقطک
من عینه می‌اندازد ترا از نظر عنایت خود فاحذر الشکوی جدّا و پرهیز کن گله کردن را از خدا و
احکام قضا و قدر ولو قطعت و قرضت والحمک بالمقاریض و اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده
شوی گوشت تو بکاردها و کاردها امام ابوالقاسم قشیری گوید که استاد ابو علی دقاق بیاد در آخر عمر علت

علت شدید شد و میسر شود از امارات و علامات تائید الٰهی حفظ توحید است و در اوقات حکم بعد از ان فرمود
در تفسیر این سخن و اشارت بجمال خود کرد حفظ توحید آن بود که قطع کند ترا بمقاریض قدرت و رامضا
احکام تو راضی و ساکن باشی و قطعًا حرکت و اضطراب نکنی اِیَّاكَ وَاِیَّاكَ دور دار او و دور دار ثُمَّ اِیَّاكَ
پس دور دار اللّٰهَ اللّٰهَ بترس بترس خدا را بترس خدا ثُمَّ اللّٰهَ پس بترس بترس خدا النجا النجا و دور و بگریز
اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ پرهیز پرهیز کن از شکایات کردن و راضی نبودن بحکم مولیٰ فَاِنَّ اَکْثَرَ مَا یَنْزِلُ بِابْنِ
اٰدَمَ مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ زیرا که بیشتر آنچه فرود می آید بفرزند آدم از گوناگون بلا و محنت بِشِکْوَاهُ مِنْ رَّبِّهٖ
از جهت گله بندی و دست از پروردگار خود عزوجل کَیْفَ یَشْکُوْ مِنْهُ چگونه گله کرده شود از پروردگار و هُوَ
اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است وَ خَیْرُ الْحٰکِمِیْنَ و بهترین عادل ترین حکم
کنندگان است حَلِیْمٌ بردبار که در سزا دادن گناهگاران شتابی نکند با وجود کمال قدرت خَبِیْرٌ که پوشیده
نماند بر وی خبرهای ظاهر و باطن نمیرود در ملک و ملکوت و نمی جنبند ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار است
از ان رَؤُفٌ سخت مهربان بر بندگان خود رحیم مهربان ریزند خیر بر مستحق و غیر مستحق بغرض و گفته اند که رحمٰن
آنکه اگر سوال کرده شود دهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده نشود برنجد لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ لطف کننده و نرمی
نماینده بر بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود و گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند
اگرچه مرحوم شان نتوان گفت چه اگر بعذابی سخت تر از ان مبتلا گردانیدی توانستی لطف او است که
نگردانید و لطف با غضب جمع شود و رحمت مثلاً سلطانی یکی را صد تازیانه حکم کرد بعد از ان لطف کرد
و نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه زنند پس این لطف است با وجود آنکه با وی غضب باقیست فانهم لَیْسَ بِظَلَّامٍ
لِّلْعَبِیْدِ نیست ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملک غیر بود و چون همه ملک او است هرچه کند ظلم
نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید صلاح کار او در همدران باشد اگر نباشد
هم ظلم نبود کَالطَّبِیْبِ الْحَکِیْمِ همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بحکمت و صلاح حال بیمار دارد و حبیب شفیق

دوست مشفق لطیف قریب نرم خو نزدیک بدن بحث محبت و شفقت و تواند که قریب بمعنی خویش
باشد که مظنه شفقت و مهربانی و درینجا بشیر است هل یتهم الوالدة الشفیق او الوالدة الشفیقة
الرحیمة آیا تهمت کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال ایشانست که شفقت و مهربانی فرزندان
نکنند و خدا تعالی خود مهربانتر از مادر و پدر است قال النبی صلی الله علیه وسلم الله ارحم بعبده من الوالدة
علی ولدها گفت پیغمبر صلعم خدا تعالی مهربانتر است بر بنده خود از مادر بر فرزند خود و گر پدر رنجه کرد زیرا
شفقت طبعی و غیر از شفقت پدید باشد کافران بر خود ستم کردند و از دائره بندگی برآمدند و حکم و لعنت
دارند و آنچه بمومنان از بلا و عذاب حق سبحانه را در آن حکمتهاست که صلاح بنده در آنست اگرچه بنده بدان
جاهل است احسن الادب نیک نگاهدار ادب درگاه خداوندی را یا مسکین تصبرا عند البلاء
بتکلیف صبر ورزیده در وقت بلا و خود را بران دار ان ضعفت عن الصبر اگر سست و ناتوانی از
صبر و شکیبائی کردن بتکلیف اگرچه مطلق صبر بتکلف و تحمل کردن در او فی و شدنی هست اما چون خود کرد
بصبر آسان میگردد یا مراد بتصبر آن بود که شکایت لحنی بر زبان نیارد و بنالد اگرچه درد دل داشته باشد گرانی
را و صبر آنکه بدل نیز صابر بود ثم اصبر ان ضعفت عن الرضاء والموافقة و صبر کن اگر ناتوانی
رضا و موافقت آوردن و یعنی اصل و اعلی مقام رضا و موافقت با قضاست که عبارتست از سکون تحت مجاری
اقدار و نزد بعضی چنان حلاوت بلا را بر اندازد محبت و علت آن تا بجائی رسد که الم حکم لذت گیرد و دفع
دافع نیش نوش گردد اگر رضا نبود پایان تراز و مقام صبر آ و اگر صبر نبود تصبر باید کرد الا الجزع و
فزع است که مذموم است باتفاق ثم ارض وافق ان وجدت پس تو راضی باش و موافقت کن
در رضا و موافقت در انجاست که هنوز وجود تو باقی است یافته شوی با خودی ثم افن اذا فقدت
پس از ان فناست بیخودی چون گم کرده شوی مقام فنا نیستی بالاتر از مقام رضاست که آخر
مقامات سلوک است و لقیقتا سلوک منتهی میگردد بعد از ان شروع مقام فنا و غرابت و ندرت وجود

آن سیقر باشد أیّها الکبریت الأحمر مقام فنا که حکم گوگرد سرخ داری این انت کجایی تو توحید و
ترا ثنا کجا یافته میشوی تو دو دیده بیشوی لیپ آن تنبیه میکند و ترغیب میفرماید بر التزام مقام فنا البقا
أمّا السّمع الی قوله الیا باشی میشوی گوش نیداری بسوی قول خدای عزوجل کتب علیکم القتال
وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ نوشته شد و فرض گردانیده شد بر شما کارزار کردن با کفار حال آنکه آن شاق و کروه است
طبعا مر شمارا وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم و نزدیک است که ناخوش دارید شما چیزیرا
وآن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شمارا و این مثل است تمام تکلیفات شرعی را که بر طبیعت شاق و
ناخوش اند و بهینها در اصلاح و سبب فلاح اند در نفس امر وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم و نزدیک
است که دوست دارید چیزیرا و آن چیز بد است مر شمارا و جمیع منهیات شرعیه این حال دارند که نفس
آنرا دوست دارد و طبع بدان مایل است و در حقیقت موجب وبال و هلاک بسیار و ضلال است والله یعلم و
انتم لا تعلمون و خدا میداند حقائق اشیا و عواقب امور را و شما نمیدانید طوی عنک علم حقیقة
الاشیاء پیچیده و در نوردیده خدا تعالی از تو دانش حقیقت اشیا را و حجبک عنه و باز داشت ترا از ان
و پوشید از تو علم آنرا فلا تسیء الادب پس چون نمیدانی حقیقت حال بی ادبی مکن و انکار کردن را ان تکره
بک او تحب بک تا ناخوش داری چیزیرا بخود و یا دوست داری چیزیرا بخود و نفس بمیل طبع و هوای نفس
خود بل اتبع الشرع فی جمیع ما ینوب بک بلکه پیروی کن حکم شرع را در مکروه داشتن و محبوب پنداشتن
در هر چیزیکه فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و خوب و مکروه ان کنت فی حالة التقوی اگر هستی تو
در حالت تقوی اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا مقام عن السیر و اطلاع داده شده بر مراد بیننا
هی قدم الاولی آن اول قدم نخستین پایه است در سلوک طریق حق فاتبع الامر والتبعه امر بیا
را که عبارت از تقوی حالی باشد از نصحت بایع قول فعل است فی حالة الولایة و اگر رسیده حالت قرب
و ولایت و حضور وجود الهوی و فرو مردن آتش هوای که لازم مرتبه ولایت و قریه وصول است و کلا

تجاوزه ودرگذار حد آن وهی القدم الثانیة واین قدم ثانی در پایه دوم است وادحض بالفعل
وافق وافق وخوشنود باش بفعل الهی سازگاری کن تا ازان نیست شوی فی حالة البدلیة والغوثیة
والصدیقیه درحالت بدلیت که فوق مرتبه ولایتست وقطبیت وغوثیت که ازان بالاتر است وصدیقیه
که از همه بالاتر وتا مرتبه نبوت بست وهی المنتهی واین نهایت مراتب واعلی مقامات ست وسابقا در مقاله
عاشره معلوم شد که این درامر مباح است که آنرا در شرع حکمی نیست ووا جب ومسنی نه باز دار وتاکید بر التزام
مقام رضا وترک شکایت میفرماید تنح عن طریق القدر یکسو شو از راه قدر وقضا خل عن سبیله
بگذار در راه اورا ومعارض ومزاحم مشو وارد نفسک وهواک رد کن وبرگردان نفس خود را از
راه قدر وهوا خواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد وکف لسانک عن الشکوی وباز دار
زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل حوادث قضا وقدر فاذا فعلت ذلک پس چون بکنی
تو آنرا یعنی باز داشتن نفس بار از شکایت وراضی بودن بتقدیر الهی ان کان خیرا اگر هست قضا وقدر
نیک موافق طبع ونفس بچو غنا وعافیت وفراغتی وراحتی ومانند آن از انچه از باب لطف ورفق است
زادک المولی حیاة طیبة ولذة وسرورا زیاده میگرداند نزد خداوند تعالی حیات خوش مزه و
شادی عمده آن شکر نعمت در خارا لقسمت فرح بفضل ورحمت است وشهود منعم وباز نماندن از ان نعمتی که
بالاتر ازانست وان کان شرا واگر باشد قضا وقدر بد یعنی مخالف طبع ونفس مانند فقر وبلا وتفرقه واهل
وجز آن از انچه از وادی قهر وعنف است وچون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود وحفظک الله فی
طاعته فیه نگاه میدارد خدا تعالی ترا در طاعت خود درهمین حال وازال عنک الملامة ودور میگرداند
از تو نکوهش را وافقدک فیه وگم میگرداند وغائب میکند ترا از تو درین حال ودر ملای یا بی والم ومحنت
آن از جهت غلبه رضا ومحبت وشهود مبتلی ودرین نیز زندگانی خوش خواهد بود ویتجاوز عنک تا آنکه در میگذرد
آن قضا از تو ویرحل عند انقضاء اجله وکوچ میکند بگذشتن مدت آن کما ینقضی ا

چنانکه میگذرد شب فَیُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ پس ورمیکند پرده از روی روز وَالْبَرْدِ فِي الشِّتَاءِ و چنانکه
میگذرد و خنکی در زمستان فَیُسْفِرُ عَنِ الصَّيْفِ پس کشف میکند از تابستان و پیدا میکند گرمی را
ذٰلِكَ اُنْمُوذَجٌ عِنْدَكَ این گذشتن شب تاریک و درآمدن روز روشن و گذشتن زمستان و درآمدن
تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن شادی و راحت و یکی از
آیاتی است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر بل اعتبار و اولی الابصار نهاده اند فَاعْتَبِرْ بِهِ پس عبرت
بگیر بدین قیاس کن حال خود بران و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ایراد و حوادث و مصائب بر آدمی
زاد آنست که در بوته ریاضت و محنت انداخته از کدورات بشری و الایش طبیعت پاک میکنند و این بلایا
سبب کفارت ذنوب و رفع درجات میگردد و به همین اشارت نموده میفرمایند تَبْقَیٰ فِي نَفْسِهِ ذُنُوبٌ وَ
آثَامٌ وَاَجْرَامٌ اهـ پیشتر در نفس آدمی گناهان و بزه و خیانات هاست و ذنب و اثم و جرم همه بمعنی گناه است
وَتَلَوُّثٌ بِاَنْوَاعِ الْمَعَاصِي وَالْخَطِيَّاتِ و آلوده گردانیدن است بگوناگون بفرمانیها و گناهان
که دعوی فعل و ارادات و استبداد و استقلال ان اعظم انواع آنست وَلَا يَصْلُحُ لِمُجَالَسَتِهِ اَكْرَمُ
وصلاحیت ندارد و همنشینی خدای کریم را که پاک است از جمیع نقایص و عیوب عزوجل اِلَّا الطَّاهِرُ مِنْ
اَنْجَاسِ الذُّنُوبِ وَالزَّلَّاتِ مگر پاک از پلیدیهای گناهان و لغزشها یعنی از کبائر و صغائر و لا تقبیل
سده و بوسه نمیتواند داد آستانه قدس او را اِلَّا الطَّيِّبُ مِنْ دَرَنِ الدَّعَاوِي مگر پاک از چرک دعاوی
ناراست كَمَا لَا يَصْلُحُ لِمُجَالَسَةِ الْمُلُوكِ اِلَّا الطَّاهِرُ مِنَ الْاَنْجَاسِ وَاَنْوَاعِ النَّتْنِ وَالْاَوْسَاخِ چنانکه لیاقت
ندارد همنشینی پادشاهان را مگر پاک از پلیدیها و گندگیهای گوناگون و چرکها فَالْبَلَايَا مُكَفِّرَاتٌ مُطَهِّرَاتٌ
پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده چرکها اند گنهگاران را و نیکوکاران را سبب رفع درجات خواهند
بود قال النبی گفت پیغمبر صلعم حُمَّى يَوْمٍ كَفَّارَةُ سَنَةٍ تپ یکروزه کفارت گناهان یک سال است و چون
مدت تپ از اندازه مدت عمر بگذرد و گناهان همه مکفر گردد لابد در باقی موجب رفع درجات گردد و سوم

المقالة التاسعة عشر

اعلم المقالة التاسعة عشر قال رضی الله عنه اذا کنت ضعیفا لایمان و الیقین
چون باشی تو سست ایمان و سست یقین و وعدت بوعد و وعده کرده شوی بوعده از جانب
پروردگار تعالی وفی بوعدک پس پرده میشود وعده تو و رسانیده میشود موعود بتو برای تالیف قلب تو
ولا یخلف و خلاف کرده نمیشود وعده لئلا یزول ایمانک تا زوال نپذیرد ایمان تو و یذهب
یقینک و تا برود یقین تو و اذا قوی ذلک فی قلبک چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو و تمکنت یا
بر جای شوی و محکم گردی در آن و خوطبت بقوله و خطاب کرده شوی بخلاصه مضمون قول حق
عز و جل که بطریق حکایت از ملک مصر که بیوسف علیه السلام گفته بود فرموده است انک الیوم لدینا
مکین امین بدرستیکه تو امروز نزد ما خداوند مرتبه و منزلتی امانت داری هر چیز و تکرر هذا الخطاب
لک حالا بعد حال و مکرر گردد این خطاب مر ترا در حالی بعد از حالی و وقتی بعد از وقتی فکنت من
الخواص پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی بل من خاص الخاص بلکه از بندگان خاص خاص فلا یبقی
لک ارادة و لا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی ز هوای نفس جز آنچه حق تعالی از تو خواسته
و از تو طلب کرده از جهت فنای تو در قضای حق و امر و نهی او و لا عمل تعجب به و نه باقی ماند کرداری که
خوشداری و پسندی آنرا از جهت رویت توفیق حق و فضل و کرم او تعالی و عدم استناد عمل از روی
حقیقت بنفس خود و لا قربة تراها و نه باقی ماند عبادتی که ببینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود و اعتماد کنی بر آن
و لا منزلة تلیها و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی از آنکه تسمو همتک الیها تا بالا رود قصد
کند همت تو بسوی آن فصرت کالاناء المنثلم پس چون باقی نماند طلب ارادت و عمل و عبادت و قدر
و منزلت ترا از نظر ساقط گردد از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی قطعه شده الذی لا یثبت
فیه مائع آنکه بر جای نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی که روان و ریزنده است مانند آب سرکه و روغن و جز آن
فلا یثبت فیک ارادة و لا خلق و لا همة الی شیء من الاشیاء پس جای نمیماند در تو هیچ خواهشی

نه هیچ خصلتے و هیچ قصد بسوی هیچ چیز با دنیا و اخری نه در دنیا نه در آخرت وَطَهُرْتَ مِمَّا سِوَى اللّٰهِ تَعَالٰی و پاک شوی از الایش هر چیز یکه جز خدا است عَزَّ وَجَلَّ وَاُعْطِیْتَ رِضَاکَ عَنِ اللّٰهِ و داده شوی تراضی شدن از خدا وَ حُبِیْتَ بِرِضْوَانِ اللّٰهِ تَعَالٰی عَنْکَ و نوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو وَلُذِّذْتَ وَ نُعِّمْتَ بِاَفْعَالِ اللّٰهِ اَجْمَعَ و لذت داده شوی و نعمت داده شوی بفعلها کے خدا همه یعنی هر چه خدا بکند با تو از نعمت و بلا و منع و عطا همه آن لذید شمری و نعمت انگاری بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد + این عجب من عاشقِ این هر دو ضد فَحِیْنَئِذٍ تُوْعَدُ پس درین هنگام وعده کرده میشوی بوعده برای امتحان حال تو چنانکه فرموده اند فَاِذَا اطْمَاَنَنْتَ اِلَیْهِ پس چون آرام و سکون یابی تو بآن وعده و شوق وصول موعود وَوُجِدَتْ فِیْکَ اَمَارَةُ اِرَادَةٍ مَّا و یافته شود در تو نشانی از خواهش اگر چه اندک باشد نُقِلْتَ عَنْ ذٰلِکَ اِلٰی مَا هُوَ اَعْلٰی مِنْهُ برده میشوی از آن وعده بسوی وعدهٔ دیگر که بلند تر از وعدهٔ نخستین است وَصُرِفْتَ اِلٰی اَشْرَفَ مِنْهُ و گردانیده میشوی و برده میشوی بسوی وعدهٔ شریف تر و مرغوب تر از آن وَعُوِّضْتَ عَنِ الْاَوَّلِ بِالْغَنَاءِ عَنْهُ و عوض داده میشوی از وعدهٔ اول به بی نیازی از آن و در بعضی نسخ بالفناء عنه یعنی بفانی شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان و یقین و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول فنا و رضا بخواه حق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی ناگهان شمهٔ میشود از ارادت و اطمینان بآن وعده پیدا گردد و چون آنی و مرضی جناب عزت شده لطف و عنایت حق در کار تو کرده اند اخراج تو از اطمینان بوعده و ارادت باین طریق میکنند که وعده دیگر اعلا و اشرف کرده از وعدهٔ نخستین بے نیاز بسازند و فانی میگردانند این نوعی از لطف و رحمت است که بعضی از محبوبان و مقربان درگاه بدان معامله میکنند و بانحسن ادا کے لطف آمیز و محبت انگیز ایشان را بجا سوا بیرون می آرند و بوعده میگذرانند و اخراج بقهر و عنف و زجر طریقے دیگر است و الله اعلم نظم هر زمان از وعده لطف و کرم دارد خوشم + وصال است و نه هجران مقامی دیگر است + یار می آرم

که جور و لطفش همه است + فی فی همه لطف دارد جور هم است + وصلش ظلم بوعده می اندازد + فی وصل
دهد نه هجر این هم کرمت + پس این بلطوف محبوب الٰهی را تواتر مواعید صرف و نقل و تبدیل وعده بوعده
دیگر تشریف تر و لذیذ تر سبب عروج مقامات عالیه و فتح ابواب معارف و حقائق میگردد چنانکه میفرماید
وَفُتِحَتْ لَكَ أَبْوَابُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُومِ وکشاده شود برای تو ابواب طریق دریافتن معرفتها و علمها و اطلعت
عَلَى غَوَامِضِ الْأُمُورِ و مطلع گردانیده شوی بر کارهای سخت و سرهای پوشیده و حَقَائِقِ الْحِكَمِ و حقیقتهای
حکمت وَمَصَالِحِ الْمَدْفُونَةِ فِي الْاِنْتِقَالِ مِنَ الْأَوَّلِ إِلَى مَا يَلِيهِ و مصلحتها نهان کرده شده در
رفتن از وعده اول بوعده دیگر متصل آنکه وَيَزْدَادُ فِي مَكَانَتِكَ فِي حِفْظِ الْحَالِ و افزوده شود
درین هنگام که ابواب معارف علوم بر تو کشاده شده بر حقائق و دقائق حکمت اطلاع داده شوی در قدر
و مرتبه تو در نگاهداشت حال تا هر ساعت متمکن تر و ثابت تر گردی ثُمَّ الْمَقَامُ بیشتر نگاهداشت مقام
بعد از تمکن الحال وَفِي أَمَانَتِكَ فِي حِفْظِ الْأَسْرَارِ و افزوده شود در امانت در زیدن تو در نگاهداشت
اسرار و بخشیده شود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی نظم ستانند زبان از رقیبان راز + که تا اسرار
سلطان نگویند باز + هر ساده دل محرم اسرار نباشد + تا بسته زبان در صف اغیار نباشد + منصور صفت
راز درون هر که برون زد + جولانگه او جز بسر دار نباشد + و گفته اند هر کرا کشف داد و در صفت ستاری
نه بخشیدند آن کشف وبال حال گردد وَشَرْحِ الصَّدْرِ و افزوده شود در کشادن سینه و فراخی حوصله تا آن
حفظ اسرار تنگ نیائی و از بی حوصلگی اسرار فاش نکنی وَتَنْوِيرِ الْقَلْبِ و افزوده شود در روشن گردانیدن
دل تو که لازم بالزوم شرح صدر است بحکم افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وَفَصَاحَةِ
اللِّسَانِ و افزوده شود در روانی زبان و درستی و در میان معارف و حقائق و نصایح و خالص شان
آن از آشوب ابهام و ایهام تا بغیر از حق بعبارتی واضح نموده مخاطب را در ورطه حیرت و ضلالت نیفکنی
و سخن را دلنشین گردانی یعنی اصل آن خود نیست که زبان بسته دارد و کشف اسرار نکند و اگر کند چنان کند که

ف تعریف امین سر آنست که در داران شنید و صفت ستاری بخشیده است وبال حال ...

که زبان زده نگردد از راه سلامت بیرون نیفتد معارف صدیقان و متمکنان ازین قبیل است چنانچه
از کلام شریفش روشن میگردد وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ وافزوده شود بر دادن حکمت رسا و تمام و حکمت
عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب و تحصیل کمال در جانب
علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان بآن منضم گردد بانصیب مرد از کمال و تکمیل تمام شده
بالجمله ضبط و تصحیح معنی بتوفیق آن بکتاب و سنت و صیانت لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود
لفظاً و معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند و لابی ضبط معنے ضلالت لازم آید و بی صیانت
لفظ اضلال روی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش آمده و بسا باشد که محقق کامل بعلت
قصور لفظ عبادت از ادای معنی مقصود کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطه خلاف فهم
و نزد ظاهربینان عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و الحاد گردد و نعوذ بالله من ذالک نظم در بارگاه
حضرت سلطان سخن مگو + در کوی اختیار بدست زبان مده + از دل بپرس هرچه بگوید همان بگو + تا مشورت
بدل نکنی دل بدان مده + دل هم اگر ز باده توحید مست شد + هشیار باش و رگ دل هم عنان مده بیرون
در تخلق بآئین خلق باش + کس را بسوی از در وفی نشان مده + صد سر درین ره از پی تحریف میرود
و ز خاموش باش + بان سر خود را نگان مده + وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً وافزوده شود در اندا حقیقت
دوستی الهی تعالی با دوستی خلق که اثر نتیجه محبت خالق است بر توجه اَنْتَ مَحْبُوبُ الْخَلِيقَةِ اجمع
پس گردانیده میشوی تو دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار پرستار تو باشند و لیکن هر یکی
برنگی که مناسب حال اوست معتقد آن باستفاده علم و حال و منکر آن بقوت است و جلال یا در تخلق
اهل ایمان و صلاح و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است تحمل کل انکار و حق است که میزان
محبت در خلق باندازه سریان سرایت قوت و سطوت اوست همه یکی باشد که عالم را و کفر ثقلین
وَكَانَ سِوَاهُمَا جن و انس و جز ایشان که فرشتگان باشند و ملقب گردد شیخ الجن و الانس و الملائکه و دیگری

تعلیمی با ولایتی باشد پیدا و از ایراد کلمه با چنان مفهوم گردد که جمادات و نباتات نیز مجتبی که لائق حال ایشان
شریک اند و فی حدیث احد جبل یحبنا ونحبه دنیا و اخری در دنیا و آخرت اذ صرت محبوب الحق زیرا که
گشتی تو داشته شده حق والخلق تابع للحق و خلق تابع حق اند جل و علا و محبتهم منه درجة فی محبته
و دوستی خلق داخل است در دوستی حق کما ان بغضهم منه درجة فی بغضه چنانکه دشمنی ایشان داخل است
در دشمنی وی حق تعالے یعنی چون خدا دوست داشت یکی را همه خلق او را دوست دارند و چون وی دشمن
داشت همه دشمن دارند و ازینجا معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان اثر و نتیجه محبت خالق و عداوت او است
یکی از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق را بمن رجوع افتد تا مرا دلیل شود بر صحت حال خود و این بعد
حصول فنا و نفی ارادت و وجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی
باقتضای مصلحت و حکمت خلق را بحبتی و رجوع واقع میشود نه آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود
ولایت و بالجمله اگر مردم دیندار و طالبان حق بے شائبه اغراض دنیا برای خدا دوست دارند و رجوع آرند و
درینجانب موجب تعلق باطن و باعث هوای نفس و انحراف از جادهٔ سلامت و شاغل از حق نگردد و بواسطه
اسباب حیل و وسائل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایت است والا سبب ابطال حال خسران
مبدا رو آن است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر گردد موجب تخطی
در رعایت است چه جای هجوم عوام و حصول متاع دنیا والله اعلم و کذلک و همچنین فانی را از ارادت نزد اطمینان
وی بوعده و وجود امارات ارادت از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و باین طریق از تعلق بوعده و
ارادت میگذرانند و سیر میدهند گاهی باین طریق نیز میگذرانند که از دنیا و آخرت صرف و نقل مینمایند و در
دنیا از ان منع کرده در آخرت عطا میکنند و درینجا نیز لطفی و رفقی تمام است چنانکه میفرماید اذا بلغت
هذا المقام الذی لیس لک فیه ارادة شیء البتة چون رسانیده در مقام که نیست مرا ترا در آن
خواهش چیزی قطعا جعلت لک ارادة شیء من الاشیاء گردانیده میشود مر ترا و پیدا کرده میشود در تو

خواهش چیزی از چیزها نموده میشود بتو روزی مراد فاذا تحققت ارادتك لذالك الشئ پس چون
ثابت شد و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را ازیل الشئ عنك و بر گردانیده میشود آن چیز و اعدام و نیست
گردانیده میشود و صرفت عنه و بر گردانیده میشوی تو از ان چیز فلم تعطه فی الدنیا پس داده نمیشوی
تو آن مراد در دنیا و عوضت عنه فی الاخرٰی و عوض داده میشوی تو از ان مراد دنیا که داده
نشد در آخرت بما یزیدك قربة و زلفی الی العلی الاعلٰی بچیزیکه می افزاید ترا قرب و قدر و
مرتبه بخدا اعلٰی عالی تر از همه موجودات و ما تقربه عینك فی الفردوس اعلٰی وجنة الماوٰی
و بچیزیکه سرد و روشن میگردد و چشم تو و شاد و خوشحال میباشی از ان در بهشت که بلند تر از دنیا است
یا بلند تر از بهشتهای دیگر است و بهشتی که بازگشت متقیان و صالحان باو ست و از ینجا معلوم
میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی ارادتی نیز میسر میگردد وان کنت لم تطلب ذالك و ما املته
و ما رجوته اگر هستی تو باین صفت که نمیجوئی که مبتغی آنچیز را که نموده شده است ترا و پیدا کرده شده
است بسوی خواهش آن در تو آرزو هم نکنی و امید نمیداری آنرا و انت فی دار الدنیا التی هی
دار الفناء التكالیف و حال آنکه تو در سرای دنیائی که آن محل فنا است تکالیف شرعیه است بادای
حقوق و رعایت شروط در گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن و درین کلام اشارتست بعدم طلب کردن
مراد دنیا و ناخواستن آنرا بجهت وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادای حقوق آن و با وجود آن
همه شدت و محنت آخرش فنا است بیت بردی نیرزد جهان داشتن + گرفتن بسختی و بگذاشتن بل
رجاءك و انت فیها بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وجه الذی خلق و سوٰی ذات
پاک خدای است که پیدا کرده آنرا از عدم بوجود آورده همه چیز را و صنع او همی نهاد کمی را داد و
دیگری را و بسط الارض و رفع السماء و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمان را اذ ذالك
هو المراد و المطلوب و المنا یرا که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال است

که باید مراد داشت و طلب کرد و از رو نمود دَبّمَا عَوَّضْتُ عَنْ ذٰلِكَ بِمَا هُوَ اَدْنیٰ مِنْ ذٰلِكَ اَوْ
مِثْلِهٖ فِی اللّٰهِ نیا بسا است که عوض داده شود از آن مراد که خواستی و طلب داشتی آنرا بچیزے
که آنچیز فروتر و کمتر از آن مراد است مانند دست در دنیا و گاه میباشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا
فرمایند ولیکن رعایت و کلایت حفظ الٰهی مر بندگان خاص و طالبان وجه کریم را و صلاح دید حال ایشان
غالب آنست که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز بعد انکسار قلب تو بعد از شکسته شدن
دل تو بِصَدِّكَ عَنْ ذٰلِكَ الْمَطْلُوْبِ وَالْمُرَادِ وَالْمُنىٰ بباز داشتن تو از آن مطلوب و مراد و
آرزو که داشته شد وَتَحَقَّقَ الْعِوَضُ فِی الْاُخْرٰی بعد از تحقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت
عَلٰی مَا ذَکَرْنَا وَبَیَّنَّا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الٰهی به بندگان خاص
و مقربان درگاه وی بر آن رفته است که اگر روی در دنیا مرادی آرند و خواهشی دارند باز دارد و ایشان
را با ایشان نگذارد و کار ایشان بعکس مراد ایشان دارد اگرچه ذات کریم او را نخواهند و جمل
از آن دی دنیا نگاهند چیزے بدهد که ضرورت وقت دران باشد و آن نیز بشکست و ریخت کار خانه
مراد و آرزو بیت گر دست در کاری زنم زنجیر بر دستم نهند + ور خم می در قم کنند گر نام هشیاری برم المقالة
العشرون قال رضی الله فی قوله صلعم دع ما یریبك الی ما لا یریبك بفتح یا و ضم آن ار
ارباب هر دو بیک معنی است ارابنی الشی و ارابنی شككنی یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا
برو بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا در شرح این سخن میفرمایند دع ما یریبك اذا اجتمع معه ما
یریبك بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزیکه در شک نمی اندازد
فخذا بالعزیمة التی لا یشوبها ریب ولا شك پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و آنچه اولی و افضل
است که آمیزش نمیکند آنرا ریب و شک دع ما یریبك بگذار چیزیرا در شک می اندازد و آمیخته است بدان
و این بر تقدیر یکه ما یریب با لا یریب جمع شوند و اما اذا انفرد الریب المشوب واما وقتیکه تنها باشد

بن نیست احتراز نمایند که ورع را برکت اسلے مالا یریب فافهم ۱۲ و الله اعلم بالصواب

ور شک انداز نده که آمیخته است بدان بعد از ان تفسیر مریب و علامات آن مینماید بقول خود اَلَّذِيْ
لَمْ يَصْدُفْ عَنْ حَزِّ الْقَلْبِ وَبَحْكِهِ یعنی علامت مریب آنست که صادق نباشد و خالی نبود از بریدن
دل و سوختن آن و خاریدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب بزر برنده دلها
ست و در روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آنکه این فعل قبیح
است که در وی بزه است آنست که در دل ترددی و خلجانی راه یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار نیابد
و مراد دل مقدس از لوث معصیت منور بنور تقوی و ولایت است و با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه
و اختلاف است نه در آنجا که نص کتاب و سنت و اتفاق علما و اختیار ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در یک
جانب بوده اذا افتاک المفتون فاستفت قلبک که آمده در این صورت معتبر است و اذا لم تستحی فاصنع
ما شئت هم بمعنی محمول پس میفرماید که چون اینچنین چیزی باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی و مبادرت
مکن بارتکاب آن وانتظر الامر فیه و چشم در راه دار امر باطن و اشارت غیبی او در وی فان امرت بتناوله
قل و ناک پس اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر پس آزاد ان صنعت تکلف و اگر منع کرده شوی از
داشته شوی پس باز ایست از آن و سابقا معلوم شد که مراد با امر و نهی صحیح افعل و لا تفعل است بالوریت
که در قلب صحیح و دل بیدار گردد و ظاهر سیاق در این مقام ناظر در ثانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع
دیگر صریح است هر دو احتمال و الله اعلم و بالجمله چون منع کرده شوی فَلْيَكُنْ ذٰلِكَ عِنْدَكَ كَاَنْ لَمْ
يَكُنْ وَلَمْ يُوْجَدْ پس باید که باشد آن فعل مریب نزد تو گویا که نبود موجود نشده وَاتَّجِهْ اِلَى
الْبَابِ و باز گرد بسوی در پروردگار رَاطْلُبْ عَنْهُ رَبِّكَ الرِّزْقَ و طلب کن در پروردگار خود رزق
را و کشادکار را از وجهی دیگر ان ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَاءِ وَالْفَنَاءِ و این فتر
ست و ناتوانی از صبر کردن که ادنی پایه است با موافقت ارادت الهی و تسلیم قضای حق تعالی که بلند تر از
آنست یا فنا و گم شدن که از ان بالاتر است و اولی نیست که طلب نکنی و دم نزنی و صبر کنی و رضا آری و فانی

فلیکن

شوی ضوز یرا کہ حق سبحانہ وتعالی عز وجل لا یحتاج ان یذکر حاجت ندارد کہ یاد دادہ شود و
بغافل عنک وعن غیرک پس نیست وی تعالی غافل از حال تو وجز تو هو عز وجل یطعم الکفار و
المنافقین پروردگار تعالی میخوراند کافران را ومنافقان را والمدبرین عنه وپشت دهندگان از او
وتوجه نیارندگان بطاعت و فکیف ینساک ایها المؤمن الموحد پس چگونه فراموش میکند ترا
ای مسلمان یکی دانندہ او را المقبل علی طاعته روی آرندہ بر فرمانبرداری او القائم بامره فی
آناء اللیل واطراف النهار ایستادہ بامر وی در ساعتهای شب وطرفهای روز یعنی تنها مسلمانی سبب دوستی
کفایت ونفقه است چه جای صفات دیگر جلیله دوستان را کی محروم کند تو که با دشمنان نظر داری تصور
کلام واطعام فرموده بطریق تمثیل در حکم عام است تمام ارزاق وافعال او وفیه وجه آخر و در معنی حدیث
وجهی دیگر است دع ما یریبک الی ما لا یریبک دع ما فی ید الخلق بگذار چیزی را که در دست خلق است
که وصول آن در شک وشبهه است توقع دارند فلا تطلبه پس طلب مکن چیزی را که در دست ایشان است ولا
تعلق قلبک به و مگذار پیوند دل را بآن ولا ترج الخلق ولا تخافهم وامید مدار خلق را ومترس از ایشان
خبر است در معنی نهی وخذ من فضل الله وبگیر از فزونی کرم خدا وهو ما لا یریبک وآن چیزیست که در
شکاف نمی اندازد ترا ویقین است وصول آن فلیکن لک مسئول واحد پس باید که باشد مر ترا طلب کرده
یکی و معطی واحد بخشنده یکی واحد و مقصود یکی هو ربک آن و پروردگار تست عز وجل الذی
نواصی الملوک بیده آنکه موی پیشانی پادشاهان در قبضه قدرت اوست وقلوب الخلق
بیده و دلهای آدمیان در دست اوست التی هی امراء الاجساد دلها که امیران وحاکمان بر تنها که
امیران وحاکمان بر تنها اند ومتصرفند در آن واموال الخلق له ومالهای آدمیان همه او راست عز وجل
والخلق وکلاؤه وامناؤه وخلق وکیلان او امینان اویند وحرکة ایدیهم بالعطاء لک
باذنه عز وجل وامره وتحریکه ایاها وجنبش دستهای ایشان بخشش کردن مر ترا باذن و دو امر

لا النفقة شعر ه را یاد چنین بود دوستی نمودن دوستان ... ۱۲ عنایات الوهاب

وجنبانیدن او ست اذن در صورتیکه مباح است و منع نکرده از آن و امر نه جای که فرموده واجب است و جنبانیدن اشارت بتقدیر است و کفیها عن عطائک کذلک و باز استادن دستهای خلق از عطا اگر نیز هم چنین است یعنی باذن خدا و مراد و باز استانیدن حق است بعد از آن تائید فرموده کرده را از حق و دعا و تضرع بدرگاه او و اجابت و قبول دعای بندگان را بآیات قرآن قال عز من قائل گفت خدا غالب بزرگ ست وی که گوینده است یا بزرگ است از هر قائل واسالوا الله من فضله سوال و طلب کنید از فضل خدا و قال گفت خدای عز و جل ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشان را از غیر خدا مالک نیستند مر شما را هیچ رزقی را فابتغوا عند الله الرزق پس طلب ارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا له و پرستش کنید او را و شکر گوئید او را و قال گفت اذا سالک عبادی عنی فانی قریب و چون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة الداع اذا دعان قبول میکنم دعای دعا کننده را وقتیکه دعا میکند و میخواند مرا و قال ادعونی استجب لکم و گفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا و بخواهید از من استجابت کنم مر شما را و قبول کنم دعای شما را و قال گفت وی سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستیکه خدا است روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغیر و تبدیل و زوال و نقصان را بجناب عزت و قدرت وی راه نباشد قال الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدای تعالی روزی میرساند هر کرا میخواهد بحساب

بشمار المقالة الحادیة العشرون وقال رضی الله عنه وارضاه رایت ابلیس اللعین فی المنام و دیدم ابلیس را نده شده از درگاه رحمت را در خواب وانا فی جمع کثیر و من در جماعتی بزرگ حاضر و قصدت قتله بجهة التی از اذکار و اعمال و صلوات جمیع و اگر ...... و حافظ ...... از شیطان میتواند تو قصدت بقصد کردم کشتن وقال لی لم تقتلنی و ما ذنبی پس گفت

المقالة
ریحان دینہ
والمشہودی

گفت ابلیس برای چه میکشی مرا چیست گناه من ان جری القدر بالشر اگر روان شود رفته است
تقدیر پروردگار تعالی به بدی فلا اقدر ان اغیره الی خیر پس قدرت من که تغییر دهم آنرا بجانب
نیکی و انقله الیه و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر نمی آید مقصودش
توطئه ذکر شق دیگر است که گفت وان جری بالخیر فلا اقدر ان اغیره وانقله الی الشر واگر رفته
است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا و ببرم آنرا بسوی شر وای شی بیدی و چه چیز است
بدست من و قدرت من و این عذر و حیله است از آن لعین و باز داشتن مردم از نفرین و لعنت و
عداوت وی و این عذر و حجت وی باطل است و فائده ندارد زیرا که حکم الهی است که ورا برانند و لعن کنند
و دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اضرار و اضلال بنی آدم چنانکه سایر مفسدان و موذیان را
میرانند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند و لایت صوت نه علی صورة الحنابا و دیدم صورت ابلیس را
بصورت [illegible] اجمع خنثی آنکه اورا آلت نری و مادگی هر دو باشد و دو نا که این بجهت آنست که وی باز نه
مردی است و بصفت هر کدام بر آمده اضلال وی بیند یا پس لین الکلام و دیدم اورا نرم سخن و سست گفتار
و این با جهت ضعف و انکسار او بسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود و بحکم قوله تعالی ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان وکان کید الشیطان ضعیفا یا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران و
بازی دهان میباشد که بنرمی سخن کسی را از جای می برند مسنون الوجه آنکه در روی وی میبینی او در از بود
بیرطاقان شعر فی ذقنه در روی وی چند تاری موی بود و در زنخدان وی حقیر الصورة خوار و خرد
شکل و مستوی الوجه بر نشست روی بدال مهمله و دیدن این زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت دین
وی رضی الله عنه بود که چنین خوار و نزار نمود و اگر فرضا کسی ورا بصورت خوب دیده باشد غالبا حال
وی آنجا بر عکس آن بود و کانه یتبسم فی وجهی و گویا که ابلیس بر خندگی میکند و زیر لب خود در روی من
تبسم خجالت و خجلی همچو خنده مرد شرمگین ترسناک و ذلک فی لیلة الاحد ثانی عشر ذی الحجه سنه

احدای وتسعین وار بعمایة وبود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم ذی الحجه سال چهارصد ونود ویک باین حساب عمر شریف آنحضرت رضی الله عنه دران وقت بست ویکسال باشد چه تولد شریف در چهارصد وهفتاد و یا هفتاد ویک بود پیش وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت بود و آوان تحصیل علم وخود آنحضرت از صغر سن مظهر خوارق وکرامات ومصدر خیرات وبرکات بود رضی الله عنه بیت تا بپیش حال تو بهار دگر است یک گل از صد نشگفته است گلستان ترا + کجا حد است حسنت را هنوز آغاز می بینم

المقالة الثانية والعشرون

قال رضی الله عنه لایزال الله یبتلی عبده المومن همیشه است حکم الٰهی وجاریست سنت وی جل وعلا برآنکه مبتلا میگرداند بنده مومن خود را که مخصوصست برحمت ومحبت وی علے قدر ایمانه اندازه ایمان وقدر خطر ایمانه پس کسیکه بزرگ وقویست ماده ایمان او وکثیر وبسیار است صدور آثار واحکام ایمان از وی وتزاید وافزونست ظهور انوار ونتائج آن در وی عظم بلاوه بزرگست بلای او بدانکه انچه از احکام ارادة وقدریه حق بر بنده نازل شود انچه ملائم طبع وموافق شهوت نفس بنده افتد آنرا بزبان عرف لطف وعطا خوانند وانچه بر وفق نفس مخالف طبع بود قهر وبلا گویند ونظر بحقیقت هر دو از قبیل لطف وعطا است تفاوت در ظهور واخفاء لطفست هم بنسبت عالم هم بنسبت خواص ونسبت اخص خواص اما بنسبت عامه بجهت کفارت ذنوب ومنع از معاصی وانهماک در شهوات ولذات ودفع در مهاوی نفس وعصیان ونسبت بخواص رفع درجات ومزید ثواب وحصول کمالات وکرامات در سیر وقسم تکمیل وتربیت بنده مقصود است ونسبت با خص خواص دوام حضور وبیداری وانقطاع از التفات بما سوای مطلقا المحابات والعطات که بحکم جبلت وبشریت طاری گردد واشراق انوار محبت وابراز اسرار قربت واز سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی الله عنه در بیان الاز قسم ثالث است والله اعلم چنانکه فرمود الرسول بلاءه اعظم من بلاء النبی رسول که مبعوث است بهدایت خلق وهادی کتاب وشریعت ابلای او بزرگتر وسخت تر است از بلای نبی که مبعوث

است بی کتاب و شریعت لان ایمانه اعظم زیراکه پیدرستی ایمان رسول بزرگ تر و قوی تر و آثار و انوار بیشتر و زیاده تر و قدر و منزلت او در جناب حق بلند تر و محبت حق مر او را تعالی دو افزاتر است از نبی والنبی بلاؤه اعظم من البلاء البدل لهنی بلای او بزرگتر از بلای بدل و بلاء البدل اعظم من بلاء الولی و بلای بدل بزرگ است از بلای ولی سابقًا معلوم شد که بدلیت مرتبه البیت و الا تر از مرتبه اصل ولایت و کلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدد و صحیح است در آن کل واحد علی قدر ایمانه یقینه هریکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند باندازه ایمان خود و یقین خود و اصل فراکه و دلیل و برهان آن قول النبی حدیث پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که فرمود اِنّا معاشر الانبیاء اشدّ الناس بلاءً ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت ترین مردمان ایم از روی محنت و بلا چه آنچه بانبیا در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ یکی از اولیا نرسید آنچه بسید رسل صلی الله علیه وسلم درین راه از خلق ایدا کشید هیچ یکی نکشید ثم الامثل فالامثل بعد از انبیا هر که فاضلتر و برگزیده تر بلای وی سخت تر و بیشتر فیدیم الله تعالی البلاء پس همیشه و پیوسته میدارد الله تعالی بلای را بایشان لاء السادة الکرام مراین مهتران بزرگ را حتی یکونوا ابدًا فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و خلوت حضور و لا یغفلوا عن التیقظ و بیخبر نشوند از بیداری و هوشیاری از دوام شهود حق بر وجه اتم و اکمل بمقتضای محبت ذاتی مناسب علو مقام و مرتبت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که برای حکمتی که در ایشان گذاشته شده است از التفات بما سوای اگرچه برای ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لانه تعالی یحبهم زیراکه وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را دوستی خاص که یک لحظه جدائی و دوری ایشان از حضرت راضی نیست فهم اهل المحبة و المحبة للحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند و دوست داشته شده حق اند عز و جل و المحبّ لا یختار البعد عن محبوبه دوست دارنده همیشه نمیگزیند و نمیخواهد دور بودن محبوب خود را و جدا

اینجا جای سوال بود که ارادهٔ قرب و حضور با فاضهٔ نعم و عطایا که موجب حبور و سرور اند و نجاست
سبب مزید محبت و رضامندی و شکرگزاری اند نیز میشود و وجه تخصیص محنت و بلا چیست و جور و جفا
را خاصیت در نقصان و فتور محبت و دل سردی است در جواب آن میفرمایند فَالْبَلَاءُ خَطَّافٌ
لِقُلُوبِهِمْ پس بلا ربانیده و کشنده است مر دلهای ایشان را بحضرت حق و قَیْدٌ لِنُفُوسِهِمْ یَمْنَعُهُمْ
عَنِ الْمَیْلِ إِلَی غَیْرِ مَطْلُوبِهِمْ و بنده است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از خمیدن بجانب
غیر مطلوب ایشان که حضرت حق است جل و علا والسکون والارتکان الی غیر خالقهم و آرام یافتن
هل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و در اعطاء نعمت و آسایش چون ملائم طبیعت و موافق نفس است
احتمال میل بدان و رکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت که سبب مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه
و مشغوف محبت ذات میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران محبت ذاتیست لطف و قهر نزد ایشان
یکسان شده چنانکه گفته بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد
سست یمانان و نفس پرستان که حکم مولفة القلوب دارند و مصداق آن اصابه خیر اطمان به
و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه باشند در حق ایشان اگر اعتنا نمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب
یقین که از تفاوت احوال و فتور اوقات محفوظ اند باسیانی بلای از کامرانی نعمت نسبت بایشان
اصلح و وافق است و از نظر بر نعمت و التفات بما سوای اگرچه لحظه باشد نگاهدارنده تر سید رسل و سلطان
مقربان را صلی الله علیه و آله و سلم چون در نماز نظر بر علم جامه افتاد جامه از تن بر کند و بخشید با وجود سهو
دایم و وصول قرب حقیقی مقام ناز کست و وهم تخیلان نه دو سری هست که به تعبیر راست نمی آید بیت
یکچشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم فاذا داموا لک فتصیبهم پس چون
دایم باشد نزول بلا در حق ایشان ذابت اهو تیهم گداخته میشود و فانی میگردد هوای ایشان و
انکسرت نفوسهم و شکسته میشود نفسهای ایشان و تمیز الحق من الباطل و جدا میشود حق صرف

ودین از آمیزش باطل که هوای نفس و التفات بما سوای حق است و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز
حق از باطل که فرع بقای آنهاست در اولیا و ابدال و اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند نه معصوم
و در حق ایشان میل هوا و التفات بما سوای احیاناً جائز است پس از آن حق سبحانه تدارک میکند برحمت
خود بتوبه و تیقظ اما در حق انبیا و رسل صلوة الله علیهم و سلامه بمقتضای جبلت و بشریت بر وجهیکه مناسب
علو مقام ایشان است آن از ایشان باقی گذاشته شده است قاعده که قوم بسته اند آنست که حظ شیطنت
از ایشان مطلق کشیده شد و سینه صافی ایشان از آن شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن
بر آورده و بعضی جزئیات بنعت لطافت و نورانیت گذاشته شده است تا سبب صدور آثار آن باعث
تشریع احکام و دریافت است شرف اتباع آن کرده این قاعده ایشان حق مطابق علم است اما
حال سید المرسلین دم نتوان زد که حال و مقام او از متشابهات است و ما یعلم تاویله الا الله حق آنست که وی
ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است مصرع او برتر آید از آنست که آید بقیاس + والله اعلم فتخرج
الشهوات پس منقبض میشود و کشیده میگیرد و بنزول و دوام بلا رغبتها و محبتها و الارادة و خواطرها و
الی اللذات و میل کردن بسوی مزه ها والراحات یعنی مزه ها و آسایشها تمام دنیا و اخری ها در دنیا
و آخرت الی ما یلی النفس نزدیک میشوند صفات همه بجانب نفس و نمیتوانند پیش آمد و سرایت کرد بجانب دل
چنانکه لشکری بیک جانب افتند و فراهم آید و یصیر السکون الی وعد الحق و باز میگردد و آرام بوعده حق
عز و جل که صابران را کرده است و الرضاء بقضائه و خوشنود بودن بقضای حق و القناعة بعطائه
و بسندگی کردن بدهش وی الصبر علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی و الامن من
شر خلقه و ایمن بودن از بدی خلق وی و نه ترسیدن از ایشان بتوکل و تفویض امور وی ما یلی القلب
باز میگردد این صفات بجانب دل یعنی مومن صاحب الیقین کامل الایمان اصفات نفسانیه که ظلمات اند
همه بجانب نفس می افتد و چون نفس و هوا وی منهزم و شکسته میگردد این صفات نیز همراه منتفی و منعدم میشوند

وصفات حمیده قلبیه از قبیل انوار نند بجانب قلب می آیند و بخود انوار تقویت و تایید وی مینمایند تقوی
شو اکه القلب پس قوی میگردد و سری و سروری دل فتصیر الولایة علی الجوارح الیه پس پادشاهی
پادشاهی و تصرف بر اعضای وارام بسوی ال بیرون می آیند از تصرف نفس و ظلمات آن پس منور
میگردند بانوار قلب منور بانوار صفات مذکوره باز در شرح و تفصیل همین سخن میفرمایند که لان البلاء
یقوی القلب والیقین زیراکه بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل او و یقین را و یحقق الایمان فی
الصبر ثابت و درست میگرداند ایمان فی صبر او و یضعف النفس والهوی و سست و ناتوان میسازد
نفس و هوا را بوجود نورانیت صفات قلب و بعدم ظلمانیت صفات نفس و لانه کلما وصل الله و نیز
از جهت آنکه زیراکه هرگاه رسید رد و بلا و مصیبت و وجد من المومن الصبر والرضاء والتسلیم
لفعل الرب و یافته شد از مسلمانان شکیبائی بر ورود بلا و خوشنودی بقضای آلهی و گردن نهادن مر
کردار پروردگار را رضی الله عنه و شکره خوشنود میگردد خدا از آن مومن و شکر میگوید مر او را وی
تعالی یعنی جزای اعمال وی ده چندان و زیاده میدهد فجاءه المدد پس آید مومن را از جانب حق مدد
نورانیت و الزیادة و علی التوفیق و سازواری اسباب العمل قال الله عزوجل لئن شکرتم لا
زیدنکم اگر شکر میگوئید بر نعمت زیاده میکنیم نعمت او مدد میکنم و توفیق می بخشم و درین کلام رمزیست
باآنکه وصل فی لطیفه در تزول بلا و شکر است بجهت تضمن وی لطائف خفیه و نعمتهای باطنیه را صبر و تسلیم بدل
اوست و در بعضی از کلمات قدسیه و رضی الله عنه آمده که وقتی پرسیده شد از حضرت وی غنی شاکر فاضلتر است
یا فقیر صابر فرموده و فقیر شاکر فاضلتر از هر دو و بعد از ذکر خاص ضابطه بیان مینمایند شامل احوال عموم
و خصوص در معارضت نفس و قلب مطالبه نفس شهوات را و اجابت قلب و عدم اجابت او مر نفس را و
نتائج و لوازم هر دو قسم و میفرمایند و اذا تحرکت النفس بطلب شهوة من شهواتها و لذة من
لذاتها من القلب و چون بجنبید نفس و برآید بصفت خود بیار جستن خواهشی از خواهشها خود و مزه از مزه

های خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها پس پاسخ دهد نفس قلب را برسانیدن نفس را بمجرد
بازی جست از شهوت و لذت وذلک من غیر امر من الله واذن منه و حال آنکه اجابت نفس
را الشهوت و لذت طلبی امر صادر از جانب حق و بی دستوری از جناب حق تعالی است مراد شهوت و لذت
مباح است و مراد امر و اذن باطن است چنانکه سیاق کلام ناظر در آن است و فرق میان امر و اذن
آنست که در امر طلب است و فرمودن کاریست بطریق ایجاب یا ندب و در اذن طلب نیست بلکه برداشتن مانع
است از آن یا باحت پس پایه اذن فروتر از مرتبه امر است و لهذا گفته اند که اذن قوت و استعداد می
بخشد و امر بفعل و وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را بمطلوبش بی امر و اذن حق باشد خصلت
بذالک غفلة عن الحق حاصل میشود و پیدا میگردد و بآن اجابت بیخبری از یاد حق و سرکشی پیدا میگردد و کسر
پوشیدن نفس را طاعت و معصیت و پیدا میگردد گناه بارتکاب آنچه نفس طلب دارد از شهوت و لذت فیهم
الله پس فرو میگیرد الله تعالی هر دو را نفس بجهت طلب شهوت و قلب را بجهت اجابت نفس را بلذات کان
بفرو گذاشتن و یاری ندادن و توفیق باز گرفتن والعلا با و محنتها و ازمایشها و تسلط الخلق بر
گماشتن خلق را والایذاء والتشویش والاوجاع والامراض و رنجها و آفتها و دردها و بیماریها که
فینال کل واحد من القلب والنفس حظا من ذلك پس میابد میگیرد هر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از
بلاها و آفات و تقدیم قلب گو... یا از جهت آنست که مواخذه و عقاب بزرگ و بیشتر و سخت تر است که اجابت
نفس کرد و بفرمود گرفت شیء نه بایست کرد و او را نفس خود و بخاصیت خود و مقتضای ذات خود کرد و او را
چه تو ابگفت و ظاهر آنست که مراد باین بلایا که اینجا مذکور است آنچه ظاهر که ظاهر باطن از قبیل قهر و غضب
است متضمن لطف که مقصود از آن تربیت بنده و تزکیه نفس و ... تقریب و ... اگر اینجا نیز تضرع
و زاری کنند و بنالند والتجا بجناب حق آرند باز همان حکم دارد که گذشت فان لم یجب القلب الی مناها
پس اجابت نکند قلب نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حتی یاتیه الاذن من قبل الحق تا آمدن قلب را

فرق میان امر و اذن

۲

ازان از جانب حق اکتفا باذن از جهت اراده یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن بے
امر در غیاب اگرچه در بعضی ابواب دیگر فرموده اند که بمجرد اذن قناعت مکن امر نکند به جبر و دارند چنانکه
در مقاله ثامنه گذشت و اذن از جانب حق میباشد بِالْهَادِیِ حَقِّ الْاَوْلِیَاءِ وَهِیَ مَیْحَرِیِ حَقِّ
الْمُرْسَلِیْنَ وَالْاَنْبِیَاءِ و وصف وحی بصریح برای تاکید است و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن
میباشد بنور یقینی که در قلب صحیح ولی است و از کلام وی در بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق
بعضی از اولیا میشود با وجود آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی
که حجت است در ظاهر و باطن با وحی روح الامین است که حکم خاتم بر نامه اوردیعمل عَلٰی ذٰلِكَ عَطَاءً و
مَنْعًا عمل کرده میشود بوحی و الهام در دادن و نادادن کردن و چون اجابت نکرد قلب نفس را عَنْهُمَا
اللّٰهُ تَعَالٰی فرو میگرد اند تعالی قلب و نفس را بِالرَّحْمَةِ بخشودن و مهربانی کردن وَالْبَرَكَةِ و در نعمتهای
ظاهر و باطن افزودن وَالْعَافِیَةِ و جمیع علل و مکروهات دفع کردن وَالرِّضَاءِ و در جمیع احوال او خوشنود
ساختن وَاللُّطْفِ و دل را بجمال ایمان و یقین روشن کردن وَالْمَعْرِفَةِ و بذات و صفات و افعال خود
شناسا گردانیدن وَالْقُرْبِ و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن وَالْغِنَاءِ و از خلق و
هرچه ماسوای حضرت ذات است بے نیازی بخشیدن وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْاٰفَاتِ و از تمامه آفات و مخافات
سلامت داشتن فَاعْلَمْ ذٰلِكَ وَاحْفَظْهُ پس بدان آنرا که گفتم نگهدار آنرا وَاحْذَرْ اِیَّاكَ جِدًّا فِی
الْمُسَارَعَةِ اِلٰی اِجَابَةِ النَّفْسِ الْهَوٰی و ترس نزول بلا و سخط الهی البته در شتابی کردن باجابت
نفس و هوا در شهوات و لذات بلا توقف بلکه بایست زود مرو بسوی آن وَتَرَبَّصْ فِیْ ذٰلِكَ اِذْنَ الْمَوْلٰی
و منتظر باش در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فَتَسْلَمُ فِی الدُّنْیَا وَالْعُقْبٰی پس سلامت
یابی در دنیا و آخرت انشاء اللہ تعالی **اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْعِشْرُوْنَ** قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ
عَنْهُ وَاَرْضَاهُ بِاللّٰهِ دُوْنَ خوشنود باش بقدر دو حقیر واندک از رزق وَالْزَمْهُ جِدًّا و لازم گیر و پیوسته

وچسپیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان واز وگمن اعلے وبزرگ وزیاده را حتی یبلغ الکتاب
اجلہ تا آنکہ برسد وآنچہ نوشتہ شده وقضا کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت در رسد فیتنقل
الی الاعلی والانفس پس برده شوی بسوی بلند تر وگران مایہ تر از آنچہ داری فیہ تھنیا وبا
رزق اعلے ونفس مبارکباد کرده شوی وباگوار کرده شوی کہ فیہ تنقی ودر وی داشتہ شوی و
تحفظ ونگاہداشتہ شوی بلا عناء دنیا واخری بی رنج در دنیا وآخرت ولا تبعۃ وبی عاقبت بد
ولا عدو وی ولی تجاوز از حد ثم ترقی من ذلک الی ما ھو اقر عینا منہ پس تر بالا برده شوی
از ان بسوی رزقے کہ آرام یابنده تر وخنک شونده تر است چشم در وی از رزق سابق واھنا ھو
گوارا تر از ان واعلم ان القسم وبدان بدرستیکہ قسمت تو ونصیب تو آنچہ نہاده ند وتقدیر نموده
و لا یفوتک بترک الطلب رنیگذارد ترا بگذاشتن طلب بیت ہین توکل کن طرزان یا دست
رزق تو بتو ز تو عاشق تر است + گرا آنکہ طلب نیز قسمت باشد آن زمان طلب بوجود خواہد آمد اگر حصول
نصیب او البتہ بدان ساختہ اند طلبی بوجود خواہد آمد ومطلوب بحصول خواہد انجامید واگر موقوف
بر طلب داشتہ اند بی طلب میسر واگر مجرد طلب قسمت شده است ہمان خواہد بوجود آمد ومطلوب نہ اما آنکہ
چیزی قسمت تو کرده باشد وموقوف بر طلب از جانب تو باشد وطلب تو سبب مستقل باشد مراد را
چنانکہ اگر طلب کنی بیابی واگر طلب کنی نیابی اینچنین حاصل آنکہ بعد از طلب می یابی املہ بی طلب
از ینجا گفتہ من طلب شیئا وجد او جد وجد بیت بحجت وجوی نیابد کسی مراد ولی + کسے مراد بیابد کہ جستجو
دارد + وما لیس لک بقسم لا تنالہ بحرصک فی الطلب الجد والاجتھاد چیزی کہ نیست
قسمت تو نمی یابی تو آنرا با آرزو مند بودن تو در طلب کوشش وقوت وطاقت بکار بستن وطریقہ اہل
ہدایت آنست کہ در کار آخرت جد واجتھاد نمایند وطلب کوشش بسیار کنند ودر کار دنیا صبر کنند و
توکل ورزند چنانکہ فرموده فاصبر پس صبر کن ومضطرب مباش والزم الحال ولازم گیر حال را کہ در وی

تعالی ترا بدل سپدا ازد و اگر نعذبہم وراضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود و لا تاخذنک
ولا تعطیک حتی تو مرده دیگر چیز را بخود یعنی خود بحول و بقوت خود و مده چیز را بنفس خود تا آنکه امر کرده شوی
ولا تحرک بک ومجنبک ولا تسکن بک وسیارام بخود فتبتلے بک و بمن هو شر منک من ا
لخلق پس آنکه مبتلا گردانیده میشوی تو بشوی اختیار تو بحال تو که داری و بحال کسے که آنکس کبدتر
است از تو از میان خلق لانک بذالک تظلم زیرا که تو در طلب و جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از
حد بندگی بدر میروی خود ستم میکنی والظالم لا یغفل منہ و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و او ز
نمیشود و گرفته بعمل او و برگماشته میشود بر وی کسی که بروی نیز ظلم کند و عذاب کرده شود همه اقال
الله تعالیٰ کذالک نولی بعض الظلمین بعضا همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالم را بعضی
تا او را از روزگار دیگر برآرنده و دوست و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده
پس همچنین ترا نیز جزای ظلم تو خواهند داد و لانک فی دار ملک عظیم الخ زیرا که تو در سرای پادشاهی
هستی که بزرگ است شان او شدید سطوته سخت است قوت و صولت او کثیر جنده بسیار است
لشکر او نافذ مشیته رونده و گذرنده است و استادگی ندارد ارادت و خواهش او و قاهر حکمه غالب
است حکم او و فرمان او و فرمان او و باق ملکه پاینده است پادشاهی او و دائم سلطانه همیشه است و
فرمان او دقیق علمه باریک است دانش او بلیغ حکمته رسا است حکمت و عدل قضائه راست است
و هموار است قضای او ولا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و غائب و دور نمیشود از علم
وی مقدار ذره نه در زمین و نه در آسمان لا یغادر ظلم ظالم بلا جزاء و نمیگذارد از وی ستم هیچ ستمگاری فا
اعظم الظلمة واکبرهم جریمة پس تو بجهت اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی
از روی گناه لانک اشرکت بتصرفک فیہ زیرا که تو شرک آورده بجهت سبب تصرف کردن تو در نفس تو
فی خلقه و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عزوجل بجعلک سبیل نفسک و معبود گرفتن تو هوا را هیچ

واختیار و آرزوی شهوت و نزاع و جدل و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید
حق و کبریائی افمن اتخذ الهه هواه اشارت بدانست و این جز نیست در مقام قرب و عزت کبریائی حق لیکن
عقاب و عتاب مقربان را بران واقع است قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و
یغفر ما دون ذالک لمن یشاء بدرستیکه خدایتعالی نمی آمرزد شرک آوردن را بوی و می آمرزد هر
چیزیرا که جز شرک است مرکسی را که میخواهد همچنانکه اشراک باثبات دوئی و بت پرستی عوام اند در شریعت
شرک است و بحکم الهی آمرزیده نمیشود همچنین دعوی هستی و خود پرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر و
شرک دارد و البته عتاب بران متوجه است کمال توحید نیست و اهل قرب بدان مامور و بر تقصیر دران
ماخوذ و معاتب اتق الشرک جدا و لا تقربه پرهیز کن شرک را البته و نزدیک مشو آنرا واجتنبه
فی حرکاتک و سکناتک و یکسو شو ازان در جمیع فعال تو از حرکت و سکون و فعل و ترک لیلک و نهارک
در جمیع اوقات تو شب و روز فی خلوتک و فی جلوتک در تمامه احوال تو در تنهائی و همنشینی نهان
و آشکارا واحذر المعصیة فی الجملة و بترس از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو فی الجوارح و القلب
در اعضا و در دل و اترک الاثم ما ظهر منه و ما بطن و ترک کن چیزیرا که موجب گناه شود آنچه پیداست
ازان و آنچه پوشیده است و لا تحارب ربک و مگو با خدای عزوجل فیدقک پس در می یابد ترا خیال
مکن که گریختن از عذاب وی ممکن بود مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود و لا تنازعه فی قضائه
فیقصمک و کشاکش و خصومت مکن خدا را ابتداء پیرو اختیار تو و ترک صبر و رضا در قضای خدا پس بشکند
و پاره پاره کند ترا و لا تتهمه فی حکمه فیخذلک و تهمت مکن خدا را در حکم خدا بتکذیب و تشکیک در وعده
او و انکار رحمت و حکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد از تو توفیق و نصرت را و لا تغفل
عنه فینسیک و غافل و بیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند و زدم گرداند ترا از فضل و رحمت خود و در
بعضی نسخ فینبهک پس بیاگاهاند و هشیار گرداند ترا از خواب غفلت و غرور بجزای غفلت و این نسخه مناسب

است باین قول که میفرماید فیبتلیك پس مبتلا گرداند و بیازماید ترا بمحنت و بلا تا هشیار شوی
و غفلت نورزی وَلَا تُحَدِّثْ فِیْ دَارِهٖ حَادِثَةً فَیُهْلِکَکَ و نو پیدا میار در سرای وی و در ولایت
و قدرت وی چیزی تو پیدا شده را که دران دعوی هستی و قدرت و حول و قوت باشد پس نیست و
نابود گرداند ترا و تواند که مراد احداث بدعتی و اعتقادی شود در دین و ملت وی این ملایم تر است با نچه
فرماید که وَلَا تَقُلْ فِیْ دِیْنِهٖ بِهَوَاکَ فَیُرْدِیَکَ و مگو در دین وی سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک
گرداند ترا تا منع از احداث و ابداع خلاف دین و شریعت کرده شود وَیُظْلِمَ قَلْبَکَ و تاریک گرداند دل ترا و
یَسْلُبُ اِیْمَانَکَ و برباید ایمان ترا وَمَعْرِفَتَکَ عَلَیْکَ شَیْطَانَکَ و برگمارد بر تو شیطان ترا تا گمراه
گرداند و در بادیهٔ وسوسه و ضلالت افگند ترا وَنَفْسَکَ و برگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار گرداند ترا
بتدبیر و اختیار و دعوی حول و قوت وَهَوَاکَ برگمارد هوای نفس ترا تا در بادیهٔ بدعت و اتباع باطل
و اعتقادات فاسده و تاویلات ترا و اتجه بینداز وَشَهْوَاتِکَ و برگمارد بر تو شهوتها و محبتها و خواهشها
ترا تا در معاصی و قوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات و انهماک در شهوات بیفتی وَاَهْلَکَ وَجِیْرَانَکَ
وَاَصْحَابَکَ وَاَخِلَّائَکَ و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و همسایهای ترا و یاران و دوستان
ترا تا تشویش دهند و ایذا کنند و مخالفت ورزند و بیگانگی آرند وَجَمِیْعَ خَلْقِهٖ و برگمارد همه خلق را از
مردم و حیوانات حَتّٰی عَقَارِبَ دَارِکَ تا کژدمهای سرای ترا وَحَیَّاتِهَا و ماران آنرا وَجِنَّهَا و پریان
که در خانه سرای تو میباشند وَبَقِیَّةَ هَوَامِّهَا و باقی خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو میباشند فَیُنَغِّصَ
عَلَیْکَ فِی الدُّنْیَا پس تیره گرداند زندگانی ترا در دنیا وَیُطِیْلَ عَذَابَکَ فِی الْاُخْرٰی و دراز گرداند عذاب
ترا در آخرت این بلاها و محنتها و عذابها و تشویشها بجهت گرفتاری نفس و دعوی هستی و افتادن در
شرک خفی است اعاذنا الله منه اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَا
اِیَّاکَ اَحْذَرُ مَعْصِیَةَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ جِدًّا بترس و پرهیز کن گناه خدا را البته که پروردگار است

و وی نعمت نیست و بالذات مستحق عبادت ابلغ و اوکد است از آنکه گویند بترس عذاب خدا را که
معصیت خواهی کرد از آنجا قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود خود اگر ثواب
و عقاب نکردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت مولی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت
و مخالفت وی حرام وَالْزَمْ بَابَهٗ حَقًّا و لازم گیر در او را و جدا مشو از آن بتصدیق و ثبوت وَابْذُلْ
طَوْقَكَ وَجُهْدَكَ فِیْ طَاعَتِهٖ و در باز و بگذار توانائی و کوشش خود را در فرمانبرداری وی مُتَعَذِّرًا
عذر خواهنده از تقصیرات خود که چنانکه باید بجای نتوانی آورد چه گونه سر خجالت بر آورم چون دو دست
که خدمتی بسزا بر نیارد و بشرم مُتَضَرِّعًا زاری کننده در قبول کردن حق آنرا مُفْتَقِرًا و درویشی
حاجتمندی نماینده بدرگاه غنای او خَاشِعًا مُتَخَشِّعًا فروتنی نماینده بشهود عزت و عظمت و تعالی
خضوع و خشوع بیک معنی است و خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و از حیثیت خشوع بصیغه
تفعّل آورد و بدین اشارت باکه اهتمام بامر باطن غالب باید بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف
و در جمع آوردن باطن تکلفی و تعملی نیز باید کرد وَمُطْرِقًا چشم فرو خوابانده از غلبه هیبت و خضوع و
نَاظِرًا اِلٰی خَلْقِهٖ نگاه کننده بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن وَلَا تَابِعًا بِهَوَاكَ و پیروی
کننده هوای نفس امیر که بنهادن در اداء حق عبادت وَلَا طَالِبًا لِلْاَعْوَاضِ دُنْیَا وَّاُخْرٰی و طلب
نماینده عوض ها را بر عبادت نه در دنیا بحصول جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در آخرت بحصول اجر و
ثواب و نعیم جنت وَلَا الْاِرْتِقَاءِ اِلَی الْمَنَازِلِ الْعَالِیَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِیْفَةِ و نه طلب کننده بر آمدن
و بالا رفتن را بمنزلها بلند و مقامها ارجمند در قرب حق و وصول که آنگاه که حظ نفس و بقای وجود را در آن
دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و اخلاص که غرض و عوض را در آنجا مدخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارتست
بتحقیق این مقام کرده پیغمبر ما بینه که وَاقْطَعْ بِاَنَّكَ عَبْدُهٗ و جزم کن بدان تو بنده اوی وَالْعَبْدُ وَمَا
مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هر چه مالک است بنده از روی ظاهر در دست و تصرف خداوند اوراست که مالک

حقیقی اوست لا یستحق علیه شیئا من الاشیاء طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز
را و حقی نیست مر او را بروی سبحانه اجر و ثواب و جاه و منزلت و امنی در طاعتی حقیقی و ظاهر آنچه اسباب الاعمال از
جوارح و اعضا و قوت و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده اوست اجر به چه چیز طلبد مگر به آنکه هم
فضل اوست احسن الادب نیکو نگهدار ادب عبودیت را و ادای حق ربوبیت او و لا تتهم ربک
و تهمت منه خداوند کریم خود را باعتقاد آنچه لایق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و ستم و کل شیء عنده
بمقدار و هر چیز نزد پروردگار تعالی بر اندازه معین است که کم نمیشود از آن و نه بیش و هر چیز را مقدار
مخصوص و وقتی است معلوم و حالی است معین لا مقدم لما اخر نیست پیش کننده مر چیزی را که
وی پس کرده و لا مؤخر لما قدم و نیست افگننده مر چیزی را که وی پیش کرده یاتیک ما قدر
لک عند وقته فاجلس یعنی بیاید ترا و برسد بتو هر چه تقدیر کرده نهاده است برای تو در وقتیکه ساخته
شده و نهاده است برای وی ان شئت او ابیت اگر خواهی و اگر نخواهی لا تشره حرص مکن طمع
ما سیکون لک بر چیزی که سرانجام است که بباشد مر ترا ولا تطلب ولا تلهف علی ما هو لغیرک
و طلب مکن دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزی که آن چیز قسمت کرده شده است مر غیر ترا فما لیس هو عندک
پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لا یخلو اما ان یکون لک او لغیرک خالی نیست از دو شق
یا بباشد برای تو یا برای غیر تو فان کان لک پس هست برای تو فانه آتیک صائر پس بسوی تو باز
کرده شده است و بتو رسنده است و انت الیه مقاد و مسائر و تو بسوی وی کشیده میشوی و برده
میشوی فاللقاء عن قریب حاصل پس رسیدن تو مر او را و دریافتن آن مر ترا در زمان نزدیک
حاصل است اطلاق قریب بجهت تفاؤل و تسلی طالب است یا بجهت آنکه زمان حیات همه قلیل است و بجهت
آنکه هر چه آمدنی ست نزدیک است و ما لیس لک فانت عنه مصروف و چیزیکه نیست برای تو پس از آن
باز گردانیده شده و هو عنک مولی و از تو رو گردانیده است فانّی لک التلاقی پس کجا

باشد میان تو و او پیش آمدن فَاشْتَغِلْ بِاِحْسَانِ الْاَدَبِ پس درکار باش به نیک نگهداشتن
ادب فِيمَا اَنْتَ بِصَدَدِهٖ در چیزیکه تو در راه آن نزدیک آن و درپی آن هستی مِنْ طَاعَةِ مَوْلَاكَ
از فرمان برداری خداوند توفی وَقْتِكَ الْحَاضِرِ در وقت که حال حاضر است حال اغنیمت دان وَلَا
تُكَبِّرْ رَاسَكَ وبالا مکن سر خود را وَلَا تُمِلْ عُنُقَكَ اِلٰى مَا سِوَاهُ و مائل بگردان گردن خود را چپ
و راست بسوی چیزیکه فرمانبرداری خداوند است بلکه هم بجانب گزیده بدو و متوجه باش قَالَ اللّٰهُ
تَعَالٰى لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِنْهُمْ دراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره‌مند
گردانیده ایم بدان چیز اصناف کافران زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا که تازگی و خوبی زندگانی دنیا است
لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ تا بیازمائیم و در فتنه و بلا بیندازیم ایشان را در آن وَرِزْقُ رَبِّكَ و روزی که آماده کرده
است پروردگار تو برای تو در آخرت و آنچه داده است ترا در دنیا از هدایت و نبوت خَيْرٌ وَّاَبْقٰى بهتر و پاینده
تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدا تعالی بطریق دلالت عَنِ
الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى مَا غَيْرِ مَا اَقَامَكَ فِيهِ وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهٖ از نگریستن بجانب غیر آنچه استاده
کرده و داشته شده است ترا در آن خیر و روزی گردانیده است ترا از عبادت و طاعت خود وَاَعْطَاكَ
مِنْ قِسْمَتِهٖ وَرِزْقِهٖ وَفَضْلِهٖ آنچه داده است ترا از قسمت خود و رزق خود و بفضل خود وَنَبَّهَكَ اَنَّ مَا
سِوٰى ذٰلِكَ و آگاهانیده است ترا که آنچه جز آنست فِتْنَةٌ اَفْتَنَهُمْ بِهٖ ابتلا و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده
است ایشان را بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمِكَ خَيْرٌ لَّكَ و راضی بودن تو بقسمت تو بهتر است ترا
وَاَبْقٰى و پاینده تر است وَاَبْرَكُ و افزون شونده تر است وَاَحْرٰى وَاَوْلٰى و سزاوار تر است بحال
تو و اولی تاکید احری است که هر دو بیک معنی است فَلْيَكُنْ هٰذَا پس میباید که باشد که حذر از معصیت
و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بماسوای آن از زخارف دنیا دَابَكَ عادت و کار تو
وَمُتَقَلَّبَكَ وَمَثْوَاكَ و جای بازگشت و سکونت جای بودن تو وَشِعَارَكَ وَدِثَارَكَ و باشد شعار

تو دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار
یعنی لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا در گیرد و دقّ اذ فهمُ امورك و خواسته شده تو و جا
و جستجوی تو و شرابت و مناک و میل و محبت تو و آرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمَرَامِي یابی تو از وی کار
همه مطلوب و مقصود را وَتَصِلُ بِهِ اِلٰى كُلِّ مَقَامٍ میرسی تو باین روش بهر مقامی وَتُرَقّٰى بِهِ اِلٰى كل
خَيْرٍ ترقی میکنی و بر میروی بسوی هر نیکی و نعیم و هر تازه نعمت و طریف لطافت کهنه و فا هر مال تو و هر
نعمتے تازه و سرد بهر شادی و خوشی و نفیس و هر چیز گرانمایه قال الله تعالى وَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اُخْفِيَ
پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده شده است مر جسم را و مال را راه خدا صرف کنندگان را
یعنی عبادت جانی و مالی بجا آرندگان را مِنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ از آنچه سبب سردی چشم و راحت و آرام
ایشانست جَزَاءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فَلَا عَمَلَ بَعْدَ
اَلْعِبَادَاتِ النَّفْسِي پس نیست هیچ عبادت کامل تر و مقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه
اسلامست یا نمازهای پنجگانه بجهت مبالغه و فضیلت آنها وَتَرْكُ الذُّنُوْبِ اَجْمَعُ وَاَعْظَمُ و ترک
گناهان همه بزرگتر اعمال است اشارتست بآنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات
محرمات و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات مثل نوافل و مستحبات بر مثال بیماری که پرهیز
کند اگرچه استعمال دوا و معاجین شافیه نکند امید شفا اگرچه چند گاه دیرتر قصد دارد اما اگر دوا و معاجین
بخورد و پرهیز نکند هر روز بدتر گردد و اگر یکبار از فرائض و واجبات و سنن رواتب که حکم آن متصل
بدانست بجا آورد و استقصا در نوافل مثل آن نکند اما از منهیات بتمام اجتناب نماید در وصول مقصود
که حصول قرب الٰهی است تعالى شانه کفایت دارد و اینمعنی را شیخ علی المتقی در رساله تبیین الطریق
تفصیل بیان کرده است و کاتب حروف در زاد المتقین آنرا ترجمانی نموده وَلَا اَقْرَبُ وَلَا اَحَبُّ اِلَى اللّٰهِ
و نیست شریف تر و بلند قدرتر و دوست داشته شده تر بسوی خدای عز و جل وَلَا اَحْظٰى عِنْدَهُ و نه

نزدی ثوابی میثما ذکرت لک الخ انچه ذکر کردم برای تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعت و رضا بقسمت
و عدم التفات بزخارف دنیا و قضا الله وایاک لما یحب و یرضی بینتیه توفیق دہاد خدا تعالی
مرا و ترا بچیزی که دوست میدارد آنرا و راضی است از آن بنیت و احسان خود و جمع کردن مخاطب را
با ذات شریف خود در طلب توفیق بعد از قصه اظهار و عجز و انکسار بدرگاه مالک جبار که شیمه مقربان عالی مقدار
است بقصد حصول اجابت دعا است برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعا شریف او که مقبول و
مامول است چنانچه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود بیت مور مسکین هوسی
داشت که در کعبه رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید المقالة الخامسة والعشرون

قال رضی الله عنه وارضاه لا تقل لی یا فقیرا الیه مگو مرا ای محتاج خالی از دست از متاع
یا مولی عنه الدنیا و ارماد بها ای گردانیده شده از وی دنیا و خدا و ندان دنیا یا خاملا
الذکر ای گمنام که هیچکس ذکر او نمیکند نام او نمی برد یا جائع یا ناعم ای گرسنه ای تشنه یا عریانا
الجسد ای برهنه تن یا ظمان الکبد ای تشنه جگر یا مشتاق کل ذاویه من الارض فی ای
پراگنده کرده شده افتاده در هر کنج از زمین مسجد و بقاع خرابه از مسجد جایهای ویران و مطرود
عن کل باب برگردانیده شده از هر در و مرفق عن کل مراد بقفاف بروز محسن برخاک
چسپیده از فقر و درویشی و محروم کرده شده از هر مراد دنیاوی و منکسرا و متر حما فی قلبه
کل حاجة و مراد شکسته و اندوه کشنده زوال و هر حاجت بود و مطلب بگوی فقیر را این صفت
و این حال اری ان الله تعالی مرقفته بدرستیکه خدا تعالی فقیر و محتاج گردانیده مرا و دفع
عنی الدنیا و بچیده و در هم کشید از من دنیا و عجز نی و تمکنه خلافی از ایای انداخت و بیگانه مرا
گذاشت مرا دشمن مرا و زقنی و احبنی و پریشان و پراگنده کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا
اعضاها ثابت کرد و بیکسا و خوار ساخت مرا و لم یعطنی من الدنیا کفایة و ندا و مرا از دنیا الخ

فرا رسیده آید و گاهی باشد مصدری است یعنی رسیدن ۱۲ عنایات

بسندگی کند و کار گذاری کرده شود دیران و حملی و گمنام ساخت مرا وَلَمْ یَکُنْ قَمْ ذِکْرِیْ بَیْنَ الْخَلِیْقَةِ
وَاِخْوَانِیْ و بلند نگردانید نام و آوازه مرا میان خلق و برادران من وَاَسْبَلَ عَلٰی غَیْرِیْ نِعَمًا
مِنْهُ و فرو ریخت بر غیر من نعمت را از خود سابغة تمام فراخ یَتَقَلَّبُ فِیْهَا لَیْلَةً وَّنَهَارًا
میگردان غیر در نعمت در شب خود و روز خود وَفَضَّلَهٗ عَلَیَّ وَعَلٰی اَهْلِ دِیَارِیْ و فزونی داد او را
بر من و بر اهل دیار من وَکِلَانَا مُسْلِمَانِ مُؤْمِنَانِ و هر دو مسلمان گرویدگان بدین وَیَجْمَعُنَا اُمُّنَا حَوَّاءُ
اَبُوْنَا آدَمُ و فراهم آورد ما را مادر ما حوا و پدر ما آدم خیر الانام بهترین خلق بجهت نسبت پدری
و در میان فرزندان از یک پدر و مادر اینهمه تفاوت چیست مصرع بندگانیم این یکی مقبول
آن مردود چیست. اکنون جواب این مرد فقیر می فرماید و تسلی میدهد او را بقول اَمَّا اَنْتَ
فَقَدْ فَعَلَ اللّٰهُ بِكَ ذٰلِكَ اما تو ای فقیر محتاج و گرسنه تشنه خراب حال پس تحقیق کرده است خدای تعالی
بتو اینها لِاَنَّ طِیْنَتَكَ حُرَّةٌ زیرا که گل سرشت و خوی تو بے رگیست و بندگی رحمة الله در تری
خدا یعنی رطوبت و نم و طراوت رحمت او تعالی مُتَدَارِکَةٌ عَلَیْكَ پے در پے رسنده است بتو مِنَ
الصَّبْرِ وَالرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالْعِلْمِ از صبر بر محنت فقر و رضا بقضای حق و یقین
بفضل وی تعالی و سازگاری با مر وی و علم بصفات جلال وی وَاَنْوَارُ الْاِیْمَانِ وَالتَّوْحِیْدِ
مُتَرَاکِمَةٌ لَدَیْكَ و نورهای ایمان و یگانه دانستن حق در نا علیه خلافت بر هم نشسته و گرد آمده
اند نزد تو فَشَجَرَةُ اِیْمَانِكَ وَغَرْسُهَا وَبَذْرُهَا پس درخت ایمان تو و نشاندن آن درخت و تخم آن
و تخم آن در تو ثَابِتَةٌ پای بر جای است مَکِیْنَةٌ محکم و استوار مُتَوَفِّرَةٌ برگ بیرون آرنده است مُثْمِرَةٌ
میوه دهنده است مُتَزَیِّدَةٌ فی طیبه افزون شونده است مُتَشَعِّبَةٌ شاخ شاخ شونده است سایرة
او هر سو فتاده مُظِلَّةٌ سایه افکنده است مُتَفَرِّعَةٌ شاخهای او بجانب آسمان رفته فَهِیَ کُلَّ یَوْمٍ
فِیْ زِیَادَةٍ وَنُمُوٍّ پس درخت هر روز در زیادتی و بالیدن است فَلَا حَاجَةَ بِهَا اِلٰی سَمَادٍ و علف در تو

پس نیست حاجت برای اندرخت بسوی خاک دیه و خس و خاشاک لتمنی بها و تربیت تا بلند
شود آن درخت بسا او تربیت کرده شود چنانکه عادت است که چون زمین صالح غرس و زراعت
نباشد در روی خاک شوره زخاک دیه می اندازند که آنرا بار انداختن میگویند تا صالح گردد و درخت
و زرع دار د خواب برآید تشبیه کرده اند حطام دنیا را که با غنیا داده شده است تا دین و ایمان ایشان
محفوظ ماند بشوره و خاک ریه که در زمین می اندازند تا زراعت و درخت که در روی نشانده است بلند
شود و محفوظ ماند و قد فرغ الله تعالى من ترك على ذلك و تحقیق ساخته و پرداخته است خدا تعالی
کار ترا بر آن حال و اعطاك في الاخرة دار البقاء و داده است ترا در آخرت برای بهشت که همیشه
باقی و پاینده است و خولك فيها گردانیده است دنیا را و اشته ترا در وی و اجزاك عطاءك
في النعمى و بسیار کرده است بخشش ترا در آخرت و عاقبت کار ما لا عين رأت و لا اذن سمعت
که هیچ چشم آنرا ندیده است و نه هیچ گوش وصف آنرا شنیده است و لا خطر على قلب بشر خطور
کرده و گذشته است حصول آن یا ماهیت آن بدل هیچ بشری و نه در آمده در خیال کسی قال الله
تعالى فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون پس نمیداند
هیچ یکی آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان از راحت و خوشی در جزای عمل ایشان ای بما عملوا
في الدنيا من اداء الاوامر یعنی چیزیکه عمل کرده اند در دنیا از گذاردن حق اوامر و الصبر على
ترك المناهي و صبر کردن بر گذاشتن مناهی و التسليم اليه و التفويض اليه في المقادير و دل
و باز گذاشتن کار و بار بسوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است و الوافي له في جميع الامور و ساز کار
مراد او در همه چیز از احکام شرعیه قدریه فاما الغني الذي اعطاه الله من الدنيا و اما غیر توانگر
فقیر کرده است او را خدا تعالی از دنیا و خوله النعمة فيها و مالك گردانیده و بسیار کرده و نعمت
داده است او را در دنیا بسبب تکلیف و فضله و تمام گردانیده است بر وی منته و لی

نعمت خود را مشغل به ذلک کرده است بوی تراکان فحل ایمانیه ارض سبخة وسبخ
حبت آنکه محل ایمان وی که دل اوست مشابه بزمین شورستان وسنگستان است که لا یکاد
ینبت فیها النبات زیرا که نیست که بر جای ماند دران زمین آب و تنبت الاشجار و بروید در وی
درختان و نیز لے فیها الذرع والنبات تربیت یابد در وی کشت و میوه مقتضب علیها الزراعة سیاطة
وغیرها پس بخت بر آن زمین گوناگون خاک و مراد جز آن فیما یربی به النبات والاشجار
از آنچه تربیت کرده میشود بآن گیاه درختان وهی الدنیا وحطامها و مراد بآن خاک در ذ
تشبیه دنیا و اموال و اسباب دنیاست و حطم بمعنی شکستن و حطام ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال
دنیا لیتحفظ بذالک ما انبت فیها من شجرة الایمان تا نگاه دارد بآن حطام چیزی را که روییده
است در زمین دل او از درخت ایمان غرس الاعمال تنها لهای کرشانده شده است فاذ قطع
ذالک عنها پس اگر بریده ودور کند آن بساط جز اینها ان زمین تجفت النبات والاشجار هر آینه
خشک گردد گیاهها و درختان وانقطعت الثمار وهر طرف گردد میوها فخربت الدیار پس ویران
میگردد سرایها و شهرها و بیرانه وجود اغنیای مسلمانان در عالم که وجود ایشان دخلی ولیادانی دنیا
دارد وهو عز وجل یرید عمارتها فاغنیاء الی متخولها آبادانی دنیا و دیار آنها بوجود اقسام
مروجه فشجرة ایمان الغنی ضعیفة المنبت پس درخت ایمان توانگر سست جای رستن
او وخال عما هو شجرة به شجرة ایمانک یا فقیر و غنی است از چیزیکه پر کرده شده است
بدان چیز درخت ایمان تو از صفائی که موجب قوت استحکام است فقوتها ولقاؤها بما
توی عنها پس توانائی و پایندگی درخت ایمان توانگر چیزی است که بی بهره دور هی من الدنیا
وانواع النعیم از دنیا گوناگون باز و نعمت فلو قلعتها ثم قشع الثمرة جففت الشجرة
پس اگر بر دنیا و نعیم آنرا با وجود سستی درخت خشک میگردد درخت فکان کفرا ومجودا

پس بدل شود ایمان او بکفر و انکار وَالْحَاقًا بِالْمُنَافِقِينَ وَالْمُرْتَدِّينَ وَالْكُفَّارِ و پیوستن
و بهم گردانیدن غنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَبْعَثَ اللّٰهُ اِلَى
الْغَنِيِّ یا رب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدای تعالی بسوی آن توانگر عَسَاكِرَ الشُّكْرِ مِنَ
الصَّبْرِ وَالرِّضَاءِ وَالْيَقِينِ از این صفات که بمثابه لشکرها اند مدد کننده و فتح نماینده وَالْعِلْمِ
وَاَنْوَاعِ الْمَعَارِفِ و از علم ذات و صفات خود و معرفتهای گوناگون فَيَقْوىٰ بِهِ الْاِيمَانُ لَهَا
پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان باین صفات فَحِينَئِذٍ لَا يُبَالِي بِانْقِطَاعِ الْغِنىٰ وَالنَّعِيمِ پس درین
هنگام باک ندارد و آن توانگر به برطرف شدن توانگری و نعمتها میگیرد حکم فقرا در قوت ایمان و تحمل
آن الْمَقَالَةُ الْبَاهِسَةُ وَالْعِشْرُونَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَكْشِفِ
الْبُرْقُعَ وَالْقِنَاعَ عَنْ وَجْهِكَ بگشا روی پوش و پرده از روی خود در صراح گفته برقع بضم
قاف و فتح آن روی بند زنان عرب و قناع پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد و مقنعه بکسر
بر سر افگندنی زنان و در تعبیر برقع و قناع که از لباس نسا است اشارتست بآنکه مرد تا ظهور کمال
و تحقیق برهان توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بآنکه اسرار و انوار
و معرفت در حکم عورتست ستر و کتمان آن لازم وقت مردانست قطعه تا مرتبه کمال حاصل نکنی + باید که دم
از مرتبه حقیقت نزنی + مردان همه به دعوی مردی چو زنند + تو خود چه زنی دم که نه مردی زنی + پس
می فرمایند پرده از روی حال خود بر مینداز و بی حجت دعوی کمال مکن حَتّٰى تَخْرُجَ مِنَ الْخَلْقِ یا
بیرون آئی و فانی شوی از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسناد افعال بایشان و رویت ایشان
در ضرر و نفع و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشان است وَتُوَلِّيَهُمْ ظَهْرَ قَلْبِكَ فِي جَمِيعِ الْاَ
حْوَالِ و بگردانی بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و تطرد
وَتُزِيلَ هَوَاكَ و نابود گردانی هوای نفس و مخالفت اوامر و نواهی الٰهی تعالی و تابع گردی امر الٰهی

قوله الباهسة ای [illegible]

چیزیرا کہ آوردہ است پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم از نزد پروردگار جل و علا ثُمَّ تَزُوْلُ اِرَادَتُكَ وَمُنَاكَ
پستر دور شود خواہش تو و آرزوہای تو چیزیرا کہ نخواستہ است حق تعالی از تو و نہ نہادہ است آنرا برای
تو اشارت است بموت سہ گانہ کہ موت از خلق و ہوا و ارادت است چنانکہ در بعضی مقالات گذشتہ تقریر یافت
فَتُفْنٰى عَنِ الْاَكْوَانِ دُنْيَا وَاُخْرٰى پس فانی و نیست شوی از ہمہ بودہا و ہستیہا از انچہ باطن تعلق
بدان گیرد و از باب خواہش و آرزو بودی ملاحظہ و شہود وجہ کریم وی سبحانہ در دنیا و آخرت فَتَصِيْرُ
كَاِنَاءٍ مُنْثَلِمٍ پس گردی تو ہمچو آوند رخنہ دار لَا يَبْقٰى فِيْكَ اِرَادَةٌ غَيْرَ اِرَادَةِ رَبِّكَ باقی نمی ماند
در تو خواہشی جز خواست پروردگار چنانکہ باقی نماند در آوند رخنہ دار از آب و ہر چہ دست از ما
مانعات فَتَمْتَلِئُ بِرَبِّكَ پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از
خود باقی شوی بوی تعالے چہ ہر فنا را البقا لازم است بحکم اذا خرج الزور دخل النور چون ظلمت صفات
بشریت بدر رفت پرتو انوار ربوبیت در آید بیت خرج الزور یا در من باشد دخل النور فی والمن
باشد فَلَا يَكُوْنُ بِغَيْرِ رَبِّكَ فِيْ قَلْبِكَ مَكَانٌ وَلَا مُدْخَلٌ پس نباشد مر غیر امر و رضا و ارادت
و یاد پروردگار ترا در دل تو جای بودن و نہ راہ در آمدن وَتَصِيْرُ بَوَّابَ قَلْبِكَ و گردانیدہ شوی
تو دربان دل تو تا نگذاری کسی را کہ در آید در وی بے اذن و رضا مولی تعالی وَاُعْطِيْتَ سَيْفَ التَّوْحِيْدِ
و دادہ شود ترا شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر او را قطع کنی و نادر و موثر و متصرف ندانی و جز او را یار
و یاری وَالْعَظَمَةِ وَالْجَبَرُوْتِ و دادہ شوی شمشیر شہود عظمت و کبریائی حق تا در جنبت آن ہمہ چیز
و ہمہ کس خوار و حقیر نماید فَكُلُّ مَنْ دَانَيْتَ وَنَامِنْ سَاحَةِ عِنْدِكَ پس ہر کس کہ ببینی او را کہ نزدیک
شد از فضای سرای سینہ تو ای نگاہبان قلب تو بسوزد دل تو نا در آید دران اَبَنْتَ رَاْسَهٗ مِنْ
كَاهِلِهٖ بیندازی سر او را از میان دو کتف او را جدا نمایی و گردانی سر غیر حق ہر دو کان مقصود نیست
ہیچ لا بر کس کہ آن معبود نیست فَلَا يَكُوْنُ لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس نباشد مر نفس ترا و میل شہوت

ترا و اراداتك و مُناك خواهش ترا و آرزوهای ترا دنیاك و اُخراك دنیا و آخرت تو عندك
كالشئ المنسال نزد تو سری بالا برآمده یعنی همه خواهشها و آرزو پست و مغلوب و منکوب باشد
و سر نتواند کشید فلا تكون مستمعة نباشد نفس و نه او خواهش و آرزو ترا سخنی که شنیده شود
و قبول کرده شود و اطاعت نموده شود و لا رأی تتبع و نباشد شما را رای و اعتباری و اعتقادی
که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس هوا و خواهش و آرزو ها را حکمی و تسلطی بر تو نماند و اتباع آن یعنی
الا اتباع امر الرب مگر پیروی فرموده پروردگار عز و جل و بوقت سعه و استاذن یا امر پروردگار
و درنگذشتن از آن والرضاء بقضائه و راضی بودن بقضای وی تعالی بل الفناء
في قضائه وقدره بلکه نیست شدن و گم شدن در قضا و قدر وی که مقام آن بالاتر از مقام
رضا است که روی شود بهستی و اختیاری هست فتكون عبدا للرب امره پس باشی تو
بنده پروردگار و تابع فرموده وی لا عبدا للخلق و لا رأيهم نه بنده خلق و اعتقادهای ایشان
از آنچه مذکور شد معلوم گشت که بمجرد حصول مرتبه فناست توحید عظمت ذره مر سید هند که بدان
سر ماسوای بر می اندازد و نفس و هوای و ارادت و منا را بزوال می نهند و چون کار و بار فنا دائم
و مستمر و متمکن مقام شد نتیجه آن که انتفای ماسوا و زوال نفس و هوا و ارادت و مناست نیز محکوم و مستقر
میگیرد چنانکه میفرماید فاذا استمر الامر فات کذلك پس چون دائم گردد و استوار شود این
کار در تو همچنین ضربت حول قلبك سرادقات الغيرة زده شود گرد دل تو سرا پرده های غیرت
یعنی محبوب الهی شوی بحب البته غیور باشد بر محبوب خود نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه نماید پس نگذارد
و هوا و ارادت ماسوا را که ترا دیگر گرد بدل وخنادق العظمة زده شود گرد دل خندقهای
عظمت وسلطان الجبروت و غلبه قهرمان کبریا وحفت بجنود الحقيقة والتوحيد و گرد
گرده شود دل تو با لشکرهای حقیقت و توحید وقیام دون ذلك حراس من الحق و استاده

گرده شود نزد آن نگهبان از حق عزوجل کیلا یخلص الخلق الی القلب تا راه نیابد خلق بسوی
دل تو من الشیطان از شیطان و وسواس وی والنفس فی الهوی و نفس بهوا او والارادة ولا
مانی الباطلة و خواهشها و آرزوهای ناحق والدعاوی الکاذبة و دعویهای دروغ الناشیة
من الطباع والنفوس الامارة بالسوء پیدا شونده از طبعها و نفسهای فرماینده بیدی
والضلالة الناشیة من الاهویة و گمراهیها که پیدا شوند از هواها که نفس چون باین مقام رسیدی
بمرتبه ولایت مشرف شدی و در زمره اولیا درآمدی پس درین هنگام که بحقیقت توحید رسیدی
و بشهود حقیقت و سلطان جبروت الهی از قید تعلق بما سوی رستی و بحفظ و حراست حق از خلق و شیطان
و نفس و طبیعت و ارادت و امانی باطله و دعاوی کاذبه امان یافتی و بمقام ولایت رسیدی ان کان القضاء
مجیء الخلق اگر رفته است در تقدیر الهی آمدن خلق وتواردهم الیک و در پی یکدیگر آمدن
ایشان بسوی تو وتتابعهم وتطابقهم علیک و پیاپی شدن ایشان و اتفاق کردن ایشان
بر فضل تو و ولایت تو لیقتبسوا من الانوار اللائحة برای آنکه برسند و بیابند از نورها پیدا و
درخشان والعلامات المنیرة و از نشانهای روشن و تابان والحکم البالغة از حکمتهای نیکو رسان
و حکمت دانستن حقیقت هر چیزی و راست کرداری و راست گفتاری است والکرامات الظاهرة
و به بینند کرامتها که پیدا است از اشتباه و التباس وخوارق العادات المتکررة و به بینند خوارق
عادات دایم و پیوسته متکرر بمعنی محکم و استوار نیز آید از مره بکسر میم بمعنی قوت و تیزی بر معنی اول از مرور
خواهد بود و خوارق عادت تفسیر کرامات است چه مراد بعادت سنت الهی است که جاریست بر کائنات
و محتمل که مراد بکرامات آفاقی باشد و بخوارق عادات انفسی عادات محمول بر عادت تبدل باشد و بامر
بخوارق عادات صفات کامله اخلاق عظیمه که علامت نشان ولایت و کمال نفس است چنانکه در فرق میان
معجزات و علامات نبوت گفته اند و مصداق این کلام حال با برکت انجام دوست وی رضی الله عنه که ظهور کرامات

بیان خوارق عادات

وخوارق عادات از حضرت وی چنان وچندان بود که از اولیاء دیگر نبود پیوسته بظهور
ظهور میکرد چنانکه امام عبد الله یافعی گفته که کرامته مشهورة بلغت حد التواتر ومعلومة بالاتفاق
ما بلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق وآورده اند که بود کرامات آنحضرت مانند عقدهای
مروارید پی هم آینده وظاهر میگشت کرامات گاهی از وی گاهی در وی وگاهی با وی ودر هر ساعت
وهر لحظه انواع کرامات والوان برکات منظور وملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر واحصار بود ولیت
رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگ است • و بر بر خم سر زلفش هزار نیرنگ است • پس از آن اشارت
میفرمایند بفایده بروز کرامات بر خلق وظهور آثار کمالات بر ایشان و یزداد و بذالک الشوق
کنند خلق بسبب مشاهده کرامات وخوارق عادات مِنَ الْقُرُبَاتِ وَالطَّاعَاتِ از کارهای
که بدان نزدیکی جویند بدرگاه خدا و فرمانبرداری ها امر و نهی وی وَالْمُجَاهَدَاتِ وَالْمُكَابَدَاتِ از زور
کنند مجاهده ها وکوششها ومشقتها وتحملها فِي عِبَادَةِ رَبِّهِمْ در پرستش کردن پروردگار خود وچون
بعد از حصول مرتبه فنا از خلق وهوا وارادت خلق رجوع آرند واعتقاد نمایند حُفِظَتْ عَنْهُمْ
أَجْمَعِينَ نگهداشته میشوی از ضرر ایشان همه وَعَنْ مَيْلِ النَّفْسِ إِلَى هَوَاهَا ونگهداشته
میشوی از میل کردن وخمیدن نفس بسوی هوا ودوستی خود وَحُبِّهَا واز خویشتن بینی نفس وَمُبَاهَا
تِهَا وَتَعَاظُمِهَا بِالْتِفَاتِهِمْ واز فخر کردن نفس و بزرگ شمردن وی خود را بسیار نمودن اتباع
ونازیدن با ایشان وَيُقْبِلُوا إِلَيْهِمْ لَكَ وبسبب پذیرفتن ایشان مر ترا وَإِقْبَالِ وُجُوهِهِمْ
إِلَيْكَ و بسبب آمدن ورویهای ایشان وتوجه ایشان بسوی تو وَكَذَٰلِكَ إِنْ قُدِّرَ تُجَنَّبُ زَوْجَةٌ
حَسْنَاءُ جَمِيلَةٌ وهمچنین اگر تقدیر کرده شده است آمدن زنی نیک خوب وحسین و جمال هر دو
بمعنی نیکی وخوبی است و اگر یکی را بر حسن اخلاق ودیگری را بر جمال صورت حمل کنند صوابی وارد
بِكِفَايَتِهَا وَسَائِرِ مُؤْنَاتِهَا آمدن آن زن بکفایت روزگار خود وهمه رد گردانی خود با وجود

خوارق [illegible] از حضرت شیخ وی چنان و چندان بود که [illegible] نبود

حسن و جمال و مال نیز داشته باشد که پسندگی کند او را در کار و بار معیشت وی و مؤنت
وی بر تو نباشد و این در احوال شریف وی رضی الله عنه مذکور است وقتیکه در ابتدای حال
حاجت بزن داشت و در تزویج منتظر اذن و حکم الٰهی بود چنانچه در مقاله حادی عشر گذشت
و چون چنین زنی پیدا آید مَحْفُوظَةً مِنْ شَرِّهَا نگذاشته میشوی از شرافت آن زن و تحمل
أَثْقَالِهَا و از برداشتن گرانیهای وی وَأَتْبَاعِهَا وَأَهْلِهَا و نگهداشته میشوی و شر تابعان
و کسان و قرابتان وی و تحمل گرانیهای ایشان و صعوبت عناد که موجه و میگردد آن زوجه
تو بخشش از جانب پروردگار مُكَفَّاةً کفایت کرده شده از شر و مؤنت وی و کشیدن مشقت
و تعب روی مُهَنَّأَةً مبارک ساز داده گردانیده شده مُنَقَّاةً لطیف و پاکیزه گردانیده شده
مصفاة من الغش و صاف و خالص گردانیده شده از غش بکسر غین خیانت و ناسرگی و کینه و
کدورة الخبث و از پلیدی و در بعضی نسخ و الحنث بحاء مهمله مکسوره و نون ساکن بمعنی بزه و گناه و خلاف
کردن سوگند و الدغل و از فساد و تباهی نما و الحقد فالغضب از کینه و خشم چه خشم از رسیدن
خلاف مرضی و امری نا ملایم طبع خیزد اگر انتقام تواند کشید غضب نامد و اگر نتوانست کشید و مضمر ماند
کینه در دل نشیند و الخیانة فی الغیب و خالص گردانیده شده از خیانت کردن در غیب این لفظ
بمقابله تفسیر کریمه حافظات للغیب بمعنی وارد یکی آنکه در غیب مرد در عفت و عصمت خود از زنا خیانت
کند دوم آنکه در مال و ملک مرد بی اذن وی تصرف نماید تَكُونُ مُسَخَّرَةً لَكَ حِسًّا پس میباشد آن
زن رام و فرمانبردار کرده شده مر ترا در هنگام مهی وَأَيْبَهَا آن زوجه و کسان وی مَحْمُولَةٌ عَنْكَ
مُؤْنَتُهَا برداشته شده و انداخته شده از تو بار و گرانی وی مَدْفُوعَةٌ عَنْكَ أَذِيَّتُهَا دور کرده
شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وی مر ترا وَإِنْ قُدِّرَ مِنْهَا وَلَدٌ اگر تقدیر کرده شده باشد از این
زوجه فرزندی كَانَ صَالِحًا میباشد آن فرزند نیک و شایسته ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً فرزندی پاک از آلائش

آب وشمائل قرة عین باعث خنکی وآرام چشم قال الله تعالے گفت خدای تعالے در شان
زکریا علیه السلام واصلحنا له زوجه وشایسته گردانیدیم زکریا را زوجه او را برای ولادت
بعد از آنکه نازاینده بود قال الله تعالے وگفت خدای تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند
وخواهند از وی وهب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین وبخش ما را از زنان ما و از اولاد
ما خنکی وآرام دیده ها یعنی زنان وفرزندان آنچنان ده که بدیدن ایشان دیده ها ما سرو شود و آرام
گیرد یعنی باعث شادی وخوشحالی ما باشند در دین و در دنیا واجعلنا للمتقین اماما وبگردان ما را
برای پرهیزگاران پیشوا یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند وقوله تعالے و
قول خدای تعالی از زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حق تعالی طلبید واجعله ربّ
رضیّا وبگردان او را بار خدایا مرضی خود در قول وعمل فتکون هذه الدعوات التی فی هذه
الآیات پس باشد این دعاها که درین آیتهاست متضمن لاجابتها کار کرده شده باین دعاها یعنی مستجاب
فی حقک پاسخ داده شده قبول گردانیده شده در باره تو پس حاصل گردد وآنچه مقصود ازین دعوات
است ان دعوت بها اگر دعا کنی باین دعوات او لم تدع یا دعا نکنی یعنی چون اهل شایسته
رحمت ولطف وکرم حق گشتی واز حول وقوت وخواهش وآرزوی نفس آمدی خواسته وناخواسته آنچه صلاح
تست بتو میدهند ونعمتهای ظاهر وباطن بر تو نثار می نمایند اذا هی فی محلها واهلها زیرا که این
دعاها واین نعمتها که بر تو می ریزند بر تقدیر حصول این صفات وحالات در محل خود وبرجاست ودر
باب اهل شایسته خود شده است وفیض از قابل بر نگردد چه سنت الهی تعالی برین جاریست فانهم اذا کان
من یعامل بهذه المعاملة وسزاوار کسیکه معامله کرده شود باین نعمت وداده شود او را تقابل بها
در دعا در باره کرده شود باین من کان اهلا لهذه المنزلة کسی است که اهل شایسته کرده شده است
واین مرتبه اذا اقیم فی هذه المقام والیساده کرده شده است درین مقام که مذکور شد وقد ذکر الشیخ

مِنَ الفَضلِ وَ القُربِ کرده شده برای وی از قرب و نزدیکی درگاه وَکَذٰلِکَ اِن قُدِّرَ شَیءٌ مِنَ الدُّنیَا لَا یَقصِمُ و همچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند اِذ ذَالِکَ وقتی کرآن باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو و فِیمَا هُوَ قِسمٌ لَکَ مِنهَا پس چیزی که قسمت نصیب تست از دنیا لَا بُدَّ مِن تَنَاوُلِہٖ چاره نیست از گرفتن آن تَحقِیقَۃً لَکَ بِفِعلِ اللّٰہِ وَاِرَادَتِہٖ و صاف و پاک خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدر ارادت و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و ارادت او وُرُودِ الاَمرِ بِتَنَاوُلِہٖ و بآمدن امر از درگاه الٰهی بگرفتن آن نصیب سابقًا معلوم شده است که امر در اینجا بمعنی حصول الیقین و سکینه است که در قلب صحیح پیدا گردد و شنوانند که صحیح امر خیر دار و شاره باشد نه بوحی بر دست ملک تَحَتُّمًا وَلَہُ وَمَا اَنتَ مُمتَثِلُ لِلاَمرِ پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکه تو فرمانبرداری کننده امر را مُثَابٌ عَلٰی تَنَاوُلِہٖ پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کَمَا تُثَابُ عَلٰی فِعلِ الصَّلٰوۃِ المَفرُوضِ وَالصِّیَامِ المَفرُوضِ چنانکه پاداش داده میشوی بر نماز فرض و بر روزه فرض چه هر دو یا امر ایجابی است ولیکن چون در باطن است اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود جز خرابی باطن را موجب و انکار وحی کفر است و موجب خرابی ظاهر و باطن زیراکه بادی روح الامین است بر مثال خاتم بر نامه وَتُؤمَرُ فِیمَا لَیسَ بِقِسمِکَ مِنہَا و امر کرده میشوی در چیزیکه نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچه در دست تو آمده است ولیکن تصرف آن بنفس تو اذن نیست پس امر کرده میشوی در آن بِصَرفِہَا اِلٰی اَربَابِہَا بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آنکه مصارف آنند مِنَ الاَصحَابِ الجِیرَانِ وَالاِخوَانِ از یاران و همسایگان و برادران طینی و دینی المُستَحِقِّینَ الفُقَرَاءِ مِنہُم که صاحب حق اند و ارزان و فقیر اند میان ایشان اگر مال زکوٰة است و در غیر زکوٰة صرف با غنیا و جز آن اقسام دیگر نیز جائز است وَ اَصحَابِ الاَقسَامِ و خداوندان اقسام که مصارف زکوٰة اند

وبعد ودانددر شریعت وتوانند که مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشند علےٰ ما تقتضیہ
الحال بران وجهیکه تقاضا میکند حال هریکی ازین اقسام مذکوره فالاحوال تکشفها وتعبرها
پس احوال میکشایی وظاهر میکنی تو آن احوال او جدا میکنی از یکدیگر و می شناسی هریکے را عیانا
لیس الخبر کالمعاینة ونیست خبر که از مردم شنیده میشود مانند معاینه که بچشم خویش دیده شود یعنے
درکشف احوال وتمیز آن اعتماد واستناد خبر مکن وبگفته مردم مرو بچشم خود بین وعیانا درآیت خاص
آنست که مراد باین کلام آنست که ما این حالات ومقامات ومعارف وحقائق را شنیده میگویم بلکه
بچشم خود دیده وبحقیقت حال رسیده بیان میکنیم فی تلوّن من امرک علے بیضاء پس در هنگام
میباشی تو از کار خود بر ملت وحالت وخصلت سفید یعنی روشن وصاف از ظلمت شک وشبه وصاف
از کدر نفس وهوا نقیة لطیف وپاکیزه لاغبار علیها نیست گرد ابهام وایهام بروے ولاتلبیس ونیست
در شبه انداختن وپنهان داشتن کار برکسے ولا تخلیط ونه درهم آمیختن وفساد افگندن درکار ولا شک
ولا ارتیاب ونه در شک وشبه افتادن ویقین از دست دادن فی الصلاح شک گمان خلاف یقین
وارتیاب شک کردن فالصبر الصبر پس لازم گیر صبر را از اتباع هواے نفس بر امتثال مرحق
الرضا الرضا لازم گیر رضا را بقضا وقدر پروردگار حفظ الحال حفظ الحال لازم گیر نگاهداشت
حال وپوشیدن آن را واز حد اعتدال تجاوز نکردن الخمول الخمول لازم گیر گمنامی را الخمود الخمود
ترد یک معنی خمول است خمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش ودر بعضی نسخ الجمود الجمود بجیم
بمعنی فسردن آب السکون السکون آرام والصموت الصموت خاموشی سکوت وخاموشی
الحذر الحذر ترسیدن وپرهیز کردن النجا النجا بجیم شتافتن ودرگذشتن الوحا الوحا بحاے
مهمله نیز بهمین معنی است این دو کلمه است که بتکرار در وقت ترسانیدن وگریزانیدن کسے از آمدن
لشکر وتاراجی بگویند وترسانند وبگریزانند الله الله ثم الله بترس از خدا یا لازم گیر النجا را

بخدا یا سوگند بخدا الاِطراقَ الاِطراقَ لازم گیر سر فرو دافگندن و چشم خوابانیدن و شرم داشتن از
سر برافراشتن و دعویهای دروغ کردن الاِغماضَ الاِغماضَ نیز یعنی چشم خوابانیدن و محابا کردن
و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض مکرر نیامده الحیاءَ الحیاءَ این کلمات اکثر بطریق اغرا واقع شده
و بعضی بطریق تحذیر نیز احتمال دارد و مبالغة و تاکیداً و مقصود آنکه برین صفات باش و باین طریق
باش حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد سرنوشت است مدت خود را که برای وقوع وی نهاده اند
یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت درسد فَیُقَالُ خُذْ بِیَدِکَ پس گرفته شود دست تو و مقدم
پس پیش آورده شوی و نزع عنک علیک کشیده شود از تو باری محنتے و سختی که برتست ثُمَّ اُخوض
فِی بِحَارِ الْعَطَایَا پس فرو برده شوی در دریاهای فضائل و کمالات و غواص بدریا فرو شوند بطلب
بطلب مروارید و ذا المنن والرحمة و فرو برده میشوی در دریاهای نعمتها و عطاها و مهربانی حق تعالیٰ
و این اشارتست به بقا بعد از فنا و سیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و زینت پروردگار تعالیٰ
خود را بتجلیات در رسانیدن و در مرتبه تکمیل و ارشاد خلق فَیُخْلَعُ عَلَیْکَ خِلَعُ الْاَنْوَارِ وَالْاَسْرَارِ
پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها و سرها و خلعت جامهٔ جزا آن که کسی را بزرگی پوشانند وَالْعُلُوْمِ
الْغَرَائِبِ اللَّدُنِّیَّةِ و خلعتهای علمها و نو با آشنا از نزد حضرت حق غیر حاصل بکسب و نظر فَتُقَرَّبُ پس نزدیک
گردانیده میشوی از جناب عزت و تحدث و حدیث کرده میشوی و جزا داده میشوی باعلام والهام فی الروع
محدث شیخ اول مرد درست گمان اشارتست بحدیث انه کان فیمن قبلکم محدثون فان کان فی امتی فعمر
منهم و تکلم و سخن کرده میشوی بکلامی که مناسب مقام قربست چنانکه کریمه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب اشارت بیان میکند و تعطے و داده میشوی نعمتها و تغنی و توانگر و بے نیاز ساخته
قلبی و تشجع و دلیر و مردانه ساخته میشوی در در آمدن در حادثات و مهالکے در تقویت دین و تایید حق و ترفع
و بر داشته میشوی بمقام عالی و بلند گردانیده میشود نام و آوازه تو و تخاطب و خطاب کرده میشوی از جناب

حق با ملک اَلْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ این کلام که بدرستی وراستی تو نزد ما خداوند مکانت و بلند
و مرتبه وامانت دار گرفته شده بر هر چیز از خزائن سموات و الارض و اسرار علم و معرفت و خطاب سخن
در دو گفتن فی اعتبار حالة يوسف الصديق پس درین هنگام اعتبار و قیاس کن حالت یوسف
صدیق را علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب بهنگام که خطاب کرده شد باین خطاب یعنی انک الیوم
لدینا مکین علی لسان ملک مصر بر زبان بادشاه مصر عظیم ها و بزرگ سردارا و بیشتر اطلاق
این اسم در اشال این مقالات و مکالمات بین دهقانان و مزارعان بیاید چنانکه در احادیث
مناشیر نبوت آمده الی عظیم بصری الی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از مملکت و سلطنت
فرعونی ها و فرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب کنند و فرعون یعنی ستمگار
نیز آید و فرعنت یعنی بر کسی و تیزی خاطر و تکبر بود عون یوسف جد فرعون موسی است کان لسان
الملک قائلا و معبر الهذا الخطاب بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده و بیان کننده مراین
خطاب را بیوسف علیه السلام و المخاطب هو الله و خطاب کننده بحقیقت خدا بود عز و جل علی
لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت بآن معنی حق تعالی خواست که یوسف را باین مرتبه مخصوص
گرداند پس سید گردانا ده آنرا در ملک مصر جاری گرداند آنرا بر زبان وی و حقیقت همه بقدرت
اوست و تصرف او و فعل و تعالی چنانکه بیکی پیاپی رساند تسلیم الیه الملک الظاهر و سپرده
شد بیوسف علیه السلام ملک پادشاهی ظاهر و هو ملک المصر و آن پادشاهی ملک مصر است و ملک
النفس سپرده شد بوی ملک نفس و ملک المعرفة و العلم و ملک شناخت و دانش و القربة
و الخصوصية و ملک قرب مخصوص و ممتاز شدن باسرار و انوار و علو المنزلة عنده و بلند
مرتبه نزد حق عز و جل بعد از آن در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل بدان بیان آن سفر
قال الله تعالی و کذلک مکنا لیوسف فی الارض ای الارض المصر گفت خدا تعالی

در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام همچنین که مکنت و منزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر مکنت
قدرت دادیم مراد از زمین یعنی زمین مصر و هو مقام الامن او موفر و دی آید و جای باش میکند
از زمین هر جا که میخواهد و قال فی ملك المصر و گفت وی سبحانه و تعالی در بیان تسلیم ملک نفس
و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ و همچنین ثابت و
برجا داشتیم یوسف را نزد فریب دادن امرأة عزیز مراد را و طلبیدن کام خود از وی و قصد کردن
زن بوی و قصد کردن آن بآن زن و تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را إِنَّهُ مِنْ
عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ بدرستیکه یوسف از بندگان ما است که خالص گردانیده ایم ایشان را و ساده و بی
آمیغ بسبب دریا و عرض و عوض شده اند برای عبادت و محبت پروردگار و قال و گفت وی تعالی ذلک
العلیم و در تسلیم ملک علم و معرفت که آنچه از خواص لوازم او است بیوسف از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری
این نعمت بآن دو مرد زندانی که با وی بودند و از وی خوارق عادت دیده در تعبیر خوابهای
ایشان کرده بود و گفته است ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي آن تعبیر شما خواب از جمله معلومات است که تعلیم
کرده است مرا پروردگار من إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ بدرستیکه من بگذاشتم و گذاشتم
کیش و راه و دین گروهی را که ایمان ندارند بخدا فَإِذَا خُوطِبْتَ بِهَذَا الْخِطَابِ يَا أَيُّهَا الصِّدِّيقُ
الأكبر پس چون خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران و
صدیق مرد بسیار راستگوی که پیوسته براستی باشد و راست گفتاری خود را بکردار تحقیق نموده باشد
أُعْطِيتَ الْحَظَّ الْأَوْفَرَ و داده شوی نصیباً تاماً مِنَ الْعِلْمِ الْأَعْظَمِ از دانش بزرگتر و هُنِّئْتَ بِا
التَّوْفِيقِ و تهنیت کرده شوی بتوفیق دادن خدای تعالی مر رضیات و ساز گار ساختن اسباب
سبال و بتحقیق سخت عطا کرده شوی الملک و سمتنا باز دادن و تنها نهادن القدرة و
توانائی بر کارها بزرگ دنیا و دین هو الولایة العامة و تهنیت داده شوی بپادشاهی تمام

تَالْاَمْرُ اِنَّنَا فِذُ عَطَا النَّفْسِ فِیْ غَیْرِهَا مِنَ الْاَشْیَاءِ و بحکم و فرمان تو نده و گذرنده بر نفس و جز
آن از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر انفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو
کنند چنانکه حضرت وی را رضی اللہ عنہ بود که بحکم قطبیت عظمی احکام او امر وی بر ظاهر و باطن خلق جاری
جاری بود و همه در سطوت و جلالت حال وی متقاعد عجز و فانی و مضمحل بودند و اولیای وقت همه از اب در
اطاعت و تسلیم استند و خلفا و امرای عهد با اعتقاد و انقیاد او میرفتند و گاه گاهی وی که خلفای عباسیه
بقصد ملازمت می آمدند و باز می یافتند و وی رضی اللہ عنہ بعضی خلفا نوشته که عبدالقادر با مرک
و امره نافذ علیک یکباری خلیفه المستنجد باللہ که وجود شریف وی در زمان وی در زمان خلافت جا
کرد و وفات شریف نیز در زمان دولت وی واقع شده بملازمت آمده در بیرون در بعد آیه در وفرمود اگر
عزت انتساب شما به بیت رسالت میشود دست بدین بدر ها می نهادم او نهادم که سلطنت آن بر این اعیان
است بیرون می آید و تا باب السلطنت جاری میشد بحقیقت هر چه درین کتاب از آداب سلوک مقامات
ترتیب مذکور است همه احوال وی است که بطریق رمز و اشارت ذکر کرده شده است رضی اللہ عنہ و عن جمیع
اولیاء المقربین وَالتَّكْوِیْنِ بِاِذْنِ اللّٰهِ لِلْاَشْیَاءِ و پیدا کردن از عدم بوجود بدستوری و حکم خدا
همه چیزها فِیْ تِلْكَ الدُّنْیَا قَبْلَ الْاُخْرٰی حصول این نعمت و کرامت و منزلت نقد در دنیا باشد پیش
از آخرت وَاَمَّا فِی الْاُخْرٰی فِیْ دَارِ السَّلَامِ وَالْجَنَّةِ الْعُلْیَا اما نعمت در آخرت در سرای
که وی سلامت است از جمیع آفتها و فتنها و بهشت بلند قدر است فَالنَّظَرُ اِلٰی الْوَجْهِ اولی الکریم
پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زیاده و منه زیادت بر نعمتها بهشت و منت نهادن از حق و
هُوَ الْمُنٰی الَّذِیْ لَا غَایَاتٍ وَلَا مُنْتَهٰی نظر کردن بوجه خداوند کریم از روی آن کمنیست قدم او را
و نهایت بالاتر از آن هیچ نعمت

المقالة السابعة والعشرون

قَالَ رضی اللہ عنہ
وَاَدْ كَمَا اِنَّ اَحْسَنَ الْخَیْرَ وَالشَّرَّ ثَمَرَتَیْنِ بگردان اندازه کن نیکی و بدی را و تشبیه کن آنرا بدو

میوه من تمشکین مین شجرة ناجیة دو شاخ که از یک درخت اند من غصن منشعب واحد
یکے از ان دو شاخ می آرد میوه شیرین را که عبارت است از خیرات و الآخر منهما و شاخ دیگر میوه تلخ
را که مراد بآن شر است فادرکت البلاد کلها تا الیهم پس بما شهرها و کشورها و نواحی الارض
التی تحمل الیها و بآن کرامهای مین را که بر داشته و برده میشود بسوی آن هذه الثمار و ما
خفاذ کامین عده الشجرة این میوه ها شیرین و تلخ که گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از
انواع خیرات و شرور و قد یعتذر منها و من اهلها و مباش از آن کرامهای مین از اهل آن کرامها
پریشان نشوی و در تناول میوه ها شیرین و تلخ بے تمیز نیفتی و بجزو بشر مردم گرفتار بنیانی معقول احتراز
و بجزو بشر مردم گرفتاری بنیانی معقول احتراز از ثمرات و اقرب من الجودة نزدیک باش از آن
درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است تمیز میان میوه شیرین و تلخ در نجا آسانست و کن من
و حافظیها و باش نگهبان آن درخت و خدمت کننده آن درخت القائمین علیها استاده بر
وی و التزام کننده نزدیک او و احذر الغصن او الثمرتین و الجانبین و نشناس آن دو شاخ
را و آن دو میوه را و آن دو جانب فکن الی جانب الغصن المثمر حلوا پس شو مائل بجانب
شاخ آرنده میوه شیرین اقیم تکونن بنا علیک و قوتا منها پس درین هنگام میباش خورش و
پرورش تو و آنچه بآن آرام بدن تست از ان میوه شیرین و اجتنب ان تقدم الی جانب الغصن
الآخر و دیگر از آن باش و دور شو از آنکه پیش روی بسوی جانب شاخ دیگر که مثمر میوه تلخ است فتاکل
من الثمرة پس بخوری از میوه او و تنجلیا لک مرارتها پس هلاک کند ترا تلخی میوه وی فاذا انت
علی هذا پس چون دایم و پیوسته باشی برین صفت کنت فی دعة و امن فهو سلامة
من الآفات کلها باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و بی گزند از همه آفتها اذ الآفات و انواع
البلایا دیگر آفتها و گوناگون بلاها تولد من تلک الثمرة المرة میزاید از آن میوه تلخ

که کنایت از بدی و بدکاریست وَاِذَا غِبْتَ عَنِ الشَّجَرَةِ و چون غائب شوی تو از درخت و
دور افتی از وی وَهِمْتَ فِي الْآفَاقِ و سرگشته و حیران شوی و درکرانهای زمین وَقَدَّمَ بَيْنَ
يَدَيْكَ مِنْ تِلْكَ الثِّمَارِ و پیش کرده شود پیش تو از آن میوه‌ها که کنایت از نیکیها و بدیهاست
وَهِيَ مُخْتَلِطَةٌ و حال آنکه میوه‌ها باهم آمیخته‌اند غیر متمیزة الحلو من المر بجز الشّوه شیرین
آن از تلخ فَتَنَاوَلْتَ مِنْهَا پس بگیری از آن میوه‌ها تا بخوری فیما وقعت یداک علی آ
پس بسیار که بیفتد دست تو بر میوه تلخ فَادْنَيْتَهَا مِنْ فِيكَ پس نزدیک گردانی آن میوه تلخ
را از دهن خود فَالْتَقَمْتَ مِنْهَا جُزْءًا پس بخوری از آن میوه پاره را اَوْ مُضْغَةً بجای آنرا اسم
اطْرَا اَوْ اِلَى الْحُمَاقِ بِهَا اِنَّكَ پس سرایت کند و در رود تلخی آن در اجزای کام تو وَبَاطِنِ
حَلْقِكَ و در باطن و درون گلو و مغز سر تو عَيَلَتَا شُوعَكَ و در بینائی بینی تو نَعَيْلَتْ خَيَاشِيمَكَ
پس کار کند آن میوه تلخ در تو وَسَرَتْ فِي عُرُوقِكَ و در رود در رگهای تو وَاجْزَاءِ جِسْمِكَ
و در تمام اجزای بدن تو خَلَكَتْ بِهَا پس هلاک بشوی میوه با آن میوه تلخ و خوردن و
و سرایت کردن وی در بدن و ناسازگاری وی در طبیعت وَتَعَاطَيْتَ الْبَاقِيَ مِنْ فِيكَ
و انداختن تو باقیمانده را از دهن تو وَتَسَلُّ اَثَرَهُ و شستن اثر وی از دهن و کام و حلق لَا
يَدْعُمْ عَنْكَ مَا قَدْ سَرَى فِي جِسْمِكَ و دور نمی‌کند از تو زیان چیزیکه سرایت کرده و دور
رفته است در بدن تو وَلَا يَنْفَعُكَ و سود نمی‌کند ترا ازین انداختن و شستن و دور کردن
و درین کلام تنبیه است که مجرد بدی کردن و معصیت ورزیدن سرایت میکند اثر وی در تمام
وجود آدمی و هلاک میکند او را و پشیمان شدن از آن و ترک کردن آن بعد از سرایت سود ندارد
از آنچه گذشت یا رب مگر توبه تمام درست از آن دست و بدکه حکم آن دارد که گویا نکرده است در وجود
تو بهیچ النصوح بسی عزیز الوجود است خصوصًا از حقوق عباد آنچه موجوف بر زد و مظالم ادا

أكلت ابتداء من الثمرة الحلوة واگر بخوری هم از اول ز میوه شیرین و موت حلاوت
في اجزاء جسدك و سرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو واستمتعت بها و سودمند شوی
بآن میوه شیرین و بعزت و شاد کرده شوی تو فلا یکفیك ذالك پس بسندگی نمیکند ترا آن
یعنی خوردن یکبار فلابد ان تتناول غیرها ثانیا پس چاره نیست از گرفتن و خوردن
جز آن بار دوم از میوه تلخ فلا تامن ان تکون اللقمة من المرة پس ایمن نیستی از ان که
باشد میوه در بار دوم میوه تلخ فیحل بك ما ذكرته لك پس فرود آید بتو چیزیکه ذکر کردم آنرا برای
تو از زیان و هلاك و بلا که از خوردن میوه تلخ میزاید و درین کلام اشارتست بآنکه در کارهای نیک دوم تا
تجربه درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیك است خصوصا در محلیکه اشتباه و التباس است زیاده
مختلطا و مجتمع فلا تخرجها لعیبك من الشجر پس نیکی نیست در دور بودن از درخت و
الجهل بثمرتها و جاهل بودن بمیوه آن درخت و تمیز ناکردن تلخ و شیرین وی قال السلامة
في قربها والقیام معها و سلامت در نزدیکی درخت است و ایستادن باوی تا تمیز آسان باشد
و دور بودن از ان سبب سرگردانی و حیرانی و تمیز ناشدن و وقوع در مهلکه است تناول میوه های تلخ فالخیر
والشر فعل الله عز وجل پس نیکی و بدی هر دو بتقدیر خدا است و پیدا کرده اوست قال الله
هو فاعلهما و مجریهما فخالقهما خالق و متصرف در وی کننده آنها است در بندگان و تقدیر
کننده آنهاست پس گویا شجره والله المثل الاعلی مثال ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال
صفت جمال و جلال هدایت و اضلال است و میوه مثال خیر و شر که باین دو صفت پیدا میشود اول
شیرین و ثانی تلخ و قرب بشجره کنایه از توجه و استمداد بحضرت صمدیت و استفاده علم و معرفت از جناب
قدس وی تا بدان تمیز و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و بیان آن در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کتابت
از وقوع در تفرقه کثرت و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادت و امانی و شهوات

نفس و ہوا کہ باعث حیرانی و سرگردانی و وقوع در مہلکہ و مہالک است و تواند کہ شجرہ نشان
تقدیر الٰہی باشد کہ دو جانب دارد و قرب از شجرہ بطریق خدمت و ملازمت و وقوف نزد وی کنایت
از انقیاد و قدر و جریان بر مقتضای علم آن و غیبت از شجرہ و جہان در آفاق کنایت از ارادت و
شہوات واللہ اعلم پس حاصل مضمون اینکہ ترک اختیار آرزو و التزام خلوت و توجہ خصوص بجناب حق
و ترک تفرق و انتشار بترک تدبیر و اختیار بجہت تحرز از وقوع در مہاوی شر و ہیجان در معاد زبلا
و توجہ بجناب حق کہ مقدر خیر و شر و مبدا ہمہ اکوان و آثار است و تمسک بجانب خیر کہ مرجع امن
و سلامت است از آفات و مخافات واللہ اعلم پس از ان دلیل می آرند بر آنکہ ہمہ بتخلیق خدا و قدرت او ست
و میفرمایند قال اللہ عز و جل واللہ خلقکم وما تعملون خدا پیدا کرد شما را و عملہای
شما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ خلق کل صانع وصنعتہ خدا تعالی پیدا کرد ذبح
کنندہ گوسفند را و نحر کنندہ شتر را و پیدا کرد شتر و گوسفند را کہ ذبح و نحر کردہ میشوند پس ذبح و نحر
کردن ہم بتخلیق او ست گویا کسے استبعاد کرد کشتن حیوان را و عذاب کردن جاندار را پس فرمود
ہم بتخلیق و تقدیر او ست و کشندہ و کشتہ شدہ ہمہ پیدا کردہ او بند و ثابت شد کہ ہمہ بتخلیق و تقدیر او
است اشارت کردند بآن کہ بندہ را نیز دران دخلے ہست چنانکہ مذہب اہل سنت و جماعت
است پس میفرمایند واعمال العباد خلق اللہ و کارہای بندگان ہمہ پیدا کردہ شدہ خدا اند
و کسب بندگان ست و کسب بلغت در زیدن و گرد آوردن این سخن مشہور است در اہل مذہب
کہ خدا خالق ست و بندگان کاسب این را تحقیقی ست در محل خود مذکور حاصل وی آنست کہ
پروردگار تعالی اسباب پیدا کردہ و برای ہر کاری سببے ساختہ چنانکہ آتش برای سوختن و آب تر کردن
و مانند آن و قصد و اختیار بندہ را سبب گردانیدہ است برای پیدا کردن کار چون قصد از بندہ بوجود
آید پروردگار تعالی الفعل الایجاد فرماید تا آنکہ پیدا شدن قصد از بندہ نیز موقوف اسباب الات است

کہ بتخلیق الٰہی ست تعالےٰ پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری وجود نیست بلکہ لا
موجود و لا معدوم ست باوجود این لازم می آید کہ چیزی در نفس الامر ہست کہ بندہ بدان مستند
و مستقل باشد و این چیز موقوف علیہ ایجاد حق باشد بطریق جری عادت و حق آنست کہ بحث و
گفتگوی علمی بکنہ این سخن نتوان رسید مگر کشف اتم کہ بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند کہ آن
خبر در موطن آخرت در وقت در آمدن بہشت منکشف گردد واللہ اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل
بہ بندگان و آنکہ عمل ایشان را دخلی ہست و ترتب ثواب و عقاب این است کہ میفرماید قال اللہ
تعالےٰ عز و جل اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ در آئید بہشت را بجزای عمل کہ میکردید سُبْحَانَکَ
مَا اَكْرَمَهُ وَ اَرْحَمَهُ پاکی مر خدا یرا چہ عجب کریم و رحیم است وی سبحانہ اضافت العمل الیہم
نسبت داد عمل را بہ بندگان وانقھوا انھم استحقوا الدخول الی الجنة بعملھم و فرمود کہ ایشان
مستحق شدہ اند در آمدن بہشت را بعمل وَهُوَ بِتَوْفِيقِهِ وَرَحْمَتِهِ و حال آنکہ در آمدن بہشت
بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت اوست برایشان در آخرت چنانکہ درین
حدیث آمدہ قال النبی صلعم لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اَحَدٌ بِعَمَلِهِ در نمی آید بہشت را ہیچ یکی
بسبب عمل خود بلکہ می در آید بفضل و رحمت حق فَقِيلَ لَهُ پس گفتہ شدہ مر آنحضرت صلعم را
بطریق استفہام وَلَا اَنْتَ و تو نیز در نمی آئی بہشت را بعمل خود یا رسول اللہ فَقَالَ پس گفت
آنحضرت وَلَا اَنَا من نیز در نمی آیم بہشت را بعمل خود اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ مگر آنکہ
بپوشد مرا خدا تعالےٰ برحمت خود مراد در رحمت چنانکہ شمشیر را در نیام در آرند فَوَضَعَ يَدَهُ
عَلٰى رَاْسِهٖ پس نہاد آنحضرت دست مبارک خود بر سر شریف خود بجہت تعظیم و امتثال قبول
اوامر الٰہی و تسلیم احکام داوامر وی عز و جل چنانکہ و عادت عرب است کہ نزد تعظیم و تسلیم دست نہند
مَرْوِيٌّ ذٰلِكَ فِيْ حَدِيْثِ عَائِشَةَ روایت کردہ شدہ است آن در حدیث عائشہ علیہ السلام

وپسندہ اند آنحضرت و گویند و لا انت ہم اوست بعد از آن حق فرمودند با صل سخن کہ تمسک
بخیر و تجنب از شر است و تنبیہ کردند بر آنکہ اگرچہ خیر و شر ہر دو بتقدیر الٰہی ست ولیکن مباشرت
خیر را سبب و فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساختہ است از دنیا و آخرت و ارتکاب
شر را سبب فقدان و این نیز بتقدیر اوست تعالیٰ و یا ذا کُنْتَ مَا لِغَا لِلّٰہِ پس چون باشی تو
مطیع و منقاد مر حکم خدا را اَمْتِثَالًا لِاَمْرِہٖ فرمانبرداری کنندہ امر او را مُنْتَهِيًا لِنَهْيِهٖ باز آیندہ و قبول
کنندہ نہی او را مُسَلِّمًا لَہٗ تَدْبِيْرَہٗ تسلیم کنندہ مر او را و سپارندہ خود را بوی در قضا و قدر وَقَاكَ
عَنْ شَيْئِہٖ و نگہدارد ترا از بدی خود کہ خلق کردہ است وَتَفَضَّلَ عَلَيْكَ بِخَيْرِہٖ و فزونی کرم کند
بر تو بہ نیکی خود و حماک عَنِ الْاَسْوَاءِ جَمِيْعًا و نگہدارد ترا از بدیہا ہمہ بدیہا بعینہا و دنیا از روی دین
و دنیا اما دنیا فقوله اما از روی دین پس فی بیان آن قول وست عزوجل کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْہُ
السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ ہمچنین معاملہ کردیم با یوسف تا بگردانیم از وی بدی را کہ مقدمات زنا است و زنا
اِنَّہٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ بدرستیکہ وی از بندگان ماست کہ خالص گردانیدہ اند یا خالص گردانیدہ
شدہ اند و اما دنیا اما حمایت اندر وی دنیا فقوله عزوجل مَا يَفْعَلُ اللّٰہُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ
وَاٰمَنْتُمْ چہ کار دارد حق تعالیٰ بعذاب کردن شما القتل و نہب و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید
فَمَنْ شَاكِرًا كَمَا يَفْعَلُ الْبَلَاءُ عِنْدَہٗ لَا مسلمان شکر گویندہ چہ میکند بلا از او وَهُوَ اِلَى الْعَافِيَةِ
اَقْرَبُ مِنَ الْبَلَاءِ و وی بسوی عافیت نزدیکتر است از بلا لِاَنَّہٗ فِيْ مَحَلِّ الْمَزِيْدِ زیرا کہ مسلمان
در مقام زیادتیست از نعمت لِاَنَّہٗ شَاكِرٌ زیرا کہ وی شکر گویندہ است پروردگار خود را و شکر سبب مزید
نعمت است نہ موجب بلا و نقمت و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت ست قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی لَئِنْ
شَكَرْتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُمْ اگر شکر گوئید بیشتر دہیم شما را نعمت فَاِيْمَانُكَ يُطْفِئُ لَهَبَ النَّارِ فِي الْاٰخِرَةِ
پس ایمان تو ای مومن میرانند زبانہ آتش را در آخرت اَلَّتِيْ هِيَ عُقُوْبَةُ كُلِّ عَاصٍ آنکہ آن سبب

عذاب و سزای هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده است که چون مردم از دوزخ بگذرانند دوزخ
گوید زود بگذار ای مسلمان که نور تو گشت نارم فکیف لا یطفی نار البلاء فی الدنیا پس چگونه
نمیرد ایمان تو آتش بلا و غضب الهی از دنیا ازینجا معلوم شد که ایمان و طاعت سبب لطف و
رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمانبردار نزد امرا و سلاطین کارگزارشان مشاهده
می افتد و نیز مؤمنان محبوب درگاه الهی تعالی اند و محب هرگز محبوب خود را عذاب نکند اللهم
الا ان یکون العبد من المجذوبین یا رخدایا مگر آنگه باشد بنده از مجذوبان که کشیده
است ایشان را حق تعالی بسوی خود المجتذبین للقا الاکبر که برگزیده شده اند برای دوستی
خاص والاصطفاء و برگزیده اند برای خلوص محبت و صفا مودت والاجتباء و برگزیده
شده اند بمراتب علیه و بمناصب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فلا بد لنا من البلاء
پس چاره نیست از بلا فرستادن بنده لیصفی به من خبث الاهوا تا صاف و خالص گردانیده
شود آن بنده از چرک هوای نفس چنانکه صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک و ریم بآتش
المیل الی الطباع گردانیده شود از میل کردن بمقتضای سرشت آدمی زاد والرکون الی الشهوات
النفس ولذاتها و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای نفس و لذتهای وی والطمانینة
الی الخلق و از امیدن بسوی خلق والرضا بقربهم و خوشنود شدن بنزدیکی خلق والسکون
الیهم و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان والسرور بصحبتهم و بر جا بودن با ایشان
والفرح بهم و شادمان یافتن با ایشان این همه در حق این جماعه داخل حمایت و عنایت و تفضل
و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است پس مؤمن بهر حال محل انعام و شایسته لطف و کرم
است ظاهرا خفی قبیل پس مبتلا گردانیده میشود و آزمایش کرده میشود حتی یذوب جمیع ذلک
ای بگدازد و بدر رود همه آلایشها فینظف القلب فیخرج الکل پس پاک شود دل برآمدن همه آلودگیها

ایمان و طاعت سبب لطف و نعمت است

چرکما وَيَبْقَى تَوْحِيدُ الرَّبِّ او باقی و پاینده ماند یگانه گردانیدن پروردگار مَعْرِفَةُ الْحَقِّ و شناسا
شدن بحق وَمَوَارِدُ الْغَيْبِ و جایها در آمدن علوم غیب مِنْ أَنْوَاعِ الْأَسْرَارِ وَالْعُلُومِ از گوناگون
گون سرها و علمها و انوار القرب و روشنیهای نزدیکی حق تعالے لِأَنَّهُ بَيْتٌ لَا يَسَعُهُ اثْنَانِ زیرا که
بیت کردن خانه ایست که نمی گنجد در وی دو کس چنانکه در قرآن مجید میفرماید مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ
قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ نگردانیده خدای تعالی هیچ کس را دو دل در دون وی مصرع یکدل داری بس است
یکدوست ترا و نیز فرموده إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا بدرستیکه پادشاهان
چون در آیند در دیهی تباه و خراب گردانند آنرا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً و بگردانند گرامی
ارجمند و سرکشان مردم آن قریه را خوار و نرم و رام فَأَخْرَجُوا الْأَعِزَّةَ پس بیرون می آرند عزیزان
عَنْ لَذِيذِ الْمَنَازِلِ از خوشی و خوبی منزلها و نَعِيمِ الْعَيْشِ و از ناز و نعمت زندگانی که بمقتضای
طبیعت و حکم نفس بدان خوش و ساکن و مطمئن بودند بناز و نعمت میگذرانیدند آن همه بهم
زده و زیر و زبر ساخته شود بیت بیخ و بن سر مست را در خانه خود ره دهی + آخر ندانی این قدر
این شکم آن بشکنم كَانَتِ الْوِلَايَةُ عَلَى الْقَلْبِ بود سلطنت و تصرف و حکم پیش ازین بر دل
لِلشَّيْطَانِ وَالْهَوَى وَالنَّفْسِ مر شیطان را و هوا و نفس را وَالْجَوَارِحُ مُتَحَرِّكَةٌ بِأَمْرِهِمْ
بودند جوارح و اعضا جنبیده بامر و بمقتضای ایشان مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَاصِي وَالْأَبَاطِيلِ از
گوناگون گناهها و ناحقها وَالتُّرَّهَاتِ و باطلها و سخنان ترها و تره بضم و تشدید را راهی که از راه
بزرگ بیرون رود فارسی معرب دو ره و جمع ترهات داهیه یعنی حادثه عظیم و کار سخت و دشوار نیز آید
فَزَالَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را بر مملکت قلب
فَسَكَنَتِ الْجَوَارِحُ پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشهائے که بامر و نفس و شیطان
داشتند وَخَوَتْ دَارُ الْمَلِكِ الَّتِي هِيَ الْقَلْبُ و خالے شد سرائے پادشاهے

که در وی نفس و شیطان حکم رانی میکردند که آن دل است وتنظفت الساحة التي هي الصدر
و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فاما القلب فصار مسکنا للتوحید
والمعرفة والعلم اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید او علم و معرفت را و اما الساحة اما
ساحت قلب که عبارت از صدر است فمحط الموارد والعجائب من الغیب پس گشت جای فرود
آمدن واردات و چیزهای شگفت از غیب بنیاد زین کلام حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملک سلطان
توحید و معرفت و مسکن وی قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است وی نیز محل ورود عجائب
و غرائب اسرار و انوار غیوب است و قلب و صدر در اصطلاح معرفت اسم دو عالم است از عوالم غیوب
و انوار معرفت که فائض میگردد از عالم جبروت مهبط و مورد آن بر دل می آید و آثار آن انوار خشیت
و خوف و هیبت و سرور مانند آن که نازل میگردد از عالم جبروت از عالم ملکوت اول صدر است که
نیز از عالم جبروت است و وی از عوالم غیب است کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند از
عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح
است اما محل و مشهد و مستقر نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است که آن نیز از عالم
شهادت است و بر جهتیکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صورت صدر است
و اقتضای نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بران قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان
توحید و شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب نتائج ظهور نماید و از آنجا بجوارح و اعضا
سرایت کند پس میفرماید کل ذلک نتیجة البلایا و ثمرتها همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب
نتیجه و ثمره نزول بلاها است و ثمر آنست قال النبي صلى الله عليه وسلم انا معاشر الانبياء
اشد الناس بلاء گروه پیغمبران سخت ترین و بیشترینیم از روی بلا ثم الامثل فالامثل یعنی
فاضلتر و بهتر و صالح تر و نیک تر قال صلى الله عليه وسلم انا اعرفکم بالله و اشدکم منه خشیة

ترین شما ام بخدا وَاَشَدُّکُم لَهُ خَوفاً و سخت ترین شما ام از روی بیم و ترس داشتن مر خدا را
مَن قَرُبَ مِنَ المَلِکِ اِشتَدَّ خَطَرُهُ وَحَذَرُهُ پس هر یکے که نزدیکتر است از بادشاه سخت است
هلاک رسیدن و ترسیدن و پرهیز بدن وَلِاَنَّهُ فی مَرأیً مِنَ المَلِکِ زیرا که وی در مکانی است
که می بیند او را بادشاه لا یَخفیٰ تصاریفه پنهان نیست بر بادشاه گردانیدهای او خود را در کارها
وحرکاته و پنهان نیست از وی جنبشهای وی و عملهای او ولحظاته و پنهان نیست نگریستنهاے
او بچشم یعنی هرجا که بنگرد و هرچه بکند و هرچه می نگرد بادشاه بر همه مطلع است احوال و نگاهبان
فَاِن قُلتَ پس اگر سوال کنی تو و بگوئی فالخلیفة عِندَ اللهِ بِاَجمَعِهِم کَرَجُلٍ الواحِدِ پس
خلق همه نزد خدا حکم یک مرد دارند لا یَخفیٰ عَلَیهِ مِنهُم شَیءٌ پوشیده نیست بر خدا تعالے از
خلق هیچ چیزی فَاَیُّ فائِدَةٍ لِهٰذا الکَلامِ پس چه فائده است مر این سخن را که گفتند که احوال مقربان
را میداند و می بیند و حق تعالے احوال تمام خلائق را میداند و می بیند و تخصیص مقربان چیست
قِیلَ لَکَ گفته شود مر ترا در جواب این سوال و دفع این اشکال آری علم الهی بهمه محیط است و همه را
میداند ولیکن لَمّا عَلَت مَنزِلَتُهُ هرگاه بلند شد منزلت و حرمت مقرب درگاه او وشرفت قیمته
و بزرگ گشت رتبه او نزد حق عَظُمَ خَطَرُهُ بزرگ شد خطره او وَلِاَنَّهُ وَجَبَ عَلَیهِ شُکرُها وَلِاَنَّهُ
زیرا که وی واجب ثابت شد برو شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانه آنرا مِن جَسیمِ نِعَمِهِ وَفَضلِهِ
از نعمتهای عظیم وی و فزونی کرم وی فَاَدنَی الاِلتِفاتِ عَن خِدمَتِهِ پس ادنی روی گردانیدن
و چشم رهت نگریستن از چاکری حق تَقصیرٌ فی شُکرِهِ کوتاهی کردن است از شکر وی وَذٰلِکَ
نُقصانٌ فی طاعَتِهِ و آن تقصیر کردن در خدمت کم کردن است در طاعت و بندگی و بسبب
زیاده خطر و حذر مقربان را این آمد و زیادت علم حق با ایشان کنایت است از زیادت عتاب و کثرت
مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه مر مقربان را این آیت است قال الله تعالی لقد

خدای عزوجل یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة ای زنان پیغمبر هر که بیارد و بکند از شما گناه کبیره
و فاحشه یعنی زنا نیز آید و فاحش هر بدی که از حد گذرد مبینة که هویداست قبح وی یضاعف لها
العذاب ضعفین کرده شود او را عذاب دو چند از عذابیکه جز شما را کرده شود از زنان وکان
ذلک لهن گفت خدا تعالی آن وعید مر زنان پیغمبر را التمام نعمته از جهت کمال و تمام نعمت
وی عزوجل علیهن بر ایشان بالفناهن بالنبی سبب اتصال ایشان به پیغمبر صلعم چنانکه از
اضافت ایشان بآنحضرت مفهوم میگردد و درینجا همین منظور است فکیف من کان مواصلا
بالله پس چگونه کسی که باشد متصل بخدا و قرب به و بقرب وی اگرچه اتصال و قرب حضرت پیغمبر موجب
قرب و اتصال بدرگاه حق تعالی است لیکن باوجود آن تعالی الله علوا کبیرا بلند و
بزرگ است خدا تعالی بلند و عظیم عن التشبیه بخلقه از مانند کردن بخلق وی لیس
کمثله شیء نیست مانند او هیچ چیز و هو السمیع البصیر و اوست شنوا و بینا و شنوائی
و بینائی هیچ کس بشنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی منعدم و مضمحل است و حاصل آنست که چون
این وعید شدید و مطهره از حیثیت انتساب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم وارد و یافته است از
حیثیت انتساب بدرگاه حق که بواسطت انتساب جناب رسالتمآب ثابت است نیز بطریق اشد و
اقوی خواهد بود فافهم

المقالة الثامنة والعشرون

قال رضی الله عنه اذا
اتیت الراحة والسرور و آیا بیخواهی آسایش و خوشی را فالدعة والهدوء آسودگی و دوری
را فالامن والسکون و ایمنی و آرام را والنعیم والدلال ناز و نعمت را و انت بعد فی
کیر السبک والتذویب و حال آنکه تو هنوز در کوره آهنگران برای گداختن و تموت
النفس فی مجاهدة الهوی و در میرانیدن نفس کارزار کردن و ازالة الوجودات والاعواض
دنیا و اخری و دور کردن مرادها و خواستن عوضها در دنیا و آخرت و قد بقی فیک بقیة من

المقالة الثامنة والعشرون

ذلك وبه تحقيق باقيمانده است در تو بقيه از مرادت وطلب عوض ظاهرة لا تحته پیدا بودن
ست چنانکه آثار آن از افعال و احوال تو ظاهر میگیرد و همه کس در بینا بیند و اگر بر دیگران پوشیده
است تو خود در خود می یابی و بر تو پیدا است عَلٰی رِسْلِكَ یا مُسْتَعْجِل آهسته رو ای شتابنده
و پیش رونده مَهْلًا مَهْلًا یا مُتَعَجِّب آهسته باش آهسته باش و این همه تیز مرو و منتظر و چشم
دار نه فتح باب را اَلْبَابُ مَسْدُوْدٌ اِلٰی ذٰلِكَ در بسته شده است تا هنگام ازاله مراد و
و اعواض تا آنکه باقی نماند از آن چیزی وَبَقِیَتْ عَلَیْكَ مِنْهُ بَقِیَّةٌ وحال آنکه بتحقیق باقی
مانده بر تو از آن بقیه وَفِیْكَ ذَرَّةٌ مِنْهُ و در تو ذره از آن هست اَلْمُکَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِیَ
عَلَیْهِ دِرْهَمٌ مکاتب بنده است تا باقی است بر وی یکدرم و مکاتب بنده که بها خود را
بر خود گرفته و نوشته داده که هرگاه ادا کند آزاد شود و حکم وی در شریعت آنست که تا تمام بیباقی
نشود آزاد نگردد تا آنکه یکدرم بر وی باقی است هنوز بنده است همچنین سالک این راه و طالب
قرب درگاه تا ذره از طلب مراد و لقیه از آثار هستی و خود را خواهی و خودکامی در وی باقیست هرگز
روی آزادی نبیند و بحریت خالص نرسد چنانکه می فرمایند اَنْتَ مَحْبُوْسٌ وَدَعْ عَنْ ذٰلِكَ تو
روی برگردانیده از در قرب و قبول مَا بَقِیَ عَلَیْكَ مِنَ الدُّنْیَا مادام که باقیست بر تو از
لذات و تمتعات دنیا شَیْئًا ای مقدار ذره چیزی اندک بیان کرده وَالدُّنْیَا هِیَ مَا اَلْهَاكَ دنیا هر آنچه
تو را مشغول و خواستن تو و سئال و آرزوی تو در وجد الشی من الاشیاء و در بیان تو هر چیز را
از چیزها بطریق میل و محبت و حب تعلق مانند سوی از آن مال و اولاد و علم و فضل و ریاضت و عبادت
طَلَبُكَ لِشَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ و حسن تو هر چیز را از چیزها از لذات و شهوات و عزت و جاه و قدر
و منزلت بخلاف نفس و حکم طبیعت وَتَتَوَّقُ نَفْسُكَ اِلٰی شَیْءٍ مِنَ الْاَعْوَاضِ دُنْیَا وَاُخْرٰی
و بر آمدن و نگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضها و اجرها عمل در دنیا و اجرای هر طاعت و صلوٰة

دریافت فقر و اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیق و نشان لقای هستی و خودپرستی است چنانکه می
فرمایند فَمَا دَامَ فِیْكَ شَیْءٌ مِّنْ ذٰلِكَ پس مادام که در تو چیزی از این چیزها است فَاَنْتَ بِبَابِ
الْاَفْنَاءِ پس تو هنوز در باب فانی ساختن و دور ساختن و دور گردانیدن فَاسْکُنْ حَتّٰی یَحْصُلَ الْفَنَاءُ
وعلی التمامه والکمال پس ساکن شو و بجای خود باش و صبر کن دعوی وصول مکن تا آنکه علی التمام
وَالْکَمَالِ و بقیه هستی و پندار نماند فَتُخْرَجُ مِنَ الْکِیْرِ پس بیرون آورده شوی از کوره آهنگر
انداخته و گداخته شده در آن وَتُکَمَّلُ جَمِیْعَ مَا عِنْدَكَ و تمام ساخته شوی از گریز و صوغ و کالبد
ریختن گداخته بعد از گداختن تمام باقی گردانیده شوی نو ساختن آورده شوی وَتُحَلّٰی و آراسته شوی
به پیرایه وَتُکْسٰی و پوشانیده شوی جامه تُطَیَّبُ و خوشبو ساخته شوی بخود و بخور کرده شوی ثُمَّ
تُرْفَعُ اِلَی الْمَلِكِ الْاَکْبَرِ برداشته شوی بسوی بادشاه بزرگتر از همه بادشاهان فَتُخَاطَبُ
بِاَنَّكَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ پس خطاب کرده شوی باین کلام که تو نزد ما خداوند مکنت قدرت جاه
و منزلت و امانتی فتو ایمن پس انس و آرام یافته شوی وَتُلَاطَفُ و نرمی و نیکوئی کرده شوی وَ
تُطْعَمُ مِنَ الْفَضْلِ و خورانیده شوی از غذا فزونی لطف و کرم وَمِنْهُ تُسْقٰی و از فضل او نوشانیده
شوی وَتُقَرَّبُ و نزدیک گردانیده شوی وَتُدْنٰی و بسیار نزدیک گردانیده شوی وَتُطْلَعُ علی
الْاَسْرَارِ و مطلع گردانیده شوی بر اسرار و حقائق و امور وَهِیَ عَنْكَ لَا تُخْفٰی و حال آنکه آن
اسرار از تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد بر تو فَتَسْتَغْنِیْ بِمَا اُعْطِیْتَ مِنْ ذٰلِكَ
پس تو توانگر و بی نیاز گردانیده میشوی بچیزیکه داده شوی تو از آن نعمتها و مرتبها عَنْ جَمِیْعِ الْاَشْیَاءِ
از همه چیزها که سوای حق و دیگر باقی است از دولت و نعمت دنیا و آخرت که منظوران و مطلوب
بدان حق نباشد کَالْاَمْسِ اِلٰی قُرَاضَةِ الذَّهَبِ آیا نمی بینی بسوی ریزه های زر مُتَفَرِّقَةً از
هم جدا افتاده مُتَشَتِّتًا اَلَّذِیْ دریافته شده نگداخته نشده دکه ا و ۸ دست بدست گردانیده

شده غاذیة رائحة بادا وکننده و شبا نگاه فی ابنای العطارین در دست خوشبو فروشان
والبقالین و تره و سبزی فروشان والقصابین و گوشت فروشان و قصب پاره پاره کردن
گوسفند و عضو عضو ہم جدا کردن و آنکہ ذبح کند او را اجزای خوانند والدباغین و پوست پیرایندگان
والنفاطین در دو فن نفط فروشان والکناسین آب خانه پاک کنندگان واصحاب الصنائع
النفیسة خداوندان پیشهای گرانمایه والرذیلة الدنیة الخبیثة و پیشهای فرومایه پلیده
ثم تجمع بعد از آن فراہم آورده میشود آن ریزه ہا زر فتجعل فی کیر الصائغ پس گردانیده میشوند
و اندوخته میشوند در بوته زرگر فتذوب ہناك پس میگدازد آنجا باشتعال النار علیها یا
فروختن آتش بروی ثم تخرج منه پس تر بیرون آورده میشود از بوته فتطرق پس کوفته میشوند
بجا الیباس و تدقق و نرم کرده میشوند و تطبع و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فتصاغ پس
زرگری کرده میشوند و در قالب ریخته میشوند فتجعل حلیا پس زیور ساخته میشوند ثم
تجلی پس تر جلا داده میشوند و روشن گردانیده میشوند و تطیب و خوشبو کرده میشوند ثم تترك فی
خیر المواضع والامکنة پس گذاشته میشوند در بهترین جا نهادن و بهترین قرارگاهها
و وعاء الاغلاق از پس در بستن یا فی الخزائن در گنجینه یا الصنادیق و در صندوقها
والاحقاق بجای حقه دنون و قوت جای تنگ و تیره و تحلی بها العروس باپیرایسته شود
بوی از آن نوخاسته و در بعضی نسخ و تجلی بحیم یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه داده می شود و
و تزین و تکرم و آراسته شود و گرامی داشته میشود و قد تکون العروس من الملك
الاعظم و گاهی میباشد عروس از بادشاه بزرگتر و در صورت قدر و عزت پیرایه بلند تر پیدا
میگردد فتنتقل القراضة من ایدی الدباغین پس برده میشوند ریزهها از دستهای دباغان
الی قرب الملك و مجلسه بسوی نزدیک بادشاه و مجلس وے و بعد السبك والدا
از سبوح بکسر سوم کرپای تحتانی است غیاث اللغات ۱۲

پس از گرد خصومی بر قتن فَهٰکَذَا اَنْتَ یَا مُؤْمِنُ پس همچنین تو ای مومن درست دانند
وعدهٔ حق را اِذَا صَبَرْتَ عَلٰی مَجَارِی الْاَقْدَارِ چون شکیبائی ورزی بر جاری گردان
شدن تقدیر الٰهی تعالی وَرَضِیْتَ بِالْقَضَاءِ فِی الْاَحْوَالِ چون شکیبائی ورزی بر قضای
وی در هر حال چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض چه در شدت و رخا و اشد آن از احوال متضاد
و مستقیم باشی بر طاعت و عبادت و امتثال اوامر و نواهی ثُبِّتَّ اِلٰی مَوْلَاکَ فِی الدُّنْیَا نزد
گردانیده میشوی بسوی خداوند در دنیا فَتُنَعَّمُ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْعُلُوْمِ وَالْاَسْرَارِ پس نعمت
داده شوی تو بشناسائی ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب حق و
علم لدنیه و اسرار و حقائق و احوال موجودات و حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد وَتُسْکَنُ فِی الْاٰخِرَةِ
دَارَ السَّلَامِ و ساکن و مقیم گردانیده میشوی در آخرت در بهشت مَعَ الْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ
وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان فِیْ جِوَارِ اللّٰهِ در
همسائگی خدا تعالی دور راه و در سرای وی که مقام خاص باشد مر مقربان او قریب و در نزدیکی
وی به نزدیکی معنوی عندیت حقیقی وَالْاُنْسِ بِهٖ و آرام یافتن بذکر و و شهود وی عز و جل این الفاظ
از متشابهات است مراد بآن معانیست منزه و مبرا از شائبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم
خلائق بآن تعبیر کرده شده است فَاصْبِرْ پس صبر کن وَلَا تَسْتَعْجِلْ و شتابی مکن وَارْضَ بِالْقَضَاءِ
و راضی باش بقضا که بتاخیر حصول مقصود تا وقتی معین رفته است وَلَا تَتَّهِمْ و تهمت منه
بر حق به بخل و عدم اطلاع بر حال فَیَنَالُکَ بَرْدُ عَفْوِهٖ پس چون صبر کردی در می یابد ترا
سردی و راحت عفو وی وَحَلَاوَةُ مَعْرِفَتِهٖ وَبِرُّهٗ وَلُطْفُهٗ وَکَرَمُهٗ وَمِنَّتُهٗ و لطف و کرم
و نعمت وی اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
قَوْلُ النَّبِیِّ در قول پیغمبر صلعم کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکُوْنَ کُفْرًا نزدیک است فقر که باشد سبب

المقالة التاسعة [illegible]

افتادن در کفر یُؤْمِنُ الْعَبْدُ بِاللّٰهِ ایمان می آرد بنده بخدا وَیُسَلِّمُ الْاُمُوْرَ کُلَّهَا
اِلَی اللّٰهِ و می سپارد کارها را همه بخدای عزوجل وَیَعْتَقِدُ تَسْهِیْلَ الرِّزْقِ مِنْهُ و یقین میدارد
در دل خود آسان کردن و رسانیدن رزق از خدا وَاَنَّ مَا اَصَابَهٗ لَمْ یَکُنْ لِیُخْطِئَهٗ و اعتقاد
دارد که هر چیز که رسید او را نبود که خطا کند و برسد و را وَمَا اَخْطَاَهٗ لَمْ یَکُنْ لِیُصِیْبَهٗ و هر چیز
که خطا کرد و نرسید او را نبود که برسد او را یعنی هرچه نصیب او ست و مقدر است برای او والبته میرسد
طلبید نه طلبید هرچه نصیب او ست هرچند طلب کند هرگز نمیرسد او را فائده اعتقاد اول آنست
که آنچه برسد نداند که بسعی من و زور بازوی من رسید اعتقاد ثانی آنکه اگر نرسید بر نایافت آن حسرت
نخورد و تاسف کند وَمَنْ یَّتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَّهٗ مَخْرَجًا و اعتقاد کند که هر که تقوی میکند خدا او را آسان
میگرداند و تعالی امور او را بیرون شدن از همه تنگیها و تلخیها وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ و روزی
میرساند او را از آنجا که گمان ندارد وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ و هر که توکل کند بر خدا و بسپارد کارهای
خود او فَهُوَ حَسْبُهٗ پس خدا بس است او را و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب ثُمَّ یَقُوْلُ ذٰلِکَ و میگوید
این بنده و اعتقاد میکند آنرا وَهُوَ فِیْ حَالِ الْعَافِیَةِ و حال آنکه بنده در حال عافیت و سلامت از
بلا و محنت و فقر است ثُمَّ یَبْتَلِیْهِ اللّٰهُ تَعَالٰی پس مبتلا میگرداند و می آزماید او را خدای عزوجل بالبلاء
وَالْفَقْرِ آزمایش و فقر فَیَاْخُذُ فِی السُّؤَالِ وَالتَّضَرُّعِ پس شروع میکند آن بنده مبتلا در بلاء
فقر در خواستن از حق و زاری کردن بسوی تعالی تا دور گرداند آنرا از وی فَلَا یَکْشِفُهَا عَنْهُ پس
نمیکشاید خدای تعالی آن بلیه محنت را از آن بنده پس میگردد بنده از ایمان و اعتقادی که از خدا
تعالی داشت و در ورطه کفر می فتد فَحِیْنَئِذٍ یَتَحَقَّقُ قَوْلُهٗ پس درین هنگام محقق و ثابت میگردد قول
پیغمبر صلی الله علیه وسلم کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَّکُوْنَ کُفْرًا نزدیک است فقر که باز گردد بکفر پوشیده نماند که فقر
و تقدیر این حکم آنچنان متصور بود که هم از آغاز مبتلای بلا و فقر گردد بسبب آن در ورطه کفر

وسخط و انکار افتد ولیکن تصویر نموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بجهت آنکه بلا و
محنت درین صورت سخت تر و وقوع در ورطه کفر بیشتر است فَمَنْ تَلَطَّفَ اللّٰهُ بِهٖ پس بنده که لطف و
نرمی خواهد خدای تعالی بوی کَشَفَ عَنْهُ مَا بِهٖ بکشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه با اوست از محنت
و سختی که بدان در ورطه کفر و ضلالت افتد و بی صبری کند و از جای او وَعَافَاهُ بِالْعَافِیَةِ پس باید
خدایتعالی آن بنده را بعافیت و سلامت از فقر وَالْغِنَاءِ و بتونگری و دفع حاجتمندی وَوَفَّقَهٗ
لِلشُّکْرِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس داشتن و ستایش کردن و ثنا گفتن
مر خدا را فَیَدُوْمُ لَهٗ ذٰلِکَ اِلَی اللِّقَاءِ پس دایم و همیشه میدارد خدایتعالی آن عافیت و غنا را تا وقت
مردن وَمَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ فِتْنَتَهٗ و کسیکه خواهد خدایتعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل گداختن
طلا در آتش تا بگذارد و صاف گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده اَدَامَ بَلَاءَهٗ وَفَقْرَهٗ
همیشه میدارد بلا او را و فقر او را فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ مَادَّةُ اِیْمَانِهٖ پس گسسته میگردد از وی مدد ایمان
او فَیَکْفُرُ بِالْاِعْتِرَاضِ وَالتُّهْمَةِ لِلْحَقِّ پس کافر میگردد بسبب عیب و تهمت نهادن مر حق را از
جهل و سفه و بخل و عداوت وَالشَّکِّ فِیْ وَعْدِهٖ و گمان خلاف کردن در وعده حق و استوار
نداشتن وعده او را که در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فَیَمُوْتُ
کَافِرًا بِاللّٰهِ پس بمیرد کفر آرنده بخدا وَجَاحِدًا لِاٰیَاتِهٖ و انکار کننده دلائل و علامات را که دلالت
دارند بر کمال قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق با آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعده وی
تعالی مُتَسَخِّطًا عَلٰی رَبِّهٖ ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود وَاِلَیْهِ اَشَارَ رَسُوْلُ اللّٰهِ و بسوی
این اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت رَجُلٌ جَمَعَ اللّٰهُ لَهٗ بَیْنَ فَقْرِ الدُّنْیَا
وَعَذَابِ الْاٰخِرَةِ مردیست که جمع کرده است خدایتعالی مر او را میان فقر دنیا و عذاب آخرت

نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ پناه میجویم بخدا ازان وَهُوَ الْفَقْرُ الْمُنْسِيْ و آنست فقر فراموشی آرنده
بنده را از خدا اَلَّذِیْ اِسْتَعَاذَ مِنْهُ النَّبِیُّ آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم تا اینجا حاصل
دو مرد بیان یافت یکے آنکه با بتلای فقر در خطر کفر افتاد که او را فقیر مضطر گویند و دیگر آنکه
بوی لطف کرده غنی ساخت و توفیق شکر داد که او را غنی شاکر خوانند دیگر فقیر صابر و اشارت
بافضیلت وی کرده می فرمایند وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ هُوَ الَّذِیْ اَرَادَ اللّٰهُ و مردم سوم آن کسی که
خواسته است خدای عز و جل اِصْطِفَاءَهٗ وَاجْتِبَاءَهٗ برگزیده او را بنعمتهای ظاهر و باطن و کمال
عقلے جبلی وَجَعَلَهٗ مِنْ خَوَاصِّهٖ و گردانیده است و را از خاصان درگاه خود اَحِبَّائِهٖ
و از دوستان خود در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت داده است انبیا و وارث پیغمبران خود در رسیدن
علم و دین که بعد از ایشان باقیمانده وَسَیِّدَ اَوْلِیَائِهٖ و مهتر و بهتر اولیای خود در قوت ایمان
بانبیا و کمال متابعت ایشان وَمِنْ عُظَمَاءِ عِبَادِهٖ و گردانیده است از بندگان بزرگ خود عُلَمَائِهِمْ
و از دانایان بعلم و دین و احکام آن وَحُکَمَائِهِمْ و از حکیمان عارف بحقائق اشیاء و راست
گفتار و درست کردار وَشُفَعَائِهِمْ و شفاعت کنندگان در حضرت وی بدر خواست کردن گناهان
دیگران وَشَحْنَتِهِمْ و گردانیده است او را شحنهٔ ولایت و گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان
وَمَتْبُوْعِهِمْ و گردانیده است پیروی کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع و پیرو او باشند
وَمُعَلِّمِهِمْ در و تعلیم کننده و آموزاننده مردم علم دین و شریعت را و آنچه در دنیا و آخرت در آن صلاح
ایشان باشد وَهَادِیْهِمْ اِلٰی مَوْلَاهُمْ و در راه نماینده بندگان بسوی خدا و بدانچه موصل گردد بجناب
قدس وی مُرْشِدُهُمْ اِلٰی سُنَنِ الْهُدٰی و راه آرنده و سامان کننده ایشان بسوی روشن راه راست
وَاجْتِنَابِ السَّبِیْلِ الرَّدٰی و راه آرنده بسوی پرهیز کردن و یکسو شدن از راه هلاک شدن
و افتادن در چاه ضلالت اَرْسَلَ اِلَیْهِ حَیَالَ الصَّبْرِ فرو فرستاد خدا تعالی بسوی آن مرد کوههای

صبر را تا بقوت آن بر طریقه حق ثابت ماند و یجاد الرضی و دریابد رضا را تا جمله آن در افعال
و احکام پروردگار مستغرق گشت و الموافقة و الفناء فی فعل المولی و سازگاری بحکم او
مولی و فانی و نیست شدن در فعل وی تا از هستی و خواست و آرزو بتمام برآید و بمرتبه قرب ولایت
خاصه رسید ثم یدلله بجزیل العطاء بعد از آن در می یابد او را خداوند تعالی بدهش بسیار و لله
و بناز و نعمت می پرورد او را فی آناء اللیل و اطراف النهار و در ساعتهای شب و کرانهای روز
فی الجلوة و الخلوة در حالت جلوت و خلوت فی الظاهر مرة و فی الباطن اخری گاهی در ظاهر
و گاهی در باطن یعنی در می یابد او را مولی تعالی در ظاهر و باطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق
و عصمت و فنون الجزیا و گوناگون نصیب عطا فیتصل له ذلک پس ادام و پیوسته میباشد
مر او را لطف و عطا الی حین اللقاء تا هنگام ممات و پیش آمدن حضرت مولی تعالی و یافتن
دیدار وی تعالی المقالة الثلثون قال رضی الله عنه و ارضاه ما اکثر ما تقول
چه عجب بسیار است که بگوئی تو اتیتی اعمل چه کار کنم که بمقصود برسم و روی مراد خود ببینم و
در کار بیاید گر دو و ما الحیلة چیست چاره و دستان درین کار فیقال لک پس گفته میشود ترا
در چاره گری آن قف مکانک بایست بجای خود که مولی تعالی در حق رضا و حکم شریعت ترا
در انجا داشته است و لاتجاوز حدک در مگذر از حد اندازه خود و تدبیر نفس و چاره گری از پیش خود
حتی یاتیک الفرج تا آنکه بیاید ترا کشایش ممن امرک بالقیام فیما انت فیه از جانب حق
تعالی که امر کرده است ترا با یستادن در جای که تو در آنجائی قال الله گفته است خدای عز و جل اصبروا
اصبر کنید بر مشقتهای طاعات و آنچه میرسد شمارا از سختیان راه دین و صابروا و غالب روز آورید
بر اعدای دین در صبر کردن بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره است در صبر
کردن بر مخالفت هوای وی و رابطوا و بربندید ابدان خود را و اسپان خود را در سرحد دار کفر و اسلام

المقالة الثلثون

برای جنگ کفار و بربندید نفسهای خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بدکردار
واتقوا الله و پرهیز کنید خدا را به تبری کردن و دوری نمودن از نافرموده وی و از هر چه ماسوای
اوست امرک بالصبر یا مومن امر کرد ترا حق تعالی ای مومن بصبر کردن بالزام بر طاعت و خلاف
نفس ثم بالمصابرة والمرابطة والمحافظة والملازمة له پس امر کرد به مبالغه در صبر پیوستن
دل با آن و نگهداشتن آن و ملازمت نمودن بران ثم حذرک عن ترکه پس ترسانیدن ترا از
ترک کردن صبر فقال پس گفت وی تعالی واتقوا الله فی ترک ذلک و پرهیز کنید خدا را و از ترک
کردن آن ای لا تترکوا الصبر فان الخیر والسلامة فی الصبر یعنی ترک نه کنید صبر را از برا که
نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از هر شر و آفت در صبر است قال النبی صلی الله علیه وسلم ا
لصبر من الایمان کالرأس من الجسد صبر نسبت با ایمان مانند سر است نسبت بتن همچنانکه تن بی سر
وجود نگیرد و بقا نه پذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد و صورت نه بندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه
حقیقت ایمان از افراد صبر اند که از اضداد آنها صبر نورزد وجود نگیرد و صورت نه پذیرد در تبیان
گفته شده است در فضیلت صبر لکل شیء ثوابه بمقدار ای مر هر چیز را پاداش باندازه و حد معین
است الا ثواب الصبر مگر پاداش صبر فانه جزاف که پیدا است که وی جزاف است بضم جیم معرب گزاف
یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر فرموده مرآنرا بقول خود غیر مقدر ای نااندازه کرده شده کما قال
الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بسیار و تمام داده شود صابرانرا مزدهای ایشان
بیشمار فاذا اتقیته پس چون پرهیزگاری کنی حق را عز و جل فی حفظک الصبر ای در نگهداشتن
تو مر صبر را و محافظة الحدود و مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی تعیین نموده
مشروع ساخته است انجز لک ما وعدک فی کتابه بسر رسانیده گرداند و بآخر میرساند چیزیرا که
نوید داده است ترا در قرآن وهو قوله آن نوید قول وست عز و جل ومن یتق الله یجعل

قال علیه السلام الصبر من الایمان ... صبر ...

لہ مخرجاً وکسیکہ پرہیز کند خدارا میگرداند و پیدا میکند مرادرا بیرون شدن از تنگی و
دشواری وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ وروزی میرساند ورا از انجا کہ گمان ندارد چہ
روزی حسی جسمانی وچہ روزی عقلی وحالی وَکُنْتَ بِصَبْرِکَ یَاتِیْکَ الْفَرَجُ ومیباشی تو بسبب
صبر کردن تو از مباشرت اسباب و ترک قلق و اضطراب تا بیاید ترا کشایش مِنَ الْمُتَوَکِّلِیْنَ از جملہ
متوکلان وسپارندگان کار خود را باختیار و تدبیر مفصل منان وَقَدْ وَعَدَکَ اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ بِا
لْکِفَایَۃِ وتحقیق وعدہ کردہ است ترا خدا تعالی برصفت توکل بکفایت مہمات تو وبسند بودن کرم
عنایات واز احتیاج تو باسباب آلات فَقَالَ پس گفت وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰہِ فَہُوَ حَسْبُہٗ و
کسیکہ بسپارد کار و بار خود را بخدا و اعتماد کند بروی پس وی تعالی بس است اورا وَکُنْتَ مَعَ صَبْرِکَ
وَتَوَکُّلِکَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ ومیباشی تو بصبر لازم او کہ توکل است وشہود کفایت وعنایت واز جملہ نیکو
کاران وعبادت کنندگان مرخدا بنعمت شہود و حضور کہ حقیقت معنی احسانست وَقَدْ وَعَدَکَ بِا
لْجَزَاءِ از و تحقیق وعدہ کردہ است ترا بر احسان بجزا فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ وچنین
جزا میدہیم احسان کنندگان را وَیُحِبُّکَ اللّٰہُ مَعَ ذٰلِکَ ودوست میدارد ترا خدا تعالی ودوستی خاص
بوجود احسان لِاَنَّہٗ قَالَ اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ زیرا کہ وی تعالی گفتہ است بدرستیکہ خدا تعالی
دوست میدارد محسنان را پس معلوم شد کہ صبر مستلزم چندین کمالات وسعادت است از توکل و احسان
وکفایت وجزا ومحبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَأْسُ کُلِّ خَیْرٍ وَّسَلَامَۃٍ پس صبر کردن اصل ہر نیکی
وسلامتیست دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا و آخرت وَمِنْہُ یَتَرَقَّی الْمُؤْمِنُ اِلٰی حَالَۃِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَۃِ
واز مقام صبر بالا میرود ومی برآید مسلمان بسوی مقام رضا وموافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءِ فِیْ اَفْعَالِ
اللّٰہِ پستر از مقام رضا وموافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا وگم شدن در افعال خدا تعالی حَالَۃِ الْبَدَلِیَّۃِ
وَالْغَیْبِیَّۃِ فنا کہ حالت بدلیت وغیبت وابدال را ہیچ ارادتی وخواہشی وفعلی واختیاری نمی ماند و

غایب و فانی محض اند و را ارادت حق و فعل و تعالی فما احد ذان تتوکه پس بترس و پرهیز کن از ترک کردن امتثال و ترقی نا کردن با امتثال فتخذل فی الدنیا و الآخرة پس فرو گذاشته شوی انداخته شوی از مقام قبول نصرت و توفیق در دنیا و آخرت و تفوتک خیرهما و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت

المقالة الحادية والثلثون

قال رضی الله عنه اذا وجدت فی قلبک بغض شخص او حبه چون بیابی تو در دل تو دشمنی یکی را یا دوستی ورا فاعرض اعماله علی الکتاب و السنة پس ظاهر کن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول و فان کانت فیهما مبغوضة پس اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف و نامرضی فابشر بموافقتک الله و رسوله پس شاد شو بسازگاری تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آن شخص و ان کانت اعماله فیهما محبوبة و اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق و مرضی و انت تبغضه و تو دشمن میداری او را فاعلم انک صاحب الهوی پس بدرستی بدان که تو خداوند هوای نفسی تبغضه بهواک دشمن میداری او را بهوای نفس ظالما له تبغضک ستم کننده او را به دشمن داشتن تو او را نهنده دشمنی او در غیر جای او و عاص عز و جل و رسوله و بی فرمانی کننده مر خدا و رسول خدا را مخالف لهما ناسازگاری کننده مر ایشان را بدشمن کسی را که دوست میدارند ایشان فتب الی الله من بغضک پس توبه بکن و بازگرد بسوی خدا ازین گناه که دشمن داشتن تست آن شخص را واسأله و بخواه از خدای عز و جل محبته ذلک الشخص حتی آن شخص او غیره و دوستی غیر او را من احباب الله اولیائه از دوست داشته شدگان خدا دوست دارندگان و من اصفیائه الصالحین من عباده و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وی لتکون موافقا له تا باشی موافق مر خدای عز و جل فی محبته در دوست داشتن خدا درین کلام اشارتست بآنکه مسلمانرا باید که اولیاء خدا را ازجهت که دوستان او شد دوست دارد و هیچ یکی را دشمن نباشد

المقالة الحادية والثلثون

وگر تعصب از ساحت انصاف نرود تا در ورطهٔ زیغ ضلالت بیفتد عشقی در طلبی اخلاصی خصوصی
یا پیر خود و ولی نعمت خود دوران دیگر است آنجا از غیر خبر ندارد دشمنی چه گنجایش دارد مصرع دلبر گر نباز
او دل بران کیست • بیت خوبان بسی بچشم در آیند و بگذرند • آن شوخ دیگر است که در سینه جا گرفت
فهم من فهم این بیان و تفصیل در بغض و دشمنی مخصوص است وکذا الآن افعل فیمن لحبه و تحبین
لکن در شان کسی که دوست میداری او را لکنی اعرض اعماله علی الکتاب و السنة یعنی
عرض کن عملهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول فان کانت محبوبة فیهما فاحببه اگر باشد عملها
آن شخص دوست داشته شده در کتاب و سنت پس دوستدار او را و ان کانت مبغوضة فابغضه
و اگر باشد عملهای آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را و لکیلا تحبه بهواك تا دوست ندار
او را بهوای نفس تو و تبغضه بهواك و دشمن داری او را بهوای نفس خود الحب لله و البغض لله
که گوینا اینست و قد امرت بمخالفة هواك و تحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هوای نفس تو
قال الله عز و جل و لا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله و پیروی مکن هوای نفس را تا گمراه
گرداند مر ترا از راه خدا که متابعت حق است المقالة الثانیة و الثلثون قال رضی
الله عنه ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار است که میگوئی تو کل من احبه لا ندوم محبتی له
هر کسی که دوست میدارم من او را دایم و همیشه نمیماند یاری من مر او را فیحال بیننا پس در آورده میشود
المعنی در میان ما اما بالغیبة یا بغائب شدن و ناپدید گشتن محبوب او بالموت یا بمردن وی
او العداوة یا بواقع شدن دشمنی بیکدیگر و این در آمد میانست در میان نوع حیلولت در انواع
مال سفر باینده انواع الاموال و گوناگون مالها واقع میشود حیلولت در وی بالتلف و الفوات
من الید بهلاک شدن و در گذشتن و گم شدن از دست فیقال پس گفته شود در بیان سبب وی
بر آن اما لعلم یا محبوب الحق آیا نمیدانی ای دوست داشته شده خدا المعتنی به خواهش غیرت

کرده شده بوی اَلْمَنْظُوْرُ اِلَیْهِ نظر عنایت کرده شده بوی اَلْمَغَارُ لَهٗ وَعَلَیْهِ رشک کرده شده
بجهت وی بر دیگران که پیوسته و وابسته اند بوی و رشک کرده شده بروی تا بجای دیگر توجه نکند
او را تَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ غَیُوْرٌ یا نمیدانی که خدای تعالے غیرت برنده است خَلَقَکَ لَهٗ پیدا کرده است
ترا برای خود که بندگی کنی او را و بیاد وی مشغول باشی و بغیر نپردازی وَتَرُوْمُ اَنْ تَکُوْنَ لِغَیْرِهٖ و
که باشی جز او را و غیرت در اصل تغیر قلب انسانست و هیجان اوست به سبب مشارکت در چیزیکه
مخصوص است و در حق تعالیٰ عبارتست از باز داشتن بنده را از آنچه دور اندازد او را از جناب
قرب و رحمت اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهٗ آیا نشنیدی تو قول خدا عزوجل در شان قومی که جهاد میکنند در
راه خدا و نمی ترسند ملامت کنندگان را یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ دوست میدارد خدا ایشان را و دوست
میدارند ایشان خدا را وَقَوْلَهٗ و نشنیدی قول او را وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ و
و پیدا نکردم پری و آدمی را مگر برای آنکه پرستش کنند مرا و لیکن تا باشند مرا و مشغول باشند بمن اَمَا
سَمِعْتَ قَوْلَ الرَّسُوْلِ آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلعم که غیر ناظر است زیرا که هر کرا حق دوست
میدارد و بغیر خود نمیگذارد و فرمود اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اِبْتَلَاهُ چون دوست دارد خدا بنده را
مبتلا میگرداند او را و آزمایش میکند او را فَاِنْ صَبَرَ اَقْتَنَاهُ پس اگر صبر کرد وی آرد و نگاه میدارد
و ذخیره میگرداند او را برای خود و نگاه میدارد او را از غیر خود قِیْلَ گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله
وَمَا اِقْتِنَاؤُهٗ و چیست معنی قول تو اقتناه و احتمال دارد که بلفظ مصدر باشد یعنی چیست اقتنای
خدای تعالے بنده را و بچه طریق میباشد قَالَ گفت آنحضرت اقتنای حق مر بنده را آنچنان میباشد
که نمیگذارد مر بنده را لَا مَالًا وَلَا وَلَدًا نه مال و نه اولاد و همه از وی باز می ستاند و
تفرید و تجرید میگرداند و ذالک لانه اذا کان له مال و ولد احبهما فتشعب اقتنا مر بنده را بنا گذاشتن مراد را
قلبه ... و از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد اختیار دوست میدارد مال و ولد را

محبته لابیه عزّ وجلّ پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد و دوستی بنده مر پروردگار را [illegible]
فتنقص تنجزی پس کم میشود و پاره پاره میشود محبت فتصیر مشترکة بین الله و بین غیره
پس میگردد محبت بنده انبازی کرده شده میان خدا و جزوی و شراکت گردانیده شد غیر
وی را در وی والله لا یقبل الشریک و خدا نمی پذیرد انباز را و هو غیور و تعالی
غیرت بر بنده است بر بنده قاهر فوق کل شئ غالب است بالای هر چیز غالب لکل شئ چیره
است مر هر چیز را و قدرت دارد مر هر چیز فیبطل شرکته و یعدّیها پس نیست و کم میگرداند
انباز خود را که ساخته است آن را بنده و گرفته است از پیش خود و لیخلص قلب عبده له حتی
غیر شریک تا ساده و بی آمیزش گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش چیز
دیگر با وی و اینجا شاید که کسی را اینجا خاطر رسد که در شرع حرص و ترغیب مهر و محبت اولاد واقع شده بلکه
بر ترک و عدم آن وعید وقوع یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی در حضرت رسالت گفت که من
چندین فرزند دارم و هرگز ایشان را بوس نکرده و در کنار نگرفته ام آنحضرت صلعم فرمود من لا یرحم
لا یرحم او کما جاء جوابش آنست که شفقت و مهربانی و ادای حقوق ایشان نموده شارع دیگر است و محبت
و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بر آن دیگر است چنانکه مانع از یاد حق و غالب بر آن آید و باعث
ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه این قسم است و مؤید اینست حکایتی که از امام شهید
ابو عبدالله حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان از حضرت امیر کرم الله وجهه پرسیدند
که شما ما را دوست میدارید فرمود بلی چرا دوست نداریم که شما پسر ما و فرزند حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم باشید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمودند چه جای پرسیدنست دوستی خدا را اهم
مقدم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یک دل چگونه گنجد حضرت امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند
که اگر شما را مخیر سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکی را اختیار می کنید فرمود ایمان را اختیار

بی‌نیاز گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه آنچه بجا ود آید محبت نیست شفقت و مهربانیست
که شما را رسید پس حضرت امیر تحسین نمودند و فرمودند که مثل این سخن جز از اهل بیت نبوت نباید و نیز
ترک آن و قطع از آن در ابتدای حال است از برای تحصیل تحقیق محبت مولی سبحانه و بعد از تحقیق
و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصحیح بدان می نماید فافهم و چون محبت حق صاف
گشت دل بنده خالص شد برای محبت وی تعالی بی شرکت فتحققها قوله پس درست و راست
میگردد درین هنگام معنی قول عز و جل یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَه حتّٰی اِذَا تنظّفت القلب من الشرکا
والانداد یا وقتیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انبازان و همتایان حق من الاهل والمال
والولد از اهل و مال و اولاد اند واللذات والشهوات و لذتها و شهوتها و طلب الولایات
و جستن تصرفها و سیرها والریاسات و سروری و سرداریها والکرامات و عزتها و
بزرگیها و ظاهر است که مراد ظهور خوارق عادات است بقرینه والی الآیة و حالات که در دنیا
روزی نصیبه والمنازل والمقامات و منزلها و مقامها که اینها را با شد و طالب مراد و مطلب
سالکان میگردد که در انجا نزول کنند و عنقریب ارتحال از آن نمایند و مقام آنکه چندگاه آنجا باشند
با ایستند و منازل و مقامات سالکان نیز بهمین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت و بطوء سیر و سلوک
و بالجمله این شرکا درین عالم اند بجهت دنیا یا درین اشارت بشرکای آخرت نموده میفرمایند که والجنات
و بهشتها و لذات و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبها که بهشتیان را باشد والقربات
والزلفات در دنیا و در آخرت قربت قربی و قربت و زلفت و زلفی و زلف همه بمعنی نزدیکی و منزلت
و مرتبه است و خواهش و آرزو آن اگرچه در درگاه حق باشد داخل طلب ماسوای و شرک خفی است
چنانکه میفرمایند فلا یبقی فی القلب ارادة ولا امنیة پس باقی نمی ماند در دل هیچ خواهشی
و آرزوی فصار کالاناء المنثلم الذی لا یثبت فیه مائع پس بگردد دل همچو آوند

کہ بر جا نماند از وی چیزی و روان رشود چنانکہ آب رفتہ شود و شرح مرکز آنها اندکان است در پایین [illegible]
در کلام وی تجلی اللہ عنہ تکریر واقع شدہ از جہت عنایت بمعانی این عبارت و چون این جملہ قبلہ [illegible]
پیش از ان مذکور شدہ بقصد تاکید و تقریر و در چنانکہ این آیت کتاب ہدایت است کہ در وی تیز این باب
سلوک است و در حقیقت کلام اولیا و انبیا ظل آن آفتاب پرتو آن نور است و بالجملہ مقصود
کہ دل چون از لوث شرک شود و ارادت ہیچ چیز را در وی جا نماند لا جرم انکسر بفضل اللہ تعالی
آن دل شکستہ شد بفضل خدای عز و جل کلما جمعت فیہ ارادۃ ہر گاہ کہ پیدا شد و برآمد در دل
خواہشی کسرہا بفعلہ و غیرتہ بشکست آن خواہش را فعل و غیرت او کہ بندہ خاص خود را در
نمیخواہد کہ چیزی بگذارد ہیبت گردست در کار دیگر بر تو تجلی بر وقتم [illegible] در حضرتی غیر [illegible] آن
بر ہم تو حضرت حولہ سرادقات العظمۃ والجبروت الہیبۃ پس وہ شد کردہ آن دل سرادقات
ہائے عظمت و قہر و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و ہیبت و ہیبت معنی تعظیم و سطوت
چنانکہ از امرا و سلاطین میباشد بخلاف خوف کہ مجرد ترس و وحشت و کراہت است چنانکہ دو
دو در ندہ ترسد و نیز در خوف ملاحظہ نفس و وصول شر بوی محفوظ و منظور بود و در ہیبت تیز جلال
و کمال محبوب مشہود گردد و حضرت من دونہا خنادق الکبریاء والسطوۃ و کا دیدہ شد
از پس آن سرادقات خندقہا بزرگی و سخت گرفتن و حملہ کردن فلم یخلص الی القلب پس
راہ نمی یابد و نمیرسد بسوی دل شہود عظمت و کبریائی حق و سطوت و جبروت وی تعالی ارادۃ
شیء من الاشیاء خواہش چیزی از چیزہا فصار لا یضر القلب الاسباب من المال والولد و
الاہل والاصحاب پس دریں ہنگام زیان نمیکند دل او را و خللی نمی افگند در کار جمعیت او اسباب
از مال و اولاد و اتباع و یاران کہ از اسباب دنیا است و ہمچنین گرفتاری ما و جاہ است و جمع و دنیا
چون با خدا نیست فارغ شیئ والکرامات والحظوۃ العبادات و کرامتہا و علمہا و عبادتہا کہ از

وتعلقات دنیا اند و محبت تعلق دل ایشان از جملهٔ شرکا روا نداو شده اند بر تقدیر لطافت قلب و
فنا و ارادت وی بشهود کبریای حق زیان نمیکند فان جمیع ذلک یکون خارج القلب پس اگر
همه اینها برین تقدیر میباشند بیرون دل فلا یغار الله پس غیرت نمی برد خدای تعالی عزوجل بسبب آن
بر بنده و راهلاک و اعدام آن از جهت عدم تعلق دل بنده بدان که سبب انقطاع از حق و دوری
از جناب قرب اوست نقل است که گاهی بعضی از اولاد آنحضرت صلعم وفات میکردند و آنحضرت
مشغول به وعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنها میرسانیدند فرمودی تجهیز و تکفین کنید و بیارید
پس نماز گذاردی و باز مشغول شدی پس مردم میگفتند ای عجب هیچ موت اولاد تاثیر نمیکند در وی
میفرمودند ما از اول از دل ایشان را بیرون کرده ایم ایشان را جای در دل نمانده تاثیر در دل از کجا
کنند بل قد یکون جمیع ذلک کرامة من الله بعبده بلکه میباشد اینها اشیا سبب بزرگی از خدا
خدا مر بنده خود را و لطفا به و سبب نرمی مهربانی و مزید توفیق به بنده و نعمة و رزقا و انعام و بخشایش
و روزی دادن بنده خود را و منفعة للواردین علیه و سبب نفع رسانیدن مر کسانی را که فرود
می آیند و میرسند بر وی از فقرا و محتاجان و تواند که نعمة و رزقا نیز مر دارد او را باشد فیکرمون بهم
گرامی داشته میشوند این جماعت نازلان بر وی باین اشیا و یرحمون و رحمت کرده میشوند و یحفظون
نگاه داشته میشوند از حرمان و نقصان و آفات و یکون کرامة علی الله از جهت بزرگ و گرامی بودن
آن بنده بر خدای عزوجل که بوجود وی دیگران را نیز نفع میرساند و بهره از نعمت میدارد فیکون
حفیظا لهم پس میباشد آن بنده بدرقه و نگهبان مر ایشان را و شحنة و گماشته حق برای کفایت
مهمات خلق و کهفا و پناه و حرزا و جای استوار برای پناه گرفتن و شفیعا دنیا و اخری و درخواهنده
گناه و تقصیرات ایشان از دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت
من چرا ناامید نباشم از خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود و نفع رسانم و چرا ناامید باشم از حق

المقالة الثالثة والثلثون

وحال آنکه ایشان میباشد که حق تعالی دیگرانرا نفع رساند بواسطه من المقالة الثالثة والثلثون
قال رضي الله عنه الناس اربعة مردم همه بر چهار قسم اند رجل لا لسان له ولا قلب یعنی مردی
که نه زبانست اورا که بدان بیان کند ونطق بحجت نماید ونه دل که محل علم ومعرفت واسرار ربوبیت
بود وهو العاطل الغبي العمي ووی منسوب است بجاهل که بخصوصیت علم وعمل مخصوص نشده وعمر
بکسب چنین معهود غافل نا آزموده کار راجست بیدانشه وبی تمیزی وجاهل وچنین نیز همین معنی است
آنکه در حدیث در وصف مسلمانان واقع شده که المؤمن غر کریم یعنی سلامت صدر وحسن ظن بخلق
وساده لوحی که از ناتجربه کاری وبی التفاتی بکار دنیا واشتغال بامور دین وتهی ازو از آخرت و
صفات سیئه ونیکوگمانی خیزد بقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است شفقت
خرد وخواری است لا یعبأ الله به وزنی وقدری نمی نهد خدای عز وجل او را واعتبار نمیگیرد از
وی ولا خیر فیه نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر ونه باطن هو وامثاله وی مانند وی از آدمیان
حثالة بیهم جای حمله ثنای شلتة معنی ریزه وزبون تر هر چیزی که نیکی در ان نباشد وحثالة در این
معنی پوست جو وبرنج وخرما که آنرا سبوس خوانند لا وزن لهم نیست قدر واعتبار مر ایشانرا در
درگاه حق الا ان یعمهم الله برحمته مگر آنکه در گیرد ایشانرا خدای تعالی بمهربانی خود فیهدی قلوبهم
للایمان پس راه نماید دلهای ایشانرا وتوفیق بایمان آوردن بخود ومعرفت جوارحهم ویحرکها
اعضا واندامهای ایشانرا بالطاعة له بفرمان برداری مر او را عز وجل ودرین تقدیر ازین پایه
می بر آیند وداخل قسم مذکور می باشند یا مراد مرتبه دوم از ایمان وعمل باشد که غافلان وجاهلان را
میباشد یعنی در همین قسم کسی باشد که فی الجملة ایمانی وعملی داشته باشد که بدان از خلود عذاب ورنج برهد
اگرچه از کمالات ودرجات محروم وبعید باشد فاحذر ان تکون منهم پس بپرهیز وبترس از آنکه
باشی تو ازین قسم مردان ولا تلذ بهم وپناه مگیر در میان ایشان ولا تکثر بهم وبایشان در وحساب مگیر

ایشان ولا تعم فیهم و بایست میان ایشان فانهم اهل العذاب والغضب فا لسخط زیرا که
بدرستی ایشان خداوندان عذاب و خشم الٰہی رضای او میند سکان النار واهلها باشندگان آتش ودوزخ
و کسان او میند نعوذ بالله منهم پناه میجویم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از روش ایشان
الا ان تکون من العلماء بالله مگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدا عزوجل ومن معلمی الخیر
و از دانندگان نیکی وهداة الدین و راه نمایندگان دین وقواده و از کشندگان مردم را بسوی
دین و خیر تعلیم وارشاد دعاته و خوانندگان خلق را بدین اسلام فتدنوهم پس اگر حال چنین است
لازم گیر صحبت ایشان را فائتهم وادعهم الی طاعة الله پس بیا پیش ایشان و بخوان ایشان را بطاعت
خدای عزوجل و حذرهم عن معصیة الله و بترسان و بپرهیزان ایشان را از گناه کردن خدای تعالیٰ
یعنی در آئی در ایشان را برای همین کار و به همین نیت که هدایت کنی ایشان را و احکام دین تعلیم کنی تکن
عند الله جهبذا البیر باشی تو نزد خدای عالم بزرگ معا وخیر نیقطی ثواب الرسل والانبیاء پس
داده شود ترا ثواب پیغمبران قال رسول الله و گفت پیغمبر صلعم لعلی مر امیر المومنین علی را رضی الله عنه
لان یهدی بهداک رجلا هر آئینه رسانیدن خدای تعالیٰ بمقصود بواسطه راه نمودن تو مرد کسے
را خیر لک مما طلعت علیه الشمس بهتر است مر ترا از چیزیکه برآمده است بر آنچیز آفتاب یعنی
از تمام دنیا چه هدایت وارشاد مردم حاصل میکند و ثواب آخرت را هزار هزار مرتبه بهتر و بالاتر است
از دنیا و ما فیها است وخود ثواب این کار که هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب عملهای دیگر است والرجل
الثانی لسان بلا قلب قسم دوم از چهار قسم مردان مرد یست که زبان دارد و نه دل و مبالغه چنان
شده است که گویا مجرد زبان عین او شده است ینطق بالحکمة پس گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت
پند و نصیحت میکند بعلم و عمل ولا یعمل به و عمل نمیکند بدان و کار نمی بندد آنرا یدعو الناس الی الله مخلوق
مردم را بسوی خدا و هو یفر منه و حال آنکه خود میگریزد از وی عزوجل و یستقبح غیره پس کسے

شمر دعیب مردم را خبر خود یٰا و مٗ هُوَ عَلٰی مِثْلِهٖ فِیْ نَفْسِهٖ و همیشه مبیا شد او بر ان شد آن عیب درف است
خود و تطهر للنّاس تلش گار میکند و بیان میکند برای مردم تعبد پارسا و را وَیُبَارِزُ اللّٰهَ بِالْعَظَائِمِ
مِنَ الْمَعَاصِیْ و بیرون می آید در صف جنگ خدا را بگناهان بزرگ درین کلام اشارتست بآنکه هر
قصد معصیت میکند گویا که بجنگ حضرت رب العزت می آید و معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک
چه خواهد بود اذا خلا ذیب علیه ثیاب چون در آید در خلوت با کسے گویا گرگیست که بروی جامها
ست یعنی گویا گرگیست در صورت آدمی هو الذی حذ رمنه النبی و او ست آنکسی که پیغمبر
ترسانیده است از وی پیغمبر صلعم بقول اخوف ما اخاف علی امتی علماء السوء
صلعم ترسیده شده ترا از هر چه می ترسم من بر است خود از ان دانایان بدکار اند که بد را از نیک می شناسند
میکنند یعنی علمای بے عمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما
چون عمل ندارند سخن ایشان در دیگران گیرا نیفتد و زبان آرد و از ینجا لازم نیاید که امر معروف
نهی منکر عمل شرط باشد و لیکن بخلاف مقصود کنند و زبان آرد و نعوذ بالله من هذا انیاؤ مجیم ما
ازین صفت یا ازین مرد که این صفت دارد فَابْعُدْ مِنْهُ پس دور باش ازین چنین کسے و قوّل و ن
گریز از وی بلیت ازین دیو مردم که لَهُمْ وَوَالِدْ نہان شو که هم صحبتان بد اند لئلا یخطفك بِلِذْ
لسانه تا تر باید ترا آنکس بزبان شیرین خود و بیفگند در دل تو دوستی معاصی شهوات را پس بکشی
تو آنها را فیحرقك نار معاصیه پس بسوزد ترا آتش گناهان وی ویقتلك نتن باطنه و قلبه
بکشد ترا بوی ناخوش درون وی و دل وی والرجل الثالث قلب بلا لسان و مردم سوم دل است
زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده و لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته و قفل خاموشی
بر دهان نهاده از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است وهو مؤمن ستره الله عن خلقه
و وی مومنی است که پوشیده است او را خدا تعالی از خلق خود و ابتلی علیه کنفه و فرو هشته است بر وی

پردہ ودرآوردہ است او را در پناہ خود تا بر حقیقت علم و معرفت و حالیکہ دارد خلق مطلع نگردند فـ
تَصِیْرُہٗ مَحْجُوْبًا بِنَفْسِہٖ و بینا گردانیدہ است او را حق تعالی بعیبہا نفس وی و آفات آن
وَنَوَّرَ قَلْبَہٗ و روشن گردانیدہ است دل او را بمعرفت فائق عجب ریا وَعَرَّفَہٗ غَوَائِلَ مُخَالَطَۃِ النَّاسِ
و شناسا گردانیدہ است او را بہ شرہا و دشوار یہا صحبت و آمیزش مردم را کہ ہلاک کنندہ است وَ
شُؤْمَ الْکَلَامِ وَالنُّطْقِ و دانانیدہ است او را نامبارکی سخن و گویائی وَتَیَقَّنَ اَنَّ السَّلَامَۃَ
فِی الصَّمْتِ وَالْاِعْتِزَالِ و بیقین دانستہ است آنمرد کہ بے گزندگی و آفتہا در خاموشی بہ گوشہ گیری و کنج
نشینی ست یعنی خاموشی آنمرد باوجود علم و دانش از جہت آنست کہ وی بینا شدہ است کہ سلامت از
آفات در خاموشی است و ہمین جہت برگزیدہ است خلوت را کہ باعث است بر خاموشی کما قال النبی
چنانکہ فرمودہ است پیغمبر صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مَنْ صَمَتَ نَجَا ہر جا کہ موشی گزیدہ است از ہر آفت
وَکَمَا قَالَ و ہمچنانکہ فرمود اِنَّ لِلْعِبَادَۃِ عَشَرَۃَ اَجْزَاءٍ بدرستی کہ عبادت را دہ جزء است تِسْعَۃٌ
مِنْھَا فِی الصَّمْتِ نہ جزء از آن خاموشی است این مبالغہ است در کثرت فضیلت خاموشی و قال الیٰ نست
کہ ہر بلا و آفتی کہ آدمی را میرسد در دنیا و آخرت از رہگذر زبان میرسد و در حدیث آمدہ است کہ ہیچ وی نیفکند
از دو آدمی را در آتش دوزخ نگردد مگر دروہای زبانہا ایشان فَھٰذَا الرَّجُلُ وَلِیُّ اللّٰہِ پس این مرد ولی خدا
ست و دوست وی عزوجل فِیْ سِتْرِ اللّٰہِ در ستر کرد خدا او را وَمَحْفُوْظٌ نگہداشتہ شدہ است از آفات
نفس و خلق و آشکارا کردن سر وی وَعَلَامَتِیْ بی گزندہ است ازین آفت و عَقْلُ افسر و خداوند عقل تمام ا
جَلِیْسُ الرَّحْمٰنِ ہمنشین خدا مہربانست و مقرب درگاہ اوست مُنْعَمٌ عَلَیْہِ نعمت دادہ شدہ و اضافہ کردہ
شدہ بروی فَالْخَیْرُ کُلُّ الْخَیْرِ عِنْدَہٗ و پس نیکی ہمہ نیکی ازین باب نزد اوست و در صحبت اوست این مبالغہ
است در وجود خیر نزد وی فَذٰلِکَ وَمُصَاحَبَتُہٗ وَمُخَالَطَتُہٗ وَخِدْمَتُہٗ پس لازم گیر او را و یاری
او را و آمیزش او را و خدمتگاری او را وَالتَّحَبُّبَ اِلَیْہِ و دوستی نمودن بسوی او وَبِقَضَاءِ حَوَائِجِ شَیْخٍ لَّہٗ بہ

پرداختن حاجتهای او که عارض شوند مراورا و بسببے زبانی ازان تعبیر نمیتوانند کرد اظهار نمود مرا فیها
یحتفق فیها و پرداختن منفعتها که منتفع گردد و در آن فیحبك الله پس دوست دارد ترا خدای تعالی
بسبب محبت داشتن تو آن مرد را و یصطفیك و گزیند ترا و یدخلك و در آرد ترا فی زمرة
احبائه در گروه دوستداران با دوست داشته شدگان و عبادہ الصالحین و در گروه بندگان
که نیکانند و هیچ خلل و تباهی در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبه عظمی است و جامع جمیع
کمالات ظاهر باطن و لهذا حق سبحانه تعالی در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده ببرکته حاصل
میگردد این همه کمالات و سعادات ببرکت آن مرد و صحبت او ان شاء الله تعالی اگر خواسته است
خدای تعالی و اکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت آید و الرجل الرابع المدعو فی الملکوت
بالعظمة و مرد چهارم که صاحب لسان و قلب هر دو خواهد بود خوانده شده است در عالم ملکوت که
عالم ملائکه و ارواح است به بزرگی کما جاء فی الحدیث چنانکه آمده است در حدیث من تعلم لله
آموخت علم را و عمل به و کار کرد بدان و علمه و آموزانید دیگران را دعی فی الملکوت عظیما خوانده
میشود و نام کرده میشود او را در ملکوت هو العالم بالله او این مرد دانا است بخدا و بآیاته و دانا
بآیات او یعنی بدلائل و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی با آیات که منزل اند در کتاب مجید وی
مستودع غرائب علمه با مانت نگهداشته شده است در دل وی انشای غرائب نادر که هر کس نداند
و اطلعه الله تعالی اسرار دونها عن غیره و واقف کردانیده است او را وی تعالی بر سرها
که در تو نور دیده پنهان داشته است آن سرها را از غیر وی و اصطفاه و اجتباه و برگزیده و نواخته است
مر او را بر خلق بدرجات علم و عمل و جذبه الیه و یهداه و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است
او را علوم و معارف و رقاه الیه و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود و شرح صدره بقبول
تلك الاسرار و العلوم و کشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر بمقامات

است که حمل اسرار ربوبیت با ثقل او وراز عبودیت بی آن جمع نگردد و کینونت با خلق و بینونت از ایشان
دست ندارد و کریمۂ الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام است و حصول آن تمام و کمال جز ذ
ذات پاک سید کائنات صلعم میسر نبود و در کمل اولیا باندازه متابعت و محاذات بذات شریف وی
برحسب تفاوت درجات حاصل گردد و شرح این معنی در رساله جدا کرده شده است و جعله مجتهدا
گردانیده است خدایتعالی او را دانشمند بزرگ نقاد خیر و داعیا الی العباد و خواننده مر بندگان را
بسوی خیر و نذیرا لهم ترساننده مر ایشان را از شر و حجة فیهم و گردانیده است خدایتعالی وی دلیل
بر اثبات ذات و صفات و دین و ملت در میان بندگان هادیا را و راست نماینده است خلق
را بحق مهدیا را و راست نموده است او را حق تعالی بخود شافعا و درخواست کننده گناهان
خلق را و حضرت مشفعا مقبول کرده شده درخواست او بحیثیت کمال عزت وی در آنحضرت
صادقا است گوینده مصدقا است گردانسته شده است بدلا للرسل والانبیاء گردانیده است
او را خدایتعالی خلیفه و جانشین مر پیغمبران خود را علیهم صلواته و تحیاته و برکاته پیغمبران الله
وی درودهای و سلامهای وی و برکتهای وی و هذا هو الغایة والمنتهی فی بنی آدم پس این هر دو
که خدایتعالی او را دل و زبان هر دو عطا کرده است و باین صفات موصوف کرده است پایان
و نهایت کار پیدایش است در میان لا منزلة فوق منزلته الا النبوة نیست هیچ مرتبت
بالای مرتبه او مگر پیغمبری فعلیک به پس لازم گیر تو آنرا و صحبت و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر
صحبت و خدمت وی دست ندهد او را اگر عقیدت و محبت از دست مده که بیگانگی و دوری از وی
موجب خسارت و حرمان و انکار و مخالفت وی سبب ادبار و ضلالت است احذر ان تخالفه و
تناقضه مپیچ و بپرهیز و بترس ازانکه ناسازگاری کنی و بگریزی از وی و تجانبه و تعادیه و کناره گیری
و دور باشی از وی و دشمنی ورزی با وی و تترک القبول منه و ترک کنی پذیرفتن از وی ف

الرجوع الی قوله والصنیعه و ترک کنی باز گشتن بسخن وی و نصیحت وی را فَاِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا

يَقُولُ زیراکه سلامت وبے گزندی در چیزیست که میگوید وی وعنده وسلامت نزد اوست وَالهلاك

وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَيْرِهٖ وہلاک گمراہی نزد غیر اوست که مغائر و مخالف او باشد الامن یوفق

الله مگر کسیکه توفیق دہد او را خدا تعالے وَيُؤَيِّدُهٗ بِالسَّدَادِ وَالرَّحْمَةِ مدد کند او را بدرستی و راستی

کردار و گفتار و مہربانی خود را در ہمہ کار و بار و باز دار د او را از منافرت و مخالفت وی و برگرداند او را از ان

فَقَدْ قَسَمْتُ لَكَ النَّاسَ پس تحقیق قسمت کردم برای فائده تو مردم را بچہار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ

اِنْ كُنْتَ نَاظِرًا پس کن فکر و تامل نما برای نفس خود اگر ہستی نظر و فکر کننده قابل و مستعد آن

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش که تو خود دانی اگر عاقل زیرک باشی وَاحْتَفِظْ بِهَا اِنْ كُنْتَ

مُحْتَفِظًا بِهَا پرہیز کن و نگهداشت کن مر نفسی خود را اگر ہستی پرہیزگار و نگهداشت کننده مر او را اَلشَّفِيقًا

عَلَيْهَا مہربانی کننده بر نفس و ترسنده از رسیدن مکروہی بروی هَدَانَا اللّٰهُ وَاِيَّاكَ راه نماید خدا تعالی ما را

و ترا لِمَا يُحِبُّهٗ وَيَرْضَاهُ مر چیزی را که دوست میدارد وی تعالی آن را و خوشنود میباشد دُنْيَا وَاُخْرٰى در

دنیا و آخرت جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شفقت و عظم این دعا و کریم

تشریف اوست بشرف قبول و اجابت دعا چون مراد بہدایت ایجاز یادت کمال اوست بر طبق اهدنا

الصراط المستقیم بشارت باد مر مخاطب را بحصول این درجه بطفیل وی را چنانکه گفته اند چون مہمان عزیز

است طفیلی نیز عزیز خواہد بود

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ

مَا اَعْظَمَ تَسَخُّطَكَ عَلٰى رَبِّكَ چه عجب بسیار است ناخوشنود بودن و خشم گرفتن تو بر پروردگار تو

وَاتِّهَامَكَ لَهٗ و تہمت نہادن تو مر او را عز و جل بحیل و بخل و سفه و آنچه نالائق جناب قدس اوست

وَاعْتِرَاضَكَ عَلَيْهِ و عیب گرفتن تو بر وی وَاِنْسَابَكَ لَهٗ عَزَّ وَجَلَّ بِالظُّلْمِ نسبت کردن تو مر ا

او را بستم وَاسْتِبْطَاءَكَ لَهٗ فِي الرِّزْقِ وَالْغِنٰى و دیر و درنگ شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن

المقالة الرابعة والثلثون [illegible]

وتوانگر ساختن وَكَشْفِ الْكُرُوْبِ وَالْبَلْوٰى ودزدو دور كردن وكشادن اواندوه وبها راو بلارا چون
روزی نزود نرسد وفقر برطرف نگردد وبلا ومحنت دور نشود وکشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطرا
کنی وخشم گیری وناراضی شوی وناامید گردی ونباید که این چنین کنی اما تعلم ان لكل اجل
کتاب آیا نمیدانی که مر هر مدت را سرنوشتی ونهایتی است وَلِكُلِّ بَلِيَّةٍ وَلوعاية وَنَهْيٌ وَنفاذا
ومر هر بلارا وهر اندوه را پایانی وآخری است وسیری شدنیست لَا يَتَقَدَّمُ ذَالِكَ وَلَا يَتَأَخَّرُ
پیش نمیشود آن مدت وپس نمیرود اَوْقَاتُ الْبَلَايَا الَّا يَنْقَلِبُ وقتهای بلاها دیگرگون نمیشوند تعیم
عَوَافِيَا پس بگردد بلاها عافیتها وَوَقْتُ الْبُؤْسِ لَا يَتَقَلَّبُ نِعْمَةً ووقت سختی نمیگردد ووقت فقر
وَحَالَةُ الْفَقْرِ لَا يَسْتَحِيْلُ غِنًا وحالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در هر وقت که مقدر
ست بهمان شود خلاف آن توقع نباید داشت وسخط واعتراض بر کردگار نباید کرد ولیست
کردگار را آنکند که خود خواهد وحکم بر کردگار نتوان کرد وَاَحْسِنِ الْاَدَبَ نگهدار ادب را وَاَلْزِمِ
الصَّمْتَ ولازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند وَالصَّبْرَ شکیبائی را بر بلا وَالرِّضَاءَ راضی
بودن را القضا والمواتات وسازگاری مر پروردگار خود را عز وجل دنب عَنْ سَيِّئَاتٍ عَلَيْهِ
دقوبه کن وباز گرد از پروردگار وَتَهْمَتَكَ لَهٗ فِىْ فِعْلِهٖ وتهمت کردن تو مر او را در فعل ولیس
هُنَالِكَ اِسْتِيْفَاءٌ نیست آنجا در درگاه باریتعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است
مر او را بر ایشان وَانْتِقَامٌ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ وکینه کشی کردن بی گناه وَعَلَى الطَّبْعِ وبر مقتضای
طبع کینه ورکما هُوَ فِىْ حَقِّ الْعَبْدِ چنانکه آن در حق بندگانست بَعْضُهُمْ فِىْ بَعْضٍ بعضی از ایشان
در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر واندوه وبلا بر بنده میفرستد وبرای آنست که حقی نفسانی که
او را بخواست آن لازم آید بیخ ببند بر ایشان وارد وایشان در حق وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان
عذاب کند تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند واز ایشان انتقام کشد واز الم خشم خود را خالی

اوقات البلایا النقلب ۱۲

ویا ظالم طبیعت باشد که بے اختیار ظلم بر بندگان پسند دو و ایشانرا آزار کند چنانکه در آدمیان
می باشد بلکه هو عزّ وجلّ منفرد بالا ذلی پروردگار تعالے تنها و یگانه است بدیگے و
همیشگی وَسَبَقَ الْاَشْیَاءَ و سابق است همه چیزها را وَخَلَقَهَا و پیدا کرد همه چیز را وخلق مصالح
ومفاسدها و پیدا کرده است مصلحتها همه چیز را و مفسدت همه او صلاح و نیکی ضد فساد و فسا
و تباهی ضد صلاح مفسده ضد مصلحت نعلم اِبْتِدَاءَهَا وَاِنْتِهَاءَهَا پس اوست آغاز انجام همه
چیز را وَالْقَضَاءَهَا و عاقبتها و سپری شدن همه او پایان کار همه اُوْهُوَ عَزَّ وَجَلَّ حکیم فی فعله و
و تعالیٰ دانا است بحقیقت کار و استوار است در کار خود متقن فی صنعه و استوار و نیکو در پاینده کار را
در کارگری خود لَا یَتَنَاقَضُ فِیْهِ که مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کار های او بر نقیض یکدیگر که یکی ابطال
دیگری کند چنانکه نمی آید و نقض در اصل شکستن و مناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لَا یَفْعَلُ عَبَثًا نمی کند و تعالی
کار بیفایده را لَا یَخْلُقُ بَاطِلًا لَعِبًا و پیدا نمی کند باطل ابازی و باطل ناچیز ضد حق یعنی درست و
راست و ثابت لَا یَجُوْزُ عَلَیْهِ النَّقْصُ رو انیست بروی صفتها که عیب و نارسائی آرد ولا اللوم فی افعاله
و نه روا است نکوهیدن در کارهای او وَانْتَظِرِ الْفَرَجَ اِنْ عَجِزْتَ عَنْ مُوَافَقَتِهِ چشم دار کشاد کار را
اگر نمی توانی و عاجز می آئی از موافقت و تعالی در افعال وی عَنِ الرِّضَاءِ از راضی و خوشنود بودن
بقضاوی وَالْفَنَاءِ فِیْ فِعْلِهٖ و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ
تا آنکه برسد سر نوشت مدت خود را یعنی باید که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و
اصلا مخالفت و سخطی دار دلے در تو نماند و اگر هنوز باین مرتبه و مقام نرسیده و اضطراب مکن و ناامید
مباش و منتظر باش تا وقت در رسد و کشادی در کار پیدا آید فیتغیر الحالة عن ضدها پس نحالت
بلا و محنت و اندوه کشف کند و خبر دهد از آمدن ضد خود و مبدل گردد آن بر ذا الزمان بگذشتن زمان
وَانْقِضَاءِ الْاٰجَالِ و سپری شدن مدتها بینقضی الشتاء فیسفر عن الصیف چنانکه میگذرد زمستان

[Margin notes, approximate reading:]
له و نادر یک سال
والا فلم تقره از ون
یا الاثم اسرار
انجامت نمی باشی
از اول در دست
فر ولی و قابلا
مه عطا ۱۲ عصا
سمعلی سر پر اسم
اول اثم رفته
علامت کرون ۱۲
عبارت

وکشف میکند از وجود تابستان و ینقضی اللیل فیسفر عن النهار بپایان میرسد شب پس اظهار میکند
از رسیدن روز یعنی هر چیز را وقت است تا وقت در نرسد امید اشتن آن و طلب نمودن آن پیش از
وقت هرزه است و گفته اند که اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز است پیش از قسمت طلبند و پیش از وقت
خواهند و این هر دو محال اند فاذا طلبت ضوء النهار و نوره بین العشائین پس اگر طلب کنی روشنی
روز او شعاع وی را میان مغرب و عشا که وقت ابتدای شب است و هنوز نگذشته لم تعطه داده نشود ترا
روشنی روز را بل یزداد یغشی ظلمة اللیل بلکه زیادتی میشود در تاریکی شب حتی اذا بلغت الظلمة
علیها تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را و طلع الفجر بر آید سفیدی آخر شب جاء النهار بضوء
بیارد روز روشنی خود را طلبت ذلک و اردته خواه بجوئی روشنائی روز را بخواهی آنرا او سکت عنه
و کرهته و یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش داری آنرا فان طلبت اعادة اللیل پس اگر بجوئی و
بخواهی باز آوردن شب را درین هنگام که روز روشن شده است لم تجب دعوتک پاسخ داده نشود
و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو و ما نعطه و داده نمیشود ترا الا انک طلبت الشی فی غیر حینه
و وقته زیرا که تو طلب کردی چیزیرا در غیر هنگام وی و وقت وی که تعین کرده و نهاده شده است فتبقی
خیرا پس باقی میمانی تو دریغ خورنده منقحما بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن متسخطا خشم
گرفته و ناخوشنود خجلا سرگشته بیخود و خاموش و دهشت زده او شرم زده هذا الا انا پس بگذار آن
همه را کافیها الموافقة و لازم گیر ساز گاری را بحکم الهی و فعل او و حسن الظن بربک و نیک گمانی
را به پروردگار تو که خواهد رسانید مقصود ترا و قشف و الصبر الجمیل و شکیبائی را که بر وجهیکه شکایت
نکنی ازین نه در دل و نه در زبان فما لک لا تقلته پس آنچه نهاده شده است برای تو و نصیب تست
ربوده نمیشود و باز داشته نمیشود از تو و ما لیس لک و چیزیکه قسمت کرده نشده است ترا لا تعطی
داده نمیشود ترا تجربتی هر آئینه بقای من سوگند نیست انک تدعو ابدا رستی تو میخوانی و می طلبی و تبتهل

اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز ... [illegible] ... الثعالبی ۱۲ ... ازعاد ... روز ... [illegible] ... ۱۲

اِلیٰ رَبِّكَ وزاری مسکینی بسوی پروردگار خود را بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بدعا کردن و خواری وزاری
نمودن عِبَادَةً بجهت پرستش کردن وَطَاعَةً وفرمانبرداری نمودن وَامْتِثَالًا لِأَمْرِهٖ وبجا
آوردن امر پروردگار را عزوجل بدعا فِیْ قَوْلِهٖ در قول وی اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ دعا کنید وبخوانید
مرا تا اجابت کنم وقبول گردانم دعا را وقوله وامر وی تعالی بسوال در قول وی اِسْئَلُوا اللّٰهَ مِنْ
فَضْلِهٖ وبخواهید وبطلبید از خدا افزونی نعمت وکرم او وَغَیْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْاٰیَاتِ وَالْاَخْبَارِ
وجز این دو آیت آیتها وحدیثها که وارد شده است در امر بدعا وسوال و ترتیب در آن بدانکه دعا
خواندنست چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یا رب ودر برابر آن اجابت است
واجابت پاسخ وجواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی وقبول کند دعا او
وسوال بمعنی طلبیدن ودر خواستن ودر برابر آن اعطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است از وی
معنی است اشارت در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسم الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به
اعطی چون ازینجا معلوم گردد که اجابت واعطا مترتب بران اند ودر آیات ودر احادیث امر بدعا وسوال
هر دو واقع شده و باجابت واعطا وعده کرده وشاید که اجابت بالفعل شود ودر اعطا تاخیری رود
هر دو در مقام یکدیگر نیز استعمال می یابند وگاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود ثُمَّ وَاَنْتَ تَدْعُوْهُ
وتو دعا مسکینی پروردگار خود را وَهُوَ یَسْتَجِیْبُ لَكَ وپروردگار تعالی اجابت میکند ترا عِنْدَ مَجِیْئِهٖ و
اَجَلِهٖ نزد رسیدن وقت واجابت ومدت وَ اِذَا اَرَادَ ووقتی که خواهد خدای تعالی عزوجل در وقتی
که تو بخواهی وَکَانَ لَكَ فِیْ ذٰلِكَ مَصْلَحَةُ دُنْیَاكَ وَاٰخِرَتِكَ وباشد برای تو در دادن در آن وقت
صلاح حال دنیا و آخرت تو واگر تو چیزی می طلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست تا دادن تو
بهتر باشد از دادن وبحقیقت منع در صورت عین عطا باشد بسبب آنکس که ترا توانگری گرداند
ترا از تو می ماند چنانکه دهقانی از حضرت سلطان اسپ تازی طلبید سلطان خر اندر بخشید آنکه سوار

آن زبان دارد او را یا در بدل آن گناهی بدهد عین رحمت و شفقت باشد در حق او و بیت پس
دعا با کان زبانست و بال + از کرم می نشنود شان فی والجلال +۱ و وافق ذلك قضاءه و
انتهاءها اجلها یا موافق گرددا جابت بکردن دعای ترا و عطا کردن سوال ترا قضا و تقدیر حق و
بانجام رسیدن مدت آن این عبارت تکریر تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود
را بتقدیر الهی وقتی معین شده مدتی مخصوص قرار یافته که وقوع آن پیش از آن وقت صورت
نه بندد و پروردگار تعالی مهربانیست بر بنده و رعایت حکمت و صلاح حال ورا در منع و عطا منظور
دارد پس تاخیر در آن نه از جهت عدم اجابت و منع از عطا و وعده باجابت و عطا مطلق است و
مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر در دنیا نیابد در آخرت خواهد چنانکه میفرماید لا
تتهمه فی تاخیر الاجابة تهمت منه پروردگار تعالی را در پس افگندن اجابت ولا تسام من دعائك
و بستوه میا از دعا کردن تو فانك ان لم تجب لم تخب زیرا که بدرستی تو که اگر سود نکنی درین دعا
کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و هوای نفس تو و ثمره تو زیان هم نکنی بحصول آن در موطن
آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود در آن چنانکه فرموده ان لم یجبك عاجلا اگر اجابت
نکرد ترا شتابنده رنجیدن انا آتاك عاجلا پاداش میدهد ترا بدرنگ و رانجهان و این کلام بر سبیل تنزل
و از خار جنان است نظر بهوای نفس و الا نفع آخرت که باقی و پاینده است اهم و انهم و اکمل است
از سود دنیاوی فانی فقد جاء فی الحدیث پس تحقیق آمده است در حدیث ان العبد یری صحایف
یوم القیمة بدرستی بنده می بیند در نامهای اعمال خود در روز قیامت حسنات لا یعرفها عملها
نیک را که نمی شناسد آنها را که کرده بود آنها را در دنیا پس حیران گشته و می پرسد که این عملها را من
نکرده ام از کجاست فقال انها بدل سوالك فی الدنیا پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض
سوالهای تست در دنیا که بجای در قضاء و فیها که تقدیر کرده نشده دادن مسئول در دنیا او کما ورد

یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است این لفظ و مانند آن و این را در جایی گفته
که لفظ حدیث معلوم و محفوظ نیست و مضمون آنرا بعبارتی و لفظی از پیش خود ادا میکنند و احتیاطاً
میگویند اینست لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم و در حدیث اینچنین آمده است که
امر دعا و اجابت آن دایره است در یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است میدهند یا بلای
مانند آن دفع می نمایند یا برای ذخیره آخرت نگاه دارند و تحقیق این مطلب در رساله تسلیة المصاب
زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قَلَّ اَحْوَالُكَ پس کمترین احوال تو که در هنگام
دعا پیدا میگردد بدان سو میکشی اَنَّمَا تَكُوْنُ ذَاكِرًا لِرَبِّكَ اینست که تو میباشی یادکننده مر پروردگار
خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن ذو حضرت الله و میباشی تو یکه داننده و متنبه
درین صفات مذکوره مر پروردگار را حیثیت تسأله از جهت آنکه میخواهی از وی ولم تسئل غیره
و نخواستی از غیر او ولم تُنْزِلْ حَاجَتَكَ بِغَيْرِهِ و فرو نیاوردی حاجت خود را بغیری عز و جل فلتكن
عينك الى الكائنات پس تو در میان دو حالتی فِيْ زَمَانِكَ كُلِّهِ در همه اوقات تو لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ
در شب تو و روز تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو وَبُؤْسِكَ وَنَعْمَائِكَ در محنت و
اندوه تو و ناز و نعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال مانند آن
اِمَّا اَنْ يَشْغَلَكَ عَنِ السُّؤَالِ یا حال نخستین اینست که خاموش میباشی از سؤال و درخواستن ترضى فرا
میباشی بقضای حق و تو اندك وتسترسل لفعله عز وجل و موافق و فروهشته میباشی مر فعل خدا
را كالميت بين يدي الغاسل مانند مرده در پیش شوینده والطفل الرضيع في يد الظئر
و مانند کودک شیرخواره در دست دایه والكرة بين يدي الفارس و مانند گوی در پیش سوار وتقلبه
بالصولجان میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فيقلبك القدر كيف يشاء پس میگرداند ترا
تقدیر بر هر گونه که میخواهد و تو تابع آن میباید بود بیت چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را

اجابت دعا در سه چیز است

چه کند گوی که تن در نه نهد چوگان را ان کان النعماء فمنک الشکر و الثناء اگرچه باشد مقدار
ناز و نعمت پس مطلوب از تو سپاس و ستایش است و منه عز و جل المزید فی العطاء و فایز
دو اصل از خدا زیادت در بخشش است کما قال چنانکه گفته است لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر گویی
بر نعمتها هر آینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما و ان کان البأساء و اگر باشد سختی بلا و محنت و آن
فالصبر و الموافقة منک پس مطلوب از صبر بر بلا و سازگاری بفعل و ارادت اوست و منه التفهیم
بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت است و التثبیت و ثابت و برجا داشتن
و یاری دادن و الصلوة و درود فرستادن و الرحمة و مهربانی کردن منه از خدای عز و جل بفضله
بفضل و کرم وی کما قال چنانکه گفته است خدای عز من قائل عزیز است و از هر گوینده با عزیزتر گوینده
البشری ان الله مع الصابرین بدرستی که خدا با صابرانست یعنی بالنصر و التثبیت یعنی معیتی که
حق تعالی را است با صابران بیاری دادن و ثابت برجای داشتن است و کما قال ان تنصروا الله
ینصرکم و یثبت اقدامکم اگر یاری دهید شما خدا را بتائید و تقویت دین وی یاری دهد شما را
و برجای میدارد پایهای شما را در مقام هدایت و استقامت و یاری دادن تو خدا را بالتزام صبر است با
هوا و معصیت است چنانکه میفرماید اذا نصرت الله فی مخالفة هواک چون یاری دهی تو خدا را
از در مخالفت هوای نفس تو صبر کنی بدان بترک الاعتراض علیه بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن
بر خدا و التسخط بفعله فیک و ترک خشم گرفتن تو ناخشنود بودن بفعلی که میکند و تعالی در تو و
غضبا لله علی نفسک و باشی تو بیکار کننده برای خدا تعالی بر نفس تو سیما فاذا علیها
کننده برای خدا بر نفس کلما تحرکت بکفرها هرگاه که بجنبد نفس بکفران نعمت و شرکت
خفی که عادت اوست جزئیت و اسها بسوی مراد و هوا فیها لمولاک بصبر کردن
تو از آن و موافقت کردن تو مر امر پروردگار را و الطمانیة الیه فیها و وعده و آرمیدن و تسکین یافتن

بفضل وی و وعده وی تعالیٰ والرضاء بھما و خوشنود بودن بفعل بندہ وی کان اللہ باشد
خدای عزوجل لک مر ترا معینا یاری دهنده و توفیق بخشنده بر طاعت و عبادت ناصر یا بنده
و نگهدارنده از هر آفت و مخالفت از ینجا معلوم شد که بر صبر و موافقت تثبیت و نصرت میگردد وانما
الصلوٰۃ ورحمۃ اما تربیت و درود و مهربانی بر آن فتحقق که پس دلیل آن قول خداست عزوجل
وبشر الصابرین الذین و مژده ده صبر کنندگان را الذین اذا اصابتهم مصیبۃ آن کسانیکه
چون برسد ایشان را درد و اندوه و هر مکروه که ایذا کنند ایشان را قالوا گویند بزبان بموافقت دل انا
للہ بدرستیکه ما برای خداایم او بنده را دایم و پیدا کرده ما را برای بندگی او و صبر کردن بر بلاء او و راضی
بودن بقضای او وانا الیہ راجعون و ما بسوی او باز گردیده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت و
در آخرت در ثواب عقاب اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمۃ مژده ده بانکه این جماعت
موصوف بصبر و قول مذکور بر ایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف احسانست از پروردگار
شان واولئک هم المهتدون وایشانند راه راست یابنده بهرچه صلاح و سعادت دنیا و آخرت
افتیان دراینست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت نعیم بهشت این
ثمرات و نتایج حالت سکوت از دعا و رضا بقضا و موافقت و امتثال بارادت حق است والحالۃ
الاخری انک تتبهل الی ربک و حالت دیگر آنست که تو زاری کند و روی آری بسوی پروردگار
تو عزوجل بالدعاء والتضرع بخواندن و سوال کردن و زاری و خواری نمودن اعظاما لہ ان
جهت بزرگ داشتن مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال است بوی از
قدرت و جود و کرم و رافت و رحمت و امتثال آن واتثالا لامرہ و فرمانبرداری کردن و بجای
آوردن امر او را که فرموده است ادعونی تکوفیہ وضع الشئ فی موضعہ و درین نهادن
هر چیز است در جای خود و رعایت الصاف و زاری حق عبودیت و ربوبیت لانہ قبالک الی سوالہ

زیراکه وی تعالی خوانده است ترا و امر کرده است بسوال و طلبیدن از وی وَالرُّجُوْعِ اِلَيْهِ و
باز گشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی وی جَعَلَ ذٰلِكَ مُسْتَرِيْحًا گردانیده است پروردگار
تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال بجناب قدس وی آوردن و انس نکردن باو صفات او
گرفتن محل آسایش نمودن و از تنگی وقت و وحشت خلق برآمدن وَرَسُوْلًا مِنْكَ اِلَيْهِ و گردانیده
است دعا و سوال و مناجات را رسول و پیغامبر از تو بسوی وی تعالی وَمُوَاصِلَةً وَوَسِيْلَةً لَدَيْهِ
و سبب پیوند و پیوستگی دوست آویز و نزدیکی جستن و نزد حق اینها و امثال اینها فواید دعا است
ولیکن بِشَرْطِ تَرْكِ التُّهْمَةِ بشرط ترک تهمت نهادن مر حق تعالی را وَالتَّسَخُّطِ عَلَيْهِ و راضی
نشدن از وی و خشم گرفتن بروی تعالی عِنْدَ تَأْخِيْرِ الْاِجَابَةِ اِلٰى حِيْنِهَا و ترک و پس انداختن اجابت
دعا و عطاء دعا را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند اعتبر ما بین الحالتین قیاس و اندازه کن
فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است و قیاس کن که کدام بهتر
و بلند تر است یا فکر کن که هر کدام از اینها در کدام وقت و در چه حال لایق است و شروط و آداب هر یکی
چیست و این معنی اوفق است باین قول که میفرماید وَلَا تُجَاوِزْ حَدَّيْهِمَا و در مگذر از نهایت و اندازه
این هر دو حالت فَاِنَّهُ لَيْسَ هُنَالِكَ حَالَةٌ اُخْرٰى پس بدرستی که شان اینست که نیست آنجا
یعنی در مقام تعبد و تقرب مولی تعالی حالتی دیگر ورای این دولت وَاحْذَرْ اَنْ تَكُوْنَ مِنَ الظَّالِمِيْنَ
الْمُعْتَدِيْنَ پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی از ستم کنندگان که نهنده اند چیز را در غیر جا او و در
گذرنده اند از حد فَيُهْلِكُكَ پس هلاک کند و نیست گرداند ترا خدای عزوجل وَلَا يُبَالِيْ و باک ندارد
از آنکه هلاک کند ترا كَمَا اَهْلَكَ مَنْ مَضٰى مِنَ الْاُمَمِ السَّابِقَةِ چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذشته
اند از امتها که گذشته فِي الدُّنْيَا بِشِدَّةِ بَلَائِهِ و در دنیا بسختی گردانیدن بلای خود وَفِي الْاٰخِرَةِ
بِاَلِيْمِ عَذَابِهِ و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه در [illegible] است از استاد امام ابوالقاسم قشیری که

که آنرا در رسالهٔ تسلیة المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است میفرماید که
این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا یعنی برآنند که دعا افضل است
زیرا که دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر فرموده صلی الله علیه وسلم الدعا مخ العبادة و اتیان و قیام
بعبادت افضل و اولی بود از ترک آن و پس اجابت وی حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن
نصیب بنده نگردد و بحظ و خواهش خود نرسد نقصان ندارد چه بنده آنچه حق ربوبیت بود و قیام نمود
مقصود از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است و قد حصل و طائفه گویند که سکوت و خمود تحت
جریان حکم اتم در رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و بتحقیق فرموده رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی
میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا سوال بدهم او را افزون تر از آنچه بدهم سوال کنندگان را
قومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو
فضیلت و اولی آنست که گفته میشود اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و
ادب وقت همان باشد در بعضی احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب وقت بود و شناسائی این معنی هم در
وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا آید پس اگر در دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی
بود و اگر اشارت بسکوت بود سکوت اولی و اگر دعا را زیادت ذوق و بسط و حضور وقت دریابد دعا
اولی بود و اگر نظر بدل خود افگند و در وقت دعا شغل نه چیر و قبض چیزی در وی احساس کند ترک دعا
درینوقت اولی گردد و اگر نه زیادت بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب بر وی
در وقت حکم علم بود دعا اولی است از جهت بودن وی عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکوت
و سکوت اولی بود و نیز میتوان گفت که در هر چه مسلمانرا نصیب است یا مرحق است دعا در انجا اولی بود
و در آنچه نفس را حظی و نصیب است سکوت اتم انتهی ترجمهٔ کلام الاستاد و سبحان الله العظیم یا عالما بحالی
علمک بحالی اتکالی این عبارت در بعضی نسخ در آخر مقاله واقعشده است و مناسب و بذکر دعا و سوال

المقالة الخامسة والثلثون

قال رضی الله عنه وارضاه تضرع وابتهال ظاهرست

علیك بالورع برتو باد که لازم گیری برخود ورع را التقوی وورع هردو یکی ست بمعنی پرهیزگاری واز فرموده حق از کبایر وصغایر یا از کبایر فقط چه خلاص آدمی از صغایر متعذر است وبعضی مرتبه ورع بالاتر از تقوی نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند وورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نماید وبعضی برعکس این اصطلاح کرده اند وظاهر از کلام شیخ رضی الله عنه که درینمقاله در بیان ورع میفرماید روش نخستین است بر هر تقدیر میفرماید که نجات تو امر طالب تورع است والا فالهلاك وگرنه عذاب وعقاب وانحطاط مراتب درجات که موجب هلاك ونیستی فی ذیلك دربند قید است بدست نفس وربقا بکسر راء رسن با گوشها که بدان بره وبزغاله بربندند وربقه گوشه ازان کذا فی الصحاح ملازم پیوسته وچسپان شونده است مر ترا لا تخرج منها ابدا رستگاری نیشوی ازان همیشه الا ان یتغمدك الله برحمته مگر آنکه بپوشد ترا خدای تعالی بمهربانی وآمرزش خود فقد ثبت فی الحدیث المروی زیرا که بتحقیق ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول ان ملاك الدین الورع وهلاکه الطمع بدرستیکه اصل ومدار دین پرهیزگاریست وسبب هلاک ونیست شدن دین طمع است که باعث میگردد بر بیرون آمدن از حد تقوی وورع ومجاز از حرز وفق ومنکر وهلاك امر بفتح وکسر چیزیکه بدو پاشود آن امر پا انجیز وباین معنی قلب را هلاک جسد میگویند ان من حام حول الحمی یوشك ان یقع فیه ونیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگرد دگرد ونزدیک آید بآن نزدیک است که بیفتد در وی حمی بکسر حاء وتخفیف میم مفتوحه چراگاه که نگاه میدارد آنرا سلطان برای مواشی صدقه ومنع میکند مردم را از در آمدن دران وچرانیدن ازان پس هر که ازان دور ودر کنارانه امین باشد از در آمدن در وی وهر که نزدیک آید ازان تواند که بیفتد کالراتع الی جنب الزرع یوشك ان یرتع الیه همچو ستور چرنده بپهلوی کشت نزدیک است

که دراز کند دهان خود را بسوی کشت لایکادان یسلم الزرع منه نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی این مثال است مر پرهیز کردن از شهادت را که هر که گردان گردد نزدیک است که در حرام افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه دران و قد قال و تحقیق گفته است عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنا نترك تسعة اعشار الحلال بودیم که میگذاشتیم نه چیز از حلال که محل اشتباه بود مخافة ان نقع فی الحرام از جهت ترس آنکه بیفتیم در حرام فرضا اگر حلال همه ده جزو می بود و محل شبهه بود مبالغه و استقصا درین باب نقد میگردیم که نه جزو از آن میگذاشتیم و ده یک آن میگرفتیم اگر آن جزو بی شبهه بود فهو المراد والا بحکم ضرورت این یک جزو را بکار می بردیم و عن ابی بکر الصدیق قال کنا نترك سبعین بابا من المباح مخافة ان نقع فی الجناح باز ابوبکر که اتقی و اورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که میگذاشتیم هفتاد در از مباح از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه درینجا بیشتر است فعلوا ذلك تورعا من مقاربة الحرام کرده اند ایشان این احتیاط را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام اخذا لقول النبی صلی الله علیه و سلم از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم الا ان لکل ملك حمی دانا و آگاه باشید بدرستیکه هر پادشاه را حمی است که نگاه میدارد و آنرا از اغیار و نمیگذارد که در آیند دران و ان حمی الله محارمه و بدرستیکه حمی خدای تعالی چیزهاست که حرام گردانیده است آنرا بر بندگان خود منع کرده است ایشانرا از در آمدن دران فمن حام حول الحمی یوشك ان یقع فیه پس کسیکه میگردد گرد حمی نزدیک می آید از آن نزدیک است که بیفتد دران پس باید از آن دور دور بودن از جهت ترس افتادن دران بعد از آن مثالی دیگر می آرند برای اخذ بعزیمت و عمل بدان و ترک عمل برخصت افتادن دران و میفرمایند فمن دخل حصن الملك پس کسیکه در آید در پناه جای پادشاه حصن بر موضع استوار که در درون وی توان بود حصن ست و حصار حصن آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آورد گاهی نگاه ندارد و گاه دارد و آنچه بیت آمد

است لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الاول یعنی پس درگذشت در نخستین که
بیرون آن حصن است ثم الثانی والثالث پس درگذشت در دوم و سوم را حتی قرب من سلطانه تا
آنکه نزدیک شد از درسرای پادشاه پس این کس خیر ممن وقف علی الباب الاول الذی علی
بهتر است از کسی که استاده است بر در نخستین بیرونی که متصل دشت و صحراست فانه ان اغلق عنه
و در بعضی نسخ غلّق الباب الثالث لم یضره که پس بدرستی اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در
سوم زیان ندارد او را وهو من وراء بابین من الابواب القصر یعنی که وی از ورای دو در دیگر است
از درهای کوشک سلطان و ورای بمعنی پس و پیش هر دو آمده هر دو معنی درینجا درست می افتد ومن ذلک
خزائن الملک وجنده و چون درون آمده است فرود است گنجهای پادشاه و لشکر او واما
اذا کان علی الباب الاول فغلق عنه واما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقی
فی البر وحده باند تنها در دشت و صحرا فتخطفه الذئاب والاعداء میگیرند او را گرگان
و دشمنان که در دشت و بیرون در باشند فکان من الهالکین پس میگردد آن کس از هلاک شوندگان
ایشان عمل بعزیمت و رخصت آنکه درون در دوم و سوم در آمده و هر در خانه رسیده ایشان اهل عزیمت
است که شرف قرب و لوازم اختصاص یافته است و آنکه بیرون در است ایشان صاحب رخصت از مقام
قرب و اختصاص بعید میشود و محجوب افتاده چنانکه بیان یافته کذا من سلک الغیبة ولازمها
پس همچنین کسیکه سلوک نماید بطریق عزیمت او لازم گیرد آنرا و پیوسته عمل کند بآن ان سلب عنه
مدد التوفیق والرعایة اگر برده و گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس داشتن حال و نگاهداشت
دست او وانقطعت عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و در عنایت از وی حصل فی الرخص
حاصل شود و باقی بماند آنکه در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و در آن میماند ولم یخرج من
الشرع ولیکن از دائره شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد اگرچه از مقام قرب

مرتبهٔ فضیلت دور می‌افتد فاذا ادرکته المنیة پس چون دریابد او را و برسد مرگ در همین حالت
کان علی الطاعة هو العبادة میباشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی یشهد له
بخیر العمل گواهی داده میشود مر او را بکار نیک و عمل صالح ومن وقف علی الرخص وکسی ایستد بر رخصتها
ولم یتقدم الی العزیمة و پیش نرود بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفیق اگر باز گرفته شود
ازوی توفیق فقطعت عنه امداده پس بریده شود ازوی مددهای توفیق الهی فغلب الهوی
علیه وشهوات النفس پس غالب آید و چیره گردد هوا بر وی و خواستهای نفس فتناول الحرام
پس تناول کند و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش او حرام را خرج من الشرع بیرون می‌آید او از
حد شرع گرفتار میگردد بمعصیت فصار فی زمرة الشیاطین پس میگردد و می‌درآید در گروه شیطانان
اعداء الله دشمنان خدا عزوجل الضالین گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکش و درشت
بی فرمانی کننده از جن و انس وظاهر آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که هوای نفس و شهوات آن
از فرمانبرداری شریعت و گردن نهادن بحکم آن برآمده‌اند فان ادرکته المنیة فی التوبة پس اگر
دریابد و برسد او را مرگ پیش از توبه کان من الهالکین میگردد از هلاک شوندگان الا ان یتغمده الله
برحمته وفضله مگر آنکه بپوشد او را خدای تعالی بمهربانی خود و فزونی کرم و مغفرت خود فالخطر
کل الخطر فی القیام مع الرخص پس هلاک نزدیک شدن همه در استادن با رخصتهاست والسلامة
کل السلامة فی القیام مع العزیمة و بی گزندگی و بی عیبی در های همه در استادن و برپا بودنست
بر عزیمت که تورع عبارت از انست المقالة السادسة والثلثون قال رضی الله عنه و
ارضاه اجعل آخرتک راس مالک بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن خواهی یافت اصل مال
خود و دنیاک ربحه و بگردان کار دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل مال است
می‌آید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست بر تحصیل راس مال میباشد چون آنرا بدست می‌آرد پس از ان طمع

شیطان
المقالة السادسة والثلثون

بسود میدارد واگر سود نیابد باری اصل مال از دست نرود چنانکه میفرماید اصرف زمانك
فی تحصیل اخرتك صرف کنی روزگار خود را انحتت در آماده کردن وبدست آوردن آخرت خود را
که در حکم بدست آوردن اس مال ست ثم ان فضل من زمانك شئ پس اگر زیاده ماند وافزون
آید از روزگار تو چیزی اصرفه فی دنیاك صرف کن آنرا در دنیای خود فی طلب من تلك درجه
زیست تو واسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول اس مال طلب ربح میکنند وتوقع آن دارند
ولا تجعل دنیاك راس مالك واخرتك ربحه ومگردان دنیای خود را راس مال و آخرت تو بجاے
ربح آن چنانکه اکثر اوقات وخلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثم ان فضل من الزمان فضل بس
اگر باقی ماند چیزی از زمان یا دتی صرفتها فی اخرتك صرف کردی آنرا در کار آخرت تو تقضی
فیها الصلوات الخمس کار آخرت همین بمقداری که بگذاری دران باقیمانده از اوقات نمازها
پنجگانه تسبکها سبکة واحدة میریزی نمازها را یکبار ریختنی وسبک گداختن وریختن زر ونقره
در بوته سبیکه پاره گداخته شده از ان اما سکب بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آبست وانمعنی نیز مناسب
مقصود دارد اما در نسخها سبک بتقدیم با یافتیم واین انسب ست بمقام زیرا که زر ونقره را در بوته تا
زمانی حرکتے هست چنانکه مصلے را مقصود آنست که بگذاری نماز را ساقط الارکان افتاده
رکنهای او ورکن بضم کرانه قوی از هر چیزی از خانه وجز آن وچیزی بزرگ از انچه قوت گیرد بوی کاری
چنانکه امرا را ارکان دولت گویند وبمعنی عزت وقوت نیز آید ورکین مرد آهسته آرمیده ومناسب
ارکان نماز با یمعنی ظاهر ترست وکمال وتمام نماز در انست که ارکان آن قائم وثابت باشند وافتادن
کنایت از نقصان وناتمامی آنهاست مختلفة الواجبات ومیگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات
او نه هموار ومعتدل ومتفق چنانکه باید من غیر رکوع ومیجا بی رکوع وسجود موافق انچه فرموده اند
وطمانینة بین الارکان وبی آرام وقرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان مختلفة الواجبات

او یلحقك العیب فی الاحیاء اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا اصلا نمیگذاری ونمی
آئی برگذاردن آن ودر میرسد دوری یا بدو می چسپد ترا ماندگی ومشقت وعجز فتنام عن
القضاء جملة پس خواب میکنی از ادای نماز همه تواند که مراد قضا بمعنی مشهور باشد که گذاردن نماز
است بعد از فوت شدن یعنی نماز در وقت نمیکنی وبعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم نمیکنی
جیفة فی اللیل میباشی مانند مرداری افتاده درشب بطالاً فی النهار بیکار در روز تابعاً لنفسك
وهواك پیروی کننده مر نفس ترا وهوای ترا وشیطانك وپیروی کننده مر شیطان ترا که مسلط است
بر تو در حدیث آمده با هر یکی از آدمیان شیطانی همراه است وملکی شیطان امر میکند ببدی ومعصیت
وملك امر میکند بنیکی وطاعت وبایعاً آخرتك بدنیاك ومیباشی فروشنده دین را بدنیای
تو وتبدیل نماینده واختیار کننده این را بدان عبداً النفس ومطیتها بنده نفس وبارگی وی ومرکبها
وجای برنشستن او ونزدیک لطف تفسیر مطیه است وفرق آنست که مطیه مخصوص ابداست که
بر پشت او سوار شوند وتجلد وتیز رود ومطا بمعنی پشت وجد وسرعت وسیرت ورکوب برنشستن ومرکب
جای برنشستن از کشتی وستور امرت برکبها امر کرده شده تو بر سوار شدن بر نفس ومرکب وستور
او را وضبطها امر کرده شده بتهذیب نفس واصلاح آن یا لقمة النفس گردانیدن او را از
اخلاق بد هذب یعنی پاک کردن درخت خرما از پوست ومعنی شتافتن وتیزی کردن در دویدن
تیز آید وهذبی او عجز از رفتارست پس اضافت تهذیب برکب مناسبت تمام دارد ویا ضبطها ورا
داون ورام گردانیدن ونرم ساختن ورا ووا ایچ رزش ناقه استعمال باید والسلوك بها فی
سبیل السلامة بردن او را ورفتن بروی در راهها ایمن وبی گزندی وهی طرق الآخرة وبطالعه
مقالاها وآن راهها که نفس بدان سلامت بجانب آخرت رود وراهها که بفرمانبرداری آنها
که مولا اوست برساند ودر طریقه جمع اشارتست بتعدد طرق قربت ووصول جناب حق چه سیر

آنرا نوافل خوانند بعد از اتیان واجبات واجتناب منهیات طریقی است بحصول تقرب و وصول
هر که التزام آن کند و دوام بر آن نماید البته بمقصد برسد زود یا دیر و استیعاب احاطه اقسام
آن شرط نیست لطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق که مشعر بکثرت آنهاست اینمعنی وارد
مرجع و مآل همه یک شریعت است و اتباع سنت و اختلاف و تعدد که ذکر کرده طرق مشایخ و تسلیک
واقع است هم ازین بابست و مرجع همه یکیست قال بعضهم انهار السبیل اختلاف لیس بینهم خلاف فظلمتها
پس ستم کردی تو نفس را فروگذاشتی حق وی را بقی لها منها بپذیرفتن طاعت از وی تا هر چه
بگوید آن کنی و سلطنت زمامها الیها و سپردی مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی و
بتبعها فی شهواتها و لذاتها و پیروی کردی آورا در خواستهای وی و لذتهای وی و وافقتها و
شیطانها و سازگاری کردی بنفس و بشیطان وی که مسلط است بر وی بحقیقت نفس وکیل و شحنه
شیطان در عالم انسانی و صففتهما و موافقت کردی بهوای نفس پس گویا مرکب او شدی و سوار شد
او بر تو و برد ترا هر جا که خواست و در اصل او مرکب تو بود و معنی ظلم که وضع الشیء فی غیر موضعه است با تو
راست آید ففاتک خیر الدنیا و الآخرة پس فوت شد و در گذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک
و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب و وبال و خسرتهما و زیان کردی دنیا و آخرت
را و از دست دادی هر دو را مصداق خسر الدنیا و الآخرة گشتی و زیان زدگی دنیا خود در دنیا گذشت اما
زیان زدگی آخرت باقیماند و بقیامت با خود بردی چنانچه میفرمایند قد خلت القیمة افلس الناس
و اخسهم دنیا پس آمدی عرصات قیامت را مفلس ترین مردم از عمل و زیان زده ترین مردم
در دین فلس پشیز و افلاس بی چیز شدن یعنی بجای رسد که چند فلس دارد کذا فی الصراح وما وصلت
بمتابعتها الی الکثیر قسمک من دنیاک و نرسیدی بسبب متابعت و موافقت نفس بیاد ترا از قسمت
تو از دنیا تو خسارت بالا تر ازین چه باشد که دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت

ولو سلکت بها طریق الاخرة اگر ببری بردی نفس او سیرفتی براه آخرت وجعلتها راس مالک
ونگردانیدی آخرت را اصل مال خود برآن وجهی که در اول مقاله مذکور شد ربحت الدنیا والآخرة
سود بسیکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود دنیا بجهت آنکه بحکم وعده که متقیان
کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات بیافتی و بی تعب و مشقت از انجا که گمان نداری وزی بخوردی
وبحکم عزتی و کرامتی که نصیب اهل ایمان و تقوی افتاده است معزز و مکرم بشدی چنانچه سیفرماید و
وصل الیک من الدنیا قسمتک هنیئا مرئیا و انت مصان مکرم و میرسید بتو آنچه نصیب و قسمت است از دنیا خوشگوار
و حال آنکه تو نگهداشته شده از آفت و خواری گردانیده شده معزز و مکرم کما قال النبی چنانکه
گفته است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی یعطی الدنیا علی نیة الآخرة بدرستی خدای تعالی
میدهد دنیا او نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت ثواب و کرامت آخرت و عمل کردن برای آن
ولا تعطی الآخرة علی نیة الدنیا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت دنیا و کار کردن برای
آن یعنی هر که آخرت خواهد هم دنیا یابد و هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد نه آخرت وکیف لا یکون
کذلک و چگونه نباشد اینچنین و نیة الآخرة هی طاعة الله و حال آنکه نیت و آخرت و فرمانبرداری
لان النیة روح العبادة زیرا که نیت حکم روح دارد نسبت بعبادت و عبادت هیچ قابل آن است
نسبت بوی چنانکه وجود قالب قوام آن بی روح متصور نیست عبادت بی نیت معتبر نه و ثواب آن
مترتب و ذاتها بلکه نیت ذات عبادت عین او و حقیقت اوست و درینجا مبالغه بیشتر است فاذا
الله یزهدک فی الدنیا و طالبت دار الآخرة پس چون فرمانبرداری کنی خدای تعالی را انقطاع
تو از دنیا و بی رغبتی تو در آن و بطلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در آن کنت من خواص الله
باشی تو از بندگان خاص خدا و اهل طاعته و محبته و از اهل طاعت و محبت وی تعالی و حصلت لک
الآخرة و آماده میشود برای تو ثواب آخرت و هی الجنة و جوار الله و آخرت یعنی ثواب وی بهشت است

وہمایکی بجواب قرب رحمت و رضا منات الدنیا دنیا کری کند ترا دنیا فیہ فیك قسمك
الذی قدر لك منها پس ہمہ پروردگار تعالی قسمت نصیبت را کہ تقدیر کردہ امر ترا از دنیا و
الکل متعہ لخالقها و ملکہ ها زیرا کہ ہمہ اشیا تابع و محکوم امر پیدا کنندہ خود را و خداوند خود را
وهو الله وخالق و مولی خداست عزوجل با ستعمال آخرت و نیت آن راضی میگردد پروردگار تعالی
از تو و بر رضا او ہر چہ مخلوق اوست چہ دنیا و آخرت ہمہ حاصل میگردد و من لہ المولی فله الکل کہ گفتہ اند
دار فان اشتغلت بالدنیا و اعرضت عن الاخرة و اگر مشغول شوی بدنیا و روی گردانی از آخرت
غضب الرب علیك خشم میگردد پروردگار تعالی بر تو فناتك الاخرة پس فوت شود ترا و و
گذرد از تو آخرت وتعاصب الدنیا علیك و بی فرمانی و سرکشی کند دنیا و تصمرت و دشوار
شود حصول دنیا بر تو و بآسانی بدست نیاید واتعبتك فی الصال قسمك الیك و در رنج و مشقت
اندازد ترا در رسانیدن قسمت تو بسوی تو لغضب الله علیك از جہت خشم گرفتن خدا بر تو لانها
مملوکہ زیرا کہ دنیا مملوکہ خداست و بندہ اوست تہین من عصاه خوار میکند کسی را کہ بیفرمانی کند
خدا را و تکرم من اطاعه و بزرگ و عزیز میدارد کسی را کہ فرمان برداری میکند او را و این ہمہ معاملہ
با مسلمانانست کہ اگر طاعت کنند و امتثال اوامر و نواہی الہی جل و علا نمایند پاداش آن چنانچہ
در آخرت وعدہ کردہ اند در دنیا ہم بیابند و ناز و نعمت و جاہ و عزت و شوکت باشند و اگر براہ معصیت
روند و بیفرمانی حق کنند و در اداء حق تقصیر نمایند سزای آن در ہر دو جہان ببینند اگر چہ اندکی تقصیر
باشد از وی چیزی بمی آرند کہ سوختی نعلین بیا پارہ کردی تا لید مگفت آہ چہ گناہ چہ تقصیر از من بوجود
آمد کہ این سزای اوست اما کافران از دولت و سعادت ایمان محروم اند ہر چہ خواہند از معصیت
ہیچ مزد دنیا ایشان نکند و سزا نیابند بلکہ زیادہ شود تا مغرور شوند و یا بمال و استدراج الہی بجا
رسند کہ دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیبی کہ از صحت بیمار نومید شود و برای چیز نفرماید و گوید ہر چہ

خواهد بجز دو فقی این فقیر از حضرت شیخی سیدی قبلگاهی شیخ کلیم اللهی قدس الله سره پرسید که در حدیث
آمده است که خواب صبحگاهی منع رزق کند و زنا فقر و خواری بار دهد در روز ماه رمضان خوردن
جوانمردگی آرد و بسیاری از ارباب دنیا دولت گرفتار اند با آن رزق شان فراخ و عزت روز افزون و
عمر دراز و مو اینجا محل خوف است که بیخ ایمان از زمین دل شان برکنده شده از نصیب ایمان ناامید
گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از سیاق کلام سابق منافاتی و مقابلتی میان دنیا و آخرت معلوم
کرد در استعمال سعی و تحصیل یکی از این دو دیگری فوات پذیرد و اگرچه نزد اشتغال بطاعت و طلب آخرت
دنیا بجز و تشابع گردد و خدمت کند میفرمایند که تحقیقا چه قول پس صحیح و ثابت میگردد در این کلام
قول پیغمبر صلعم الدنیا والاخرة ضرتان دنیا و آخرت انباغ یکدیگر اند یعنی دو زن در نکاح یک مرد ان
ضلیت احدنهما سخطت علیک الاخری اگر راضی گردانی یکی از آن دو را ناراضی و خشمگین
میگردانی دیگری را قال الله عزوجل منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخرة یعنی از
شما کسی است که میخواهد دنیا را و بعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را در شان اهل احد نازل شده که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم جماعت تیراندازان را در جای گذاشته و امر کرده بود که از جای خود جنبش نکنند پس بعضی
بجهت غنیمت براه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضی بنا فرمان برا امر نموده پا برجا ماندند
بقائی گفته میشود و طالبان دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم و ملازم هر یک از آن دو
ابناء الدنیا و ابناء الاخرة پسران دنیا و پسران آخرت و بعضی شیخ یعنی حجة الاسلام در این تقدیر
و تفسیر هما من یرید الدنیا و من یرید الآخرة میشود فانظر ابناء ایهما انت پس ببین که در باب کدام
ابنا یکی از این دو یعنی تو از ابنای دنیا یا از ابنای آخرت و من ای القبیلتین تحسب ان تکون انت و از
کدام یکی از این دو گروه دوست میداری که باشی تو و انت فی الدنیا در حالت که تو در دنیائی اقیم
اذا اضفت الی الاخرة پس چون بازمیگردی میروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود

فریق فی الجنة وفریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشت وگروهی در آتش افروخته فریق فی الموقف
قیام فی الطول الحساب گروهی در موقف ایستاده بجهت درازی حساب فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة در روزی که هست اندازه وی پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقداره
الف سنة مما تعدون در روزیکه هست اندازه وی هزار سال از آن سالها که شمار میکنید شما کما قال
جل وعلا چنانچه گفته است پروردگار تعالی در قرآن مجید مفلسان محبت تنگی حوصله فهم و عقل خود
تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و کنایت از درازی آن روز است نه که بحقیقت این مقدار است
وخدا وارد است بآن مسلمانی آنست که چون حق تعالی خبر داد ما را انقیاد بآن باید کرد و قدرت وی که
همین روز بر جماعت دیگر که درازی در حساب ایشان نیفتد چنان بگذرد که در آن دو رکعت نماز بگذارند
وفریق فی ظل العرش عاکفون وگروهی در زیر عرش که محل عزت و عظمت و رحمت است مقیم شده در موائد ودره
علی الموائد علیها من خوانها که بر آن خوانها اطیب الطعام والقوا که طعامها و میوه‌های پاک و
حلال خوش طعم و خوشبوی است والشهد الفتح وشم ابیض من الثلج سفیدتر از برف کما جاء فی
الحدیث چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل شکر بجهت آنکه از وست از طعامها دیگر بحلاوت و زیادة
صفات اینها نسبت از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل رنگهای دیگر نیز باشد برای بیان صفا
ولطافت این اطعمه بحقیقت در عالم حس بران مشوطن موجود نمودن با وجود آن اشارت اند بدرجات و
قرب همه مظاهر صفات الهی اند تعالی تا بهشتیان از صدمه محبت جلال ذات که در رویت آن مستغرق
مستهلک گردند زمانی بالان بیاسایند و در مجالی صفات شهود نموده بحال خود بیایند و مستعد تجلی
دیگر شوند منظرون الی منازلهم فی الجنة می نگرند در موقف حساب بجانب منزلهای خود که در بهشت برای
ایشان آماده داشته اند حتی اذا فرغ من الخلق تا آنکه چون آخر رساند پروردگار تعالی حساب
دیگران را ادخلوا الجنة می درآیند مسلمانان بهشت را اهتدوا الی منازلهم راه می یابند بسوی

منزلهای خود می درآیند دران بی آنکه کسی اجنوی کند کما یهتدی احد من الناس فی الد
الی منزله چنانکه می درآید یکی از آدمیان در دنیا بسوی منزل خود فهل وصلوا الی هذا
بترکهم الدنیا حتی آیا رسیدند ایشان باین مرتبه مگر بگذاشتن ایشان دنیا را واشتغالهم بطلب
الآخرة والمعاد مشغول شدن ایشان بطلب آخرت وطلب خدای تعالی واین علم ایشان
بمنازل راه یافتن بی رهنمونی کسی اگرچه بالهام الهی ست ولیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه
بدان وصدق آنست که بدان رهنمونی شده معرفت شناسا گردانیده وهر که متوجه است بچیزی و
البته راه می یابد و واصل میگردد بوی وهل فتنوا ولبثوا فی الحساب آیا افتادند انجا عقبات و
درحساب انواع الشدائد وگوناگون سختیها والذل وخواری الا لاشتغالهم بالدنیا مگر
از جهت اشتغال ایشان بدنیا ورغبتهم فیها ومیل کردن ایشان بدنیا وزهدهم فی الآخرة و
نفرت ایشان از آخرت وقلة المبالاة بامرها واندکی اعتبار بکار آخرت ونسیان یوم القیمة
وفراموش کردن روز قیامت را وما یصیر الیه غدا وفراموش کردن احوال را که باز گشت
خواهند کرد بآن فردا فخذ ما فی الکتاب والسنة از انچه ذکر کرده خدا ورسول خدا در کتاب وسنت فانظر
لنفسک پس نظر کن مر نفس خود را نظر رحمة وشفقة نگریستن رحم ومهربانی واختر لها خیر القلتین
واختیار کن وبرگزین برای وی صحبت وحالت کرده بهترین این دو گروه که مشغولان بآخرت وعمل
کنندگان برای او آیند وافردها عن اقران السوء من شیاطین الانس والجن وجدا کن نفس را از یاران
بدی که متمردان وگناهگاران از آدمیان وپریان اند واجعل الکتاب والسنة وگردان قرآن
وحدیث را امام پیش خود وپیشوای خود بفتح وکسر هر دو درست است وانظر فیهما بتامل وتدبر
ونظر کن بتامل وتدبر در کتاب وسنت واعمل بهما وکار کن بآن ولا تغتر بالقال والقیل والهوس
وفریفته مشو بگفتگو از خود واز مردم وزیادت بی عمل هوس در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی از

جنونست واز کلمات قدسیه اینست که فرموده انما التصوف ما اخذ من القیل والقال لکن اخذ عن
الجوع وترک الدنیا وقطع المالوفات والمستحسنات و رویم قدس سره گفت هو بذل الروح ولا تشتغل
بترهات الصوفیه نظم کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین راه کار دارد کار + کار آمد حصه مردان
مرد + حصه زنان گفت آمد نیست درد + قال الله تعالی وما اتکم الرسول فخذوه چیزیکه بدهد و بفرماید
شمارا پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وما نهکم عنه فانتهوا و چیزیکه باز دارد و منع فرماید
شمارا از ان پس باز آئید از ان واتقوا الله ولا تخالفوه و پرهیز کنید از نافرموده حق و مخالفت
نکنید رسول او را فتترکوا العمل بما جاء به تا بگذارید کار کردن بانچه آورده است او را رسول و کار
تخترعوا لانفسکم عملا و عبادة و نو پیدا نکنید برای خود عملی او عبادتی را که رسول آن نفرموده
است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع و فرموده حق باشد چنانچه
بعضی از طوائف درویشان کنند سود نکند بیت بزهد و ورع کوش و صدق و صفا + ولیکن میفزای
بر مصطفی + قال الله چنانچه گفته است خدا عزوجل فی حق قوم ضلوا عن سواء السبیل در باره
گروهی که گم شده اند از راه راست بطور رهبانیة واختراع کردند از پیش خود عملها و عبادتها و رهبانیت
ابتدعوها و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت که عبارتست از کثرت ریاضت و مبالغه در عبادت
و گوشه گرفتن و گسستن و قطع کردن شهوت و لذت نگردیدن ما کتبناها علیهم نوشتیم و فرض نگردانیدیم
الکه پروردگار ایشانم آنرا بر ایشان حکایت است از فضولی کردن و بر فرموده ما ایستادن این
گروه و بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجای نیاوردند و رعایت حق نکردند و تحقیقت این
قوم حق بندگی نفهمیدند و عمل خود را علت پنداشتند و ندانستند که ثواب بمحض فضل الهی تعالی است
واگر خود بطریق تأکد و تعبد کردن رعایت توسط و اعتدال از دست داده اند و چندین حقوق در ضمن
مثل ادای آن فوت شده واگر حظوظ نیز بعدی بشود و ترفیه حیض الهی حکم حقوق پیدا کردی که ان

یحب ان یوتی رخصه کما یحب ان یوتی عزائمه ترخیص الهی حقوق پیدا کردی این خاصه حضرت
محبوبان بوده است صلی الله علیه وسلم علیه بالذات و علیهم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم
و مرکز دایره اعتدال و از خود فانی و بحق باقی اند آخر ایشان بر عمل بسیر برود تقصیر چندان اجر
داد که دیگران را بچندین ریاضت و مجاهدت و جان کندن ندادند که احمد بن ابی الحواری گفت که
ابو سلیمان دارانی آمد و گفت نشستم بر بنی اسرائیل فرمود بچه فضیلت داری گفت عمرها دراز
یافتند و ریاضتها کشیدند تا مانند مشکهای کهنه و کمانهای شکسته و زهها گسسته گشتند فرمود ما نیستیم
که تو تازه خواهی آورد بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار تعالی از ما که خشک شود پوستها و تا بر استخوانها
ما نمیخواهد مگر صدق نیت در آنچه نزد او است اگر ثبت کند ذره از صدق راستی و زر روبیا بدانچه یافتند
آنجماعه در عمرهای دراز در صحیح بخاری می آرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حال و قصه شما
نسبت بحال و قصه کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه آنست که مردی اجیری گرفت پیش از
بامداد تا وقت پیشین و قرار داد اجرت او را یک قیراط و اجیر دیگر گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر
تعیین کرد اجرت او را دو قیراط و اجیر ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام و قرار داد اجرت او را سه
قیراط اول مثل یهود و دوم مثل نصاری و سوم مثال این امت مرحومه چون وقت اجرت دادن شد
داد بهر یکے از آنچه قرار داده بود پس آن دو اجیر نخستین دو می غیرت بردند بر اجیر سوم و گفتند که کار ما
بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از آنچه قرار داده بودم شما را گفتند نی
گفت پس این فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم بعد از آن در تحقیق متابعت و صدق و طهارت
جناب نبوت میفرماید ترا نه قدسناک ثیابا بستر بدرستی و راستی بتحقیق پاک گردانیده است و فرود
نبیه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و فرقه دور داشته است او را من الباطل از ناحق و دروغ نفاق
پس گفته است و تعالی ما ینطق عن الهوی سخن نمیکند وی صلعم از پیش خود و هوای نفس خود ان هو

إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ نیست منطوق وی که در ابلاغ شریعت میگوید مگر وحی که فرستاده شده است بسوی
وی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ عنه ای لا من هواه ونفسه یعنی چیزیکه آورده است وی آنرا از دین و
شریعت از نزد من است نه از خواهش نفس او ست فاتبعونی پس پیروی کنید او را انه قال لنبیه
گفته است حق تعالے قل ان کنتم تحبون الله بگوای محمد ای محب من ای محبوب من اگر هستید شما که
دوست میدارید خدا را و میخواهید که بقربت و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما
باشد و شما را دوست دارد فاتبعونی یحببکم الله پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را از
عبارت و معنی آنکه بر وجه ثانی ظاهر است و بر وجه اول مقصود آن باشند که اگر شما میخواهید که محب
خدا باشید مرا متابعت کنید محب چه که محبوب خواهید شد عبارت وی رضی الله عنه نیز که جعل ان
طریق المحبة اتباعه محتمل بر دو معنی است پس بیان کرد حق سبحانه و تعالی که راهی بآن محبت مولے
بر سند اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولا و فعلا در گفتار و کردار هرگاه اتباع در قول و فعل
حاصل شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب ثمار المکاسب و محبت میل نفس و
انجذاب وست بسوی چیزی بجهت کمالے که اعتقاد کرده است در وی بر وجهیکه باعث گردد بر تقرب
بوی و علت محبت حسن است او هر دو منحصر است در ذات مقدس رب تعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از وی
و اجل مظاهر و انوار مشارق آن ذات پاک سید السادات است صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از وی
بتفاوت مراتب اتباع و استقامت در اولیای امت سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله
علیهم اجمعین و حقیقت محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و اطاعت و موافقت که سبب اقتراب است
لازم آنست و بی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب ما اصل محبت باقیست لا
تلعنوه فانه یحب الله و رسوله دلیل آنست و از محبت تفسیر کرده اند علما محبت بنده را بخدا بارادت
طاعت و محبت خدا مر بنده را رضای او از وی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب

از مقوله انفعال است امکان ندارد و سببیت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم محبت الهی از
که هر که اتباع وی کند و در پی وی رود لاجرم بمقامی رسد که او میرسد و او خود در مقام محبت
و محبوبیت متمکن است پس تابعان او نیز صاحب این مقام باشند المرء مع من احب اشارت بآن
اگرچه آنجا که اوست هیچکس نتوان رسید و مقام او ارفع و اعلی است از هر که جز اوست اما دائره
وسیع است و در آن مقام منازل و مراتب متعدد هست و علاقه محبت جذاب است نظم آنجا که توئی
کجا بود منزل ما ٭ در راه طلب شکسته شد محمل ما ٭ لیکن شب و روز با تو یکجا بودم ٭ ما بر تو مقیم و تو در دل
ما ٭ بعد از آن اشارت بطریق اتباع مینماید که رخصت و عزیمت و میفرماید فالنبی پس پیغمبر الصلوٰة
والسلام قال گفت الاکتساب سنتی والتوکل حالتی کسب کردن سنت ظاهر نیست و توکل
کردن حالت باطن نیست او کما قال یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آنحضرت چنین یا
دیگر است اما مضمون یکی فانت بین سنته و بین حالته پس تو ای طالب آخرت دائر و قائمی میان
سنت وی و حالت وی ان ضعف ایمانک اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو برازقیت حق بجهت
بتقدیر ازلی وی بقسمت ارزاق فالتکسب الذی هو سنته پس وظیفه تو کسب کردن است
که آن سنت است وان قوی ایمانک و اگر محکم و توانا است یقین تو فحالته التی هی التوکل پس
طریقه توکل است که حالت اوست قال الله عز وجل وعلی الله فتوکلوا و بر خدا توکل کنید و
بوی بسپارید کار و بار خود را وقال و گفت و تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و کسیکه
توکل کند بر خدا پس خدا بسنده است او را و او حاجت بمباشرت اسباب ندارد و بی سبب روزی خواهد
رسانید و اگر بی سبب نکند سبب نیز پیدا خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است و او را در محنت و مشقت
تسبب نخواهد انداخت وقال و گفت ان الله یحب المتوکلین بدرستی خدا دوست میدارد متوکلان
و چون وی تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس از گرفتاری اسباب ضد توکل است و ش

حبیب خداست نگاه خواهد داشت بیت محالست چون دوست دارد ترا که در دست
دشمن گذارد و ترا انقدا مرك بالتوکل و نهاك علیه بین تحقیق امر کرد ترا پروردگار تنبیه
داگاه نماید ترا و باعث شد بر توکل کما امر نبیّه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلعم را چنانچه
امر کرده است خدا تعالی پیغمبر خود را بتوکل فرمود توکل علی الله و در تعظیم شان توکل است
و تکریم است مر طالب امور را که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر کرده حقیقت
توکل ثقه است بضمانت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقه حاصل باشد ترک اسباب
و مباشرت آن جایز است بعد از آن اشارت فرمود بحفظ اتباع سنت و اجتناب از مخالفت
بدعت بقول خود قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا یعنی کسیکه بکند عمل
را که نیست بر صحت وی حکم ما فهو رد پس آن عمل مردود و باطل ست هذا الحصر الرزق والا
عمال والا قوال این حکم فرا گیرنده است رزق را و کردارها و گفتارها را که حکم سنت و بدعت
در همه جا جاری است چه تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد بانچه حاصل شده از رزق
تناول آن بدعت بود و در کردارها و گفتارها خود ظاهر است پس در همه جا تابع سنت باید بود
و از بدعت پرهیز و اجتناب نمود مصرع ره راست رو تا بمنزل رسی + خود چاره نیست از کتاب و سنت
برای او نیست جز آن زیرا که لیس لنا نبی غیره فنتبعه نیست ما را پیغمبر خدا جز محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را ولا کتاب غیر القران فنعمل به و نه کتابی جز قرآن تا عمل کنیم
آن کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را فلا تخرج عنهما پس بیرون میائی بسبب
لب خیر و سالك راه راست از کتاب و سنت فتهلك پس هلاك شوی چه بیرون آمدن از کتاب
و سنت فیضلك هواك والشیطان پس گمراه کند ترا هوای نفس و شیطان قال الله تعالی
ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله چه پیروی کن هوا را پس گمراه گرداند ترا از راه خدا

والسلامة مع الکتاب والسنة سلامت از آفات نفس و شیطان و از ضلالت و خذلان مقرون باخذ کردن و عمل نمودن بکتاب و سنت ست والهلاک مع غیرهما و نیست شدن و آفت زده گشتن و افتادن از راه ضلالت و خذلان با غیر کتاب و سنت است و بهما یترقی العبد الی حالة الولایة والبدلیة والغوثیة و بعمل کردن بکتاب و سنت بر میرود بنده بسوی حالت ولایت که محترز و مجتنب شدنست از اتباع هوا و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و ارادت مولی تعالی و حالت غوثیه که حاکم و متصرف بود نسبت در خلق خدا با مر خدا و ازینجا معلوم شد که طریقه سلسلهٔ علیه قادریه اتباع کتاب و سنت است اجتناب از وقوع در هوا و بدعت است پیر یا فرموده رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از چیزهای دیگر پسند اما درین سلسله از شریعت زنهار که تا شریعت مطهره شکسته نکنید از نور رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة المقالة السابعة والثلثون قال رضی الله عنه مالی اریک یا مؤمن تحاسد جارک چیست مرا که می بینم ترا ای گرویده آرنده بتقدیر الهی و قسمت ازلی و ای حسد کننده همسایه خود را تخصیص همسایه بذکر بجهت آنست که بر همسایه و وقوف مطعم و مشرب در طعام وی و در شرب وی و لباس و مسکن و در لباس او و نکاح او و سکونت او که بیشتر و خوبتر از تو دارد و تقلبه فی نعماء ربه مولاه و حسد بری در گذشتن او از پهلو به پهلو و تصرف کردن وی در توانگری او و در نعمتها خداوند او که مخصوص گردانیده است او را بدان و قسمه الذی له و در بخشش و نصیب او که قسمت کرده و نصیب گردانیده است برای او و درین اشارتست بخطاء اسد و نادانی وی که حسد بر نصیب کسی میبرد چنانکه تفصیل شیخ آن بیاید و بدانکه حسد آرزو و خواهش زوال نعمت کسی است خواه آنرا برای خود خواهد یا نخواهد و بعضی آنرا بخود خواهی تخصیص کرده و این مخصوص بغیر ظالمان است چه تمنی زوال نعمت ظالم که از ان آزار بدیگری رسد حسد نبود و مذموم نه و اما آنکه خود را خواهد مانند آنچه دیگری راست بی آرزوی

زوال آن از وی آنرا غبطه خوانند که بمعنی رشک ست و این مذموم نیست و در تحت اطلاق عموم
و آسالوا الله من فضله داخل ست اما تعلم هذا معاینفعنا الماتك آیا نمیدانی که این حسد
کردن از جمله آن چیزهاست که سست میگردانند ایمان ترا بجهت طریان ظلمت این صفت ذمیمه و وجود نام
دیگر که در ضمن آنست چنانکه مبین گردد و شک نیست که مبدا ظهور این ذمیمه نیز صفت لقین ظلمت
جهل است لاجرم باجتماع ظلمات بعضها فوق بعض ضعفی و فتوری در نورانیت ایمان پدید آید و
یسقطك من عین مولاك و می اندازد ترا از چشم عنایت و رعایت خدا و ند تو عز و جل یبغضك
الله و دشمن میگرداند ترا بسوی و تعالی اما سمعت الحدیث المروی عن النبی آیا نشنیده حدیث
قدسی را که روایت کرده شده است از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان الله یقول که خدا تعالی میگوید الحسود
عدو نعمتی حاسد دشمن نعمت منست که منجواهد نعمتهای من در بندگان من بوجود آید و ظهور یابد و صیغه
مبالغه بجهت آن آورد که غالب در حسد شدت و مبالغت میباشد و ما سمعت قول النبی صلی الله
علیه وسلم و نشنیدی قول آنحضرت را ان الحسد یاکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن میخورد
و می برد نیکیها را یعنی برکات و انوار آنرا کما تاکل النار الحطب چنانکه میخورد و می سوزد آتش
هیزم را چه قوام عمل و اعتداد بدان بقوت ایمان و نورانیت اوست و ایمان سستی پذیرفت و نظم
حسنات را نیز این حال باشد بعد از آن بر بطلان حسد و عدم معقولیت وی اشارت نمود میفرماید
ثم علان شی تحسده یا مسکین پس تر بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را ای سست ایمان و بی نصیب از
مایه فضل و رحمت اعلی قسمه او علی قسمك آیا حسد میکنی بر نصیب و بخشش وی که بوی رسیده است یا بر نصیب
و بخشش که پیش او ست فان حسدته علی قسمه الله تعالی لدیه پس اگر حسد میکنی او را بر قسمت خدا
که مر او را کرده با آن چیز فی له تعالی که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه نحن قسمنا بینهم
معیشتهم فی الحیوة الدنیا ما پروردگار عالمیم و مقدار از برای تیم بخشش کردیم میان ایشان وجه

وچه اسباب زندگانی ایشانرا در حیاتی که فروتر است یعنی حیات اینجهان تا آخر آیه فقد ظلمت
اگر انیست باعث حسد پس بتحقیق ستم کردی بروی رجل یتقلب فی نعمة مولاه وی مردیست که می
غلطد و تصرف می کند در نعمت خداوند الّتی تفضّل بها علیه و نعمتے که نیکوئی کرده است
خدا تعالی بآن نعمت بر آن نعمت بر آن مرد و قسمها له و تقدیر کرده است آن نعمت را
برای او ولم یجعل لاحد فیها حظا و نصیبا و نگردانیده است مر هیچ یکی را در آن نعمت بهره
فمن یکون اظلم منک پس که میباشد ستمگارتر از تو که در نصیب دیگر که ترا هیچ و نیکی را در آن نیست
حسد میکنی و زوال آن میخواهی ام البخل و که میباشد ناجوانمردتر از تو که در دادن حق و عطاء او بخیلی
میکنی و تنگ می آئی وارعن و کیست احمق تر و سبکسارتر از تو و در آنچه هیچ فائده ندارد و محالست حصتی
میکنی و آرزو می بری وانقص عقلا منک و کم عقل تر از تو وان حسد تک علی قسمک واگر حسد
میکنی بر قسمت تو و نصیب تو و گمان می بری و تو هم میکنی که آنچه داوست نصیب نیست که بوی داده
اند یا بامکان آنکه شاید که نصیب من بشد و بمن بیاد و ند اگر باین خیال حسد میکنی فقد جهلت
غایة الجهل پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی بفرموده خدا و رسولخدا که فرموده اند که قسمت
کس بدیگری نمیرسد فان قسمک لا یعطی غیرک زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمیشود جز
ترا ولا ینتقل منک الی غیرک و دو نمیگذارد تو بسوی او وحاشا لله پاکی و تنزیه است مر خدا را از
دادن نصیب یکی که تقدیر کرده است برای وی دیگر برا و هرگز نمیکند وی سبحانه آنرا قال الله تعالی
خدای سبحانه و تعالی ما یبدل القول لدی یعنی تغیر و تبدل داده نمیشود حکم نزد من وما انا بظلام
للعبید و نیستم من ستم کننده مر بندگانرا بدادن نصیب یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این سفر بانید که ان
الله لا یظلمک بدرستیکه خدا تعالی ظلم نمیکند ترا افیاخذ ما قسمه وقدره لک پس آیا میگیرد چیزیکه
قسمت کرده و تقدیر نموده است آنرا برای تو فیعطی غیرک یعنی بهر ترا فهذا جهل منک وظلم

لاخیك پس این کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشارت بهمین قسم ثانی
باشد و ظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی تهمت نهادن بآن بروی باز وجهی دیگر قباحت
حسد مع معقولیت آن از التصویر نموده میفرماید ثم حسدك الارض التی هی معدن الکنوز والدفائن
پستر حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالهاست که نهاده شده است در وی من انواع الذهب والفضة
والجواهر از گوناگون زر و نقره و گوهرها مما جمعته الملوك المتقدمة از انچه فراهم آورده
اند آنرا پادشاهان پیشین من عاد الذی عاد قوم هود و ثمود قوم صالح و کسری و پادشاه فرس و قیصر
پادشاه روم اولی سزاوارتر و نزدیکتر است من حسدك لاخیك از حسد کردن تو مر برادر ترا
و هر دو برابر اند در آنکه مر پروردگار تعالی چیزی از نفائس و رغائب مخلوقات خود در ایشان ودیعت
نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن نزد آدمیان لظاهر مناسبت و مصلحت نزدیکتر
است از نهادن نزد زمین پس تمنا زوال آن از زمین که او را منفعتی و نفعی از آن نیست بقیاس
عقل اولی و اقرب است از آرزو کردن زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد زمین نهاد و مرانرا که نزد
آن دیگر نهاد و لو بود اوان جنگ با خداست و تعالی فاعل مختار است هر چه خواهد کند و مر او را
حکمتها و مصلحتها است و شاید که صلاح تو همدرین باشد که نداند و چنانکه صلاح او در بودن است
کار او را چه داد و توان دانست نیست آنکس که ترا انگشت نمی گرداند او مصلحت تو از تو بهتر میداند
فما مثلك الا کمثل رجل نیست حال تو قصه غریب تو در حسد بردن بر خزائن و دفائن
که در زمین است و حسد بردن بر چیزی مال و منال از طعام و شراب و لباس که افراد آدمیان
دارند مگر همچو حال قصه غریب مردی که رای ملکا من سلطانه دید پادشاهی را با شوکت و غلبه فرمان
او و جنوده و حشمه و با لشکرهای او و خیل او و حشم او و حشمت و احتشام در لغت بمعنی شرم کردن
و خود را کشیده داشتن و هراس نمودن و خشم گرفتن آمده ملکه علی الاراضی و یعنی آن پادشاه

با ملک و دولت او برزمینها و جبایة خراجها الیه و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بیرون
می آید از آنها بسوی او و ارتفاعها الیه و بنی بر داشتن حاصلهای زمین را بسوی او و ارتفاع برداشتن
غلهای درودہ زمین را و آوردن آن بخرمن گاه و تنعمه بانواع النعیم واللذات والشهوات و
و کامرانی او بگوناگون نعمتها و لذتها و شهوتها فلم یحسده علی ذالک پس حسد نمیکند آن مرد آن
بادشاه را برین ملک و دولت و عزت و مکنت و حشمت و ناز و نعمت لـه سرای کلبا بلکه حسد میبرد
آن مرد سگ وحشی را که بیرون در سرای پادشاه میباشد و در نسخه نزاید است یعنی دونده و گیرنده
برداریده چنانکه عادت سگان است وصفت این سگ اینست لـه خدم کلبا من کلاب ذالک الملک
خدمت میکند سگی را از سگان بادشاه نفقه معه بر پا استاده میباشد این سگ یعنی آن سگ
پادشاهی هیبت و یصیح معه و شبعا کار اند صبح میکند باوی یعنی شب و روز در پیش وی افتاده
میباشد فیعطی من مطبخ الملک بقایة طعام و ردایة پس داده میشود این سگ بری از جای پخته
طعام بادشاه باقیمانده طعام و تباه شده وی که از پیش سگ بادشاه باقیمانده فیقوت به پس قوت
میسازد و خورش میکند بقدر کفایت فاخذ یحسده و یعادیه پس حسد کردن گرفت این مرد آن
سگ را و دشمن داشتن مر او را یتمنی معاته و هلاکه و آرزو کردن مردن او و او آرزو بردن کشتن
او را و کونه و مکانه بودن خود را بجای آن سگ وان یخلفه فی ذالک و خلیفه و جا نشین شدن
او را در خوردن آن طعام پسمانده و تباه گشته مع ردائة از جهت فرومایگی و طمع و دنائت
همت لا زهدا و لا قناعة نه بجهت نفرت و کراهت از زیادتی و تباهی نه بجهت رعایت دینا
کردن و قناعت نمودن مثل یکی است [illegible] ان لم یکن [illegible] و صفت جهل پس قیاس باشد
دو روزگار هیچ مرد گول تر و بیکتر و نادان تر از این مرد حسد برنده و برین سگ پس همچنین حال
شخصی است که حسد می برد بر مردم در چیزهای دنیوی از جنس لذات و شهوات دنیا که از امثال و اقران

خود و محبت طالبیت دنیا حکم کلاب دارند بعد زوالت دخست و دناوت حاصل کرده اند و محبت
خسارت و دناوت آنرا برای خود میخواهد و بآن سر فرو می آرد چنانکه آن سنگ بدی از سگ سلطان
طعام ریزه های پس مانده چرکین میگیرد و میخورد و حال آنکه حق سبحانه از نفائس حوالی رغائب اجناس از
کنوز و خزائن به بندگان خود داده اگر همت بلند دارد و باین خسایس و محقرات نظر نیفگند و طمع نکند و بدانکه
کر اگر نصیب تو می بود پروردگار تعالی قسمت تو میکرد همه چیز میرسید چون قسمت و نصیب او نشد بهر چه او
اندر بدان راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت مردم نیفگند و حسد نبرد و همت بلند دارد و طلب همت بلند از
نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو بعد از ان در تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک حسد
بر توانگران و دنیاداران میفرماید تو و علت یا مسکین ما سلیقی حادث خدا پس اگر بدانی تو
ای مسکین چیزیرا که او داده است که در یابد همسایه تو که بروی حسد می بری فردای قیامت من طول الحساب
یوم القیمة از محنت درازی و سختی حساب روز قیامت ان لم یکن اطاع الله اگر فرمانبرداری نکرده
است خدا را عز و جل در نعمت است بفرموده وی فیما خوله من نعمة در چیزیکه داده است و مالک گردانیده
است خدای تعالی او را از نعمت خود و ادا حقه فیها و در گذاردن حق خدای تعالی دران نعمت و امتثال
امره و بجا نیاورده است فرموده خدا را و انتهی نهیه فیها و باز نمانده است از نافرموده او دران
نعمت که داده است واستعان بها علی عبادته و طاعته و یاری نخواسته بآن نعمت بر پرستش
کردن مر خدا را و فرمانبرداری نمودن او را ما یتمنی انه لم یبسط من ذلک ذرة در می یابد همسایه تو چیزی
را که آرزو می برد بسبب آن که کاشکی داده نشدی در دنیا از ان نعمت و ناز ذره و لا اعطی نعیما بوصا قط
نبید نعمتی را روزی هرگز اما سمعت ما قد ورد فی الحدیث آیا نشنیده آنچه بتحقیق آمده است
در حدیث که ان لیتمنین اقوام یوم القیمة بدرستیکه هر آئینه آرزو برند گروهها روز قیامت ان
لحومهم قرضت بالمقاریض کاشکی پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بکارها

یرون لاصحاب البلایا من الثواب از انچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فیتمنی
حاسدك غداً پس دو باشد کآرزو برد فردای قیامت همسایهٔ تو که حسد می بردی بر تو کما انك
فی الدنیا حاسد و حال ترا کاشکی آنرا امید است در دنیا لها یری من طول حسابه و منا
از جهت انچه می بیند از درازی حساب خود و وقت کردن آن در قیامه خمسین الف سنة
وی پنجاه هزار سال فی حر الشمس القیمة در گرمی روز قیامت لاجل ما تمتع به من النعم
فی الدنیا از جهت انچه بهره گشت بدان از ناز و نعمت در دنیا و انت فی معزل من ذلك
آنکه تو در گوشه جدا و در باشی ازین محنت و شدت فی ظل العرش در پناه کرسی رحمت و عرش الهی
آکلا شاربا متنعما خورنده نوشنده تنعم کننده فرحا مسرورا مستریحا شادمان خوشحال
آسوده بصبرك علی شدائد الدنیا از جهت شکیبائی در زدن تو بر سختیهای دنیا
و تنگی وی و آفاتها و آسیب آن وی و فقرها و درویشی وی و فاقتها و حاجتمندی وی
و رضا بقسمك و از جهت خوشنود بودن تو بقسمت و نصیب موافقتك ربك در
موافقتی تو مر پروردگار ترا فیما هو قضی در چیز یکه تدبیر و تقدیر کرده و حکم کرده من فقرك و غناء
غیرك از درویشی تو و توانگری جز تو و سقمك و عافیة غیرك و بیماری تو و تندرستی جز تو
و شدتك و رخاء غیرك و سختی تو و نرمی جز تو و ذلك و عز غیرك و خوار شدن تو و گرامی شدن
جز تو جعلنا الله و ایاك ممن صبر علی البلاء و شکر للنعماء بگرداند بار خدا ایشانرا و ترا از
کسانیکه صبر کردند بر بلاء و شکر گفتند بر نعمت و سلم و فوض الامر الی رب الارض و السماء و گذارد
و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان و سپرد کار خود را بخدا باز گذاردن کست که اوست
بهتر کار المقالة الثامنة و الثلثون قال رضی الله عنه و ارضاه من عامل مولاه
بالصدق و النصاح کسیکه کار کند با خداوند خود سلوك طریق طلب بی براستی و خلوص اخلاص

ریا و شرک و صدق خلاصهٔ اخلاص و مغز اوست و درجهٔ اعلی از انست که دران قطعاً شوب اغراض
و اعواض در دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و اسناد حرکت و سکنت بوی نباشد و ادنی از
اخلاص آنست که از سمعه و ریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام مقربان و احرار است
و ثانی نصیبهٔ متعبدان و ابرار است استقحش ما سوا که اند و گهین و بی آرام گردد از هر چیز یکه
جز اوست فی المساء والصباح در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات یا قوم لا تد عوا اما
لیس لکم ای گروه صادقان و طالبان حق دعوی نکنید حالی و مقامی را که نیست حاصل شمارا و
وجد وا ولا تشرکوا و یگانه گردانید حق را در عبادت و انباز مگردانید چیزیرا از خلق و نفس
و دنیا و آخرت با وی تهدفوا السهام القدر و نشانه شوید مر تیرهای قضا و قدر را بصیبکم خدا
شالا و قتلاهم سد این تیرها شمار الطریق خراش شه بر و جه کشتن و اگر بکشد هم بان ندارد که من
کان فی الله تلفه و کسیکه باشد در دین خدا و طلب و محبت او تلف و هلاک او فکان علی
الله خلفه باشد واجب بر فضل و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض و بیت عربی از ره مقصود
قدم باز مکش * گر درین راه رود جان تو فهو المقصود المقالة التاسعة والثلثون
قال رضی الله عنه و اذا ما عنا الاخذ مع وجود الهوی گرفتن مالی در رزقی بلکه گرفتن
مذهبی راهی و فعلی و قولی و هر کاری و پیشه بوجود هوای نفس و مداخلت وی من غیر الامر بحی
امر و حکم الهی در باطن بنورانیت قلب و صفائی وقت و صحت حال پیدا می شود چنانکه اولیارا
می باشد و این گو یا بیان و تفسیر وجود هواست عناد و شقاق از راه راست برگشتن و خلاف
حق کردنست والاخذ مع عدم الهوی و گرفتن با مر بی وجود هوای نفس وفاق والقا و موافقت
سازگاری کردنست با حق و با حق یکی شدن و هم پشتی کردنست اوراو در نسخه دیگر بجای اتفاق
النفاق و اقع شده بمعنی نفقه کردن و رائج و روان ساختن بازار یعنی رائج ساختن بازار ملک

المقالة التاسعة والثلثون

ودین ونفقه کردن متاع اوست والله اعلم وترکه باطن ونفاق وماندن وگذاشتن
با وجود امر عدو هوا را کردن ست بخلق ومنظور داشتن سبب آنست ایشانرا چه بملاحظه آنکه ایشان مطلع نیستند
همه بوجود امر وعدم هوا وشاید بگویند که بی گرفت وهوای نفس گرفت ونفاق ورزیدن وازحلیه
صدق واخلاق عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح وست داد کار بکند وملاحظه
گفتگوی خلق وخوف وملامت ایشان ندارد وچه جای آنکه امر بدان منضم گردد بیت کار جامی
عشق خوبانست هر سو عالمی • میکند انکار داو همچنان در کار خویش المقالة الاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه لا تطمع ان تدخل فی زمرة الروحانیین امید مدار و
آرزو مکن که در آئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت وکدورات جسمانیت گذشته و
صاف گشته وباحکام روح وصفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانی
نیز متجرد ومنفرد وفانی شده از جمیع ماسوای حق گذشته اند حتی تعادی جملتک تا آنکه دشمن
داری ومخالفت نمائی تمام وجود ترا در احکام بشریت وصفات حیوانیت وتباین جمیع الجوارح
والاعضاء وجدا شوی در ارتکاب معصیت وانچه نه مرضی حق بود همه اندامها وجزوهای ترا که بدان
کار میکنی از چشم وگوش وزبان ودست وپا وشکم وفرج که هفت اندام اند در زبان اهل تصوف و
نگاهداشتن آنها از معصیت وانچه نه مرضی حق وطاعت اوست واجب است وتنفرد من وجودک
وتنها شوی از هستی تو وحرکاتک وسکناتک واز جنبشها وآرامهای تو وسمعک وبصرک
وکلامک وتنها شوی از شنوائی وبینائی وگویائی تو تا نشوی انچه نباید نشنید ونه بینی
انچه نباید دید ونگوئی انچه نباید گفت وبطشک تنها شوی واز گرفتن بدست تا نه گیری انچه گرفتنی
است وسعیک واز رفتن بپا تا آنجا که نباید رفت نروی وعملک واز همه کسب وکار تو تا نکاری
نکنی که خلاف فرموده حق باشد ونه شایسته درگاه بود وبطشک در لغت بمعنی حمله کردن وسخت گرفتن

بود وسعی بمعنی دویدن وشتاب رفتن لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن
بعبارت تطیش وسعی بجهت آنست که هر کاریکه هوای نفس و شهوات آن کنند بسبب شدت میل
ورغبت بسختی وشتاب آید ونفس بجا صیت خود در طاعت سست واهسته رود چنانکه آیه کریمه
لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت اشارت بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است که متقی اعضا
وحواس از ناشایسته نگاه دارد و اینجا مرتبه دیگر است که بعد از امتثال اوامر واجتناب نواهی
راه خواطر بسته گردد وارادت واندیشه منحصر گردد در حق واشارت باین گروه می فرماید فقطعت
تنها شوی ز دانش واندیشه تو تا هیچ خاطر واندیشه پریشان که تعلق بما سوا دارد و نا مرضی حق است
راه نیابد بعد از ان هر چه تعمیم وکلیت میفرماید وجمیع ما کان منک قبل مجئ الروح فیک
وتنها شوی همه چیزها که هست از تو پیش از وجود روح و رسیدن آن در تو از جوارح واعضا وما
اوجد فیک بعد نفخ الروح و چیزهای که پیدا کرده شده است در تو بعد از رسیدن روح از عقل
وحواس از تمام اشیا ومقتضیات بشریت از تنها برآئی و تنها شوی لان جمیع ذلک حجابک عن
ذات ربک زیرا که این همه چیزها پرده تو و باز دارنده تو از پروردگار تو و قرب و حصول تو بحق عز وجل فاذا
صرت روحا منفردا پس هرگاه که بگردی تو روح تنها ومجرد از صفات جسمانی و روحانی
ومعرا از علائق صوری ومعنوی چه همچنانکه جسم وجسمانیات حجاب روح اند صفات و یند همین
حکم دارند اول حجاب ظلمانی وجسمانی و ثانی نورانی روحانی کان لله سبعین الف حجاب من
الظلمة والنور سرا السر غیبا الغیب بگردی تو پوشیده و پنهان یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی
ز چشم اغیار در مراقبه حضور پروردگار یا واصل بمرتبه سر که خفی واخفی است و فانی در حقیقت
ت مباینا للاشیاء فی سرک جدا یگردی جدا وبی پروا از همه چیز در سر تو البته از جهت اتصال
بذات حق تعالی وتقدس و اتصال مرتقریا تراد ایم است اگرچه روح که محل و مقام محبت است کا

همسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی که در میان قوم در دوام نسبت و عدم دوام
آن واقع است محمول بر همین است متخذاً للكل عدواً و حجاباً و ظلمة گیرنده و داننده همه
چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده بروی مطلوب و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب کما قال
ابراهیم الخلیل چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا علیه الصلوة والسلام فانهم عدو لی
الا رب العلمین پرستیکه این بتان دشمنان اند مرا مگر پروردگار عالم که دوست من اوست
و قال ذلك الاصنام ابراهیم آنرا از برای بتان فاجعل انت جملتك وجوارحك اصناما
پس بگردان تو و اعتقاد کن مجموع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتان مع سائر الخلق یا هر که
خلق کرده اشیا را نیز بت انگار و لا تطع شیئا منها و فرمانبرداری مکن چیزی را از وجود تو و خلق
و لا تتبعه جملة و متابعت مکن چیزی را از ان بیکبارگی و اطاعت و اتباع آن تعلق و تقید بتها
ست بی آنکه وجود ذات حق و طلب رضا و طاعت او باشد فحینئذ تؤمن علی الاسرار و العلوم اللدنیة
پس در این هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها که حاصل میشوند از پیش حق بطریق فیض
و الهام بی کسب و تعلق و غرائبها و بر اسرار و علوم نادر ناآشنا چنانکه گفته اند بیت چشم بند و گوش
بند و لب به بند + گر نبینی سر حق بر ما بخند + و یرد علیك التکوین و باز گردانیده میشود بسوی تو هم
میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا و خرق العادات التی هی من قبیل القدرة
التی تکون للمؤمنین فی الجنة و کرده میشود بسوی تو پاره گردانیدن عادتها که از قبیل قدرت است
که میباشد مر مسلمانان را در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیاء است بتوسط اسباب چنانکه تا نخورند سیر نشوند
و تا گام ننهند بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را که از عادات نفس
و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز بشریت بفضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و کرامت می بخشند
که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد میفرمایند و این خرق عادت از قبیل قدرتست

است که باشد مرهمه هوسها نرا در بهشت که عالم قدرت است و قدرت در اینجا آشکار است و
حکمت پنهان برخلاف این عالم که در اینجا قدرت در حکمت پنهان است و کاملان که از عادات و رسوم
گذشته و فانی شده اند امروز بهشت در ایشان مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح آنجناب شیخ
عبدالقادر خوانند چنانکه میفرمایند فتکون فی هذه الحالة کانک احییت بعد الموت فی
پس میباشی تو در این حالت گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن موت ارادی و گذشتن
از احکام و رسوم این عالم و برده شده در عالم آخرت فتکون تکلیت قدسه پس میباشد همه
تو مظهر قدرت الهی تعالی بلکه عین قدرت بالغه یسمع بالله می شنوی بخدا و یبصر بالله
می بینی بخدا و ینطق بالله میگوئی بخدا و یبطش بالله میگیری بخدا و یسعی بالله و میروی
بخدا و یعقل بالله می فهمی بخدا و یطمئن بذکر الله و قرار مییابی و آرام میگیری بخدا یعنی ورای
کارها و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود تو جز خدا هیچ نیست و نماند و تو فانی مطلق شده بیت
بی یبصر بی یسمع بی یبطش بی یمشی + سر بیت لیس فی غیر یعنی ندیدم لا تعیّن بی تعیّن نیست اینجا
بیشه مرا زهر چیز که جز اوست لطافت و نعیم منه و گر مشوی ز ما سوا حق بی بلا دوی الغنیم
وحدت الیس لی نبی و جز حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق نیست رفت او میان
همین خدا ماند خدا + الفقر اذا تم هو الله انیست نیست تو او تشد و ولی اگر جهد کنی + جای بری کو
تو تو نی بر خیزد + و این مقام فنا فی التوحید است که وجود بنده و فعل و ذات و صفات وی فانی شده
و در نظر شهود وی جز حق و ذات و صفات و فعل وی نماند و این مرتبه اعلا و اکمل و نهایت مراتب
قرب و توحید است و شامل است جمیع مراتب و اقسام آن را اجمالی و متاخرین فیه مراتب قرب را چهار
قسم نهاده اند اول مراتب قرب النوافل و گفته اند که بنده درآنجا فاعل است و حق آلت یعنی شنونده بیننده
در وی چنان نشسته که اشارت انا در وی بعبارات خودش است انا مشهود تا نیست و او لفظ ساقط

گشته و این مرتبه فنای صفات است از مواظبت و مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل
میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله علیه وسلم که حق تعالی میگوید که چون آینده او
و مواظبت بر نوافل مینماید و تقرب میجوید بدان بسوی من دوست میدارم من او را پس میشوم
سمع او و بصر او و جمیع اعضای او پس بمن می شنود بمن می بیند الی آخره و ایشان بی یسمع و
بی یبصر را بهمین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که آنرا قرب فرایض میگویند که از عمل بفرایض حصول
می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل در انجا حق است
و بنده آلت و این مقام فنای ذات است و ان الحق ینطق بلسان عمر در همین مقام است و مقامی دیگر
جامع مرتبتین ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اشارت بدانست و مقام دیگر است در قرب که ارفع
و اعلی مقامات است و در انجا شهود عبد مقرب هیچ یکی از فاعلیت و آلیت مقید نیست و نهایت و کمال
این مقام مخصوص بحضرت سید السادات و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم
است مقام خلافت و اتحاد است و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و من
یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین آن
قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب و مطلق آنست بی ملاحظه و اعتبار این تقسیم و تخصیص
نیست بقسمی از آن که ما هذا این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح و منحصر
درین قسم بلکه معنی وی حصول فنا و توحید است و لهذا مرتب ساختند بر آن این را که فلا تری
بغیره وجودا بالا از این چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت
میکند که حاصل میشود این مقام بفرایض یا بتتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه از سیاق و سباق حدیث
ظاهر میگردد پس تو هم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مرتبه فنا است نه کل و من
ادنی مراتب است فافهم و بالله التوفیق و میفرمایند این حالت وقتی میسر و صحیح افتد که جمع شود

حِفْظِ الحدود و باگاه داشت حدود و شرع و احکام آن وَالرُّزُومِ الأوامرِ والنواهی و لازم بودن
و جدا نشدن امرهای و نهی های شریعت فان انحرم فیك شئ من الحدود پس اگر بریده گردد
و کم گردد در تو چیزی از حدود و احکام شرع فاعلم انك مفتون بدانکه تو در فتنه و بلا افتاده
شده و رفته است عقل تو و گم کرده راه راست را متلاعبة بالشیاطین و بازی کنندگان
بتو شیطانان و وهم و خیال با فگندن در در معصیت و هتک استار شریعت و اسقاط و داعیه نفس
و طبیعت فارجع الی حکم الشرع این بازگرد بسوی حکم دین و شریعت والزمه و لازم شو آنرا و جدا
مشو از آن ودع عنك الهوس و بیان از خود هوا و هوس او در کتب لغت گفته اند که هوس
نوعی است از جنون کل حقیقة لا یشهد لها الشرع فهی زندقة هر حقیقتی که گواهی ندهد و ثابت
نگرداند او را شریعت پس آن حقیقت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت
و نفی احکام ربوبیت است باید دانست که حقیقت امری نیست مخالف شریعت بلکه حقیقت
شریعت است تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان آنرا بعیان دریابند و بتحقیق بپرسند و اگر کسی را
چیزی کشف شود که مخالف شریعت است دروغ و باطل باشد و اگر آنرا اعتقاد کند کافر گردد و ابو سلیمان
دارانی رضی الله عنه گفت بسا باشد که نکته از مواجید این راه بر من کشف گردد و تحسین و جای که
دارد خود را جلوه دهد تا قبولش کنم و گویم تا دو گواه بر درستی و راستی تو گواهی نه دهند قبول نکنم آن دو
گواه کدام است کتاب الله و سنت رسوله و بدانکه شهود و توحید با مقاعدی در شریعت مقام صدیقان
و عارفان از اهل تحقیق است و بعضی مردم را در همین مقام خبر حیرانی و سراسیمگی نبوده و بعضی خود را از دائره
اسلام بیرون افتادن و دین از دست دادند و گفتند چون توحید است باز شریعت چیست و
دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی و نگاهبانی خلق و انتظام کارخانه آبادانی است و از سیما
حال بعضی این اعتقاد ظاهر شود که متقدایان که وصیت بحفظ حدود و شریعت میکنند برای این

غرض میکنند و داد اعتقادیت میدهند و اگر نه ضروری نیست و اگر نباشد ضروری ندارد و حاشا
و کلا نعوذ بالله من الزیغ و الزلل و جماعت دیگر که خود را لباس تحقیق نمایند گویند گویند حفظ مراتب
شرط است مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + و گویند شریعت نیز از شیونات و اعتبارات وجود
است این عبارت باصطلاح اهل وحدت وجود درست است اما بزبان شریعت و عرف دین نا
آشنا است و بی که بیشک از شارع آمده خود همین شریعت است و اوامر و نواهی و در ثبوت و
حقانیت آن چه تردد است که او را باین توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود هست و اصلست
فرضا اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت اگر نباشد ایمان زوال می پذیرد توحید حالی
میگوییم که بحکم واقع وجود داشته باشد این سخنان توحید که عوام الناس بآن تفوه نمایند و تقلید عشقی
کنند بیحجل بحلیه ایمان و عمل صالح آن خود زندقه و الحاد است سطم در خلوت خاص آمده عامی
چند بد نام کننده نکو نامی چند + سخن وحدت آنکه از عامی + ز آن چه خیزد بغیر بدنامی + و توحید حالی
است که از بعد عمل شریعت و اتباع آن نورانیتی در باطن پیدا میگردد که بآن چنین چیزی منکشف
کار می باید کرد که آن شریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و لیکن باید فهمید که منافات باین نداشته
باشد و بنا این را تابع آن ساخته در وزندیان افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن
خلاف وضع و منافی طریقه انصاف است پس توحید محتاج بتوجیه است نه شریعت یکی بحضرت خواجه گفت
قدس سره این بار شریعت عجب بر گردن افتاده است فرمود بار توحید آمده بگردن افتاده است
شریعت خود و اصل دین همین و بالجمله دین یکی است و شریعت و طریقت و حقیقت همه شعب و مراتب
و درجات او ست والله یقول الحق و یهدی السبیل المقالة الحادیة و الاربعون قال
رضی الله عنه و ارضاه تقرب الیک مثلا بر سیم برای نوای طالب شلی و بیان کنیم قصه حال عجب
تراقی الغنی بمثالا آوردن در صورت حال توانگر با توانگری فقول بس بگوییم که اینست الملات

یؤتی ویجاء من العوام آیا می بینی پادشاه را که می اندازد کار را در گردن مردی از عوام مردمان
یعطی له رسیدها اورا و الولایة علی بلدة من البلاد ولایت وحکومت را بر شهری وشهرها ویخلع
علیه وخلعت می پوشاند بروی ومی نوازد اورا ویعقد له الویة ورایات ومی بندد برای جهت
او لواها ورایتها لوا علم خورد ورایت علم بزرگ را گویند ویعطیه الکعاس والطبل والجند
میدهد اورا کوس وطبل ولشکر فیکون علی ذلک برهة من الزمان پس می باشد آنمرد برآن
وضع وحال مدتی دراز روزگار حتی اذا اطمأن الیه ذلک تا وقتیکه آرمید ومیل کرد بسوی آن
وقرار یافت واعتقد بقاءه وثباته ویقین کرد در دل خود پایندگی آنرا وبرجا بودن آنرا و
عجب برد ونیک پنداشت آنرا وخویشتن بین گردید ونسی حالته الاولی فراموش کرد حالت نخستین خود را
که مفلس وبی نوا بود ونقصانه وفراموش کرد کمی قدر ومرتبه خود را وذله خواری خود را وفقره
ودرویشی خود را وخموله وگمنامی وبیقدری خود را وداخلته النخوة والکبریاء وراه یافت
ودرآمد در نفس وی ناز وتکبر وبزرگی چون چنین گردید جاءه العزل من الملک آمد اورا جدا ساختن
ودور کردن از عمل وولایت از جانب پادشاه فی اسرع ما کان من امره در شادکننده تر وخوشتر وقتی
از کار وی چنانکه مضمون کریمه حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة است ثم طالبه الملک
بجرائم منعها پس باز جست کرد اورا پادشاه بگناهان که کرده است آنها را وتعدی امره و
نهیه فیها وتجاوز کرده فرموده ونافرموده پادشاه را در آن جرایم یا در ان ولایت فحبسه فی ضیق الحبس
واشدها پس باز داشت وبند کرد اورا پادشاه در تنگترین بندها وسخت ترین آن وطال حبسه
بود دراز شد زمان بند وی ودام ضره ودایم شد گزند وزیان او ودر نسخه مضره بفتح میم وسکون ضاد
وما ضر شیرین ترش زبان گیر یعنی تلخی عیش او ودر نسخه دیگر صبره وذله ونقره ودایم شد خواری او ودرویشی
او وذابت نخوته وکبریاءه وگداخت ناز وتکبر او وبزرگی او وانکسرت نفسه وشکست نفسانیت

او وخدمت نائبة هَفَاهُ و فرو شود آتش هوای نفس او وکل ذلک بعین الملک وعلمه
وهمه آن در چشم پادشاه و بدانست وست یعنی پادشاه این همه خواری و زاری و محنت و شدت او را
می بیند و میداند ولیکن چون صلاح وقت و علاج مال و خدمت تغافل میفرمود او را همین حال
میدارد و همچنین میگذارد ثم تعطف الملک علیه بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او
و صلاح پذیرفت مهربانی کرد پادشاه برو فترة یعنی الآفة فالرحمة یعنی بجانب دیگر بخشیدم
بخشیدن و مهربانی کردن فامر باخراجه من الحبس پس امر کرد پادشاه به بیرون کردن او از بند الاحسان
الیه وامر کرد به نیکی کردن بوی و الخلعة علیه و بخلعت پوشانیدن بروی و رد الولایة الیه
و باز گردانیدن ولایت حکومت را بسوی وی و مثالها معها و باز گردانیدن مثال آن ولایت
با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید و دیگر نیز بر وی افزوده صلحا صفة و گردانیدن آن
ولایت را بخششی بزرگ بسبب البقیة استحقاق که با وجود تقصیرات که بار که داشت از همه رهنده شت
و بخششها دیگر نیز افزوخته و قدامت له پس همیشه شد آن ولایت مر او را و تعینت مُصفاة و پاینده
آن دولت صاف کرده شد از کدورت هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک صاف گردانیدن او از
رذایل و کدورات مُکفّاة کفایت کار گذاری کرده شد مُهنّاة گوارا کرده شده یا تهنیت گفته
شده بران از هنا یا از تهنیت بعد ازان که حال آن توانگر بیان نمود حال بیان مینماید
از برای روشن گردانیده سبعیة تمثیل و سفر پاینده فکذلک المؤمن پس همچنین است حال مسلمان اذا
قربه الله تعالی الیه چون نزدیک گرداند او را خدا تعالی بسوی خود و اجتباه برگزیند او را و فتحت
و کرامت فتح قبالة عین قلبه بکشاید در روبروی چشم دل وی باب الرحمة والمنة والانعام
در رحمت و نعمت و بخشش را فیری بقلبه ما لا عین رأت ولا اذن سمعت پس می بیند و در دل
یابد بدان مومن بدل خود چیزیرا که هیچ چشم ندیده و نه هیچ گوش شنیده است و لا خطر علی قلب بشر

نه خطور کرده و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع شده است ولیکن
آنجا نعمتهای حسی از مأکل و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی باشد و اینجا معانی و معارف
و احوال است که وارد میشود بر دل عارف و من مطالعة الغیوب از در نگریستن و مطلع گشتن
بر چیزهائیکه عالم حس ناپدید است من ملکوت السموات والارض از عجایب و غرائب آسمانها و زمین
که مجالی و مظاهر آثار ربوبیت و ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت صیغه مبالغه است
بمعنی ملک عظیم و تقریب و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت تکلیم لذیذا لطیفا سخنان
با مزه نرم و نازک [illegible] و نوید خوش امید بخش و الادلال بفتح ناز کردن و محبوب نمودن از
جانب یا از ین جانب و اجابة دعاء و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال او را و تصدیق درست
گو گردانیدن او را آنچه بگوید چیزی را یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمان و کمال
آن گردانیدن وی با آنچه از جانب حق نازل گردد و علاوفاء و وعده کردن و عهد بستن از جناب
حق در اختیار عمل در سلوک طریق حق و نمودن آن یا توفیق دادن حقتعالی او را بآن و عده
و وفای آن یا وعده کردن حق سبحانه او را بمواهب عطایا و کلمات حکمیه و سخنان که فارق
در دانش حقیقت هر چیز را و راست گرداننده و راست گفتار را و القی الی قلبه انداختن شیئی
از کلمات و القا کرده میشود بسوی دل وی و مرئی من مکان بعید انداختن از جای دور که مقام عزت
علا و کبریای حق است یا بعید از وصول خلائق و افهام ایشان بدان فتلقیها علی لسانه پس پیدا
کرده و القا کرده میشود آن کلمات بر زبان او و نحو ذلک و با وجود این نعمتهای باطن بسبب
حظا حسیا لاکال تمام میگرداند بر وی نعمتهای ظاهر [illegible] برتن و عقل
مثل تندرستی و خوبی و درستی و فراخی فی المأکول والمشروب والملبوس والمنکوح الحلال
من اشیاء حلال باشد به وجه عزیمت کالمباح و بر طریق رخصت و حفظ الحدود والعبادات الظاهرة

ونگاهداشت احکام دین وعبادات واعمال ظاهر که بجوارح واعضا تعلق دارند ثم یُبْقیه الله پس
همیشه میدارد خدای عزوجل ذلک آن مذکور از نعمتها ظاهر وباطن الحیٰوة المعاش من الجنة فی
برای بنده مسلمان خود کشیده شده است بجانب وی تعالی بجاذبه لطف وعنایت بُرْهَةً مِنَ
الزَّمَانِ مدتی دراز از روزگار حتی اطمان العبد الی ذلک تا زمانی که آرمید بنده بدان واغتر به
وفریفت بدان واعتقد دوامه واعتقاد کرد همیشگی ورا فتح الله کشاد خدای تعالی علیه
بهران بنده ابواب البلاء درهای آزمایش انواع المحن وگوناگون محنتها وآزمایشها را
فی النفس در ذات وی از امراض والآلام وغموم وهموم وفی المال ودر مال از تلف ونقصان وفی الاهل
والولد ودر کسان سرای وی وفرزندان وی بموت وامراض وسور اخلاص ومحبت وتعلق با ایشان
وبجز شدائد ومکاید فینقطع عنه جمیع ما کان قد انعم الله علیه من قبل پس بریده وگسسته میگردد
هرانچه بخشش کرده بود خدای تعالی بر وی پیش فیبقی متحیرا پس بماند آن سرگشته حیران مانده شده
وفرومانده شده بینائی او از دیدن شکسته دل منقطعا بریدگی کرده شده با دیگر
یاران ودوستان وخویشان هم از وی بریدن قطیعه نمودندان نظر الی ظاهره رأیه بدحا
لستوا واگر نگاه میکند بظاهر بدن خود حال خود حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید وحال
گرداند ورا وان نظر الی قلبه وباطنه واگر ملاحظه کند وفکر کند بجانب دل خود وباطن احوال خود
یری ما یحزنه می بیند چیزیرا که اندوهگین میگرداند ورا وان سال الله کشف ما به من الضر
واگر دعا کند وبخواهد از خدای تعالی کشادن ودور گردانیدن چیزی که با دست از گزند وزیان لم
یر اجابة نه بیند ونیابد قبول عا جواب دادن سوال او ورامیست من از سر بنده گردم گر تو با من
یا سخن گوئی + تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم وان طلب وعدا جمیلا واگر بجوید از وعده نیکو از
خدا نوید دادن خوش که بدان امیدوار گردد ولم یجد لما سعی بعاجلا نیابد وعده کرده شده را زود وا

وَعْدٍ وبشتی واگر وعده کرده شود وفرضاً بچیزی لَمْ یَعْثُرْ عَلَی الْوَفَاءِ به اطلاع داده نمیشود بروفا
کردن بآن وعده وان دالی دو یا لم یطّلع بتعبیرها وتصدیقها واگر نه بیند خوابی را که
ناظر در خوشی وکشاد کار باشد فیروز نشود پیغمبران خواب وراست گردانیدن آن او الرجوع
الی الخلق اگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا درد او را دوا کنند وکار او را تدبیری نماید لم یجد
الی ذالک سبیلاً نیابد بسوی بازگشت بخلق راه ومجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که
برود بجانب ایشان ودرآید درمیان ایشان یا نگذارد قدرت خداوندی که تواند گشت گرد
ایشان یا اشارت نیاید بدان از جانب حق وآن تفطرت او رخصة فی ذلک حمل بها واگر چه بیند
گردد مراد او را رخصتی در حکم شریعت یا توفیق واشارتی از جانب حق پس کار کند برخصت واشارت تبعته
العقوبات بعقوبتی باشد عذابها بسترای این بازگشت بجانب وی وتسلطت ایدی الخلق علی
جسمه ودر گماشته گردد دستهای خلق بر تن او وروظاهر حال او وَأَلْسِنَتُهُمْ عَلَیٰ عِرْضِهِ برگماشته
گردد زبانهای خلق بر آبروی او وان طلب الاقالة مما قد دخل فیه من الحالة واگر بجوید از خدا
رهانیدن ودر گذشتن از آنچه تحقیق در آورده شده است در وی که حالت محنت است الی الحالة
الاولة قبل الاجتباء بسوی حالت نخستین که پیش از برگزیدن وتقرب گردانیدن نعمت ظاهر
وباطن وی او ان داشت لم یصل پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکی بهمان حال نخستین از جهل وله قد افلاس
بودمی این نعمت ودولت ومرتبت نیافتمی تا بزوال آن والعزال ازان باین بلاهای سخت ومحنتهای
غریب مبتلا نگشتمی وان طلب الرضاء بالقضیة واگر طلب کند خوشنودی وخوشی را والتنعم بما
به من البلاء وخوشحال بودن ودرساختن بچیزی که با دست ازبلا لم یعطا این هم داده نشود چه این
مرتبه صابران وشاکران وراضیان بقضاست واگر این حالت بخشیده شود عین نعمت ذوق ومسرت
وحضور است واین حالت کار ورا دارد ومحض ابتلا وامتحان وحشت وخذلان است او ودرینصورت او

با وی با بشریت آدمی گذارند موسی علیه السلام چون از مصر بباعث طلب جدین وقت نه روز
گذشت که هیچ نخورده بود و نه آشامید و هنوز تازه و سیراب بود و چون در سفری که طلب خضر رفت چون ابتلا
داشت و او را با وی گذشته بودند چند گام نرفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید چون راه نشاط و انبساط
از همه بسته شد و مجال گریز تنگ آمد فحینئذ یاخذ النفس فی الذوبان والمحق فی الذوبان والیابس و درین
هنگام شروع میکند نفس در گدازش و هوای نفس در کم گشتن و دور شدن والارادة والامانی
فی الرحیل و شروع میکند خواهشها و آرزوها در کوچ کردن و گذشتن والاکوان و شروع
میکند بود نهاچنانکه بقرب بودن و تنعم بودن و بعافیت بودن و چنین بودن و چنان بودن
فی التلاشی در نیست و نابود شدن نیه اولفوا الملك پس همیشه و مستمر داشته میشود برای او وی این
گدازش زوال و لم فرمودند علیه پیاکه عاقبت کار آن نفع و به بوده است بل یزاد بلکه افزون کرده
میشود آن گدازش و زوال تشدیدا از جهت سختی نمودن و حصرا و فشردن و تاکیدا و استوار
کردن بلا طبیعت نور چشم من چه واقع شد گناه من چه بود که منظر انداختی ما را بد یکبار ای تحقیق
حتی فرافنی العبد من اخلاف الانسانیة تا وقتیکه فانی شد بنده از خوبها که لازم طبیعت آدمی
است و صفات البشریة و صفتهای که بسبب بشریت عارض میشود و یبقی روحا فقط چون صفاتها
رفت ماند وی روح مجرد بی شوب ظلمت جسمانیت و جان بی آلودگی غبار تن فیسمع نداء فی باطنه
می شنود آوازی در درون خود ارکض برجلك بجنبان پای خود را و بزن بالای زمین را هذا مغتسل
بارد و شراب این آبی ست خنک که غسل میکنی بآن و می نوشی از آن کما قیل لایوب چنانکه گفته
مر ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب ابتلای او مشهور است و چون بنالید و علیه السلام بدرگاه پروردگار
تعالی شفا داد او را و فرمود بزن پای خود را بر زمین پس چون از آنجا چشمه آب بر آمد فرمان آمد
که بآب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا به شود ظاهر و باطن تو پس غسل کرده بنوشید و شفا یافت

همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و بپای طلب زمین توبه و مغفرت را بزند و از آن چشمه
مغفرت و رحمت بجوشد و با آب آن چشمه چو خود را بشوید و بخورد تا از لوث ظاهر و باطن پاک
گردد فَاَمْطَرَ اللّٰهُ بباراند خدای عز و جل عَلٰی قَلْبِهٖ بر دل آن بنده سَحَابَ رَحْمَتِهٖ ابرهای مهربانی
خود را و رافته و ابرهای رافت خود را و رافت سخت بخشودن است مهربانی کردن و لطفه و منته و ابر
های توفیق و عصمت و نعمت خود را یعنی چندان بباراند که دریاها شود و اضافت بحار با مجموع این امور
اعتبار کنند تا از هر یک بحری باشد یا هر یک ابحار باشد و این ابلغ است فَاَحْیَاهُ پس زنده گرداند
وی تعالی او را بوجه راحت و رحمت و باد نسیم و نوازش که لطف خوانند وَطِیْبِ مَعْرِفَتِهٖ و زنده
گرداند بخوشی شناسائی خود وَفَاتِقِ عُلُوْمِهٖ بر انشهای باریک خود وَفَتَحَ عَلَیْهِ اَبْوَابَ نِعَمِهٖ و بگشاد
بروی درهای نعمت ظاهر و باطن خود را و دلاله و ناز و محبت خود را وَاَطْلَقَ الْاَیْدِیَ اِلَیْهِ و بگشاد
دستهای مردم را بجانب او وَبِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ بدر باختن و بخشیدن المنال وَالْخِدْمَةِ و چاکری و
بندگی نمودن فِیْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ در همه حالها در حال تنگی و فراخی و خواست و ناخواست و گاه و بیگاه
وَالْاَلْسُنَ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و بگشاد زبانهای مردم را بستودن و ستایش کردن و شکرگزاری وَالذِّکْرِ
و یاد کردن بخوشی و بخوبی فِیْ جَمِیْعِ الْمَحَالِ در همه جا و همه وقت در مجالس خاص و عام و در اوقات موافقت مردم
و مخالفت ایشان وَالْاَرْجُلَ بِالتَّرْحَالِ و بگشاد پاهای مردم را بکوچ کردن و آمدن نزد وی و ملاقات
کردن و تبرک جستن و فائده گرفتن از وی وَذَلَّلَ لَهُ الرِّقَابَ و رام و خوار گرداند برای وی گردنهای
مردم را با طاعت و سر فرود آوردن وَسَخَّرَ لَهُ الْمُلُوْکَ وَالْاَرْبَابَ و رام و فرمانبردار گرداند برای
وی پادشاهان را و خداوندان دولت و مکنت و عزت را وَاَسْبَغَ عَلَیْهِ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً پس کامل
تمام گرداند بروی نعمتهای خود را نعمتهای ظاهر و باطن از آنها که شمرده شد و جز آن وَتَوَلّٰی تَرْبِیَةَ ظَاهِرِهٖ
و بخود گرفت پروردن و اصلاح نمودن ظاهر او را بِخَلْقِهٖ وَنِعَمِهٖ بپیدایش خود و نعمتهای پیدایش خود

یا مخلوقات خود و نعمتهای که از جانب ایشان برسد که آن نیز حقیقة از جانب اوست واسباب ظاهره و
باطنه بلطفه وکرمه وبجودی خود پرورده است و دستند شد تربیت باطن او را بلطف و کرم خاص
خود اشارتست بآنکه اگر در وصول نعمت ظاهر خلق را مدخلی هست با اصلاح و تهذیب باطن محض
لطف و کرم پروردگار تعالی است و بدست قدرت اوست ولیس اذا املہ ذلك الی اللقاء و یلقیه
گردانید برای بنده خود این نعمتهای را تا وقت موت و احوال برزخ نیز داخل آنست ثم یدخله فیما
لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی در آورد آن بنده را محض فضل و
کرم خود در حالتها و نعمتهای که نه هیچ چشمی دیده است و نه هیچ گوش شنیده و نه گذشته بر دل و اندیشه هیچ
آدمی کما قال چنانچه گفته است وی جل وعلا فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیداند
هیچ ذاتی چیزیکه پوشیده داشته شده است در عالم آخرت مر ایشان را از آنچه روشن گرداننده چشمهای
ایشان را و شاد و خوش گرداند دلهای ایشان جزاء بما کانوا یعملون از جهت پاداش آن عملها
که میکردند و تفسیر این کریمه در مقاله از مقالات سابق گذشته است فلنذکر المقالة الثانیة
والاربعون قال رضی الله عنه النفس لها حالتان لا ثالث لهما نفس آدمی را دو حالت است
که سوم نیست مر آن دو حالت را و خالی نیست از آن حالة عافیة و حالة بلاء یکی حالت
عافیت است و دیگر حالت بلا است معنی عافیت سلامت از بلایا و شدائد و هر مکروه ظاهر باطن
و باطن و این شامل تمام خیرات است در دنیا و آخرت و اینست مراد با آنچه در حدیث واقع شده است
که بهترین چیزیکه خواسته شود از خدا عافیت است و نزد این قوم عافیت وسکون و آرام است
با خدا و این معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآن کسانی که راضی باشند بآن و دوری شود سیلی کند و
در عرف بمعنی صحت و تندرستی و سلامت از امراض و اعراض و اسقام و آلام و فراخ و آسایش اسباب
و آلات دنیا آید و مراد درینجا این معنی است بلا مقابله عافیت است بهر معنی که باشد فاذا کانت فی

بکا کے پس چون بیا شد نفس بر بلا فالجزع پس کار نفس بے صبری و ناشکیبائی است والشکوے
و گلہ کردن از حق تعالیٰ والتسخط و ناراضی بودن از قضاء الٰہی و مکروہ پنداشتن و ناخوش داشتن
تقدیر اورا والتسخط یعنی کم شمردن از عطا و بجا نیاوردن آن نیز آید والاعتراض و در افتادن
در کارہای پروردگار و عیب گرفتن دران والتہمۃ للحق عز وجل و تہمت کردن بر حق و بدگمانی
کردن برو تعالیٰ بانچہ نہ شایستہ درگاہ اوست مانند جہل و سہو و نسیان و بخل و ظلم و سفہ لا صبر
و لا رضاء و لا موافقۃ نہ شکیبائی بر بلای او و نہ خوشنودی بقضای او و نہ سازگاری با رادت او تعالیٰ
بل سوء الادب و الشرک بالخلق و الاسباب بلکہ لا نفس نزد وجود بلا بے ادبی است بجناب کبریا
حق و انباز گردانیدن و تعالیٰ را بمخلوقات و با سباب باسناد افعال حوادث بآن بطریق حقیقت
و استبداد و الکفر و کار وی کفر است باین جہت کہ گفتہ شد و تواند کہ کفر بمعنے کفران باشد زیرا کہ
با وجود بلا چندین نعمتہا موجود است کہ آنہا را می پوشد و در نظر نمی آرد و شکر آن نمی گذارد و فاذا
کانت فی عافیۃ و قتیکہ بیا شد نفس در عافیت فالاشر والبطر پس کار نفس نشاط کردن و سخت و شادی
نمودن و تکبر کردن و از حد در گذشتن و نعمت حق ناخوش داشتن است و اتباعہا الشہوات و
اللذات و پیروی کردن شہوتہا و لذتہا و رفتن در دنبال آنہا کلما نالت شہوۃ طلبت اخرے ہر گاہ کہ
بیابد نفس شہوتی را بجوید شہوتے دیگر را و استحقرت ما عندہا من النعم و خوار و خورد پندارد آنچہ نزد
اوست از نعمتہای ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب و عجب کہ نفس ہمین نعمتہا ما کہ
و بزرگی میکند و بانہ ہمین ما را خوار میدارد و خورد می پندارد و تخرج منہا من ہذہ النعم عیوبا و نقصانا و
بیرون می آرد نفس ازین نعمتہا ساختہ پروردگار تعالیٰ است عیبہا را و نقصانہا را و اگر عالمیان جمع شوند
یکی ازینہا پیدا نتوانند کرد و حق تعالیٰ بمحض فضل و کرم و لطف خود بی سابقہ استحقاق انہیں بوی دادہ و
تطلب اعلیٰ منہا و اسنی و طلب میکند و آرزو می برد نعمتہای بلند تر و روشن تر ازان مما لا یقسم لہا و

تعرض بما قسم لها خطای دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده شده است و نه نهاده است برای او واعراض میکند و روی میگرداند از آنچه قسمت کرده شده برای وی و نصیب او و شرط بندگی آنست که اگر نصیب وی فرضا زیاده بودی و مولی تعالی از آن کمتر رسانیدی نیز راضی ببودی بد آنچه میداد چه جای آنکه قسمت نموده قطع کرد با وجود آن این طمع و سخط و اعتراض چه معنی دارد و بالجمله حقیقت نفس آنست که به قسمت خود راضی نمیباشد و زیاده از آن و بهتر از آن میجوید فتوقع الانسان فی تعب المعانی لیس می اندازد نفس آدمی او در محنت و مشقت دراز و لا ترضی بما فی یدیها و ما قسم لها و راضی نمیگردد و بانچه در دست اوست و آنچه قسمت کرده شده است مرا و را فتکتسب الغمرات پس کسب میگردد سختیها را ارتکاب در اصل بمعنی کوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی اختیار شده است آید فی الصراح ارتکاب گناه کردن و فی القاموس کسب الذنب وارتکبه اقترفه و غمرات جمع غمرة بمعنی سختی و انبوهی مردم و بسیاری آب و بیشتر بسختی که در آب رآمدن و بکاری در شدن فی تعب طویل یلی در سختی دراز که لا غایة لها ولا منتهی فی الدنیا نیست حد مر آنرا و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب یاده در تعب و تجری می فتد ثم فی العقبی پس در آخرت بجزای آن پشیمانی از آن و تعبی می فتد که ممکن نیست تعبیر از آن کما قیل ان من اشد العقوبات طلب ما لا تقسم چنانکه گفته شده است که از سخت ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نه شده است بعد از آن حالت دیگر در بلا و عافیت جزع و فزع و شکوی و اشر و بطر نفس میباشد بیان میفرماید که فاذا کانت فی بلاء لا تمنی سوی انکشافها پس چون میباشد نفس بلا آرزو نمی برد و جز و دور شدن و کشاده گشتن بلا را که داشت وتنسی کل نعیم وشهوة ولذة و فراموش میکند هر ناز و شهوت و لذت را که داشت ولا تطلب شیئا منها و نمیخواهد چیزی را از آن نعمتها و منحصر میگردد و خواست و آرزوی نفس در زوال بلا فاذا عوفیت منها پس چون عافیت داده شد نفس از آن

بمزید نعمت رفته است نزد وجود شکر والرضی من الله و می یافت رضا را از خدای عز و جل
خوشحالی و خوش وقتی و خوش زندگانی را بموجب عده عطا حیوة طیبه بر عمل صالح والتوفیق
للطف و میافت سازگاری اسباب خیر و لطف الٰه بمعنی توفیق است فصن اراده السلامة
فی الدنیا والاخرة پس هر که خواهد بی گزندگی در دنیا و آخرت فعلیه بالصبر والرضی و
ترک الشکوی الی الخلق پس بر وی باد که صبر کند بر بلای مولی و راضی باشد بقضای وی سبحانه
و شکایت نکند از حق بسوی خلق وانزال حوائجه بربه عز و جل و فرود آوردن حاجتهای خود را
بپروردگار خود بدعا و سوال نه بان قال و حال بایه تسلیم و اکتفا بالعلم و تدبیره و کرمه و افضاله
لزوم طاعته و لازم گرفتن طاعت و عبادت وی وانتظار الفرج و چشم داشتن کشادگی کار را
از وی عز و جل کرم والانقطاع الیه و بریده شدن و گسسته شدن از علائق خلق بسوی وی عز و جل
هو خیر من غیره زیرا که وی تعالی بهتر است از غیر خود و فرود آوردن حاجتها بوی بهتر است
از فرود آوردن آن بغیر وی من جمیع خلقه از همه خلق وی غالبا بهتر بجهت آن فرمود که اگر
حاجت با سباب و وسائط زنند و شهود سببیت حق را نگاه دارند و وصول نعمت از وی انگارند آن نیز
جائز است و لیکن قطع اسباب و درخواست حاجات بی واسطه از حضرت رب الارباب بهتر است علت
جود و فیض دست تمنا مبر بغیر بجز این چنین محیط کجا حاجت بده حرمانه عطاء محروم شدن
از حق و نا یافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطاست چه در آنجا حکمتها و مصلحتها خواهد بود و منفعت
آن بحال بنده باز میگردد و شاید که در وقت دیگر بیشتر و بهتر از ان دهد که لاکن از ان باز دا
از جهت حصول انکسار قلب بحکم انا عند المنکسرة قلوبهم و محل وجود قربت و عندیت حق سبحانه
تعالی است و وجود ضراعت و افتقار که بموجب لعلهم یتضرعون مطلوب وی تعالی است از
بندگان خود و چه چیز فاضلتر و بهتر از انچه مولی تعالی برای بنده خود آنرا اختیار کند و من احسن

رجعت الی دعوتها وشرها وبطرها باز میگردد نفس بسستی وکولی وشادی وبکبر خو
عن طاعة ربها در روی گردانیدن وی از فرمانبرداری پروردگار وی وانهماکها فی
وفرو رفتن وسپهیدن وی در گناهان پروردگار وتنسی ما کانت فیه البلیة وفرامو
میکند نفس بلارا که بود در ان وما حل بها من الویل وچیزیرا که فرود آمده بود بنفس از سخ
چنانچه در وقت نزول بلیه فراموش میکرد عطیت را فتدعو الی اشد ما کانت علیه من الآفا
والضیا پس بازگردانیده میشود بسوی سخت تر از انچه بود نفس بر ان از بلا دگرند وزیان عقو
بتها از جهت عذاب کردن وسزا دادن مر نفس را لما قد اجترحت وما کسبت من الخطا
بجهت انچه کسب کرده است نفس وارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران وطغیان وانهماک
ست بیت چو قدر دولت وصل ترا ندانستم * فراق هر چه بمن میکند سزاوار است وقطعا لو
کفا عن المعاصی فی المستقبل واز جهت باز داشتن مر او را و باز ایستانیدن از گناهان در زما
آینده اذ لا تصلح لها العافیة والنعمة زیرا که نیک نمی آید و نمی سازد مر این نفس را عافیت
نعمت بل حفظها فی البلاء والبؤس بلکه نگهبانی او و مصلحت او در بلا و سختی و در شکنجه داشتن
بلطف خفی تربیت کردن است فلما احسنت الادب عند انکشاف البلیة پس اگر خوب میکرد نفس
ادب را و نگاه میداشت حق نعمت تسلی وشکر را تردد در کردن وکشادن بلا وکلازمت الطاعة
ولازم میگرفت درنگذاشت فرمانبرداری منعم را والشکر وشکر گذاری نعمت را والرضاء بالمقسو
وخوشنودی بقسمت را که یارب طلبی میکرد ونشیند وبهتر از انچه داده شده است توقع نمیداشت لکا
خیرا لها دنیا واخری هر آینه می بود بهتر مر او را در دنیا و نعمت نمیکشید و در شدائد و مهالک نمی افتاد
و در آخرت بجهت حصول جزاء طاعت وشکر و دریافت درجه شاکران و راضیان چنانچه میفرماید
فکانت تجد زیادة فی النعیم والعافیة پس میبود نفس که مییافت زیادتی در نعمت و عافیت بحکم

من الله حکما للقصام لیو قنون خواه منع بود یا عطا بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم +
فراق تو مرا به که وصال تو گران + عقوبة نعماءٌ عذاب کردن و سزا دادن مولی تعالی بنده را نعمت
ست که بسبب آن از آلایش معصیت پاکسازد و مستحق دخول جنت گرداند بلاءه دواءٌ بلا فرستادن
وتعالی و در و دوا دادن دوا است بهمین جهتیکه گفته شده وعده لقد رد کردن او که خواهم
داد نقد است زیرا که وعده او صادق است چون گفت خواهم داد گویا که داد و در وعده با لفعل عطایا
هست اند و محب شیرین تر از حصول موعود است تشنعته حالةٌ بهمین معنی که معلوم شد قوله فعل
او کردنست زیرا که اِنّما قوله وامره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون جز این نیست گفتن
او و فرمودن او چون خواهد چیزی را که پیدا کند مگر باین صفت که گوید شو پس میشود کل افعاله
حسنة وحکمة ومصلحة همه کارهای او نیک و متضمن حکمت و مصلحت است غیر انه جز آنکه و عز وجل
اطوای علم المصالح عن عباده پیچیده و پوشیده است دانش مصلحتها و حکمتها را از بندگان خود
وتفرید تنها و یکتا است بان دانش فالاولی للعبد اللائق بحاله الرضی پس بهتر مر بنده
را و سزاوار حال وی خوشنود بودن و پسندیدن کارهای حق است والتسلیم و گردن نهادن حکم
قضا و قدر را و بیت جامی ای یار پسندیده من به جانشان + کان پسندیده بجز کار پسندی نکند +
پسندیدم آنچه او پسندد مراد والاشتغال بالعبودیة و او و لا دلائق بحال بنده کار روائی کردنست
به بندگی من اداء الاوامر والنواهی گزاردن و بجای آوردن فرمودها و باز داشتها در حکم تسلیم
والتسلیم فی القدر یا و گردن نهادن در احکام قضا و قدر و حکم ارادی و ترک الاشتغال بالذی
و مشغول نشدن بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا و ترک عبادت و ترک تسلیم است یا ترک اشتغال
و اعتراض در افعال ربوبیت حق التی هی علة الاقدار یا ربوبیت که علت و مقتضی وجود اقدار است و مبدء
عالم و مبادیها او علت محلها جریان قدر است که مکونات و مخلوقات اند واصولها و علت حصول آنها

یا اقدار مجاری اقدار ست ظاهر امراد باصول اسما الهی ست که بر اسمی منشار و مبدار تقدیری
خاص و پیدایش فردی مخصوص از کائنات ست یا مراد بمجاری اقدار مسببات و کائنات سفلیات
و باصول اسباب علویات والله اعلم والسکوت عن اعز کیف و متی و لائق بحال بنده خاموش بود
از انکه گوید چرا چنین و چه گونه شد و کی خواهد شد والتهمة للحق و از تهمت نهادن و گمان بد کردن
بحق عزوجل فی جمیع حرکاته و سکناته در همه جنبشها و آرام های خود پس حاصل امر مسلمانی
همین دو چیز آمد امتثال تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آنچه فرماید بکنند و آنچنانکه دارند ها
بیت زبان تازه کردن باقرار تو نه انگیختن علت از کار تو بیت مزن چرا دم که بنده مقبل
قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت و تشهد هذه الجملة و تکمیه میکند و باز میگردد و نیز
گفته شد حدیث عبد الله ابن عباس رضی الله عنه وهو ما روی عن عطاء ابن
عباس و آن حدیث ست که روایت کرده شده است از عطا از ابن عباس انه قال که گفت ابن
عباس بینا انا ردیف رسول الله در اثنای آنکه من سوار بودم در پس پیغمبر صلعم اذ قال لی
گفت آنحضرت مر غلام احفظ الله ای کودک نگاهدار حق خدا را با امتثال و امر و نواهی و تسلیم
قضا و قدر یحفظک الله تا نگاهدارد وی تعالی ترا برحمت و مغفرت و نصرت احفظ الله نگاهدار
خدا را بمراقبه علم و حضور و معیت او تجده امامک بیابی تو نصر و عون و امداد و اسعاد او را پیش
تو فاذا سألت فاسأل الله پس چون خواهی که سوال کنی و درخواست نمائی حاجتها ی را سوال
کن و درخواه از خدا نه از غیر او واذا استعنت فاستعن بالله و چون خواهی که یاری جوئی و مدد خواهی
در کارها تو پس یاری جو و مدد خواه بخدا جف القلم بما هو کائن خشک شد قلم که بآن تقدیر
احکام قضا و قدر نوشتند ولو جهد العباد ان ینفعوک بشئ لم یقضه الله و اگر کوشش کنند که نفع
رسند همه بندگان برای آنکه سود رسانند ترا بچیزی که قضا نکرده و تقدیر نموده است خدای تعالی برای تو

ولو یقدره علیه قدرت نیابند و توانائی نیارند بر آن ولو جهدوا والعباد ان یضروک بشیء
لم یقضه الله علیک لم یقدروا علیه اگر کوشش کنند بندگان که زیان رسانند ترا بچیزیکه تقدیر نکرده است
آنرا خدای تعالی برتو قدرت نیابند بران فان استطعت ان تعمل لله بالصدق فی الیقین
پس اگر میتوانی که کار کنی برای خدا براستی در یقین فاعمل پس بکن آن کار را وان لم تستطع و
اگر نتوانی کرد بسبب عارضی از عوارض که در ایمان و یقین خلل نیارد پس نا امید مباش فان فی الصبر
علی ما تکره خیرا کثیرا زیراکه بدرستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش داری بحکم طبیعت از بلا ها و
مصائب شدائد نیکی بسیار است ازینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضی اعمال خیر و نوافل تقصیر
رود نتواند بجا آورد صبر بر مصائب و بلایا کفارت آن گردد گاهی سبب رفع درجات نیز آید و
اعلم ان النصر بالصبر و بدانکه بدرستیکه یاری دادن حق مر بنده را بالصبر و ثبات اوست
بر بلا وان الفرج مع الکرب و کشاد کار دنیا و آخرت با غم و اندوه است و کرب و اندوه که دم باز گیرد
وی وان مع العسر یسرا بدانکه با هر دشواری آسانیست عمر ابن الخطاب گفته هرچه قضای
الهی ست خواه نخواه شدنیست و اگر صبر ورزیدی اجر آن مر تراست و اگر بیصبری کردی وزر آن
بر تست علی مرتضی فرموده که هرگز از پای در نه آید وقتی که قطعا کندی نپذیرد صبر است و مشایخ
رح فرموده اند که مصیبت وقتی ست که صبر نه کند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال
الشاعر نظم واذا اصابک مصیبة فاصبر لها عظمت مصیبة مبتلی لا یصبر . دعوات اخوان من
فقیه فلا تلن . فقیدک لا یاتی واجرک واهب . بیت گر همین خواهی کشاد دین و دنیا
صبر کن صبر ان الصبر مفتاح الفرج . ینبغی لکل مؤمن ان یجعل هذا الحدیث مرآة قلبه
پس میباید مر هر مؤمن و مسلمانی را که بگرداند این حدیث را آئینه دل خود تا در مضمون
آن احوال دل خود نگرد و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آنرا دریابد و شعار و دثار خود گرداند این

را لازم حال خود و شعار جامه که بر تن ساید چون پیراهن و آزار و جراًن دثار جامه که بالای
شعار بود و حَیا تیهٗ دیگر و انداین حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود میگفته باشد بر دل
خود و دیگر را نیده باشد و اگر حدیث کبری جای همه و تشدید ال بخوانند بهتر بنمایند لقال رجل حدیث
که صدیق کثیر الحدیث فیعمل به فی جمیع حرکاته و سکناته پس کار کند بدان در همه جنبشهای
خود و آرامهای خود و احوال خود و اعمال خود حتی یسلم فی الدنیا والآخرة تا آنکه بی گزند ماند از
جمیع آفات انفسی و آفاقی در دنیا و آخرت و یجب الحیاة فیهما و باید علیها جمیدی در دنیا بطلب
و مقصود و ترک طمع و حرص خود و بصیر یقین و انوار و اسرار آن و در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق
و احوال برحمة جهت حق و فضل و جود جل

المقالة الثالثة والاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه ما سال الناس من سال سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان
هر که سوال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم طبیعت الا لجهله بالله مگر از جهت نادانی او بخدا
و ناشناسی و مر او را عز و جل لضعف ایمانه و معرفته و یقینه و قلة صبره و بجهت سستی ایمان و
و شناخت وی و یقین وی بر ذات حق و کم صبری وی چه اگر ایمان و معرفت و یقین وی قوی محکم بودی
و صبر ورزیدی بندگی کردی به حق سبحانه و تعالی و از خلق سوال نکردی مضطرب پریشان نشدی
شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علی متقی رحمه الله تعالی در رسائل خود آورده که طالب را باید که این
پنج علم را بر خود تکرار کند تا در این پنج قرار گیرد و موجب حصول توکل گردد اول آنکه بداند علم حق بهمه
را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چندین فقیر او در شهر یا عالم باشد که نداند
تا شناسد اگرچه سخی بود چون نداند چگونه دهد دوم آنکه حق تعالی قادر است بر رسانیدن رزق
و عطا بهر جا که فقیری و محتاجی است اگرچه در اقصای عالم بود و آدمی این قدرت ندارد و نتواند
و چون نتواند چگونه رساند سوم نسیان و فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که

که چیزی دانست پس آن را فراموش کرد و بسا باشد که فقیر را بیرون بنشانند و وعده کنند تا از
درون خانه چیزی برای تو فرستند یا بیارند و چون درون خانه فراموش کرد چار م حق را ملال و
کلال نیست که کاری بکنند و ازان بستوه آید و مانده شود بخلاف آدمی بنشینند با خلق خدا عطا
بکنند زانی نگذرد که ملول گردد و مانده شود پس برخیزد و بگذارد هیچ خزینهٔ الهی تعالی را فنای
و نقصانی نبود و سیری نگردد بخلاف مال آدمی که بدادن و سخاوت کردن سیری شود و کم گردد
ما نقص عن ذلک الا بما قوی علیه بالله عز و جل و پارسائی نگرد از سوال و درخواستن
از خلق و باز بسیار دگر بسبب بسیاری و تمامی علم معرفت بخدا و صفات وی و ثقات ایمانه و تقیته
و بسبب محکم بودن ایمان وی و تزایدا معرفته بربه و افزونی شناسائی او به پروردگار خود
عز و جل فی کل لحظة دائمة در هر وقت بلکه در هر چشم زدن یعنی قوت ایمان و یقین و معرفت و تجلی
رسیده است که یک چشم زدن ازان غافل نیست بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم
ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم و حیاءه منه عز و جل و از جهت شرم داشتن وی از خدا و رو
گردن از خلق و روی آوردن بما سوای حق بیت شرمت باد اگر من بسوئیت نگران + باشم نه بچشم
بسوی دگران **المقالة الرابعة والاربعون** قال رضی الله عنه و ارضاه انما لم
یستجیب للعارفین کل ما یسال ربه عز و جل جز این نیست که قبول کرده نمیشود دعا او در همه
ابواب لکیلا یکون له یکل و عدلیه و بسر برده نمیشود مر او را هر دعا که از جانب حق واقع میشود لکیلا
تغلب علیه الرجاء تا آنکه غالب نباید و چیره نگردد بروی امیدواری و در انبساط و در مقام قرب
اخلال بچیزی از آداب حضرت نیفتد و هر که خوف که لازم حقیقت عبودیت و بندگیست بغرور و استبداد
مبتلا نگردد و فیهلک پس هلاک شود و نیست گردد انه ما من حالة و مقام الا له خوف و رجاء
زیرا که نیست هیچ حال و مقام مگر آنکه مر او را بیمی امید هست که از زوال آن و تنزل از آن سافل

ثبات بران وتر ازان امیدارست هما الجناحی طائر لا یتم الا بهما خوف و رجا مانند دو
بازوی پرنده است که تمام و کمال نمی پذیرد پریدن او و لیقای او مگر بآن دو بازو کما قال فی
المقتبس و همچنین حال و مقام مثال و کمال نمی پذیرد و باقی نمی ماند مگر بخوف و رجا غیر آن خوف
کل حال و رجائها جا یلیق بها جز آنکه بیم هر حالت و امید آن بچیزیست که لائق و سزاوار
بآن حالت چنانکه خوف اهل ایمان از زوال تصدیق و تبدل آن بشک و انکار و سقوط در
مهاوی دوزخ و درکات نار یا انحطاط از مرتبه کمال و وقوع معصیت و ضلال و خوف اهل
ارادت و سلوک از اخلال بآداب و شرائط طلب و ترقی و اهل خوف قرب از طغی سکر و غلبه حال و
اقدام بر بساط و انبساط و ازیغ بصر از دنی و التفات بما سوی و خوف منتهیان از خروج و انقلاب
نفس از قیود و سلاسل سیاست و احتراس باسترسال و توسع لذات و شهوات و ترک نوافل
خیرات و رضا بر ضد خوف در جمیع مراتب خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات دائمی میباید غایت
آنکه بعضی رجا را غالب میدانند و ترجیح مینمایند که مشعر بانس و محبت او و تمسک بذیل رحمت دارند و بعضی
اهتمام بخوف بیشتر دارند که طالب به هیبت تازیانه بیم تیز تر رود و کار بیشتر کند و بالجمله هر دو باید تا کار
گشاید قطعه آنها که خواص درگه تکریم اند + وحشت زدگان عالم تعظیم اند + نومید مشو که رحمت حق عام
است + مغرور مشو که خاصگان در بیم اند + و بعضی گویند که تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد
نزول موت رجا را و بنماید نشان سعادت انست و آنکه گویند عارف از مضیق ائره خوف و رجا
برآمده و رسته است عبارتی بیش نیست آنجا هیبت و انس بجای خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف
و رجا ملاحظه کرده محبوبست و صاحب مقام و تجلی صفات است و انس و هیبت انتهی باسقاط
و ملحوظ ذات است آنچه فرموده که خوف هر حالت و رجا آنچه لائق اوست مثال انتهی بیرون آید و فنا
مقرب و حاله و مقامه ان لا یرید شیئا سوی الله پس عارف نزدیک گردانیده شده ۱۰ است

بحضرت حق وحال او ومقام او انیست که نخواهد چیزی را از ماسوی حق عز وجل ولا یرکن و تطمئن الیه
غیره و میل نکند و آرام نگیرد بجز خدای عز وجل فلا یستانس بغیره و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد
بغیر وی فطلبه الاجابة لسؤاله یعنی درخواستن عارف وجواب دادن حق سؤال او را از بهر وقوع
دعا و دادن مراد و مدعا او را والوفاء بعهده وطلب کردن او وفا کردن حق سبحانه عهدی را
که کرده است غیر ما هو بصدده ولا فی ما الیه و هر آن چیزیست که در عارف را تا آن و
نزدیک باز است و آن چیزیکه بنزد او است بحال و هو که نفی ماسوی و قطع نظر از مدعا و عدم التفات
بجز خدا است اگر گفته شود دعای عارف و مدعای او و وصول بخدا و قرب بوی خواهد بود و اینجا
و آرام بغیر لازم نیاید جوابش آنکه مراد اینجا درخواست بعض از مدعیات ظاهر از شهوات و مباحات
خواهد بود یا آنکه در مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب و سؤال قرب و وصول نیز وبال و حصول
است قال بعض العارفین لن یصل الولی حتی یخرج منه شهوة الوصول تم آنکه مرتبه عالی است یا فنا
ترک خواست مطلقا عالی تر از است پس اگر دعا و سؤال نظر با مر دنیا و منال است خود هر چه طلب نشده
منافات بدان ندارد چنانچه آخر مقاله میفرماید فتضی ذلک پس سبب عدم اجابت دعا و سؤال
عارف و عدم وفا بوعده که کرده شود و امثال آن دو چیز است احدهما لئلا یغلب علیه الرجاء
والغرة بمکر به یعنی آنست تا غالب نگردد بروی امیدواری تا غافل شدن و فریفتن به مکر و استدراج
پروردگار فیغفل عن القیام بالادب پس غافل گردد از استادن با دب بجا آوردن حق اشیا
فیهلک پس هلاک گردد بترک ادب والثانی لئلا یبقی مع غیره عز وجل و دیگر سبب اجابت نکردن
خوف شرک کردن او است به پروردگار خود و باز گردانیدن او است تعالی الشیخ قیاسا او تحجیر
از انچه او است اذ لا عصمة فی العالم الا للانبیاء زیرا که نیست در عالم محفوظ
کس سوا از پیغمبران علیهم الصلوة والسلام یعنی انکار عصمت بر ما ظاهر باشد و قطع و یقین حکم کنیم به آن

جز در انبیا نیست و بر دیگری جز ایشان قطع بدان نتوانند کرد اشارت فی الظاهر باین معنی است فلا
یجیبه ولا یفی له پس اجابت می کند الله تعالی عارف را و بسر می برد برای وعده او را الیک لا یکسا
طاعة تا سوال نکند بطریق عادت و دیگر آنکه طبعا و تخواهد از روی طبع و شهوت بشریت لا امتثالا
للامر بخلاف جهت فرمانبرداری کردن امر بدعا کردن و اقتدا است لیما فی ذلک من الشرک
اجابت کردن و وفا نمودن برای آنکه تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد از
جهت خبر نیست که در الست و ابتدا کردن شهوت طبع و اراده نفس با حق عز و جل علا یعنی اگر دعا از
عارف مقبول و مستجاب گردید تا دانستی که گاهی بطریق عادت و اقتضای طبیعت نیز دعا و سوال
کردی اگرچه این نه شان عارف است و لیکن عصمت نیست شاید که در ورطه بیفتادی از ارتکاب آن
کردی و این حکم شرک دارد پس را اجابت ر على العموم نیست از جهت نگاهداشت از وقوع
در ورطه شرک و طلب ما سوی این لطف نیست که بنده خاص خود را در وجود وجود شرک از ارتکاب
آن از عارف مستبعد است از برای دفع این استبعاد می فرمایند والشرك كثير في الاحوال كلها
و وجود شرک بسیار است حتی در احوال همه احوال والاولیاء فیها بسیار است در قدمها که طالبان
و عارفان در راه حق می نهند و اقدام و المقامات یا یسیر فيها و بسیار است در مقامات همه مقامات و لیکن
مناسب هر حال و هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه مقربان آنرا شرک
در یا نام مینهند دیگران آنرا عین توحید و اخلاص می پندارند چنانکه مذکور شد و وقتیست که عارف دعا و سوال
کند از پیش خود با امر الهی واذا كانت سوال بامر فذلك ومما يزيده قربا و چون باشد سوال
با امر پس آن از جنس چیزیست که افزون می کند عارف را قرب بحق مانند الصلوة والصوم وغيرهما من
الفرائض والنوافل مثل نماز و روزه و جز آن از عبادات فرض که امر داشته بطریق ایجاب
و نفل که امر ندارد و بر وجه استحباب لانه يكون في ذلك ممتثلا للامر زیرا که عارف می باشد در

زیرا که عارف می باشد در سوال کردن بامر فرمانبرداری مر امر را جز آنکه دران احکام ظاهر است و این جواب
باطن و هر دو حق ست تنبیه اشکال درینجا انیست که فرمودند وعده که بعارف از درگاه خداوندی میکند
آن وعده وفا کرده نمیشود و آن موعود بایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف در وعده حق لازم
می آید و آن باتفاق روا نبود جوابش آنکه شاید که آن وعده در واقع موقوف بوقتی دیگر در دنیا
یا در آخرت و اگر در وقت معین نیز وعده کرده باشد تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیودی
که بنده را بران اطلاع نداده اند اگرچه خود آن شرط همین باشد که سوال کند و نخواهد و لازم نیست
که هرچه در علم الهی تعالی باشد بنده را بران اطلاع بخشد وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ بسبب
که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان آن کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استیفای
احکام عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اول بقوم خود گفت
وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بعد از
دین پس ازان استثنا کرد و فرمود إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا بسبب اتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع
بنده و احاطه وی بعلم حق پس گفت وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق
و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی و ازینجاست که گویند خوف انبیا و بشیران بجهت خوف حکم لاابالی است
نه بجهت عدم وثوق بوعده کریم متعالی فافهم و بالله التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتساع علم باری تعالی
بود که رسید رسول علیه السلام در روز بدر گفت اللهم انک ان اهلکت هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض
خداوندا اگر این جماعه مسلمانان را امروز هلاک کردی مخذول ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین از آدمیان
که خواهد کرد و درینجا ابوبکر صدیق که مقرب درگاه و محرم گاه و بیگاه آنجناب بود بروی صلی الله علیه و آله
وسلم آمد و گفت بگذار یا رسول مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از وی و خاطر جمع دار
که تحقیق وی تعالی وعده کرده است ترا نصرت بر اعدا و اعلای دین ترا برادیان امام حجت الاسلام ابوحا

غزالی رحمة الله علیه می فرمایند اول یعنی حال رسول صلعم اتم واکمل ست یعنی تو هم نه کنی و خود
چه گنجایش این بعیم ست که مگر وثوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعدهٔ حق بتبشیر از رسول خدا بود
صلی الله علیه وسلم اشارتا بآنکه مناشدت رسول صلعم از مقامات تادب نظر باتساع علم حضرت عزت
معروف لا ابالی وی بوجل شانه وعظم سلطانه واین مقام اعلی وارفع واتم واکمل ست در معرفت
صفات حق وملاحظه حقیقت تمام معرفت وحال درگاه عزت لَا یُسْأَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَلَا یُعْتَرَضُ عَمَّا
یَفْعَلُ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ کذا ذکر بعض المحققین من علماء الصوفیة بیت
نوشته بر سر ما یفعل الله + چرا و چون کجا گنجد درین راه + واین نکته را در رسالة تسلیة المصائب بتشریح
از این شرح وبسط کرده شده ست درین جمله نیز از انجا است والله اعلم

المقالة الخامسة والاربعون

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِعْلَمْ اَنَّ النَّاسَ رَجُلَانِ بدان بدرستیکه
آدمیان دو قسم مرد اند مُنْعَمٌ عَلَیْهِ مردیست که افاضه وانعام کرده شده است نعمتهای بروی
وَمُبْتَلًی بِمَا قَضٰی رَبُّهٗ عَلَیْهِ ومردی دیگر است که گرفتار گردانیده شده است ببلاهای که حکم
کرده است پروردگار او بروی فَالْمُنْعَمُ عَلَیْهِ لَا یَخْلُوْ مِنَ الْمَعْصِیَةِ وَالتَّکَدُّرِ فِیْمَا اُنْعِمَ عَلَیْهِ پس
آنکه نعمت داده شده است بروی خالی نیست از تیرگی وبے صفا زندگانی و تمام رسیدن مراد در چیزی
که انعام کرده شده ست بروی فَهُوَ فِی النِّعَمِ یَتَلَذَّذُ بِهَا بَیْنَا هُوَ کَذٰلِكَ پس وی در خوشتر و نرم ترین اوقات
وحالات بود از آن انعام اِذْ جَاءَهُ الْقَدَرُ بِمَا یُکَدِّرُهٗ عَلَیْهِ ناگاه آید تقدیر الهی بچیزیکه تیره
گرداند آن انعام را بروی مِنْ اَنْوَاعِ الرَّزَایَا وَالْبَلَایَا از گوناگون مصیبتها وبلاها مِنَ الْاَمْرَاضِ
از بیماریها وَالْاَوْجَاعِ ودردها ورنجوریهای وَالْمَصَائِبِ مصیبتها واندوهها که میرسد از روزگار
فِی النَّفْسِ وَالْمَالِ وَالْاَهْلِ وَالْاَوْلَادِ فَیَتَنَغَّصُ عَلَیْهِ ذٰلِكَ پس تیره و بیمزه میگردد حیات او وعیش آن
فَکَاَنَّهٗ لَمْ یُنْعَمْ عَلَیْهِ قَطُّ پس چنان میگردد که گویا نعمت داده نشده است بروی هرگز یَنْسٰی ذٰلِكَ

النعيم وحلاوته فراموش میکند آن نعمت را و شیرینی آنرا فبات کان الغناء قائما بالمال و
البناء والعبید والاماء والامن من الاعداء واگرچه توانگری ایستاده و باقیست بمال
و بزرگی و منزلت و غلامان و کنیزکان و بی بیمی از دشمنان فهو فی حال النعماء کان لا
بلاء فی الوجود پس آدمی در حال ناز و نعمت چنانست که گویا که نعمت وجود ندارد و فی البلاء
کان لا نعیم فی الوجود و در حالت بلا و محنت چنانست که گویا که نعمت وجود ندارد و کل ذلک
لجهله بهما لانه و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی وست بکار او بد خود فلو
علم ان من له تعالی لما یرید پس اگر میدانست که خداوندا وکننده است هر چیزیرا که میخواهد
یغیّر و یبدّل تغییر و تبدیل میدهد و از حالی بحالی می برد و چیزیرا بجای چیزی می آرد و یجعل فی حلو
و شیرین میگرداند و تلخ میسازد و یغنی و یفقر و توانگر میگرداند و درویش میکند و یرفع و یخفض
و بلند میگرداند و پست میگرداند و یعزّ و یذلّ و ارجمند میگرداند و خوار میدارد و یحیی و یمیت
و زنده میکند و می میراند و یقدّم و یؤخّر و پیش می آرد و پس می اندازد و لما اطمأنّ الی ما
من النعیم و اگر این قدر میدانست هر آینه آرام نمیگرفت و میل نمیکرد بسوی چیزیکه با دست او نعمت
و لما اغترّ به و مغرور و فریفته نمیگشت بآن بجهت بیم عدم و زوال و ملاحظه تبدل و انتقال بیت
بمال و جمال خویشتن غره مشو * کانرا بتبی برند و این را بشبی و لما ایس من الفرج فی حالة البلاء
و هر آینه نا امید نمی شد از گشاد کار و خوشی روزگار در حالت بلا بامید آنکه شاید که روزگار غم و محنت
بسر آید و بایام شادی و راحت در آید بیت این مشو نومید گر وقت تو بر هم خسب * باشد اندر پرده
بازیهای غم محزور و لجهله الضحایا الذی بسبب تفاوت احوال آدمی نادانگی در محنت و غم بنایافت مقصو
از جهت نادانی اوست بحقیقت حال دنیا فهاذا بلاء و [illegible] و [illegible] آنکه دنیا سرای بلا و
محنت و تیره گردانیدن زندگانیست و تکالیف و تنگ بودن جای مخلص ها و در مشقت انداختنها و

تیره گردانیدن عیش ست وَاِنَّ اَصْلَهَا بَلَاءٌ وَطَارِقُهَا نَعْمَاءٌ وچون آنکه اصل دنیا و صفت
ذاتی وی بلاست عارض وی که گاهی برخلاف اصل آید نعمت ست وطارق در لغت ناگاه آینده ست
ومعنی او بچیزی بشب درآینده و بقا نیز تواند بود بمعنی مال نو پیدا شده بهر تقدیر بمعنی عارض و
خلاف عقل ست و بقا نزدیکتر ست یا بمعنی و الله اعلم و ازینجاست که اصل دنیا بلاست و نعمتی که در آن
برسد برخلاف اصل ست گفته سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره که من برای خود اصلی و قاعده
بربسته ام که بدان خرسندم و آن قاعده اینست که دنیا و اهل او جای غم و اندوه و محنت و بلاست هرچه
ازین باب چیزی برسد غمگین نشوم که بر اصل خود ست اگر شادی و نعمتی و راحت آید منت خود دانم
و غنیمت شمرم فَهِیَ کَشَجَرَةِ الصَّبْرِ پس دنیا مانند درختی ست که از شیره او صبر سازند در روی تلخ
مشهور اَوَّلُ ثَمَرِهَا مُرٌّ وَاٰخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ نخست میوه او که تلخ ست و در طعم و مذاق
و پایان ثمره وی شهد شیرین در نفع و خاصیت لَا یَصِلُ اَحَدٌ اِلٰی حَلَاوَتِهَا حَتّٰی یَتَجَرَّعَ مَرَارَتَهَا
نمیرسد مرد بشیرینی آن ثمره یا دنیا تا آنکه بیاشامد تلخی آنرا فَلَنْ یَبْلُغَ الشَّهْدَ اِلَّا بِالصَّبْرِ
هرگز نه رسد مرد بشهد خوردن و راحت یافتن مگر بزهر آشامیدن و محنت کشیدن فَمَنْ صَبَرَ
عَلٰی بَلَایَاهَا پس کسیکه شکیبائی ورزد بر بلای دنیا حَلَّ لَهُ نَعِیْمُهَا حلال شود و میسر گردد یا فرود
آید برای وی نعمت دنیا اِنَّمَا یُعْطَی الْاَجِیْرُ اُجْرَتَهُ بَعْدَ عَرَقِ جَبِیْنِهِ داده نمیشود مزدور را مزد
او پس از خوی پیشانی و مشقت او وَضِیْقِ صَدْرِهِ و به تنگ آمدن سینه وی وَذَهَابِ قُوَّتِهِ
و رفتن زور وی وَاِذْلَالِ نَفْسِهِ و خوار کردن نفس خود را وَکَسْرِ هَوَاهُ و شکستن وی
هوای نفسانیت و برای خدمت مخلوق مثله و چاکری آدمی مانند وی پس چگونه در خدمت
مولی تعالی و کار کردن برای آخرت طلبیدن عاقبت نکند پیست تا بر دهد رنج گنج میسر شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد فَلَمَّا تَجَرَّعَ مَرَارَةَ الدُّنْیَا کُلِّهَا پس هرگاه بیاشامد فرو

بآن مرد این تلخیها را همه اعقبت له طیب طعام از پس ببار دو این تلخیها برای وی خوشی طعام
وادام وخوشی نان خورش او فاكهة ومیوه ولباس وپوشش ونداحة ومروپا وآسایش و
خوشی ولو اقل قليل واگرچه کمتر از کم باشد چه مدت عیش وسرور دنیا در غایت کوتاهی ست فالدنيا
اولها مرارة پس دنیا نخست وی تلخست ومحنت وشدت كالصفحة العليا من عسل في ظرف
همچو کرانه بالا تر از شهد در آوندیست مشوبة بمرارة آمیخته شده است آن کرانه بالا بتلخی فلا
يصل الاكل الى قرار الظرف پس نمیرسد خورنده آن شهد بسوی قرارگاه آوند که کرانه پایان
اوست وتناول الخالص منه ونمیرسد گرفتن وخوردن خالص از شهد نا آمیخته بتلخی الا بعد
تناول الصفحة العليا مگر پس از گرفتن خوردن شهد خالص از کرانه بالا که تلخ است الا فاذا صبر
العبد على اوامر الله عز وجل والنهاء تقاضيه پس چون صبر کند بنده برگزاردن
فرمودهای خدا وباز داشتها وی وتسليم وتفويض وگردن نهادن وسپردن خود را بخدا آنچه
فيها يجري به القدر در چیزیکه روان میشود بوی تقدیر وتجرع مرارة ذالك وبیاشامد تلخیهای
آنرا وتحمل اثقاله وبزور بردارد گرانیهای آنرا وخالف هواه وناسازگاری کند هوای
نفس خود را وترک فرمانبرداری وبرداری وترك مراده وبگذارد خواست خود را اعقبه الله
بذالك طيب العيش في آخر عمره بیارد او را خدایتعالے او را از پس مخالفت نفس وترک مرام خویش
وزندگانی در آخر عمر وی یعنی اگرچه در اول بلا ومحنت وشدت ببیند آخر خوشی وراحت یابد والتلاذ
والنعمة والعزة ونازد آسایش وغلبه ارجمندی وتتولاه وبگیرد کار او را خدایتعالے بلطف و
کرم خود بیت بفقر وتنگی یک دو روزه خوش میباش + که یار خود زکرم عذر خواه میگردد وی
غذیه وخورش دهد وپرورش کند او را كما يغذى الطفل الرضيع چنانکه خورش داده میشود و
پرورش کرده میشود بچه شیرخوار من غير تكلف منه وتحمل مؤنة وتبعة في الدنيا وفي الآخرة

بی آنکه بنده را مشقتی کشید و کار بجد گرفت و بار گرانی خود باید داشت و عاقبت بد و رد بیا و آخرت
باید و بید تبعت بفتح تای مثناة و کسر بای موحده عاقبت بد کما یقال نه ا ل المومن الصفر العلیا من ا لعسل
چنانکه مزه میباید خورد فدا ظرف بلا از شهد که بتلخی آمیخته باشد با هلیه من قوا سرالظرف بسبب خوردن
شهد از نه آوند فینبغی للعبد المنعم علیه ان لا یامن من مکر الله پس میباید مر بنده را که نعمت
داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب استدراج خدا تعالے فیفتتن بالنعمة پس فریفته
شود نعمت و مغرور گردد بدان و یقطع بدوامها و جزم کند بهمیشگی آن بطریق حال عدم جریان
بمقتضای فنا و زوال و یغفل عن شکرها و کوتہ و بیخبر گردد از شکر نعمت و یرحی و یدنها و سست
و رها کند بند نعمت را بترکه بشکرها بگذاشتن و ماندن او مر شکر آنرا چه شکر قید صید نعمت پس ترک
آن سبب کشادن آن قید بود و قال النبی گفت پیغمبر صلعم النعمه وحشیه فقیدوها بالشکر
نعمت مثل جانور وحشی است که رمنده و گریزان میباشد پس در بند کنید آنرا الشکر فشکر النعمة اولا
الاعتراف بها للمنعم المتفضل پس شکر نعمت اول اقرار کردنست بآن نعمت دهنده و نکوئی کننده
راهو الله آن منعم متفضل خداست عزوجل و التحدث بها لنفسه و حدیث کردن بوجود و حصول
آن نعمت از برای نفس چنانکه آیه کریمه و اما بنعمة ربک فحدث بدان ناطق است فی سایر الاحوال
در همه احوال قلت و کثرت و قبض و بسط و جمع و تفرقه و دیده فضله و منته و دیدن و دانستن افزونی
کرم و نعمت خدا تعالی عزوجل یعنی مشترک است در همه نعمتها مال و جز آن و آنچه مخصوص است بشکر مال نسبت
که میفرماید بتملک علیه و شکر نعمت مال آنست که اظهار ملکیت و فوقیت و تکبر نکند بر مردم بنا بر وجود
مال چنانکه طاغیان و متمردان کردند یا تکبر و تمرد نکند بر پروردگار تعالے بتنعم مال و رفاهیت حالی
ترک بندگی و شکستگی و لا یتجاوز حدّه فیه و در نگذرد و حد حکم خدا تعالے را در مال و لا یترک امره
و نه گذارد و امر خدا را در آن بتحصیل وی از وجه حلال و عدم تکثیر و افراط در جمع و تحصیل آن و ترک صلوة و تبذیر

بذل آن ثُمَّ بِاَدَاءِ حُقُوقِهِ بعد از آن شکر نعمت مال بگزاردن حقهای مال ست یا حقهای خدا را ادا
مال مِنَ الزَّكٰوةِ از زکوة دادن بشرائط مذکوره در فقه وَالْكَفَّارَةِ و مالیکه در یمین و صوم و ظهار و قتل
خطا میدهد وَالنُّذُورِ و نذرها که بر خود مالی برای خدا لازم گردانند وَالصَّدَقَةِ و صدقهٔ فطر و هر چه بفقیر
بدهند وَاِغَاثَةِ الْمَلْهُوفِ و فریاد رسیدن مظلوم فریاد خواه اندوهگین و در نسخهٔ دیگر اعانة بعین مهمله
لون ست وَتَفَقُّدِ اَرْبَابِ الْحَاجَاتِ باز پرس کردن احوال خداوندان حاجتها وَاَهْلِهَا فِي
الشَّدَائِدِ و اهل حاجات را در سختیها یعنی کسانیکه محتاج شده‌اند بجهت افتادن در سختی عِنْدَ تَقَلُّبِ
الْاَحْوَالِ نزد گشتن از حالی بحالی وَتَبَدُّلِ الْحَسَنَاتِ بِالسَّيِّئَاتِ و تبدیل یافتن نیکیها به بدیها اَعْنِي
السَّاعَاتِ بِالنَّعِيمِ وَالرَّخَاءِ بِالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ یعنی خواهیم به تبدیل حسنات به سیئات تبدیل شدن
زمانهای نعمت و فراخی بزمانهای سختی و گزند وَشُكْرِ نِعْمَةِ الْعَافِيَةِ فِي الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ و
شکر نعمت تندرستی و سلامتی اندامها و اجزای بدن از دست و پای و چشم و گوش و جز آن بِالْاِسْتِعْمَالِ
لَهَا فِي الطَّاعَاتِ بیاری جستن و بکار گرفتن آنها در اقسام طاعت و فرمانبرداری حق وَالْكَفِّ
عَنِ الْمَحَارِمِ و باز ایستادن و باز داشتن آنها از حرامها وَالسَّيِّئَاتِ و از بدیها وَالْمَعَاصِي و از گناهها
وَالْاٰثَامِ و از بزه‌ها فَذٰلِكَ قَيْدُ النِّعَمِ عَنِ التَّحَوُّلِ وَالذَّهَابِ پس شکر سبب بند کردن و باز
داشتن نعمت ست از کوچ کردن و رفتن وَسَقْيُ شَجَرَتِهَا و سبب آب دادن درخت نعمت و
پروردن اوست وَتَنْمِيَةُ اَغْصَانِهَا و افزودن و بالیدن و بر آوردن شاخهای درخت نعمت
و برگهای اوست وَتَحْسِينُ ثَمَرَتِهَا و نیکو کردن و آراستن میوهٔ آن درخت است وَحَلَاوَةُ
طَعْمِهَا و سبب شیرینی مزهٔ آن میوه است وَسَلَامَةُ عَاقِبَتِهَا و موجب بیگزندی و پایان کار میوهٔ اوست
وَلَذَاذَةُ مَضْغِهَا و خوش مزگی خاییدن او وَسُهُولَةُ ابْتِلَاعِهَا و آسانی فرو بردن اوست وَ
تَعَقُّبُ عَافِيَتِهَا و از دنبال رسیدن سلامت و درستی میوه است وَدَرْكُهَا فِي الْجَسَدِ وَسَبَبُهَا فِي الْآخِرَةِ

کردن ونشو ونما یافتن آن میوه در بدن ثُمَّ يَظْهَرُ بَرَكَتُهَا عَلَى الْجَوَارِحِ پس ظهور
آمدن برکت وفزونی آثار اوست بر اعضا انواع الطاعات از گوناگون عبادات و
وکارها نیکو موجب قرب بخداست والاعمال وذکر این آثار وانوار برکات وخیرات شکر
نعمت است در دنیا ثُمَّ دُخُولُ الْعَبْدِ ذَالِكَ فِي الْأُخْرَى پس اثر وجزای شکر درآمدن بنده
بعد از آن در آخرت فِي رَحْمَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ در بهشت که محل ظهور رحمت حق است وَالْخُلُودُ
فِي الْجِنَانِ وهمیشه بودن در بهشتها مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
همراه این بندگان خاص حق وبرفاقت ایشان وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا ونیکو رفیقان وهمراه
اندیشان فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ پس اگر نه کند هر دو شکرگذاری وَاغْتَرَّ بِمَا ظَهَرَ مِنْ زِينَتِهَا وفریب خورد
مغرور گردد بآنچه پیداست از آرایش دنیا وَذَاقَ مِنْ لَذَّتِهَا وچشید از خوش مزگی وی وَاطْمَأَنَّ إِلَى بَرِيقِ
سَرَابِهَا وآرام گیرد ومائل گردد بتیزی وتازگی وظاهر وی که مانند درخشش سراب است که نماید ونبود
لی بود است وَمَا لَاحَ مِنْ بَرْقِهَا وآرام گیرد ونگرد بآنچه روشن شود وزود فانی میگردد از خوبیهای وی
مانند درخشیدن برق بر آسمان وَهُبُوبِ نَسِيمِ أَوَّلِ نَهَارِهَا وزیدن باد سرد ونرم در اول
روز تابستان سخت گرم وقیظ بفتح قاف وسکون یای تحتانیه وزای معجمه گرمای تابستان وسخت
گرم شدن روز وَنُعُومَةِ جُلُودِ حَيَاتِهَا وَعَقَارِبِهَا ونرمی وتازگی پوستهای وی که ظاهر خوش
وملائم مینماید ودر باطن درشت وگزنده است مانند نرمی پوست مار وکژدم وَغَفَلَ عَنْ سُمُومِهَا
الْقَاتِلَةِ الْمُودَعَةِ فِي أَجْوَافِهَا وغافل شود از زهرهای کشنده دنیا که نهاده شده اند در مغاک و
باطن وی وَمَكَائِدِهَا واز مکر وحیله وجنگ بدسگالی وی وَمَصَائِدِهَا واز دامها ولذتهای وی
که کرده شده اند که بدان مشغول مردم میکند الْمَنْصُوبَةِ لِاقْتِنَاصِ بِخَبَائِهَا وَحَبَائِلِهَا
ونهاده کرده شده آن دامها برای گرفتن طالب دنیا ودر بند افگندن وی وهلاک کردن وی ونقصان

الی التسفل پس گو که مبارکباد گفته شود او را بهلاک و فرو افتادن از کوه استیلا و استکبار در چاه تنزل
و ادبار گردد عاقبت کار خواهد شد وَالْبِشَارَةُ بِالْعَطَبِ و گو که بشارت داده و خبر خوش رسانیده
شود بهلاک وَالْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي الدُّنْيَا و بدرویشی و محتاجی شتاب با خواری
و سبکباری و اهانت و حقارت در دنیا اگر دولت رفت و فقیر شد و اگر نخواری و زاری و نگونساری که
بمرگ باید و در آخرت می بیند صد چند است وَالْعَذَابِ الْعَاجِلِ فِي النَّارِ وَنَحْوِهَا و بعذاب آنجهان
در آتش دوزخ و زبانه وی و ذکر تهنیت و بشارت بر سبیل تحریه و استهزاست چنانکه فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ
أَلِيمٍ اینهمه احوال مرد منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند آن مراتب و درجات یابد اگر شکر نکند در مهالک
و درکات افتد وَأَمَّا الْمُبْتَلَى واما مردی که در بلا افگنده شده و در محنت و آزمایش در آورده شده است
چند قسم است فَتَارَةً يُبْتَلَى عُقُوبَةً پس یکبار مبتلا گردانیده شود از جهت سزا دادن و مُقَابَلَةً
بِجَرِيمَةٍ ارْتَكَبَهَا و برابر کردن بگناهی که کرده است آنرا وَمَعْصِيَةٍ اقْتَرَفَهَا و نافرمانی که در زده
است آنرا وَأُخْرَى يُبْتَلَى تَكْفِيرًا و بار دیگر مبتلا ساخته میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناهان
که کرده است وَتَمْحِيصًا و پاک ساختن و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را بگداز
و خالص بی آمیزش گردانند وَأُخْرَى يُبْتَلَى لِارْتِقَاءِ الدَّرَجَاتِ و بار دیگر مبتلا کرده میشود
برای بلندی پایها وَتَبْلِيغِ الْمَنَازِلِ إِلَى الْعَالِيَاتِ و رسانیدن بجای های بلند در دین و علم معرفت
و قرب الهی لِيَلْحَقَ بِهَا أُولِي الْعِلْمِ مِنْ أَهْلِ الْحَالَاتِ وَالْمَقَامَاتِ تا دریابد و در رسد مرد بسبب آن
بلا بخداوندان علم از اهل حالها و مقامها در معرفت و قرب الهی مِمَّنْ سَبَقَتْ لَهُمْ عِنَايَةٌ مِنْ رَبِّ الْخَلِيقَةِ
وَالْبَرِيَّاتِ آن کسانیکه پیشدستی کرده است مرایشانرا خواهش و لطف پروردگار خلق و انواع
مخلوقات و سیرهم مَوْلَاهُمْ فِي مَيَادِينِ الْبَلِيَّاتِ و کسانیکه برده و سیر کنانیده است ایشانرا خداوند ایشان
در میدانهای بلاها مَعَهَا بِالرِّفْقِ وَأَلْطَافٍ بر پشت بارگیهای نرمی و آسانی و لطفها خفی وَرَوَّحَهُمْ

سِنِیْهِ النَّظَرَاتِ وَاللَّحَظَاتِ و راحت و آسایش بخشیده ایشان را بلاد نرم نظرهای لطف و نگریستن
گوشه های چشم عنایت فِی الْحَرَکَاتِ وَالسَّکَنَاتِ در جنبشها و آرامها و چون ابتلا و امتحان لطف
و عنایت در ظاهر منافاتی داشت در بیان آن میفرمایند اِذْ لَمْ یَکُنْ اِبْتِلَاءُهُمْ لِلْهَلَاکِ زیرا که مبتلا
نگردانیده است ایشان را برای هلاک گردانیدن ایشان بر جز و قهر وَالْاِهْوَاءِ فِی الدَّرَکَاتِ
و از برای فرو افگندن در نگهها و پایها و اکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بهشت
وَلٰکِنِ اخْتَبَرَهُمْ بِهَا لِلْاِصْطِفَاءِ وَالْاِجْتِبَاءِ و لیکن آزمایش کرده است ایشان را ببلاها از برای
برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه وَاسْتَخْرَجَ بِهَا حَقِیْقَةَ الْاِیْمَانِ و بر آورد بیرون آورده بآن
بلاها و آزمایشها حقیقت و راستی ایمان ایشان را وَصَفَّاهَا وَمَیَّزَهَا مِنَ الشِّرْکِ و صاف و جدا گردانید
حقیقت ایمان و جدا گردانید آنرا از شرک خفی و اسناد و اعتماد بر نعم و اسباب وَالتَّمَادِیْ دارنده
نفس در توحید و تجرید فنا وَالنِّفَاقِ و اظهار آنچه نه در باطن است از احوال معارف و حقائق وَنَحَلَهُمْ
بِهَا اَنْوَاعَ الْعُلُوْمِ و بازکرد بر ایشان بلاها گوناگون علمها را الصفات قربیه جلالیه ملکه لطیفه جمالیه
و نیز و لیکن حقیقتی وَالْاَسْرَارِ و گوناگون نکتها و رمزها پوشیده که در حالت مشغولی نعم بکشوف
وَالْاَنْوَارِ دور و شیبها که لازم علم و انکشاف است فَلَمَّا خَلَصُوْا فِی الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ پس هرگاه که خالص
گردیدند از آمیزش شرک و دعوی نفاق در آشکارا و پنهان وَتَطَهَّرَتْ سَرَائِرُهُمْ و پاک شد سرهای
ایشان و مراد بسر یا لطیفه مدرکه است یا باطن حال فروان جَعَلَهُمْ مِنَ الْخُلَصَاءِ الْخَوَاصِّ گردانید
ایشان را از مخلصان که خاصان درگاه اند مِنْ اَصْحَابِ السُّدَّةِ وَجُلَسَاءِ الرَّحْمٰنِ از جمله کسانیکه
ملازمان در درگاه و همنشینان مجلس رحمت اند دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا و آخرت فِی الدُّنْیَا بِقُلُوْبِهِمْ در دنیا
بدلهای ایشان وَفِی الْاُخْرٰی بِاَجْسَامِهِمْ و در آخرت بتنهای ایشان در حقیقت کاملان را
هر کمال که در آخرت از نعیم جنت و رویت حضرت عزت بیدن در ظاهر حاصل شد نیست در دنیا بدل

و باطن حصول پذیرد آنجا بچشم سر به بینند و اینجا بدیدهٔ دل اینجا کمالات روحانی حاصل آید و آنجا
لذات جسمانی نیز حاصل گردد اینجا کَاَنَّکَ تَرَاهُ و آنجا اِنَّکَ تَرَاهُ گر وددر دنیا پرده درمیانست که باطن
ظاهر از باطن جداست چون پرده برافتد ظاهر باطن یکی گردد و در دنیا پرده درمیانست و بصر و
بصیرت یک حکم گیرد و آنکه گفته است بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهرست + در حیرتم که وعده
فردا برای چیست + از مستی و غلبه و بی تمیزیست و در نظر هوش و تمیز البته پرده درمیانست و لیکن از غایت
صفا و لطافت چنان نماید که پرده نیست بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم + خوشا دمی که ازین
چهره پرده برفگنم + در بهجت الاسرار می آرد که مریدی از مریدان وی رضی الله عنه دعوی کرد که من خدا
را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد و زجر فرمود تا بار دیگر ازین عالم دم نزند
عرض کردند که منع و زجر و نصیحت بابی دیگر است سخن درانست که وی درین دعوی محقق است یا مبطل
فرمود محقق مشتبه است وی حقیقت را بدیده بصیرت دیده است و از بصیرت وی روزنی بجانب بصر او گشاده
گشته و در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان می برد که نظر بصر می بیند مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ
بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ بیت عکس روی تو چو در آینه جام افتاد + عارف از خنده می در طمع خام افتاد
فَكَانَتْ بَلَايَا مُطَهِّرَةً لِقُلُوْبِهِمْ پس بلایا پاک کننده مر دلهای ایشانرا مِنْ دَرَنِ الشِّرْکِ
از چرک شرک خفی وَالتَّعَلُّقِ بِالْخَلْقِ وَالْاَسْبَابِ و آن تعلق بخلق اسباب وَالْاَمَانِيِّ وَالْاِرَادَةِ و آرزوها
و خواستها که در صورت وجود و نعمت بناگاه پیدا میگردد و اگرچه عارف را در انجا نیز تصرف و شهود صفات
حاصل است اما با وجود آن احتمال بماسوی بخاصیت نفس و طبیعت باقیست اما در صورت بلا قطع
تعلق بماسوی صفات تجرد باطن از علاقه غیر حاصل است وَدَوَّابَةٌ وَآلَةٌ و هست بلا با سبب گداختن
شکستن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته برنهند و بگدازند مِنَ الشَّمَاخَةِ وَالْمُعَاکَاتِ از
دعوی ها و هوسها وَطَلَبِ الْاَعْوَاضِ بِالطَّاعَاتِ و از طلب کردن و جستن عوضها و اجرها بطاعتها

وَعِبَادَتِهَا از جہت عدم حصول طاعتہا و عبادتہای بدنی از امراض و آلام اگرچہ اجر و ثواب و فوت
کہ دران حاصل است اضعاف آنچہ فوت شدہ خواہد بود وَمِنَ اللّٰہِ الدَّرَجَاتِ وَالْمَنَازِلِ الْعَالِيَاتِ
از پایہا و منزلہای بلند در آخرت فِي الْعُقْبٰى فِي در دبستان بہشت و فردوس نام اعلے مراتب بہشتہا
وَالْجِنَانِ و در سایر بہشتہا و بستانہا فَعَلَامَةُ الْابْتِلَاءِ عَلٰى وَجْهِ الْمُقَابَلَةِ وَالْعُقُوبَاتِ نشان
مبتلا گردانیدن بر وجہ مقابلیت بگناہ و سزا دادن بران عَدَمُ الصَّبْرِ عِنْدَ وُجُوْدِهَا صبر نکردن
وجود بلاہا وَالْجَزَعُ وَالشَّكْوٰى إِلَى الْخَلْقِ وَالْبَرِيَّاتِ و ناشکیبائی نمودن و گلہ کردن بخلق و تمامہ
آفریدگان از خویش و بیگانہ و یار و اغیار زیراکہ چون بلا فرستاد و صبر ندارد و عذاب کردہ اجر بخشیدہ
و عذاب در مقابلہ گناہ بود و برین تقدیر نیز اگر در ہمین دنیا عذاب بیند در آخرت غنیمت است چہ عذاب دنیا
اہون و اسہل است از عذاب آخرت پس بہر تقدیر وجود بلا بے فائدہ نبود وَعَلَامَةُ الْابْتِلَاءِ تَمْحِيصًا
وَتَكْفِيرًا لِلْخَطِيئَاتِ و نشان ابتلا از جہت پاک کردن از گناہان و خالص گردانیدن از ہمہ آن
وُجُوْدُ الصَّبْرِ الْجَمِيْلِ یافتن صبر نیکو و تفسیر صبر جمیل آنست کہ می فرماید مِنْ غَيْرِ شَكْوٰى وَإِظْهَارِ
الْجَزَعِ بے گلہ کردن و ناشکیبائی نمودن إِلَى الْأَصْدِقَاءِ وَالْجِيرَانِ بسوی دوستان و ہمسائگان چہ جای
دیگران وَالتَّضَجُّرِ بِأَدَاءِ الْأَوَامِرِ وَالطَّاعَاتِ و ملول نشدن و بستوہ نیامدن از اوامر دین و ادا
نمودن و فرمانبرداری حق کردن چہ ہر گاہ در زیر بار طاعت ذوق یافت نورانیت آن باطن را
پاک خواہد کرد و ظلمت معصیت بیرون افگند وَعَلَامَةُ الْابْتِلَاءِ لِارْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ و نشان
ابتلا از جہت بلند گردانیدن پایہا در نیل ثواب و حصول قرب مراتب عالیہ وُجُوْدُ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ
یافتن رضا و سازگاری بارادت حق و فعل وی وَطُمَأْنِينَةُ النَّفْسِ و آرام یافتن نفس بکردہ مولی تعالے
وَالسُّكُوْنُ بِفِعْلِ اللّٰہِ و آرامیدن و اضطراب نکردن از فعل و اختیار خدا إِلٰهِ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتِ
کہ خدای زمین و آسمانہا است و قادر و قوی و علیم و حکیم است و ہرچہ کند بدان راضی باید بود وَالْفَنَاءِ فِيهَا

وفانی وبے اختیار نیست وگم شدن در بلایا بشهود مبتلی وفعل وی الی حین الانکشاب تا وقت
دور شدن بلا وکشاد کار یا تا وقت پرده برافتادن از روی حقیقت و وجود مقام بالاتر از بقا است
بود ورا الایام والساعات بگذشتن روزها وساعتها ورسیدن وقت آن و رضا نزد بعض سکون
وآرام است بمجاری اقدار پروردگار وبعضے گفته اند وجدان الحلاوة بفعل الحق و این مرتبه اعلی وارفع
است وهیچ مقامی در سلوک بالاتر از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حالی از محبت شریف تر ونفیس تر نے
ورضا از محبت خیزد هرچند محبت بیشتر وقوی تر رضا صافتر وکاملتر وتفاوت درین دو تفسیر نقل کرده شد
تیز بینی بر آنست ولیکن باید دانست که صبر ورضا از مقامات قلب اند چون قلب برقرار خود بود واز قلق
که دارد محفوظ گردد ورضا حاصل است اگرچه نفس وطبیعت بجاست که دارند قلق وکراهتی داشته باشند از آن
غم نیست محبوب اگر بشمشیرے زند لاجرم الم آن نزد طبیعت باقیست ما را از محبت که از دست دوست
واز جانب اوست محبوب است کل شیء من الملیح ملیح

المقالة التاسعة والاربعون

المقالة التاسعة والاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه فی قول النبی فرمودند در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم حکایة که روایت
وحکایت میکند در حدیث قدسی از پروردگار خود عزوجل من شغله ذکری عن مسألتی کسیکه باز دارد اش
ذکر قلبی یا لسانی از دعا واز سوال کردن از من بدهم او را زبان اعطیته افضل ما اعطی السائلین
میدهم آنکس را بهتر وبیشتر از آنچه بدهم سوال ودعا کنندگان را وذلک ان المؤمن اذا اراد الله وان اد
جهت آنست که مسلمان چون خواهد از خدای عزوجل اصطفاه واجتباه اختیار کردن او را بر
گزیدن او را سلک به فی الاحوال می برد و روان میگرداند او را در حالها وامتحنه بانواع البلایا
ومی آزماید او را بگوناگون محنتها بلاها والمصائب وسختیها ورنجها که میرسد او را از حوادث روزگار از
امراض والام واضرار فیفقره بعد الغنی پس درویش میگرداند خدا تعالی مومن را پس از توانگری
ویضطره الی مسألة الخلق فی الرزق وبیچاره میگرداند ومی آرد بحکم طبیعت بشری او را بسوی سوال

کردن از مردم در روز کہ عِنْدَمَا سَدَّ جِهَاتِهِ عَلَيْهِ نزد باز داشتن و بستن جا ہا و راہ ہای رزق
کہ می در آید از ان سو بروی ثُمَّ يُضَيِّقُهُ عَنْ مَسْأَلَتِهِمْ پس تنگ نگاہ میدارد خدا تعالی مومن را از
سوال خلق و نا امید شدن از ایشان تنگ داشتن ازان و ہمتی در کار فرمودن در ان باسبیے
جز آن فَيَضْطَرُّهُ إِلَى الْقَرْضِ مِنْهُمْ پس ازان بیچارہ میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوے وام
شدن از مردم ثُمَّ يُضَيِّقُهُ عَنِ الْقَرْضِ پس تنگ نگاہ میدارد او را از قرض گرفتن نیز مانند اسبابیکہ ذکر کردہ
شد فَيَضْطَرُّهُ إِلَى الْكَسْبِ پس بیچارہ میگرداند او را بسوے کسب و گرد آوردن اسباب و ورزیدن
کاریکہ بدان روزی برا ے وی نہادہ اند بدست رو وَيُسَهِّلُهُ عَلَيْهِ و آسان میگرداند کسب کار را بروے
فَيَأْكُلُ بِالْكَسْبِ الَّذِي هُوَ السُّنَّةُ پس روزی بخورد بسبب کسب کہ سنت الہی بران جاریست یا
مراد سنت رسول صلعم ست و در حدیث آمدہ است کہ ہر یک پیغمبر را حرفتی ست و حرفت من جہاد است
ثُمَّ يُعَسِّرُهُ عَلَيْهِ پس دشوار میگرداند کسب را بروی بعدم بقای قدرت بران یا بعدم وصول فائدہ
آن و بعد از انکہ از سوال و قرض و کسب کہ بر وجہ اضطرار میگردد و نگاہداشت ہمچنین این ہر سہ کار را بروے
امر و ایجاب و اجبار از بندہ بوجود می آرد فَيُلْهِمُهُ السُّؤَالَ لِلْخَلْقِ پس الہام میکند حق سبحانہ مومن
را و می اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق وَيَأْمُرُهُ بِأَمْرٍ بَاطِنٍ و می فرماید او را
بسوال کردن بامریکہ در درون مومن پیدا میگردد و چنانکہ شان این قوم ست و مکرر گفتہ شدہ است
کہ آن صریح صیغہ افصل است بالیقینے کہ در قلب صحیح ولی پیدا میگردد و ظاہر این عبارت کہ میفرمائید يَتَكَلَّمُهُ
وَيُعَرِّفُهُ میداند و می شناسد مومن آن امر را در باطن خود یا میداند یا میشناسد و تعالی بندہ را آن
ورثانی ست و اللہ اعلم وَيَجْعَلُ عِبَادَتَهُ فِيهِ و میگرداند و تعالی عبادت مومن را در فرمانبرداری آن
امر وَمَعْصِيَتَهُ فِي تَرْكِهِ و میگرداند در گنہگاری او را در گذشتن آن امر لِيُزِيلَ بِذَلِكَ هَوَاهُ وَ
تَنْكَسِرَ نَفْسُهُ و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برای آنست کہ تا دور کرد بسبب آن

هوای نفس که مؤمن وشکست باید نفسانیت وی بجهت ذل و انکسار یکه در سوال کردن از خلق میباید
وَهِيَ حَالَةُ الرِّيَاضَةِ واین حالتی است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه وتعالی مؤمن را ورام
میگرداند نفس او را ولا بد این امر در حالت مخمصه واضطرار خواهد بود واگرنه امر بسوال حرام صورت ندارد
لِيَكُونَ سُؤَالُهُ عَلَىٰ وَجْهِ الْاِضْطِرَارِ پس میباشد سوال مؤمن درینحال بطریق جبر نمودن وامر
کردن پروردگار تعالی بنده را بدان لَا عَلَىٰ وَجْهِ الشِّرْكِ بِالْجَبَّارِ نه بر وجه شرک بخدا و انباز کردن
طبیعت وهوای نفس را بوی تعالی چنانکه سابق بود ثُمَّ يَصُونُهُ عَنْ ذٰلِكَ پس نگاه میدارد او را از سوال
امر کردن بدان و راضی میگردد بدان وَيَأْمُرُهُ بِالْقَرْضِ مِنْهُمْ و امر میکند او را بوام کردن از ایشان
أَمْرًا حَتْمًا امر کردن بقطع که نبود احتمال شک وشبهه لَا يُمْكِنُ تَرْكُهُ که درست نیست ترک آن ونتوان
کرد آنرا كَالسُّؤَالِ مِنْ قَبْلُ همچو سوال کردن از خلق که پیش ازین امر کرده بود بدان بجزم وقطع ثُمَّ
يَنْقُلُهُ مِنْ ذٰلِكَ پس از جای بر دارد او را از قرض و امر کردن بدان وَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ و می بُرد وجدا
میگرداند او را از خلق ومعامله ایشان که هیچ وجه بایشان پیوند نماند او را وَيَجْعَلُ رِزْقَهُ فِي السُّؤَالِ
لَهُ پس میگرداند حق سبحانه وتعالی روزی آن بنده را در سوال کردن از وی عزوجل فَيَسْأَلُهُ جَمِيعَ
مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ پس سوال میکند بنده خدا را وطلب میکند از وی هرچه که نیاز مند است بدان از خیر تا ملح
دیگ ونمک خمیر خود را نیز از جناب وی طلب فَيُعْطِيهِ پس میدهد مؤمن را وی عزوجل هرچه محتاج است
بدان اگر سوال کند وبخواهد وَلَا يُعْطِيهِ إِنْ سَكَتَ وَأَعْرَضَ عَنِ السُّؤَالِ ونمیدهد او را اگر خاموش نشیند
وروی گرداند از سوال الْمَسْئَلَةِ طلب وسوال بزبانست ولا بد دل نیز سوی آن خواهد بود ثُمَّ
يَنْقُلُهُ مِنَ السُّؤَالِ بِاللِّسَانِ إِلَى السُّؤَالِ بِالْقَلْبِ پس نقل میکند واز جای بر دارد او را از سوال
بزبان بسوی سوال کردن بدل تنها فَيَسْأَلُهُ بِقَلْبِهِ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ پس سوال میکند حق سبحانه
وتعالی را بدل خود هرچه محتاج است بدان فَيُعْطِيهِ پس میدهد وی تعالی امر مؤمن را هرچه محتاج

بدان اگر بہ دل سوال کند و بر زبان نیارد و حتی لو سالہ بلسانہ لم یعطیہ تا آنکہ اگر سوال
کند او را بر زبان خود نہ دہد او را او سال الخلق یا اگر سوال کند خلق را نیز نہ دہد زیرا کہ قطع کردہ است
او را از خلق و معاملہ ایشان و منحصر گردانیدہ است در سوال از خود ثم یغنیہ عنہ و عن السؤال
بجملۃ لیستر میگرداند وی را از وی و از سوال کردن بتمام و نغنیہ بغین معجمہ و بموحدہ بعد از تحتانیہ و اگر
بعینہ بنون پس از تحتانیہ باشد نیز رواست ظاہرا او باطنا آشکارا و پنہان یعنی بزبان و بدل از خلق
و از خود فیبادر بجمیع ما یصلحہ و یقوم بہ او ذنہ پس ازان بے سابقہ سوال و طلب میدہد او را
ہر چہ نیک میگرداند حال او را و راست میگرداند وی را یعنی ہر چہ صلاح حال و استقامت کار او در
آنست من الماکول فالمشروب فالملبوس ازین حوائج جمیع و جمیع مصالح البشر و تمامی مصلحتہا
و حاجتہا کہ آدمی را از او را ہمیا باشد مہیا میگرداند من غیر ان یکون ہو فیہا بے آنکہ داخل داشتہ و
دران حوائج بسوال کردن و قرض گرفتن و کسب نمودن او یخطر ببالہ یا خطور کند و بگذرد در
دل وی فیتعالاہ پس بر خود میگیرد کار او را پروردگار عز و جل وہو قولہ اینست معنی گفتار تعالی
کہ در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید ان ولی اللہ الذی نزل الکتب
بدرستی کہ دوست من و متولی ہمہ کارہای من خدا است کہ فرستادہ است قرآن را کہ در وی کفایت
جمیع مہمات و تعلیم ہمہ احکام و آداب و مصالح کردہ است وہو یتولی الصالحین و خدا تعالی بلطف
خود میگیرد کار ہمہ نیکوکاران را فیتحقق حینئذ قولہ پس ثابت و درست میگردد درین ہنگام کہ مومن از سوال
و طلب مطلقا برست و از ہمہ اسباب و علل منقطع گشت پروردگار تعالی متولی ہمہ کارہائے او شد تمام
مصالح و حوائج وی بی سابقہ طلب و سوال مہیا داشت یعنی قول صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت بطوق حکایت
از پروردگار خود جل و علا قولہ تعالی من شغلہ ذکری عن مسالتی اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین و ہی
حالۃ الفناء التی علیہ احوال الاولیاء والابدال و این بانہ بدان بیاوحق از سوال طلب

خوارج حالت فنا ونیستی است که آن نهایت احوال اولیا وابدال است ونهایت نزد این قوم عبارتست از فنا فی الله بانتهار سیر الی الله باضمحلال صفات بشریت ومحو رسوم خلقیت وچون بایں مرتبه رسید در دروازهٔ ولایت در آمد ومنتهی شد وکامل گشت وبجمع بعد الفرق مشرف شد پس از این ابتدا سیر فی الله است ودر اینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته وپس من الله افتاده بفرق بعد الجمع میرسد وتکمیل دیگران میکند وبعضی از معنی در شرح بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثُمَّ فَنَاءٌ يُرَدُّ اِلَيْهِ التَّكْوِيْنُ پس بعد از رسیدن بمرتبه فنا وولایت وبدایت گاهی رد کرده میشود وسپرده میشود بوی پیدا کردن اشیا وتصرف در اکوان که عبارت از خرق عادت وکرامت است فَيَكُوْنُ جَمِيْعُ مَا يُحْتَاجُ اِلَيْهِ بِاِذْنِ اللهِ پس یافته میشود تمام آنچه احتیاج کرده میشود بسوی آن بدستوری خدا وقدرت وی عز وجل یعنی آن در حقیقت فعل حق است که بر دست ولی ظهور یافته چنانچه معجزه بر دست نبی صلی الله علیه وسلم ودر کلمهٔ قد اشارت است بآنکه ظهور کرامات وخرق عادات لازم مقام ولایت وشرط آن نیست باشد اگر باشد برای مصلحت ارشاد وتحصیل یقین مریدان خواهد شد وتواند که برای مزید یقین وتثبیت وترقی ولی نیز باشد کلام درین مقام در رسالهٔ انوار جلیله بتفصیل واقع شده است از آنجا باید طلبید وَهُوَ قَوْلُهُ فِيْ بَعْضِ كُتُبِهٖ واین رد تکوین واعطار تصرف در کائنات ثابت مذکور است بقول حق سبحانه وتعالی در بعض کتابهای وی که بر پیغمبران خود فرستاده يَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللهُ ای فرزند آدم منم خدا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا نیست خدا جز من اَقُوْلُ لِشَيْءٍ كُنْ میگویم چیزی را پیدا شو فَيَكُوْنُ پس پیدا میشود آن چیز اَطِعْنِيْ تَقُوْلُ لِشَيْءٍ كُنْ فَيَكُوْنُ اطاعت وفرمانبرداری کن مرا میگوئی تو مر چیزی را شو پس میشود وسر درین آنست که چون بنده طاعت وفرمانبرداری حق نمود واز اختیار خود آمد واز ظلمات در صفات بشریت فانی وخالی شد وبهر فنا از بقا وبهر خلائی را ملائی لازم است لاجرم بانوار صفات ربوبیت باقی ومتملی گشت وآثار قدرت حق از بیرون پردهٔ اسباب عادت ظهور

نمود وچون بنده از عادت خود برآمد حق سبحانه نیز عادت خود را خرق نمود تا در بنده در تحقیق
عادت مقید وگرفتار باشد جریان عادت الهی تعالے نیز برقرار خود باشد شیخ ابن عطاء الله
اسکندری شاذلی در کتاب الحکم می فرمایند شعر کیف تخرق لك العوائد + وانت ما
خرقت من نفسك العوائد بیت تو کس بهر طبیعت نمی روی بیرون + کجا بکوی حقیقت
گذر توانی کرد + تنبیه پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور آنست که اگر یکے دعا کند وحاجات نفس
را از درگاه رحمت در خواهد ودیگری از طلب حاجات روی گردانیده بذکر حق مشغول باشد فضل وکرم
ورضای حق از آن بیشتر است که ذاکر را چندان عطا کند که سائل آنکند واین تصویر وتمثیل باین تفصیم
که بیان فرموده بطن حدیث وحقیقت معنی اوست وبیان فرد کامل از است ومعامله کاملان تا اینجا
میرسد که مطلقا راه طلب وسوال بانطق وسوآل بر ایشان مسدود میگردد انهم پس از آن ابواب
فیوض وفتوح مفتوح میسازند وهو علے کل شیء قدیر المقالة السابعة والاربعون
قال رضی الله عنه سالنی رجل شیخ فی المنام پرسید مرا مردی پیر در خواب فقال ای شیء
یتقرب به العبد الی الله چه چیز است که نزدیکی جوید بوسیله آن چیز بنده بسوے خدای عز وجل فقلت
پس گفتم من در جواب او که وَلِذٰلِكَ اِبْتِدَاءٌ وَاِنْتِهَاءٌ تقرب بجناب حق را یا آنچیز را که بدان تقرب نمایند
آغاز است وانجام فَابْتِدَائُهُ الورع پس آغاز کار وے ورع وتقوی است که عبارت است از اجتناب
محرمات ومکروهات چند انکه توانند وَانْتِهَائُهُ الرضا والتسلیم والتوکل وانجام وے راضی بودن
بقضا وقدر الٰہی تعالیٰ را وسپردن خود را با حکام ارادی وی وگذاشتن کار را بوے تعالے بیت رضا
بده بقضا وازجبین گره بگشا که بر من وتو در اختیار نکشاده است صرع با سر تسلیم نہاده ایم بالقدر
چیست + المقالة الثامنة والاربعون قال رضی الله عنه ینبغی للمؤمن
ان یشتغل اولا بالفرائض بباید وسزد مسلمان را که کار بنده نخست چیزی که فرض واجب

گردانیده است حق تعالی از عبادت که ترک آنها آثم و معاقب میگردد و قیل اذا فرغ منها اشتغل
بالسنن چون پردازد از فرائض مشغول گردد بسنتهای راتبه راکه معین و موکد شده است بعد او
فرائض و ترک آن سبب اسائت و عبادت است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل پس مشغول گرددعبادات
های نافله که زیادت است بران فضیلت وارد و در فعل آنها ثواب است و ترک آن اثمی و اسائتی فی
الاکثر منها من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق و دعونة پس مادام که بپردازد از فرائض
و تمام نکند آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بی خردی و سبک عقلی است چه ترک ایجابات
و ضروری است و اهتمام بانچه نه ضروری ست از قاعده عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اهم است
بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع درین صورت منتفی ست و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض
نیز نامقبول و باطل است چنانکه میفرمایند فان المشتغل بالسنن والنوافل قبل الفرائض پس
اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از ادا نمودن فرائض لا یقبل منه واهین در پذیرفته نشود
بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است در ان صورتست که فرائض
را بجا آرد و چیزی از حقوق او که از قبیل واجبات است بلکه سبب کمال وست فوت شود و خود جبر
نقصان اقتضی دارد نه آنکه بفوات فرض گردد و گفته اند که اتیان نوافل با ترک فرائض بدان ماند
که کسی هدیه دهد و کسی که دام و کردار دو وام نداد این هرگز قبول نیفتد نعم اگر در بعضی حقوق وصفات
دام نقصانی رود با سال هدیه جبر آن نقصان کند شاید نیز گفته اند که هر که نوافل رود وی مانع از فرائض
باشد وی مخدوع و مغرور است و نیز گفته اند که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فریضه
و عمل جوارح بی مواطات قلب قیل مثله کمثل رجل یدعو الملک الی خدمته پس حال و قصه
آن کسی که ترک میکند فرائض را با تیان سنن و نوافل بعینه حال مردیست که بخواهد پادشاه بخدمت
خود کفایت است با تیان فرائض که پروردگار تعالی که حاکم و پادشاه علی الاطلاق است بدانچه

وامر کرده است فَلَا یَاْتِیْ اِلَیْهِ پس نمی آید آن بسوی بادشاه وَیَقِفُ بَیْنَ یَدَیْهِ اَیْ مِثْلُ الَّذِیْ
هُوَ غُلَامُ الْمَلِکِ وَخَادِمُهٗ و می ایستد در چاکری یکی از امرای بادشاه که غلام بادشاه است که
چاکر اوست وَتَحْتَ یَدَیْهِ فَلَا یَاْتِیْهِ و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال تیان سنن
ونوافل است که بر طریقه رسول خدا صلعم که بنده وامیر و وزیر خاص درگاه اوست و باستعمال و بجا
علما که بندگان وغلامان اویند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست و فرائض
را جهت التزام وایجاب نسبت بجناب او می کنند وسنن ونوافل که نه دران مرتبه اند بخدمت رسول
واصحاب واتباع او صلی الله علیه وسلم رضی الله علیهم اجمعین عَنْ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ روایت است از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ گفت گفت پیغمبر خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ مَثَلَ الْمُصَلِّی النَّوَافِلَ
بدرستیکه قصه وحال گذارنده نفلها وَعَلَیْهِ فَرِیْضَةٌ وحال آنکه بر ذمه او فرضی هست که گذا
رده است کَمَثَلِ حُبْلٰی حَمَلَتْ همچو قصه وحال زنی باردار است که تمام شده است حمل او فَلَمَّا دَنَا
نِفَاسُهَا اَسْقَطَتْ پس هرگاه نزدیک شد وقت زائیدن وی افگند بچه را نا تمام از شکم وضائع
رنج دیدن ومشقت کشیدن اش بیفائده زیرا که چون قبول نیفتاد آن نوافل بسبب عدم ادای فرائض حاصل
شد مرآن مصلی را رنج ومشقت بیفائده چنانکه حاصل آن زن حامله را که در مدت مدید گذاشته و مشقت
کشید وفائده که حصول ولد است بر آن مترتب نگشت وبعضی از مشایخ اهل عصر در تنویر وتصویر این تشبیه
در حاشیه نوشته که فرض بمثال ولد است که هر دو مقصود بالاصالت اند ونفل بمثال حمل است که هر دو
مقصود بطفیل چه مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود ولد است وهر که مشغول شد
بنوافل ونگذارد فرائض را در اوقات آن بمشابه حبلی است که باردار شد وچون وقت ولادت
رسید اسقاط کرد حمل را ونیز ائیده وجه تشبیه اشعار مقصود اصلی ومقصود بغیره است هر دو زیرا که چون
نگذارد نوافل را بی فرائض قبول نیفتاده فرض شده ونه نفل فرض حقیقتا ونفل حکما چنانکه حبلی نگر

را نه حمل شده و نه ولد و لد حقیقةً و حمل حکماً و همدرین معنی ظاهر است این عبارت که نا بنظر
فلا هی ذات حمل یعنی آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفاع مقصود که ولد است و لا هی
ذات ولاد و نه خداوند ولادت است بجهت اسقاط حمل و کذالک المصلی و لا یقبل الله له نافلة
حتی یؤدی الفریضة و همچنین مصلی مذکور در نمی پذیرد خدا تعالی مر او را نماز نفل را تا آنکه بجا
آرد فرض را پس نه فرض شد او را و نه و مثال دیگر مصلی نفل بی ادای فرائض مثل تاجر است
که سود میخواهد بی سرمایه چنانکه میفرماید و مثل المصلی کمثل التاجر و حال مصلی مذکور حال سوداگر
است لا یحصل له ربحه حاصل نمیشود مر او را سود و رسود و حتی یاخذ راس ماله تا بگیرد سرمایه
خود را فکذالک المصلی بالنوافل لا یقبل له نافلة حتی یؤدی الفریضة و همچنین مشغول
شونده به نوافل پذیرفته نمیشود مر او را نفل که بمنزله سود او ست تا آنکه ادا کند فرض مشابه بسرمایه
است بیت حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست ۰ احرام طوف کعبه دل بی وضو بست
این حکم گذارنده سنن و نوافل است با ترک فرائض و همچنین گزارنده نفل است با ترک سنن که
اصل و عمده است نسبت بنفل چنانکه میفرماید و کذالک من ترک السنة و همچنین است حال
کسی را که گذاشت سنت را و اشتغل بالنوافل التی لم ترتب مع الفرائض و مشغول شد
به نوافل که رابطه و وظیفه دائمی نشده است با فرائض و لم ینص علیها و تصریح کرده نشده است از
جانب پیران و لا یوکد اشدها و استوار کرده نشد و قصد کرده نشده است شان و یعنی مراد به نوافل
اینجا ورای سنن موکده است که رابطه هر روزه اند با فرائض و الا هر چیز جز و فرض است و نفل میگویند
و گاهی نوافل را نیز سنن و زوائد میگویند و چون ثابت شد و دانسته شد که فرائض بر نوافل مقدم باید دا
و نوافل بی ادای آن صحیح و مستحب نیست ادای فرائض میکند میفرماید فمن الفرائض ترک
پس از جمله فرائض ترک آنچه حرام است اگرچه فعل آنچه واجب است هم از فرائض است و لیکن اهتمام ترک

حرام اشد و اقوی است و رعایت جانب اجتناب اہم و اقدم از رعایت امتثال بجہت آنکہ دفع ضرر
اہم است از جلب نفع چنانچہ سابقاً در شرح مقالۂ رابع و عشرین در شرح قول شریف وترک الذنوب
اجمع و اعظم است بیان یافت از ینجہت بتخصیص ذکر ترک حرام کردند و خود فعل واجب مستلزم ترک حرام
مستلزم فعل واجب کہ ضد اوست والشرک باللہ عز وجل خلقہ و از فرائض است ترک شریک
گردانیدن خلق را بخدای تعالی باسناد افعال بایشان بر وجہ استقلال و استبداد و اعتماد بر اسباب سا
والاعتراض علیہ فی قدرہ و قضاءہ و ترک اعتراض کردن و عجیب گرفتن بر خدا تعالی و تقدس در قضا
قدر وی و راضی بودن باحکام آن والاجابۃ الخلق وطاعتہم و ترک اجابت خلق و فرمانبرداری
کردن ایشان در معصیت و نامرضیات حق والاعراض عن امر اللہ وطاعتہ و روی گردانیدن
از فرمودہ خدا و طاعت وی قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا طاعۃ لمخلوق فی معصیۃ اللہ
روا نیست فرمانبرداری کردن مخلوق را در معصیت خالق تعالی حاصل کار سلیم امتثال و امر
و استسلام احکام را دست آنچہ فرماید کردن و چنانچہ دارد بودن

المقالة التاسعة والاربعون

قال رضی اللہ عنہ وارضاہ من اختار النوم علی السہر الذی ہو سبب
الیقظۃ کسیکہ برگزیند خواب را بر بیداری کہ آن سبب آگاہی و ہشیاری است فقد اختار الانقص و
الادنی پس بتحقیق برگزیدہ چیزی را کہ کمتر و فروتر است پایۂ آن والحق بالموتی و برگزیدہ پیوستگی را
بمردگان عن جمیع المصالح و بی خبری از تمامہ کارہا نیک لان النوم اخ الموت زیرا کہ خواب
برادر مرگ و مشابہ است بآن در تعطیل جوارح و لہو و لعب لہذا لا یجوز النوم علی اللہ و از ینجہت
روا نیست خواب و ممکن نیست بر خدای عز وجل کہ در ہیچ آن در کار است لما انتفی عنہ النقائص من جہۃ
از جہت بودن صفتہا کہ موجب نقصانست ہمہ از ذات کامل صفات وی وکذالک الملائکۃ لما قربوا
منہ عز وجل و ہمچنین فرشتگان ہرگاہ نزدیک شدند از جناب قدس وی در تنزہ و تجرد از صفات بشریۃ

واسباب فطرت نفي عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب وکذلك اهل الجنة و
همچنین بهشتیان لما کانوا في اذکی المواضع هر گاه که هستند در بلند ترین جاها از روی شرف ومرتبت
واطهرها وانفسها واکرمها وپاک تر وگرانمایه تر وبزرگترین جایها نفي عنهم النوم دور کرده شده
است از ایشان خواب لکونه تنقیص حالهم از جهت بودن خواب موجب نقصان در حال
ایشان چه سبب خواب کسل وفترتیست که از تصاعد بخارات غلیظه از جوف بجانب دماغ وتعطل قوی
والات بدان پیدا می آید وشک نیست که کسل وفترت وعطلت قوی از نقائص است وغالب سبب
آن بی شوقی وبی حضوریست وبهشتیان دائم در مطالعه صفات وشهود ذات حق در شوق وذوق
حضور وآگاهی اند خواب از کجا راه یابد مصرع این سخن بیگانه را گو آشنا را خواب نیست فالخیر
کل الخیر في الیقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری وهشیاریست والشر کل الشر في النوم والغفلة
من المصالح وبدی همه بدی در خواب وبیخبری از کارهای نیک است وچون غالب سبب خواب تکثیر طعام
شراب در اجتناب از آن ترغیب بتقلیل وتفصیل انواع احکام آن میفرمایند فمن اکل بشهوة پس
کسیکه بخورد بهوای نفس شره طبیعت بی ملاحظه واحتیاط اکل کثیرا میخورد بسیار وشرب کثیرا وخورد
میخورد وطعام بسیار می نوشد آب بسیار فنام کثیرا پس خواب میکند بسیار ودراز وفاته الخیر کثیرا
ودر میگذرد واز دست میرود او را نیکی بسیار از طاعت وعبادت وتفکر واعتبار ومن اکل قلیلا من
الحرام وکسیکه میخورد اندک طعام از حرام کان لمن اکل کثیرا من المباح بشهوة میباشد در بسیاری
خواب وغفلت وظلمت همچو کسیکه بخورد بسیار از طعام حرام بهوای نفس خود یعنی کم خوردن در طعام حرام
فائده ندارد ودر حکم بسیار خوردنست بلکه بدتر از آن پس از حلال باید خورد وکم باید خورد وبرای آنکه
از حرام خورد وبسیار خورد وان الحرام یعطي للایمان ویطفیه زیرا که حرام خوردن میپوشد جمال ایمان
را وتاریک میگرداند نور ایمان را کالخمر یغطي العقل ویطفیه چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را

وبپوشاند آنرا و در حکم مجانین و بهائم میگرداند و خود خمر را خمر از آنجهت گویند که بپوشد عقل را و خمر را
لغت بمعنی پوشیدنست فَاِذَا اَظْلَمَ الْاِیْمَانُ پس چون تاریک شد ایمان و رفت نورانیت آن فَلَا
صَلٰوةَ وَلَا عِبَادَةَ وَلَا اِخْلَاصَ پس آن نمازست که فاضلترین عبادتها و احکام ایمان
است و نه هیچ عبادت و اخلاص و از کجا باشد که نه عقل درست ماند و نه شعور و نه ادراک وَمَنْ اَکَلَ
کَثِیْرًا مِّنَ الْحَلَالِ بِالْاَمْرِ و کسیکه بخورد از طعام حلال بسیار و لیکن بامر الهی که در باطن خود میابد
نه بهوای نفس و شره طبیعت چنانکه بعضی از منتهیان را که نفس اسیر ایشان شده است مجال توسعه و ترفیه
در بعضی مباحات میدهند کَانَ کَمَنْ اَکَلَ مِنْهُ قَلِیْلًا باشد همچو کسیکه میخورد از حلال کم فِی النَّشَاطِ
وَالْقُوَّةِ در شادمانی یافتن و ذوق گرفتن در عبادت و قوی شدن بر آن وَالْحَلَالُ نُوْرٌ فِیْ
نُوْرٍ پس طعام حلال خوردن موجب روشنائی در روشنائی است اگرچه بسیار خورند و لیکن بامر نه بمقتضی
طبیعت و شهوت نفس بجهت پیدا شدن نورانیت ایمان و باعث شدن بر طاعات و عبادات که
انوار اند بالای یکدیگر پیدا شده وَالْحَرَامُ ظُلْمَةٌ فِیْ ظُلْمَةٍ و حرام خوردن سبب تاریکی در تاریکی است اگرچه
کم خورند سبب تاریک شدن ایمان و حدوث ذنوب و معاصی که همه ظلمات اند لَا خَیْرَ فِیْهِ هیچ نیکی نیست
در آن فَاَکْلُ الْحَلَالِ بِهَوَاهُ بِغَیْرِ اَمْرٍ کَاَکْلِ الْحَرَامِ فِی الْجُمْلَةِ پس خوردن حلال بهوای نفس بی امر
الهی همچو خوردن حرام است مجملا مُسْتَجْلِبٌ لِلنَّعَاسِ کشنده و آرنده مر خواب را فَلَا خَیْرَ فِیْهِ پس نیست
هیچ نیکی در آن پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس و بسیار خوردن از آن بامر و حکم
الهی است و بسیار خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از
حرام از همه بدتر است و کم خوردن از حلال گر بامر باشد از همه اصفی و اعلی المقالة الخمسون
قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا یَخْلُوْ اَمْرُکَ مِنْ قِسْمَیْنِ نمی نیست شان تو و حال تو از دو قسم اَمَّا اَنْ
تَکُوْنَ غَائِبًا عَنِ الْقُرْبِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا آنکه میباشی غائب ناپیدا از قرب بخدا و قریبا

وبنا واصلا الیه یا بیاشی نزدیک از خدا رسیده بسوی وتعالی فان کنت غائبًا عنه پس اگر
هستی تو غایب از حق و قرب وی فما تقعودک و توانیک پس چیست سبب نشستن و طلب نکردن
و سستی و تقصیر نمودن تو عن الحظ الوافر از طلب قرب حق که سبب نصیب بسیار و تمام است
والنعیم والعز الدائم و سبب نعمت عزت همیشه والکفایة الکبائة و سبب کارگزاری کردن و
بسنده نمودن در مهمات بزرگ والسلامة والغنا والدلال فی الدنیا والاخرة و سبب کرم
و توانگری و نازنینی در دنیا و آخرت فقم واسرع الی الطیران الیه پس خیز و شتابی کن در پریدن
و تیز رفتن بسوی درگاه حق عزوجل بجناحیک بدو بازوی تو احدهما ترک اللذات والشهوات
یکی از آن دو بازو ترک کردن لذتها و شهوتهای نفس است الحرام منها والمباح خواه لذتها
شهوتهای حرام باشد یا مباح والراحات اجمع و ترک کردن آسایشها همه والاخر احتمال الاذی
والمکاره و بازوی دیگر برداشتن و کشیدن آزار و رنج و سختیها و ناخوشیها و رکوب العزیمة والاشتداد
دشوار شدن یعنی کردن سزاوارتر و فاضلتر و سخت تر از عمل والخروج من الخلق والهوی والارادة
والمنی دنیا و اخری و بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس و از خواستها
و آرزوهای دنیا و آخرت حتی تظفر بالوصول والقرب تا فیروزی یابی به نزدیکی از جناب
حق و رسیدن بآن فتجد عند ذلک جمیع ما تمنیت پس بیابی تو نزد آن همه آنچه آرزو داری فحینئذ
تک الکرامة العظمی والعزة الکبری و حاصل گردد مرترا بزرگی و جوانمردی و غلبه ارجمندی بزرگتر
و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو داری فان کنت من المقربین الواصلین الیه و اگر هستی تو از
نزدیکان درگاه حق و رسیدگان بوی عزوجل ممن ادرکتهم العنایة از آن کسانیکه دریافته است
ایشانرا عنایت و عطای ازلی الهی وشملتهم الرعایة و فرا گرفته و رسیده است ایشانرا پاس داشتن
و حرمت نگاه داشتن وتعالی مر ایشانرا وجذبتهم المحبة و کشیده است ایشانرا دوستی ذاتی حق

مر ایشانرا ونالتهم الرحمة والرأفة و دریافته است ایشانرا مهربانی و سخت بخشودن و تنهائے
فاحسن الادب پس نیکو نگاهدار ادب درگاه و سطوت ربوبیت را ولا تغتر بما انت فیه و فریفته
مشو بحالیکه تو در آنی فتقصر فی الخدمة پس کوتاهی کنی در خدمت و تقصیر کنی در اداء حقوق عبودیت
والا تنسی الخدمة و بد مکن خدمت را و تقصیر مکن در آداب آن ولا تخلد الی الرعونة الاصلیة
و میل مکن بسوی سبکی و گولیکه در اصل جبلت بشریست من الجهل والظلم والعجلة از نادانی و درشتی کار و
عاقبت آن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی کردن در کارها بی تامل و توقف که آدمی مجبول بر آنست چنانچه
آمده است فی قوله تعالی عز و جل وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و برداشت امانت الهی
را که عبادت از طاعت اوست و ادای اوامر و نواهی بی ستیزه نیست آدمی ستم کننده بر نفس خود بعدم وفای
آن عهد و نگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار و این وصف مر جنس را باعتبار اکثر و اغلب
الا درین میان آدمیان هستند که آنرا این دو وصف از ایشان ظهور نیافته و لیکن در اصل جبلت آدمی
این دو صفت کامن است و بعضی بنور توفیق هدایت و غلبه قوت عقلیه بر قوت غضبیه و شهویه ازین
ظلمت برآمده و قوله تعالی وکان الانسان عجولا و هست آدمی سخت و شتابنده در کارها واحفظ قلبك
من الالتفات الی ما ترکته و اگرچه از مقربان و واصلان درگاه الهی تعالی شانه شده و از خلق
و هوا و ارادت گذشته و از قیود تعلقات بشریت رسته و لیکن هنوز غافل مباش و نگاهدار دل خود را از
میل کردن بجانب چیزیکه گذاشته آنرا من الخلق والهوی والارادة از گرفتاری بخلق و هوای نفس
و خواست ماسوای حق والتدبیر والاختیار و اختیار کردن و برگزیدن چیزها از فعل و ترک و تدبیر نمودن
برای نفس و دنبال کارها رفتن و فکر کردن در آن و ترك الصبر على البلاء والموافقة والرضا عند نزول
البلاء و بی صبری نمودن و سازگاری کردن و خورسند بودن نزد فرود آمدن بلا اگرچه ازین ذمائم
رذائل بشریت بمجاهده و ریاضت گذشته و نجات یافته ولی چون جبلت بشریت بران واقع ست

که نفس آگاه باید بود تا میلی و التفاتی بدان نکند و از اینجا معلوم گردد که منتهان را با وجود تمامی و سیر سلوک از سیاست نفس و پاسبانی وی غافل نباید بود که نفس در دست ایشان اسیر است و در بند افتاده نه آنکه مرده و به تمام معدوم شده است و اسیر اگر از وی خبردار نباشند تواند که بزور خود یا بمعاونت غیر بند از خود بگسلد و برد و نظم نفسی دارم که هر نفس می‌گردد + گویم که با صفت و همش به گردد + هر چند بجهد لاغرش گردانم از یک سخن فضول فربه گردد + و نیز منتهی اگر هر چند بترک زیادت نوافل خیرات و عبادات از خالی و متحلی گردد اما در نیفتد و بیرون نباید لیکن از مزید و ترقی در مقامات قرب که لا یعد و لا یحصی است باز ماند بیت ای برادر بی نهایت درگهی است + بهر آنچه یافتی بالله مایست + پس سبیل سلامت و رسیدن بمقام تمکین آنست که بکوشد تا هیچ اثر هستی و خودپرستی نماند و مطلقاً فانی گردد و طریقش آنست که سیر باید کل استطیع لیکن بی‌ید بلکه افگندگی و افتادگی کن در پیش حضرت حق عزوجل تا اثر هیچ فعلی و اختیاری و تدبیری و کاری نماند کالکرة بین یدی الفارس یقلبها بصولجانه همچو گوی در پیش سوار که میگرداند وی بر و از خالی بحالی بچوگان خود و المیت بین یدی الغاسل و همچو مرده در دست شوینده و الطفل الرضیع فی حجر امه و ظئره و همچو بچه شیرخوار در کنار مادر خود و دایه خود و ذکر این امثله اینجا بر سبیل تنزل است از اعلی باد فی یعنی اگر آنچنان نباشد اینچنین خود باید و در بعضی از مقامات بر وجه ترقی نیز مذکور شده انتعامی عمن سواه کور سازی خود را از هرچه جز حق است عزوجل فلا تری بغیره وجودا و لا ضرا و نفعا و لا عطاء و لا منعا پس یعنی جز حق را هستی نه در آید در شهود بصیرت تو و نماید جز او را وجود نه آثار و صفات چون زیان و سود رسانیدن و بخشیدن و نه بخشیدن اجعل الخلیقة و الاسباب عند الاذیة و البلیة و بگردان بدان خلق را و اسباب اکه در وجود اشیا دخل دارند در آزار رسیدن و بلا فرود آمدن تو از جانب ایشان گشته بحق عز و جل همچو تازیانه حق یضربک به میزند ترا بدان و ترا در طریق طلب تقرب چست و چالاک تر میگرداند این آثار است که تو

یقین دارند و میدانند که سیلی حق است و او را در آنجا حکمت است و صلاح فیه و در بین آنست که چون سیب
تند که بتازیانه زدن جلد تر و تند تر گردد و آنکه نه باین صفت است بلا و حق بلا صفت گردد و بیشتر رشنا
اسپ حرون لله چنانکه در کتاب مجید سفر مانید و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا و
الحطبة کیده یلقمک بها دیگران خلق و اسباب را نزد نعمت اول و عطا یا شیدن ایشان
همچو دست قدرت حق که لقمه در دهان می اندازد تر ابدان در بلا و عطا فاعل حقیقی خدا را دانی و وسائط و
اسباب را وجود نهی **المقالة الاحدی والخمسون** قال رضی الله عنه و ارضاه الزهد ثواب سبب
الاقسام مرتين زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد در لذات آن و ترک کرد آنرا پس از آن بگیرد
چیزی از آن انچه نصیب اوست و ثواب داده میشود او را هم در ترک هم در اخذ پس ثواب داده میشود
بسبب این قسمتها دو بار فی ترکها اولا و در ترک کردن آن نخست فلا یأخذها بهواه و منی اتفقها
النفس پس نگیرد بهوای خود و سازگاری نفس خود بل یأخذها الامر یاخذها بل محض امر پروردگار
ارادی یا شرعی میگیرد آنرا فاذا تحققت عداوته لنفسه وخالفه لهواه پس چون ثابت شود
دشمنی زاهد مر نفس را و ناسازگاری و مر هوای نفس را وعد من المحققين واهل الولاية و شمار کرده
میشود از جمله اهل تحقیق خداوندان ولایت فادخل فی زمرة الابدال والعارفين امر ورد
آورده شود در گروه ابدال و شناسندگان مر خدا را امر بتناولها امر کرده میشود در ظاهر یا در باطن
درین هنگام گرفتن آن اقسام والتلبس بها و آمیزش و تعلق بدان اذ هی قسمته لا بد له منها
زیرا که وی قسمت و نصیبی است که چاره نیست مر او را از آن لم تخلق لغیره پیدا کرده نشده است مر غیر او
را جف بها القلم و خشک شده است بآن قلم و گذشته است بآن تقدیر الهی و سبق بها العلم و
گذشته است بدان علم ازلی فاذا امتثل الامر پس چون فرمانبرداری کند امر را تناولها پس گیرد
آنرا او اطلع بالعلم یا واقف شود بعلم الهی که متعلق شده است برسیدن آن باو چنانکه یعنی اذا

خصوص از ارباب کشف را ابدا باشد و چنانکه هم در احوال شریف وی نوشته اند که سلفی از یکی از
اهل شهر طلبید اشتند که نصیب ما پیش تست بده و اگر نباشد فردا تو باز پس خواهم داد وی دلیل این
شخص بود نتوانست زر داد و فردا خطا آن شخص آمد که این قدر مبلغ نذر حضرت شیخ کرده ام تا با ایشان
باید رسانید عوض که چون مامور شود از درگاه الهی تعالی و مطلع گردد بر علم وی تعالی فتلبس بها پس آمیزش
کند و اختلاط نماید بآن لجریان القدر فالفعل فیه از جهت روان شدن و گذشتن تقدیر و
حکم الهی بر شان وی من غیر ان یکون هو فیه بی آنکه باشد وی در میان و دخل داشته باشد چه
وی در آن لا هوی لا ارادة ولا همة نه از روی هوای نفس نه خواست و نه قصد اثیب بذلک ثانیا
ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی هوای قصد و خواست دوم بار اذ هو ممتثل للامر بذلک زیرا
وی فرمانبرداری کننده است امر را بسبب گرفتن اگر بامر گرفته است او موافق لفعل الحق فیه یا موافق
است مر فعل حق را در وی اگر باطلاع بر علم گرفته و بالجمله چون در ترک اخذ هوا و ارادت او را دخل
نیست و هر دو بامر حق و فعل وست در هر دو حالت مثاب و ماجور است انیست معنی سخن آن عارف که گفته
است اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواست آنرا دخلی نباشد غم و اندوه نیست
برای چه باشد این همه محنت و اندوه مزاحمت نفس است و معنی کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون هم این است فان قیل لیس اطلقت القول بالثواب پس اگر گفته شود
و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول بثواب او را مطلقا لمن هو فی المقام الاکبر الذی
ذکرته که هر کسی اکه آن کس در مقامی بزرگتر است که ذکر کردی تو آنرا قلنا انه ادخل فی زمرة الابدال
والعارفین مقام اکبر انست که آنکس آورده شد در گروه ابدال و عارفان المقبول منهم بذریعة شیخه
است آن کس از جمله ایشان و در بعضی نسخ فهم الفانین عن الخلق والانفس ابدال و عارفان که
ایشان انیست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود فلا هوی لهم ولا ارادة و از هوا و خواهش

والحظوظ والامانی ونصیبها و آرزوها والاحوال فی الاعمال وفانی اند از طلب عوضها بر عملها در دنیا
و آخرت الذین یرون جمیع طاعاتهم وعباداتهم نعمة من الله آن کسانیکه می بینند و میدانند همه
طاعتها و عبادتهای خود را فعل پیدا شده از خدا و نعمة ورحمة وتوفیقا وتیسیرا منه و می بینند طاعت
عبادت خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب بخشودن و آسان گردانیدن از خدای عز و جل یعنی می بینند
که همه بتوفیق میسر اوست و نعمتی است که محض فضل و کرم و رحمت خود برایشان افاضه و انعام کرده همچو
ست اسباب و آلات قصد و قدرت همه مخلوق اوست و ایشان از آنجا قدر نی و اجتری لی ویعتقدون انها
بمشیئة الله و اعتقاد میکنند که ایشان بندگان خدا اند عز و جل والعبد لا یستحق علی سیده حقا
و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود هیچ حقی را که لازم باشد بروی اذ هو بکلیته وحرکاته
وسکناته فی الکتابة زیراکه بنده بحکم والله خلقکم وما تعملون بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای خود
همه کارهای خود ملک لسیده تا ملکیت مر خداوندگار خود را از آن خود هیچ نی و چون هیچ چیز از بنده نباشد
فکیف یتأتی فی حقه ثواب پس چگونه درست آید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده میشود و
هو لا یطلب ثوابا ولا عوضا علی عمله و حالانکه وی طلب نمیکند و نمی سزد او را که طلب کند ثواب
را و نه عوض ابر کار خود ولا یری له عملا و نمی بیند مر خود را که عملی کند بل یری نفسه من البطالین
بلکه می بیند خود را از بیکاران و اقل المفلسین من الاعمال و مفلس ترین مفلسان از عملها و در نفس الامر
نیز همچنین هست و افلاس بی چیز شدن تا بجای رسد که گویند یک فلس ندارد وقیل و گفته شود در جواب
این سوال قد راست گفتی حقیقت حال همچنین هست که گفتی همه از خداست و بنده استحقاق ثواب ندارد
وغیر ان الله یواصله بفضله جز آنکه خدا تعالی پیوند میکند و میرساند بنده را ثواب به فزونی
کرم خود با استحقاق نه او را و لزوم آن بر وی تعالی ویغذیه الله بنعمه و غذا میدارد او را بنعمتهای خود
ویربیه بلطفه ورأفته ورحمته وبره وکرمه و پرورش میکند او را بلطف خود و کمال مهربانی

و بخشایش و نیکی و بزرگی خود اینجا مثالی است مطابق مقام مثلاً بزرگی باغی ساخت و درختان نشاند و چاهی کند و اسباب الآلات آنرا همه طیار ساخت و باغبانی را بران گماشت و مشاهره گردانید و وی خدمت باغ کرد و باغ وی میوه آورد و میوه را بخدمت آن بزرگ تحفه برد وی بران انعام کرد باغبان چه کار کرد که انعام یافت باغ از وی و چاه از وی و همه اسباب الآلات از وی و باغبان وظیفه خوار وی پس انعام نیست مگر محض فضل و کرم و مصرع هر آن تو آن با همه هیچ + و این فضل و لطف و کرم در حق بنده فانی از آن جهت است که اِذْ کَفَّ یَدَہٗ مِنْ مَصَالِحِ نَفْسِهٖ زیرا که وی باز داشت دست تصرف خود را از مصلحتها و تدبیرهای نفس خود در مطالب آن دنیا وَطَلَبَ الْحُظُوْظِ بِهَا الْبَاقِیَةِ الْمُتَاخِرَۃِ و از طلب حظها و نصیبها برای نفس که پاینده اند و نهاده شده اند در آخرت وَجَلَبَ النَّفْعِ اِلَیْهَا وَدَفْعِ الضَّرَرِ عَنْهَا و باز داشت دست خود را از کشیدن سود بسوی نفس و دور کردن زیان از نفس فَهُوَ کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ الَّذِیْ لَاحِرَاكَ بِهٖ فِیْ مَصَالِحِ نَفْسِهٖ پس وی همچو بچه شیرخوار است که نیست جنبش در وی در مصلحت نفس خود وَهُوَ مَدْلُوْلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ و آن بچه شیرخوار بناز و نعمت داشته شده است بفزونی کرم خدای عزوجل وَرِزْقِهٖ اللّٰهِ عَلٰی یَدَیْ وَالِدَیْهِ و بر رزق خدا که بزنده است بر روی بر دو دست مادر و پدر وی اَلْوَکِیْلَیْنِ الْکَفِیْلَیْنِ که هر دو حکم وکیل اند از جانب وی و ضامن رزق او یند و چنانچه طفل صغیر تدبیر و اختیار ندارد پروردگار تعالی پدر و مادر آوری بر وی مهربان ساخته و متکفل رزق او گردانیده است همچنین فانی چون از مصالح نفس طلب حظوظ خود بر آید لطف و کرم الهی تربیتا و میکند مشمول رافت و رحمت خود گرداند چنانکه میفرماید فَلَمَّا سُلِبَ عَنْهُ مَصَالِحُ نَفْسِهٖ پس هر گاه ربود پروردگار تعالی از وی گردانید از فانی مصلحتهای نفس وی عَطَفَ قُلُوْبَ الْخَلْقِ عَلَیْهِ مهربان گردانید دلهای خلق را بر وی وَاَوْجَدَ رَحْمَۃً وَشَفَقَۃً فِی الْقُلُوْبِ پیدا گردانید بخشایش و مهربانی خود را برای وی در دلها حَتّٰی کُلٌّ یَرْحَمُہٗ تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و مهربانی میکند او را وَیَتَعَطَّفُ عَلَیْهِ و میل میکند بر وی وَیَبَرُّہٗ و نیکی

واحسان میکند او را فهکذا الکل فان عما سوی الله پس بچنین مر هر فانی را از هر چه جز خدا است بجز وجه
الذی لا تجری فیه غیر امره آن کسیکه می جنباند او را اجرا امر خدای عزوجل اگر در مرتبه تقوی و اتباع شریعت
است او یفعله یا جز فعل و ارادت وی جل و علا اگر در مرتبه ولایت و اطلاع بر حقیقت رسیده است مقام فنا
بفضل الله پیوند کرده شده و صله مهربانی نموده شده است بفضل خدای عزوجل دنیا و آخرت در دنیا و آخرت
مدلل له فیهما بناز و نعمت داشته شده است در دنیا و آخرت مدفوع عنه الاذی دور گردانیده شده
است از وی آزار و هر چه مکروه است متولی له گرفته شده است کار او بفضل حق و کرم وی قال گفته است
خدای عزوجل و امر کرده است بحبیب خود صلی الله علیه وسلم که بگوید و اعتقاد کند ان ولیی الله الذی نزل
الکتاب بدرستیکه دوست من و یاری دهنده من و بلطف و کرم خود کار گیرنده من خدای است که فرود
فرستاده است قرآن را که در وی تعلیم و نصیحت من کرده است در همه کارهای دنیا و آخرت وهو یتولی الصالحین
و متولی دوست میدارد صالحان را و بلطف خود میگیرد همه کارهای ایشان را

المقالة الثامنة والخمسون

قال رضی الله عنه انما یبتلی الله طائفة من المؤمنین الاحباب من اهل الولایة
والمعرفة مبتلی میگرداند الله تعالی گروهی از مسلمانان را که دوستان ویند از خداوندان ولایت و معرفت
لیردهم بالبلاء الی السؤال مگر از برای آنکه باز گرداند ایشان را بوسیله بلا بسوی سوال کردن و
درخواستن از جناب وی تعالی فیحب سؤالهم پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشان را
جهت دوست داشتن دوست توجه و اقبال دوست را بوی و سخن کردن و راز دل گفتن بوی و نیز وی
تعالی رحیم و کریم است و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از
حاجات و گفته اند که رحمان آنست که اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم
آید فاذا سألوه یحب اجابتهم پس چون سوال و دعا کنند دوست میدارد و پاسخ دادن ایشان
و قبول کردن و عطا نمودن سوال ایشان را لیعطی الکرم والجود حقهما تا بدهد صفت کرم و جود

راکه حقیقت آن مخصوص بذات کامل الصفات اوست حق این دو صفت را که اجابت و عطاست لذا فقها
یطالبانه عزّ و جلّ حینئذٍ سؤالَ المؤمنِ بالاجابة زیراکه وصفت باز جست میکنند پروردگار
تعالی را بجز سوال و طلب آوردن مومن باجابت و قبول دعا افاضه عطا یعنی مقتضای کرم جود ذاتیست
که گدایان سوال میکنند تا از آن ظهور آید مثنوی جود میجوید گدایان صعاف + همچو خوبان کآینه جویند
صاف + روی خوبان ز آینه زیبا شود + روی احسان از گدا پیدا شود + بانگ می آید که ای طالب
جود محتاج گدایان چون گدا + پس گدایان آیینه جود حق اند + و آنکه با حق اند نور مطلق اند + و صفات
خدا و کلام او را در حضرت وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود بخود و در سخن است
و خود از خود شفاعت مینماید تعالی شانه در حدیث آمده است که سوره تبارک الذی بیده الملک مطالبه
میکند حضرت صمدیت را بخشیدن گناهان خواننده خود را و میگوید که اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب
خود بیرون کن الحدیث و در دوست داشتن حضرت حق سوال را از بنده خاص خود بجائیست که گاهی توقف
میکند در اجابت و میخواهد که بر مطلب او را تا بسیار بشنود دعا و سوال او را مثنوی نالهٔ او را تا کنم خوش
آیدش + از دو عالم ناله و غم بایدش + تا خوش او خوش بود بر جان من + دل فدای یار دل رنجان من
در خبر آمده است که جبرئیل بدرگاه عزت گوید خداوندا فلان بندهٔ تو حاجتی میخواهد حاجت او را قضا
کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را در حقیقت توقف
در اجابت نیست اجابت حاصل است که گفت قبول کردم اعطاء مسئول به بستن مقصود در گرو مطلب
وقت دیگر است که صلاح دید در آنست گویا اشارت باین معنی کرده میفرماید فقد تحصل الاجابة ولکن
حاصل میگردد اجابت ولکن تحصیل النقد والنفاذ و حاصل نمیگردد دادن مقصود بالفعل بسبب سبق القدر
از جهت باز داشتن منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت معین شده است لا لعدم
عدم الاجابة والمنع بر وجه قبول نکردن و ارادت حرمان داشتن نا اجابت و نیز باشد که صلاح

وقت در تاخیر باشد و ذوق تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن و شنیدن را بدرگاه
کارساز بی‌نیاز بیشتر از حصول مقصد باشد و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز آخرت که وقت فاقه
و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعدهٔ اجابت مطلق است که فرموده ادعونی استجب لکم و مقید
بوقت دعا که خواهش بنده نبود و حق تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد بر وجهی که خواهد
نه در آنوقت که بنده خواهد که بر وجهیکه وی خواهد و گذاشتن حق تعالی آنرا به اختیار خود نه باختیار بنده
عین صلاح اوست که وی نادانسته شده اند که صلاح وی چیست در چیست و گاهی اجابت باعطای
مثل مسئول بود که اصلح است بحال سائل مثلاً دهقانی در حضرت سلطان آید اسپ تازی طلبد
و سلطان بوی گاو زراعت عطا کند نگویند که سلطان اجابت او نکرد بهتر از آنچه خواست و گاهی
اجابت به باز گردانیدن بدی باشد از آنچه طلب کردی نیز باشد و تمامه به مثالی احادیث وارد شده اگر
فرضاً اجابت نکند نیز شاید و بنده را بدان راضی باید بود بیت پس دعا امکان بانست و بالی
از کرم می‌شنود شان ذوالجلال و تحقیق آنست که دعا عبودیتی است که نزد نزول بلا یا خوف نزول بلا
آن بنده بدان مأمور است چنانچه به نماز و روزه نزد دخول وقت آن پس ایجاب التزام و قبول و اجابت
آن در اختیار پروردگار تعالی است و وعده کریم بدان رفته و وعده صادق است بر وجهی که مختار اوست
و صلاح بنده در آنست دعا باید کرد و اجابت قبول آن بحق باید گذاشت بیت ای اخی دست از دعا
کردن مدار + با اجابت یا رد او بیت چه کار + و اگر ساکت نشیند و بعلم تقدیر وی اکتفا نماید و ادب نزد
آن نیز مقامی است عالی بیت ای دل صبور باش که در بارگاه دوست + خاموشی تو عرض تمنای
دیگر است + و اگر بذکر حق مشغول گردد و بوسیله دعا دست نزد عالی تر از هر است و مقربان درگاه
که مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است در هر حالی و هر وقتی آنچه لائق و مناسب باشد بکنند و گفته
اند که علم وقت هم در وقت حاصل کرد والله اعلم و سخن درین باب در رساله تسلیة المصائب وافی تر

از دین کرده شده است از انجا باید جست فَلْيَتَأَدَّبِ الْعَبْدُ عِنْدَ نُزُولِ الْبَلَاءِ پس باید که
ادب ورزد بنده نزد فرود آمدن بلا فَلْيَتَّهِمِ النَّفْسَ بِتَرْكِ الذُّنُوبِ و باید که کاوش کند از گناهان خود که چه
واقع شده فِي تَرْكِ الْأَوَامِرِ وَارْتِكَابِ الْمَنَاهِي در ناکردن فرموده‌های حق و کردن نافرموده‌های او
وَمَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و آنچه پیداست از گناهان و آنچه ناپیداست یعنی گناهان بیرونی و درونی
وَالْمُنَازَعَةِ فِي الْقَدَرِ و از کشاکش کردن در تقدیر پروردگار تعالی و گفتن که چون شد و چرا شد
که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رد و اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت و بی‌مبالاتی
و عدم احتیاط بود نزد این قوم این نیز گناه است و شرک و دعوی هستی است بیت من نیز چون
و چرا او کم که بنده مقبل + قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت اذ الْغَالِبُ عَلَيْهَا إِنَّمَا يُبْتَلَى بِهَا
مُقَابَلَةً زیرا که اکثر که مبتلا گردانیده میشود بنده به بلای مگر در مقابلت گناه او و بمقابلت بران پس
باید که توبه کند و انابت بجناب حق نماید تا آن بلا از وی گشاده شود و برطرف گردد فَإِنَّ الْكَشْفَ لِلْبَلَاءِ
پس اگر گشاده یافت بلا و برطرف خوب شد و مقصود حاصل گشت وَإِلَّا فَلْيَبْتَهِلْ إِلَى اللهِ تَعَالَى بِالدُّعَاءِ
وَالتَّضَرُّعِ وَالْاِعْتِذَارِ و اگر گشاده نه رفت پس باید که میل کند و روی آرد بسوی دعا و خواری و
زاری و عذرخواهی فَيُدِيمُ السُّؤَالَ پس همیشه کند دعا و سوال ابر وجه عبودیت و امتثال امر که مأمور
است دعا بنده نه بخواهد بطریق فرار از بلا و اعتقاد علیت دعا مر اجابت را لِجَوَازِ أَنْ يَكُونَ ابْتِلَاءُ
لِيَسْأَلَهُ از جهت روا بودن آنکه باشد گرفتار ساختن وی به بلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد و
لِحِكْمَةٍ لِتَأْخِيرِ الْإِجَابَةِ و تهمت نه نهد بحق او و تهمت نکند اسناد آنچه نه لائق درگاه صمدیت اوست از
جهل و نسیان و بخل و منع کَمَا بَيَّنَّاهُ چنانچه بیان کردیم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت و حرمان نیست
بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است الْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْخَمْسُونَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
اُطْلُبُوا مِنَ اللهِ الرِّضَاءَ بِالْقَضَاءِ و بخواهید از خدا که راضی دارد بقضای خود و دور دارد از سخط

اعتراض ونزاع اُوی الفناء فی فعل المولیٰ یا بخواهید فانی شدن را در کار خداوند تعالی
تا فانی ونیست ومضمحل گردانند در فعل وارادت خود واین مقام عالی تر است از رضا که در وی شعور
وجود هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت وتدبیر واختیار هست اما در اینجا فنا ذات و
عدم صرف ونیستی خالص است لِأَنَّهُ هُوَ الرَّاحَةُ الْکُبْریٰ زیرا که رضا با فنا آسایش بزرگتر از جمیع
آسایشها است در خلاف آن قطعاً آسایش وراحت نیست ؎ باقی عمری پی کام دل شتابان بودم
اندر ره دل جستجوی فا فرسودم ✦ دیدم که بجز دران پریشانی نیست ✦ دست از همه باز داشتم آسودم
وَالْجَنَّةُ الْعَالِیَةُ الْمُعَجَّلَةُ فِی الدُّنْیَا واین رضا وفنا بهشت بلند ممتاز در دنیا است وهو
بَابُ اللهِ الْأَکْبَرُ واوست در در آمدن بدرگاه قریب بزرگتر از همه درها وَعِلَّةُ مَحَبَّةِ اللهِ لِعَبْدِهِ الْمُؤْمِن
وسبب دوست داشتن خدا تعالے مر بندهٔ مسلمان خود را زیرا که رضا بنده از مولی تعالی وفنا
در فعل وارادت محبت بنده است مر او را وجزاء آن محبت وتمنا است مر بنده را چه هر کس دوست
وا خود دوست دارد چنانکه کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان اشارت بدانست وگفته اند
از صفات هیچ صفتی که در مقابل آن صفتی از حق باشد الا ذکر ومحبت که چون بندهٔ خدا را یاد کرد
خدا اورا نیز یاد کند چون دوست داشت اورا او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم ویحبهم ویحبونه
دلیل آنست ودر محبت سبق از انجا نیست که سبب جذب بنده است وچون منجذب شد وچون محب
شد ذاکر شد وچون ذاکر شد مذکور شد نَحْنُ أَحِبَّاءُ اللهِ لَمْ یُعَذِّبْنَا فِی الدُّنْیَا وَلَا فِی الْآخِرَةِ پس
کسیکه دوست دارد اورا خدا تعالی عذاب نکند اورا نه در دنیا ونه در آخرت ودلیل آنست که یهود ونصاری
دعوی محبت کردند وگفتند نحن ابناء الله واحباؤه در رد وابطال دعوی ایشان آمده که قل فلم یعذبکم
الله بذنوبکم یعنی اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند شمارا خدا تعالے بر گناهان شما ازینجا معلوم شد که
دوستی با عذاب جمع نگردد پس چون بنده که راضی است بقضاء حق محبوب حق است اورا عذاب نبود

و خود عذاب الم و آزار است و چون وی همه تسلیم شد الم و آزار کجا بود بیت قادری هرچه میخواهی
بجز آزار من + زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست فیه التعلق بالله در رضا و فنا پیوستن است
بجناب قدس حق عز و جل والوصول الیه و رسیدنست بدرگاه وی والانس به و آرام گرفتن است
بذکر وی چه رضا و فنا ناظر اند در اتفاق و اتحاد دو چیز پیوستن یکی بدیگر و رسیدن بدیگر و انس لازم
آنست جدائی و دوری و وحشت از مخالفت و دوئی چیز و بهر حال بخدا مشغول باشد والاشتغال
بطلب الحظوظ و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبهای نفس و اقسامی که تقسم او قسمت در بهرها و بخشها
که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل خطاب آنست آنچه نصیب و قسمت شما است
بفکر هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی بآن از مشغول بخدا باز نماید فان کانت لم تقسم پس اگر
هست که قسمت کرده نشده است فالاشتغال بطلبها حمق و رعونة و جهالة پس اشتغال بطلب
آن اقسام بی ذوقی کولی و سبکی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن نیست پس بطلب آن از قبیل
طلب محال باشد وهو اشد العقوبات و افکندن در طلب آنچه قسمت نکرده شده است سخت ترین
عذابها است کما قیل چنانچه گفته شده است من اشد العقوبات طلب ما لم یقسم از سخت ترین
عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نه شده است آنچیز در ازل یعنی دست قدرت ازلی
آنرا قسمت نکرده است وان کانت مقسوما و اگر باشد قسمت کرده شده ففی الاشتغال بها سفه
و حرص پس در مشغول شدن بطلب آن از نازک شدن و آزمند شدن است و شره و حرص هر دو
بیک معنی است و مقصود تاکید است شرک فی باب العبودیة والمحبة والحقیقة و شرکست در باب
و محبت و حقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی ننهاده و قسمت کرده است بطلب کردن آن گویا دعوی
میکند من پیدا کنم آنرا و این خلاف عبودیت و شرک در ربوبیت است و مطلوب محبوب پیدا شد پس طلب
کردن محبت داشتن است و مقتضای شهود و حقیقت آنست که با سوای او طلب ندارد و شریک نگرداند

چنانچه میفرماید که لِاَنَّ الْاِشْتِغَالَ بِغَیْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ شِرْکٌ زیرا که مشغول شدن بغیر خدا
وطلب کردن آنرا شرک است وَطَالِبُ الْحَظِّ لَیْسَ بِصَادِقٍ فِیْ مَحَبَّتِهٖ وَوِلَایَتِهٖ وطلب کننده حظ
ونصیب نفس است گو نیست در دعوی محبت حق ویاری دادن ورا فَمَنِ اتَّخَذَ مَعَ اللّٰهِ غَیْرَهٗ
فَهُوَ الْکَذَّابُ پس کسیکه برگزید با خدا جز او را پس آن کس دروغ گو است در دعوی محبت وَطَالِبُ الْعِوَضِ
عَلٰی عَمَلِهٖ غَیْرُ مُخْلِصٍ وخواهنده عوض بر عمل خود صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست وَاِنَّمَا الْمُخْلِصُ
مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ لِیُعْطِیَ الرُّبُوْبِیَّةَ حَقَّهَا مخلص حقیقی وصادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا
را بجهت آنکه بدهد صفت ربوبیت حق وی چه ربوبیت اقتضای آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی
لعبده للملکیة والحقیة عبادت کند حق را از جهت مالک بودن وسزاوار بودن او مر عبادت را
لِاَنَّ الْحَقَّ عَزَّ وَجَلَّ یَمْلِکُهٗ زیرا که خدا تعالی مالک است بنده را وَیَسْتَحِقُّ عَلَیْهِ الْعَمَلَ وَالطَّاعَةَ لَهٗ
وحق ثابت دارد بر وی عمل کردن وفرمان برداری نمودن مر او را اِذْ جَمِیْعُهٗ زیرا که همه چیز بنده مر حق
سبحانه وتعالی راست یعنی حَرَکَاتُهٗ وَسَکَنَاتُهٗ وَسَائِرُ اکْتِسَابِهٖ جنبشهای وآرام ها او وهمه کسبها وکارها
او وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَکَتْ یَدُهٗ لِمَوْلَاهُ وبنده وهر چیز که بظاهر مالک بنده است در دست دارد وبتحقیق خدا او
او راست ومالک اوست کَیْفَ چگونه همه کسبها وکارها بنده ملک حق تعالی نباشد وَقَدْ بَیَّنَّا فِیْ غَیْرِ مَا
مَوْضِعٍ وحال آنکه بتحقیق بیان کردیم در چند جا از کتاب اِنَّ الْعِبَادَاتِ بِاَسْرِهَا نِعْمَةٌ مِنَ اللّٰهِ بدرستی عبادت
هاء که بنده میکند همه آن نعمتی است از جانب خدای عز وجل وَفَضْلٌ مِنْهُ عَلٰی عَبْدِهٖ وفزونی کرم است
از وی تعالی بر بنده خود اِذْ وَفَّقَهٗ لَهَا زیرا که توفیق داده است بنده بدان وَاَقْدَرَهٗ عَلَیْهَا وقادر گردانید
او را بران وچون عبادتها همه نعمتهای حق است عوض طلبیدن معقولیت ندارد فَالْاِشْتِغَالُ بِالشُّکْرِ
خَیْرٌ وَاَوْلٰی پس مشغول بودن بنده بعبادتها بقصد شکر گذاری مر پروردگار خود را بهتر وسزاوار تر است
مِنْ طَلَبِهٖ مِنْهُ الْاَعْوَاضَ وَالْجَزَاءَ عَلَیْهَا از طلب کردن وی از پروردگار عوضها را وجزا را برابر

دردلہای ایشان ودیدہ ہای ایشان فتزعجوا فی طلبها پس شروع کردند در طلب آن اقسام نزد
دیگران می بینند وهی غیر مقسومة لهم وحال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده اند ونهاده
نشده است برای ایشان فذهبت اعمارهم پس رفت اوقات عمر ایشان واخلقت قواهم و
سست شد قوت های ایشان وگسست روابط قوی بدنی که بدان کار میکردند وکبرت سنهم
وکلان شد سال عمر ایشان وفنیت اموالهم وسپری گشت مالهای ایشان بحوادث دهر وانفاق
در راه فسق وفساد واسراف واطراف وتعبت اجسادهم ومانده شد بدنهای ایشان در تردد آمد وشد
راه باطل بدنهای ایشان وعرقت جباههم وخوی آلوده شد پیشانیهای ایشان از غایت
تعب ومشقت واسودت صحائفهم وسیاه شد نامهای ایشان از کثرت کتابت اعمال ظلمانی
ایشان بکثرة آثامهم بسبب بسیاری بزه های ایشان وارتکاب عظائم الذنوب فی طلبها
وکردن گناہان بزرگ در طلب آن اقسام وترکهم اوامر ربهم وترک کردن فرمودهای پروردگار
ایشان فلم ینالوها پس نیافتند آن اقسام را که قسمت ایشان بود وخرجوا من الدنیا
مفالیس وبیرون آمدند از دنیا مفلس بی نوا وخالی دست لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء
نه بجانب اغنیا که متمتع شوند بنعمتهای دنیا وفراغ وآسایش یافتند وتوشه برای آخرت نیز برداشتند
ونه جانب فقرا که صبر وسکوت ورزیدند وراحت وآسایش دیدند وطاعت وعبادت پروردگار تعالی
برگزیدند خسروا الدنیا والآخرة که گویند ایشان اند لا شکروا ربهم نه سپاس داری کردند پروردگار
خود را فیما قسم لهم فی اقسامهم ودرانچه قسمت کرد ایشان را وداد از نصیبها ایشان فاستعانوا بها
علی طاعته پس یاری می جستند وبدان طلبیدند بآن اقسام بر طاعت پروردگار وما نالوا ما طلبوه
من اقسام غیرهم ونه دریافتند انچه طلب کردند از اقسام دیگران انچه یافتند قدر آن نه شناختند
وانچه نیافتند عمر خود را در طلب آن ضائع کردند بل ضیعوا دنیاهم واخرتهم بلکه ہلاک کردند دنیا

عباد و نهاد و هنوز وظیفهٔ شکر تمام نیست و سلسلهٔ آن منتهی نه چون عباد و نهاد نیز نعمتهای حق است شکر
بران عباد و نهاد دیگر واجب و نعمتهای دیگر نیز همین حکم دارد و چنانکه مشهور است وجود وجود بنده نعمتی
است که همه نعمتها متفرع بر آنست پس از عهدهٔ شکر آنکه بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان کشاید بیت
من شکر چون کنم که همه نعمت توام + نعمت توام + نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش + و اگرچه حقیقت
اخلاص و رعایت صدق در ان ترک اغراض و اعراض دنیا و آخرت معتبر است ولیکن اصل اخلاص و
پایهٔ نخستین وی ترک اغراض و حظوظ دنیا و انتفاع از سمع و ریاست و چون طلب آن مخل تر و قبیح تر است
در تقبیح آن و تحذیر از آن بیفزاید ثُمَّ كَيْفَ تَشْتَغِلُ بِطَلَبِ الْحُظُوظِ یعنی پس چگونه مشغول میشوی ای طالب
حق بخواستن حظوظ النفس در دنیا وَقَدْ تَرَىٰ خَلْقًا كَثِيرًا و حال آنکه می بینی مردم بسیار را كَثُرَتْ
حُظُوظُهُمْ عِنْدَهُمْ یعنی که بسیار شود حظوظ دنیا نزد ایشان وَتَوَاتَرَتْ وَتَتَابَعَتِ اللَّذَّاتُ وَ
النِّعَمُ وَالْأَقْسَامُ لَدَيْهِمْ و پیاپی و در پی یکدیگر می آید لذتها و نعمتها و بهره ها بسوی ایشان تَرَاهُ سَخَطُهُمْ
عَلَىٰ رَبِّهِمْ می افزاید بی رضایی و خشم گرفتن ایشان بر پروردگار ایشان وَتَعَبُهُمْ و می فزاید
قلقی و بی آرامی و بانگ کردن از اندوه و محنت وَكُفْرُهُمْ بِالنِّعَمِ و کفران کردن ایشان نعمتها و
كَثْرَةُ خُصُومَاتِهِمْ وَخِصَامِهِمْ و بسیار میگردد دشمنیهای ایشان و هم غم هر دو یک معنی است و فرق
آنست که هم از کاری باشد که در مستقبل بود و در طلب و قصد تردد آن اندوهی عارض گردد و غم از آن
در زمان ماضی گذشته پیدا آید و باری و پرده بر دل نشیند مشتق از غمام یعنی ابر وَتَطَلُّعُهُمْ إِلَىٰ أَقْسَامٍ لَمْ
تُقْسَمْ لَهُمْ و افزون میگردد احتیاج آرزومندی ایشان بسوی قسمتهایی که قسمت کرده نشده است برای
ایشان غَيْرَ مَا عِنْدَهُمْ جز آنچه نزد ایشان است و در دست دیگران است وَحَقُرَتْ وَصَغُرَتْ
وَقَبُحَتْ أَقْسَامُهُمْ عِنْدَهُمْ و خوار و خرد و زشت میگردد نصیبهای ایشان نزد ایشان وَعَظُمَتْ
وَحَسُنَتْ أَقْسَامُ غَيْرِهِمْ فِي قُلُوبِهِمْ وَأَعْيُنِهِمْ و بزرگ و کلان و نیک می نماید نصیبهای دیگران

وآخرت خود را أَشَرَّ الخَلِيقَةِ پس ایشانرا بدترین خلق اند وأجهلهم ونادان ترین خلق اند وأحمقهم
وبیخرد وگول ترین خلق اند وأخسّهم حقًّا ولا بصيرة وکمینه ترین خلق اند از روی عقل وبینائی دل
که حقیقت کار را در نیافتند ونه دانستند وکارهای نیک نکردند در دنیا وآخرت خود را ضائع گردانیدند
فلو أنّهم رضوا بالقضاء پس اگر می بودی اینکه خوشنود می شدند بقضا وقنعوا بالعطاء وخورسند
می شدند وبندگی میکردند بداده حق وأحسنوا طاعة المولى ونیک میکردند فرمانبرداری خدا
خداوندگار را لأتتهم أقسامهم من الدنيا من غير تعب ولا عناء هر آئینه می آمد ونصیبهای
ایشان از دنیا بی رنج ومشقت وماندگی ثم نقلوا إلى جوار العلي الأعلى پس بُرده می شدند
از دنیا بسوی همسایگی وقرب خدائی بلند مرتبه بلند تر از همه فوجدوا عنده كل مراد ومنى پس
می یافتند نزد وی تعالی هر خواسته وهر آرزو را پس هم دین میشدند هم دنیا جعلنا الله وإياكم ممن
رضيا بالقضاء بگرداند خدا تعالی ما را وشما را از آن کسانیکه راضی شدند بقضا وجعل سؤالنا
ذالك وبگرداند سوال ومطلب خود را رضا بالقضا والفنا ودر خواستند فنا در فعل وارادت حق
وحفظ الحال ونگاهداشتن حال را تا در حالی که با خدا دارند محفوظ باشند از وصمت شرک ومداخلت
نفس وهوا وزحمت اغیار والتوفيق لما يحبه ويرضاه ودر خواستند توفیق دادن مر ایشانرا
مرچیزیرا که دوست دارد آنرا وراضی از آن

المقالة الرابعة والخمسون

قال رضي الله عنه من أراد الآخرة فعليه بالزهد في الدنيا کسیکه خواهد آخرت را ولذات
درجات آنرا پس بروی باد ترک کردن دنیا را ونفرت وبی رغبتی نمودن در متاع وشهوات آن
ومن أراد الله فعليه بالزهد في الآخرة وکسیکه خواهد خدا را ورضا وقرب او را پس بروی باد
بزهد وبی رغبتی را آخرت بطریق شهوت نفس ومیل لذات وتعلق همت بوی فيترك دنياه لآخرته پس
ترک دهد وبگذارد دنیای خود را از جهت آخرت خود وآخرته لربه وبگذارد آخرت خود را از جهت

محبت پروردگار خود و قرب او یعنی آنکه دل وی متعلق بیاد پروردگار مستغرق محبت او بود و میل
دل بجانب دیگر نبود و ازینجا گفته اند العابد غریب فی الدنیا العارف غریب فی الآخرة چه
متوطن روحانیه مردم انجاست که دل وی در انجا چنانکه با جماعت همنشین است و دلش بجای
دیگرست پس عابد که دلش متعلق بآخرتست اگرچه بقا هر در دنیا و باهل دنیا است بحقیقت
در میان ایشان نیست و اگر هست بر صفت غربا است و همچنین دل عارف چون متعلق بذات
حق مستغرق بذکر اوست اگرچه در آخرت باشد غریب و بیگانه است همیشه هرگز وجود حاضر و غائب
شنیده ؛ من در میان جمع و دلم جای دیگرست ۔ فَإِذَا دَخَلَ فِي قَلْبِهِ شُعْبَةٌ مِنَ الشَّهَوَاتِ
الدُّنْيَا وَاللَّذَّةُ مِنَ اللَّذَّاتِ فِيهَا پس آنکه در دل طلب شیء ای چیزی و محبتی از خواستها و محبتهای دنیا و هر چه ما
آن باقی است أَوْ طَلَبَ رَاحَةً مِنَ اللهِ تَعَالَى رَاحَتِهَا یا جستن حق و آسایشی از آسایشهای
دنیا بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا و بطریق شهوت و لذت مِنْ سَائِرِ الْأَشْيَاءِ از همه چیزها از قول و فعل و مطعم
و ملبس و منکح و مسکن و مرکب و ولایة و ریاسة ازین اشیا که
اصول لذات جسمانی و نفسانی اند و طلب فی علم من فنون العلم ترقی در علمی از گونا
گون علمها من الفقه فوق العبادة الخمس از فقه و لیکن زیاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مبانی
پنج رکن مسلمانیست یا نماز پنجگانه که اینقدر ضروریست مر فقیر را و محبت دنیا و شوب آن در آن خطر
ندارد و این در فقیر متجرد خواهد بود که تجارتی و عیالی و دیگر تعلقات که علم حلال و حرام در انجا فرض است
ندارد او روایة الحدیث و روایت کردن احادیث بطریق و اسانید چنانکه محدثان کنند و قراءة
القرآن بالروایات و خواندن قرآن بروایتها چنانکه قراء دارند و لغة اللغة والفصاحة و
البلاغة و علم نحو و لغت و علم معانی و بیان که بیان فصاحت و بلاغت میکند و غالبا عدم تعرض
بعلم کلام بجهت آنست که عقائد از ضروریات دین اند و علم عبادات خمس از فقه داخل شد و زوائد دیگر کلام

متاخرین مشتمل است بران از بدعیات است که اجتناب ازان واجب است و زوال الفقر و وجود
الغناء و دور شدن درویشی و یافته شدن توانگری و ذهاب البلیة و رفتن بلا و محنت و
مجئ العافیة و آمدن تندرستی و سلامت و فی الجملة انکشاف الغم و مجئ النفع و محل نیست
که تا محبت و خواهش کشاده شدن و دور شدن زیان و رسیدن سود بطریق هوای نفس و محبت دنیا
از هر چیز و هر قسم که باشد حتی از علوم و دین در دل طالب باقی است فلیس بزاهد حقا پس نیست
زاهد راست و درست لان کل واحد من هذه الاشیاء زیرا که هر یکی ازین چیزها فیه لذات
للنفس و موافقة الهوی و راحة الطبع در وی مجال لذت نفس و شهوت او و موافقت هوای
نفس و آسایش طبع است و محبة له و دوست داشتن مر آنها نفس و طبع و کل ذالک من الدنیا
و همه آن از جمله دنیا و متاع اوست و مما یحب البقاء فیها و از جمله چیزهاست که دوست میدارد
شخص نشستن و زندگانی کردن و ماندن با چیزها در دنیا و یحصل به السکون و الطمانینة الیها
و حاصل میگردد بهر یکی ازان آرام و قرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاهد فی اخراج جمیع ذالک
عن القلب پس باید و می سزد که کوشش کند و قوت بکار برند و مردود بیرون آوردن محبت و تعلق
همه که آنها از دل و یاخذ نفسه بازالة ذالک و قلعه و لازم گیرد و مواخذه کند نفس را بدور کردن
آن و برکندن بیخ آن از زمین دل تا بمشغولی آن از ذکر حق غافل نگردد و گرفتار محبت نفس و دنیا نشود
والرضا بالعدم و الافلاس و لازم گیرد نفس را بخرسند بودن به نیستی و بے چیز بودن و الفقر
الدائم و بدرویشی و محتاجی همیشه فلا یبقی فی قلبه من ذالک مقدار مص نواة پس باقی نماند در
دل وی از محبت و لذت آن اندازه و مکیدن خسته خرما لیخلص زهده فی الدنیا تا ساده و
بے آمیزش و صاف گردد زهد وی بے رغبتی در دنیا بیت دعوی زهد تو آنروز مسلم دارند + که ز روی
بر سرآن کوچه و هشیار آئی + هشیار آمدن از کوچه دنیا بمعنی دارد که مست و گرفتار محبت و شوق

وآلوده نگردد فاذا تمّ ذلک له پس چون تمام گردد درست آید در دنیا و ترک لذت آن
ذالت الغموم والاحزان من القلب دور گردد غمها و اندوهها از دل والکرب عن الحشا
و دور گردد اندوه سخت که دم باز گیرد از درون تن و در بعضی نسخ عن الاحشاء بلفظ جمع وجاءت الراحة
والطیب والانس بالله و بیاید آسایشها و خوشی و آرام و بذکر خدا و قرب وی عز و جل کما قال النبی
چنانکه گفته است پیغمبر خدا صلعم الزهد فی الدنیا یریح القلب والجسد زهد کردن در دنیا و
ترک دادن آنرا آسایش می بخشد دل را و تن را یعنی ظاهر و باطن را مسرور و محظوظ میدارد
و آسوده و خوش میگرداند فما دام فی قلبه شیء من ذالک پس تا آنکه در دل وی چیزی
از لذت نفس موافقت هوا و راحت طبع است فالهموم والغموم والخوف والوجل قائم
فی القلب پس اندوهها و غمها و ترس و بیم از آفات و مکروهات ایستاده است در دل خوف
و وجل هر دو بیک معنی است را بر نفس حمل کنند و دیگری را بر آفاق یا یکی را بر مال و دیگری را بر جان
یا بر معلوم و مظنون یا بر مترقب و مانند آن نا مشتغل مر افتد والخذلان لازم له و فرو گذاشتن
و نصرت ندادن حق تعالی لازم است مر قلب را بسبب تعلق وی بدان والحجاب عن الله عز و جل
وعن بره متکاشفة متراکمة و پرده از شهود حق و قرب وی تعالی بسبب این تعلق وی سطبر شونده
و بهم نشنیده است فلا ینکشف جمیع ذالک پس نمیگشاید و دور نمیشود این پرده ها الا بزوال
حب الدنیا علی الکمال مگر بدور شدن دوستی دنیا تمام و قطع العلائق باسرها و بریدن پیوندها
همه هنوز این بر دنیا بسنده نیست بلکه تمیز هذا فی الاخرة بعد از ان زهد کند در آخرت و ترک
کند تعلق باطن را بدان فلا یطلب الدرجات والمنازل العالیات والحور والولدان والدور
والقصور والبساتین والمراکب والحلل والحلی والمآکل والمشارب پس طلب نکند بجهت حظ
نفس و میل طبیعت پایها و جایهای بلند را و حور و ولدان و سرایها و کوشکها و باغها و مرکبها و حلها

وز نورہا و طعامہا و شرابہا و غیر ذالک ذالک وجز این نعمتہا و چیزہا مما اعدّہا اللّٰہ تعالیٰ لاولیائہ
المؤمنین از انچہ آمادہ گردانیدہ است خدای تعالیٰ مر بندگان مومن خود را در بہشت فلا یطلب
علی عملہ وجزاء اجرًا من اللّٰہ عز وجل الجنۃ پس طلب ندارد بر عمل خود پاداش را
و مزد را از خدای تعالیٰ قطعًا دنیا والآخرۃ نہ در دنیا و نہ در آخرت فیعطیہ اللّٰہ تعالیٰ پس
ہنگام بیاید جزا را خدا را عز وجل فیہا فیہ حسابہ پس میدہد وے تعالیٰ جزاء عمل او را با تمام کمال
در دنیا تفضلًا منہ ورحمۃ از جہت نکوئی کردن از خود و مہربانی نمودن فیقربہ منہ ویدنیہ
پس نزدیک میگرداند او را از خود و بسیار نزدیک میگرداند او را و قرب بیک معنی است بود کرد و لفظ
مترادف درین کتاب شریف بسیار است با ہر یک اصلی و تعلقی می باید پیدا کرد چنانچہ در ترجمہ
در اکثر مواضع اشارت بآن کردہ شدہ است یا محمول بر تاکید و مبالغہ باشد واللّٰہ اعلم ویتلطف
بہ ولطف می کند حق تعالیٰ بوے و توفیق و عصمت می بخشد ویتعرف الیہ بانواع الطافہ
وبرّہ و شناسائی میدہد بسوے وے یعنی شناسا میگرداند او را بخود بگوناگون لطفہای خود و نیکوئی
خود بتجلی صفات جمال کما ھو دأبہ چنانچہ عادت پروردگار است عز وجل مع رسلہ وانبیائہ
با رسولان خود و پیغمبران خود واولیائہ و دوستان خود و مقربان درگاہ خود وخواصہ با بندگان
خواص خود کہ بجز آیات لطف و کرم ایشان را مخصوص و ممتاز گردانیدہ است واحبابہ و با سائر دوستان
خود واولی العلم بہ خداوندان علم و معرفت بوے عز وجل فیکون العبد کل یوم فی مزید من ا
پس میباشد آن بندہ ہر روز در فزونی و ترقی از کار خود مدۃ حیاتہ تا زمان زندگانی وے انعم
نعمتہا و فضیلتہا است کہ او را در دنیا میدہند ثم ینقل من الدار الی الاخرۃ بعد از ان بردہ میشود
بسوی سرای آخرت الی مالا عین رأت بسوی نعمتہا کہ ہیچ چشمی آن را ندیدہ است ولا اذن سمعت
و نہ ہیچ گوشی آن را شنیدہ است ولا خطر علی قلب بشر و نہ گذشتہ است بر دل ہیچ آدمی فیما یصدق

عنه لا فهمها ازانچه تنگ و عاجز می آید از دریافتن آن فهمها و عقلها تقصیت عن وصفه
العبارات وکوتاه میگردد از صفت کردن و بیان نمودن آن عبارتها و این کنایت است از نعمتها
و لذتهای بهشت و دیدار پروردگار تعالی که اجل نعم و اعظم مطالب و آرب است تنبیه در اثنای بیان مکرر
اشارت کرده شد که منع از علوم ترک اشتغال بدان بطریق هوای نفس و شوب محبت دنیا و تعلق بما سوا
ست و اشتغال بآن ابتغاء لوجه الله موجب عبادت و خیر و برکت و سبب ترویج دین و شریعت است و از
افضل خیرات و مبرات و قربات است و علوم عربیت همه مبادی و آلات علوم دینیه اند و اشتغال بآنها
و استعمال آن داخل نصیحت لله و لرسوله است که سبب تقویت و تکمیل دین اند بلکه بسا از حرف و صناعات
که سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این حکم دارند و در حقیقت منع از آن بر وجه اختیار و محو نقوش
ماسوا از لوح قلب است بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن از محبت دنیا و هوای نفس و تجویز نقش
توحید و ثبوت و تمکن آن و استقرار مقام تمکین باقی نیست و ضروری ندارد و کمل مشایخ و اولیا بدان
مشغول بوده اند و پیرا نیز رضی الله عنه در بسا بود از علوم الهی و جز آن و منع از طلب بهشت و نعیم
درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگوید نیز بطریق طلب لذات و شهوات نفس است
و الا چون امر شریعت بطلب آن و خواست آن و رغبت در آن واقع شده است از این حیثیت مطلوب و مستحسن
است و بالجمله آنچه باتباع هوای نفس و محبت دنیاست مذموم است و آنچه بقصد امتثال امر و طلب رضای حق
است محمود بیت وطن برای تو گیرم سفر برای تو جویم ز خویش بهر تو باشم سخن برای تو گویم و در وقت
آن رتبه فناست که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند و همه اشیا و احوال بنظر ظاهر افعال
حق بینند و جز فعل او در نظر شهود نماند و بچشم بصیرت آن را دریابد و از رویت قصد و ارادت خود و از خود
معرا گردد و تدبیر و اختیاری در خود برای خود نیابد و قائم گردد بقدر الهی مانند مرده در دست مرده
شوی و گوی پیش چوگان چنانچه در آخر مقاله آمده است بیاید و طریق حصول این مرتبه را آن شرطهاست

المقالة الخامسة والخمسون

که از محبت و تعلق همه چیز که ماسوای حق است خالی گردد و هیچ چیز تعلق باطنی نماید چنانچه بیان
یافت المقالة الخامسة والخمسون قال رضی الله عنه تترک الحظوظ ثلث مرات
ترک کرده میشود حظهای نفس سه بار و ترک آن را سه مرتبه است اول ترک امر و شبه تناول مباح بحکم
شرع و بیانش آنست که میفرماید لأولی یکون العبد مما هو فی عشوائه یختبطن بار اول آنست
که می باشد بنده گذرنده و رونده در تاریکی جهل طبیعت خود متخبطا فیه دست و پا زننده و بی
راه رونده در گذشتن خود متصرفا بطبعه تصرف کننده در کارها بالطبع خود که هر چه طبع او خواست
کرد فی جمیع احواله در همه حالهای وی در فعل و ترک اخذ و منع و عطا جز آن من غیر تعبد
لربه بی بندگی کردن و نفس اسند گرفتن پروردگار خود و لا قیام فی الشرع بی حدّ که ده تعلق
بهاری در شرع کرده کنند و بازدارند او را از تصرف کردن بطبع فلا حدّ من حدوده ینتهی الیه من
حکایت وی تقید می‌دارد از حد و شرع که نهایت رسد و بایستد آن بنده بسوی آن از حکم طبع خود یا
منتهی گردد تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع و نهایت
سیر رود و بجای که بایستد مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت فی الصرح حد بازدارنده و باز دا
و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده شده فبینما هو علی ذلک ینظر الله الیه
بعین الرحمة پس در اثنای آنکه بنده درین حال بود که تصرف میکرد بطبع خود مقید می‌شد بحکم شرع
می‌بیند خدای تعالی بسوی وی بعین رحمت و عنایت فیبعث الیه واعظا من خلقه پس می فرستد
بسوی آن بنده پند گوینده را از مخلوقات خود من عباده الصالحین از بندگان صالح خود و ینبهه
واعظا من نفسه و دو تا میگرداند آن پند گوینده را به پند گوینده از ذات آن بنده یعنی یکی
خود آن پند گوینده از بندگان صالح بود و پند گوینده دیگر از ذات بنده پیدا میگرداند و آن لمه
ملک است حق سبحانه و تعالی آن را در ذات آدمی آفریده است که امر بخیر می کند و بان لمه شیطان

نیز آفریده است کار میسّر میکند و چون میخواهد که چیزی بوجود آید که ملک اغالب می آرد و لهٗ
ملک را واعظ الحق وزاجر الحق نیز میگویند و عمده اینست و پند گویندگان نیز بر تقدیر نافع و موثّر
افتند که این واعظ موافقت کنند و در بعضی نسخ فیهما اتنبیه یعنی آگاه ماندن فَیَتَظَافَرُ الْوَاعِظَانِ
عَلیٰ نَفْسِهِ وَطَبْعِهِ پس فیروزی یابند این هر دو واعظ بر نفس بنده و طبع وی که حکم و تصرف برخلاف
شریعت میکردند فَتَنْقَلِعُ الْمَعْصِیَةُ عَنْهَا پس میکنند این بنده کار خود را و تاثیر میکند در بنده فَیَتَبَیَّنُ
عِنْدَهَا عَیْبُهَا الَّتِیْ فِیْهِ پس بیان میکند و ظاهر میگرداند نزد نفس زشتی کاری که نفس در آن کار
است مِنْ رُکُوْبِ مُطَاوَعَةِ الطَّبْعِ از سوار شدن بارگی طبع وَالْمُخَالَفَةِ و ناسازگاری حکم
شرع فَیَتَمَیَّلُ اِلَی الشَّرْعِ فِیْ جَمِیْعِ تَصَرُّفَاتِهَا پس میل میکند نفس بسوی شرع در همه تصرفات خود
فَیَصِیْرُ الْعَبْدُ مُسْلِمًا پس میگردد بنده مسلمان صادق بالتسلیم کننده از اسلام بالتسلیم تَامًّا
مَعَ الشَّرْعِ استاده با شرع فَاِنَّمَا عَنِ الطَّبْعِ نیست و بیچیز شونده از احکام طبع فَیَتْرُکُ حَرَامَ الدُّنْیَا
وَشُبْهَتَهَا پس ترک میکند حرام دنیا را و شبهه آنرا وَمِنَ الْخَلْقِ وَمِنْهَا و خلق را یعنی حرام و شبهه اهم
که پیدا میکرد و بصد منت که از خلق میکشند و بار بجه بر گردن او می نهادند تا چیزی از آن بهم برسد
فَیَاْخُذُ صَبَابَ الْحَقِّ پس میگیرد آنچه مباح گردانیده است حق عزوجل و رخصت کرده است تناول
آن وَحَلَالَ الشَّرْعِ و آنچه حلال است در اصل حکم شرع فِیْ مَاکَلِهِ وَمَشْرَبِهِ وَمَلْبَسِهِ وَمَنْکَحِهِ
وَمَسْکَنِهِ و درین امور و جمیع اَحْوَالِهٖ و در همه حالهای او فَمَا لَا بُدَّ مِنْهُ و آنچه چاره و جدایی نیست
از آن لِیَحْفَظَ الْبِنْیَةَ تا نگاهبانی کند بنیاد خانه تن را وَیَتَقَوّٰی عَلیٰ طَاعَةِ الرَّبِّ و توانا
گردد بر فرمانبرداری پروردگار و عبادت عزوجل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه بملاحظه حکم شرع
پرهیز گرد و باز ماند پس اگر از حلال و مباح تناول نکند بدن کار نکند و از عبادت باز ماند وَلِیَتَوَفّٰی
وَقِسْمَتَهُ الْمَقْسُوْمَ لَهُ و نیز تا تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شد و نصیب ساخته شده است

برای او از رزق الّذی لا تبعا وَ بَعدَهُ آن چیز یکه در نمی گذرد و خطا نمیکند او را البته بوی رسیدنی است وَلَا سَبِیلَ اِلَی الخُرُوجِ مِنَ الدُّنیَا قَبلَ تَنَاوُلِہٖ وَالتَّلَبُّسِ بِہٖ و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و آمیزش بآن وَاستِیفَائِہٖ و تمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنی است از رزق البته باید که به رسد اگر پیشتر از تلذذ و قوت یا فَیَسِیرُ عَلَی مَطِیَّةِ المُبَاحِ وَالحَلَالِ بِالشَّرعِ فِی جَمِیعِ الحَقِّ الیہِ پس سوار شود و سیر میکند بر بارگی مباح و حلال در حکم شرع در همه احوال وی و همیشه بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و طاعت و عبادت مولی تعالی میکند اِلَی اَن یَنتَہِیَ بِہٖ ہٰذِہِ المَطِیَّةُ اِلَی مَقَامِ الوِلَایَةِ تا آنکه میرساند او را این بارگی در آخر کار تا آستانه ولایت وَالدُّخُولِ فِی زُمرَةِ المُحَقِّقِینَ وَالخَوَاصِّ و در آمدن در گروه اولیای محقق که خاصگان درگاه قرب حقند اَہلِ العَزِیمَةِ خداوندان عزیمت که عمل بافضل و اولی بکار می بندد و مُرِیدِ الحَقِّ خواهندگان وجه حق که هر چه کنند برای خدا و طلب رضا و قرب وی کنند فَیَعمَلُ بِالاَمرِ پس چون بمرتبه ولایت رسیده شود و با امر حق که در باطن او در ولایت پیدا میگردد و این مرتبت دوم و مرتبه ثانیه است از ترک حظوظ که در وی ترک مباحات که بحکم رخصت شرع اخذ میگردد متروک خواهد گشت و اتباع هوا اصلاً نخواهد ماند و کار بمحض باتباع امر باطن خواهد کرد و فَیُسمَعُ النِّدَاءَ مِن قِبَلِ الحَقِّ پس درین هنگام می شنود و خوانده شدن از جانب حق عزوجل من باطنه از درون خود اُترُك نَفسَكَ وَتَعَالَ بمان نفس خود را تمام و پیش آی و این مرتبه ثالثه است از ترک اُترُكِ الحُظُوظَ وَالخَلقَ و بمان حظها و بهره های نفس او خلق را اِن اَرَدتَ الخَالِقَ اگر می خواهی پیدا کننده را فَاخلَع نَعلَیكَ و بیرون کش نعلین خود را دُنیَاكَ وَاُخرَاكَ دنیای خود را و آخرت خود را تلمیح است ببطن کریمه فَاخلَع نَعلَیكَ اِنَّكَ بِالوَادِ المُقَدَّسِ طُوًی که خطاب بموسی علیه السلام است وَتَجَرَّد عَنِ الاَکوَانِ وَالمَوجُودَاتِ و می شنود از باطن خود که مجرد شو از همه

هیهما و موجود اتها و متعلق گرفتار مباش بآن وَمَا سَيُوجَدُ و مجرد شو از انچه پیدا خواهد شد
تا در تخیل و توهم آن نیفتی وَإِلَّا كَانَ فِي بَاسِهَا و مجرد و خالی شو از همه آرزوها وَتَعَرَّ عَنِ الْجَمِيعِ
و برهنه و بی تعلق شو از همه کائنات و در بعضی نسخ وَتَفَرَّدْ وَانْفَ عَنِ الْكُلِّ و نیست سپری شو از
همه چیز جز خدا وَتَطَيَّبْ بِالتَّوْحِيدِ وَتَرْكِ الشِّرْكِ و پاک و خوشحال باش بیگانگی حق و ترک
شرک او بانباز گردانیدن جزوی با او در خلق و فعل و عبادت و خواهش وَصِدْقِ الْإِرَادَةِ و خوشحال
باش بصدق ارادت وجه حق که هیچ چیز در ظاهر و باطن و عمل و حال جز وی نخواهی ثُمَّ ادْخُلْ وَطَأْ
الْبِسَاطِ بِالْأَدَبِ پس در آی جای نهادن قدم و پی سپر کردن بساط قرب را بادب مُطْرِقًا خَافِضًا سرّ
و سر فرو د افگنده لَا تَنْظُرْ يَمِينًا إِلَى الْآخِرَةِ نگاه مکن بجانب راست بسوی آخرت وَلَا شِمَالًا إِلَى
الدُّنْيَا و نه بجانب چپ بسوی دنیا وَلَا إِلَى الْخَلْقِ و نگاه کن بسوی خلق وَلَا إِلَى الْحُظُوظِ نه بسوی
حظهای نفس فَإِذَا دَخَلْتَ فِي هَذَا الْمَقَامِ پس چون در آید بنده در مقام فنا و توحید و صدق ارادت
که مذکور شد تَحَقَّقَ الْوُصُولُ و راست و درست و ثابت شود و رسیدن بانمقام جَاءَتْهُ الْخِلَعُ مِنْ
قِبَلِ الْحَقِّ می آید او را خلعتها از جانب حق عز و جل وَغَشِيَتْهُ أَنْوَارُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُومِ و می پوشد
او را انوار های معرفتها و علمها وَأَنْوَاعُ الْفَضْلِ و گوناگون فزونی کرم نیکی فَيُقَالُ لَهُ تَلَبَّسْ بِالنِّعَمِ
وَالْفَضْلِ پس گفته میشود مر او را ملابست و مخالطت کن بنعمتها و فضل وَلَا تُسِئِ الْأَدَبَ بِالرَّدِّ وَ
تَرْكِ التَّلَبُّسِ و بی ادبی مکن و از دست مده و نگاهداشت حد بندگی و شکر نعمت را برد کردن این حکم
و ترک کردن این تلبس لِأَنَّ فِي رَدِّ نِعَمِ الْمَلِكِ افْتِيَاتًا عَلَى الْمَلِكِ زیرا که در رد کردن نعمت
پادشاه افتیات است بر پادشاه وَاسْتِخْفَافًا بِالْحَضْرَةِ و سبکداشتن مر حضرت او را بدانکه افتیاتا
در بعضی نسخ بقاف و با مثناة تحتانیه میان دو تا فوقانیه است بمعنی اقتدار و توانائی و صفت از
اسمای الهی است بمعنی توانا و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند

ودر بعضی نسخ اقتباناً نوشته اند بقاف و تای فوقانیه و بای موحده و نون و قبض بمعنی انقباض
وانتزاع آید و تواند که اقتباناً باشد از فتنه بمعنی اعجاب و اختیار و اثم والله اعلم و حینئذٍ یتلبس بالفضل
والقسم بالله پس درین هنگام تلبس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و قسمت او که عطا کرده است
در حالتیکه فانیست از خود و باقی است بخدا من غیر ان یکون هو فیه ای آنکه باشد بنده باقی
و موجود درین تلبس و من قبل کان یتلبس بحظوظه و نفسه و پیش ازین مر او را اولی بود که تلبس
میکرد و بهوای خود و نفس خود در مرتبه ثانیه اگرچه بنفس و هوا و بامر بود و بنود و لیکن محض که فضل که
بنده اصلاً درمیان نباشد و نه بود درین مرتبه ثالثه محض فضل است و لیکن اشتباه و اشکال
دران میشود که درین قسم ثالث نیز بامر است چنانکه فرموده فیقال له کل بالنعم والفضل خواهش
آنست که باین قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود تلبس بلکه مراد آنست که او را علم
می بخشند بانچه در قدرت از قسمت اوست پس گویا که امر کرده میشود و گفته میشود تلبس کن بنعمت و فضل
والله اعلم و بالجمله ترک حظوظ را سه مرتبه است و تناول آن را چهار حالتست چنانکه میفرمایند فللعبد اربع
حالات فی تناول الحظوظ والاقسام پس مر بنده را چهار حالتست در گرفتن حظها و قسمتها
الاولی بالطبع حالت اول بحکم طبع است چنانکه پیش از انکه مقید شود بامر شرع و حدود آن و
لعبد کن ان هو الحرام و این قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود یا شبه آن والثانیة بالشرع و
حالت دوم تناول آنست بحکم شرع و هو المباح والحلال والثالثة بالامر و حالت سوم تناول
است بامر باطن و هی حالة الولایة و ترک الهوی و این حالت ولایت است و درو ترک هوی
نفس است که بحکم آن تناول نمیکند و لیکن ارادت و خواست باقی است و فنای مطلق حاصل نشده
والرابعة بالفضل و حالت چهارم تناول محض فضل الهی است و هی حالة زوال الارادة و
حالت دور شدن خواست است که هیچ چیز نخواست نمیکند بلکه فانی است در فعل و ارادت حق و

حُصُولُ الْبَدَلِيَّةِ و این حالت حاصل شدن بدلیت است که فوق مرتبه ولایت است و کُفِيَهُ مراد
و بودن اوست که مراد که تعلق گرفته است ارادت حق بوی و فعل وی نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت
وی بفعل فَانِيًا مَعَ الْقَدَرِ الَّذِي هُوَ فِعْلُ الْحَقِّ استاده با قدر که آن فعل حق است پس حالت
تناول بحکم شرع بقای هوای نفس و بقای ارادت هر دو متصور است و در حالت ولایت هوای نفس زائل
است و لیکن وجود ارادت فعل باقیست و در حالت بدلیت اراده فعل هم زائل است ارادت حق است
و فعل فعل وی تعالی وَهِيَ حَالَةُ الْبَدَلِيَّةِ و حالت بدلیت حالت علم است بتقدیر الہی انکشاف فعل
اوست که چه تقدیر کرده و چه میکند و در حالت ولایت امر و ارادت است و لیکن تقدیر و ارادت الٰہی
منکشف و امر گاهی برخلاف ارادت نیز می باشد چنانکه در امر تشریعی غایت آنکه چون امر باطنی
است بحجاب مستور است و ظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالت بدلیت علم بتقدیر فعل و ارادت
الٰہی نیز منکشف است وَالْاِتِّصَافُ بِالصَّلَاحِ و حالت بدلیت سبب اتصاف بحقیقت صلاح است
که فساد را در آنجا هیچ گونه دخلی نیست فَلَا يُسَمَّى صَالِحًا عَلَى الْحَقِيقَةِ اِلَّا مَنْ وَصَلَ اِلَى هٰذَا الْمَقَامِ
پس تا رسیده نشود صالح بر وجه حقیقت مگر کسیکه رسیده است بسوی این مقام وَهُوَ قَوْلُهٗ و آنست مراد
بقول خدای عز و جل اِنَّ وَلِيِّيَ اللّٰهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ بدرستی که دوست
من بر فضل خود گیرنده کار مرا خدائی است که فرود فرستاده است قرآن را وی دوست میدارد و بر خود
میگیرد کار صالحان را و لهذا انبیای مرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب بر حضرت انبیا
و سید رسل صلواة الله و سلامه علیه علیهم بلفظ صالح واقع شده و از اینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم
است که فوق مرتبه ولایت است فَهُوَ الْعَبْدُ الَّذِي كُفَّتْ يَدُهُ عَنْ جَلْبِ مَصَالِحِهٖ وَمَنَافِعِهٖ
پس اوست بنده که باز داشته شده است دست او از کشیدن حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتها
او وَعَنْ دَفْعِ مَضَارِّهٖ وَمَفَاسِدِهٖ و از باز گردانیدن مضرتهای او و مفسدات او كَالطِّفْلِ الرَّضِيعِ

مَعَ ظِئرِهٖ همچو بچه شیرخواره با دایه وَالمَیِّتِ الغَسِیلِ مَعَ الغَاسِلِ و همچو مرده شسته با شوینده
فَتَتَوَلّٰى يَدُ القَدَرِ تَربِيَتَهٗ پس متولی میشود تقدیر پرورش او را مِن غَيرِ اَن يَّكُونَ لَهٗ اِختِيَارٌ و
تَدبِيرٌ آنکه باشد مر او را اختیاری در برگزیدن یکجانب فعل و ترک بر دیگری و تدبیر و بال کار و فکر
و فکر کردن که چه باید کرد و چه خواهد شد فَانٍ عَن جَمِيعِ ذٰلِكَ فانی از همه آنچه مذکور شد لَا حَالَ وَلَا
مَقَامَ وَلَا اِرَادَةَ نیست او را حال و نه مقام و نه خواست که برای خود اثبات کند و بخود نسبت
کند همه چیز نداند با این معنی که نمیداند و نمی بیند نظم در مسافت برون + در اضافت ز ما
ز اضافت برون + آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است + نی علم و یقین نی معرفت نی دین است رفت او
ز میان همه خدا ماند خدا + الفقر اذا تم هو الله این است بَلِ القِيَامُ مَعَ القَدَرِ بلکه حال او ایستادن
و موافقت تقدیر الهی است همچنانکه بیدار و بینا شد + تَارَةً يَبسُطُهٗ گاهی بسط میکند او را و فراخ
میگرداند و خوشدل میسازد او را وَاُخرٰى يَقبِضُهٗ و گاهی تنگ و قبض میگرداند و غمگین میسازد
او را وَتَارَةً يُغنِيهِ و گاهی توانگر و بی نیاز میگرداند وَتَارَةً يُفقِرُهٗ و گاهی درویش و نیازمند میگرداند
وَلَا يَختَارُ و اختیار نمی کند وی هیچ چیز را وَلَا يَتَمَنّٰى زَوَالَ ذٰلِكَ وَتَغَيُّرَهٗ و آرزو نمیکند دور
شدن آنحالت را که در دست تغیر و تبدیل آنرا بَلِ الرِّضٰى الدَّائِمُ بلکه حال وی خوشنودی بقضا و
قدر الهی است همیشه وَالمُوَافَقَةُ الاَبَدِيَّةُ و سازگاری بفعل و ارادت حق دائم یعنی احوال تقدیر الهی
و فعل وی بر وی میگذرد که از همه بی تعلق و فانی بحق و باقی و مشغول بحق فارس قدس سره گفته نخست
قبض است پس از آن بسط و بعد از آن نه قبض نه بسط و چه قبض و بسط در وجود باشد نه با فنا و بقا
چنین است که گفته شد + الله اعلم فَهٰذَا اٰخِرُ مَا يَنتَهِي اِلَيهِ اَحوَالُ الاَولِيَاءِ وَالاَبدَالِ پس این
رضا و موافقت با ارادت حق آخر چیز یست که منتهی میشود بآن اولیا و ابدال در ابدال اتم و اکمل است
تنبیه چنانچه معلوم شد مر انچه قبض و بسط و لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی

بسط ضد آن وقوم این دو صفت را از احوال قلب میدانند که عارض میشود بواسطه محبت چون
محبوب بدست آید دل منبسط شود و اگر نیاید منقبض گردد و در قرآن مجید میفرماید والله یقبض و یبسط و
بحقیقت قبض و بسط از مترجمات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند که تا قلب تحت حجاب
نورانی مغلوب است قبض و بسط است چون ترقی کرد از حجابهای آنها از وجود خلاص شد به فنا و بقا
پس نه قبض است و نه بسط چنانچه از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته
بخط شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله عاد علینا من برکات و برکات علومهم
که نقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگرچه آن کلام دراز است اما فائده تمام دارد و کلام شیخ ابن عباد
عربی آنرا ترجمه کردم میفرماید بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض حظی نیست مر نفس را
دران و اما آداب قبض پس ندانم الا آن کسی که استیفا کرده باشد سخن اوران از علمای صوفیه و
مصنفان ایشان نیافتم مر ایشانرا دران مگر اشارات با موجمیله چو قول امام ابو القاسم قشیری رض
بعد ازانکه تکلم کرد بر لفظ قبض و بسط بیان کرد معنی آنها را تا آنکه گفت گاهی قبضی میباشد که مشتبه
میگردد بر صاحب آن سببش میباید در دل خود قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب آن پس سبیل
صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت زیرا که اگر تکلف کند نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از
هجوم وی بر وی به اختیار خود زیاده میگرداند در قبض و شاید که شمار کرده شود آن از سوء ادب و چون تسلیم
کند مر حکم وقت را نزدیک است که بپردازد وی قبض را که حق سبحانه و تعالی گفته است والله یقبض و
یبسط و گاهی میباشد بسطی که در آید ناگهان و وری یابد صاحب وی را لیکن نمی شناسد صاحب آن
آنرا سببی جنبانده و صاحب خود را و بیاب میگرداند او را پس سبیل صاحب آن سکون و آرام و
مراعات ادب است زیرا که در آن وقت او را خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر پنهانی را چنانکه بعضی
ازین طایفه گفته اند که گشاده شد بر من دری از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود

انتها کلام الامام ابو القاسم القشیری وگفته است شیخ ابوالحسن شاذلی قبض و بسط کم است که خالی
باشد بنده از انها و این هر دو می‌شوند در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن شب و روز و رضا حق سبحانه
و تعالی از عبودیت است در ان هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست که میداند سبب
آنرا یا نمیداند و اسباب قبض سه است با گناهی است که تو پدید کرده آنرا یا دنیا است که رفته است از تو یا کم
شده است مر ترا یا ظالمی است که ایذا میکند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین
و جز آن پس چون وارد گردد قبض بر تو از یکی ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی
بسوی علم و بعمل در آری او را بوجهی که امر کرده است ترا اما در گناه بتوبه و انابت و در بایستن ازان و
امان در آنچه رفته است از تو و از دنیا یا گم شده است پس تسلیم و رضا و طلب ثواب و اما آنچه در ان اذیه
کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب و به پرهیز از آنکه ظلم کنی نفس خود را یعنی به صبری جزع و فزع
کنی پس جمع گردد بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم ظالم تو مر نفس را پس اگر کنی آنچه التزام کرده بدان از صبر احتمال
پاداش میدهد ترا گشاده سینه را تا آنکه عفو کنی و درگذری از گناه و که بسا که پاداش میدهد ترا از نور
رضا آنچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس دعا کنی او را اجابت کرده شود در حق او دعا کو و چه عجب
آنچه رحمت کند خدای تعالی بسبب تو کسی را که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگان است
و توکل علی الله ان الله یحب المتوکلین و اما وقتیکه وارد شود بر تو قبض و نه دانی مر آنرا سببی پس بدانکه
وقت دو وقت است شب و روز و قبض مشابه تر چیزیست بشب و بسط مشابه تر چیزیست بروز پس
چون وارد گردد قبض بی سببی که بدانی تو آنرا پس واجب بر تو سکون است و سکون از سه چیز باید از اقوال و
حرکات و ارادات اگر بکنی تو آنرا پس زود تیرگی میرود از تو شب بطلوع روز یا برآمدن ستاره که راه راست
یابی بدان یا ماهی که روشن شوی بدان یا آفتابی که ببینی بآن و ستاره ستاره علم است و ماه ماه توحید
و آفتاب آفتاب معرفت اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت یابی از هلاکها پس برگیر آنرا از

خداوند تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون پس نیست حکم
عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بی سبب اما کسی که هست وقت و بسط این نیز خالی نیست که بیدا میکنند
او را سبب یا نمیدانند مر او را سبب اسباب آن راست افزونی در طاعتی یا بخششی از جانب کسیکه طاعت میکنی
او را همچو علم و معرفت و سبب دوم زیادتی از دنیا مکسب با کرامت یا هبه یا صله و سبب ثالث مدح و ثنای
از مردم و روی آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد
بر تو بسطی از این اسباب پس عبودیت تقاضا می کند که بینی اثر نعمت و منت را از خدای تعالی بر تو و بیندیش
کن از آنکه به بینی از آن چیزی برای تو نفس و نگهداشت او با نیست که لازم گردد ترس سلب و زوال
چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته خدا و در جانب این طاعت و بخشش از خدا و اما زیادتی
از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و ترس از آنچه پنهانست از آفتهای آن و اما مدح مردم
و ستایش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر نعمت را با آنچه پوشیده است خدا بر تو
و ترس از وی تعالی که ظاهر گرداند ذره از آنچه پنهان است از آفتهای آن پس دشمن دارند ترا نزدیکترین
مردم بسوی تو و اما بسطی که نمیدانی سبب آن را پس حق عبودیت در آن ترک سوال و ناز نمودن و حمله کردن است
بر مردم سبیل نیست مگر آنچه گوئی رب سلم سلم خداوند ابسلامت بر بسلامت بر تا وقت ممات نیست آفات
قبض و بسط در عبودیت همه اگر فهمیدی تمام شد ترجمه کلمه شیخ لفظاً بلفظ بی زیادت و نقصان پوشیده
نماند که این کلام حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی شاملست احوال خاص و عام را که ارباب نفس و قلب اند و در عنوان
حوال ارباب نفس را هم و نشاط نام کرده و قبض و بسط را مخصوص بارباب قلوب داشته فارجع الی الکتاب

المقالة السادسة و الخمسون قال رضی الله عنه اذا فنی العبد چون فانی گردد بنده عن
الخلق و الهوی و النفس و الارادة و الامانی از خلق و از هوا و از سائر احکام نفس و از خواست و
آرزوهای دنیا و اخری در دنیا و آخرت چنانچه او را هیچ خواستی و آرزوئی نماند که بهوای نفس بر آئی

خود نمیکند در لذات و شهوات دنیانه و در ناز و نعمت بهشت وَلَمْ یُرِدْ اِلَّا اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ و نخواهد
مگر خدا را و رضا و قرب او را به وعه اخلاص و محبت ذاتی وَخَرَجَ الْکُلُّ عَنْ قَلْبِهٖ و بیرون می
آید همه چیز از دل وی وَوَصَلَ اِلَی الْحَقِّ میرسد بحق و میگردد از واصلان درگاه وی عز و جل وَ
اِصْطَفَاهُ وَاجْتَبَاهُ و برمیگزیند حق سبحانه و تعالی او را بولایت و بدیست در ظاهر و باطن وَ
اَحَبَّهٗ و دوست میدارد خداوند تعالی او را وَحَبَّبَهٗ اِلٰی خَلْقِهٖ و محبوب میگرداند او را نزد خلق خود
تا همه او را دوست میدارند در مالک ملکوت چنانچه در تفسیر کریمه اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَیَجْعَلُ
لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا آمده اَوْجَعَلَ یُحِبُّهٗ وَیُحَبِّبُ فِیْ عَبْدِهٖ و میگرداند وی تعالی آن بنده را باین صفت
که دوست میدارد خدا تعالی او را دوست میدارد قرب او را پس میگردد بحکم و بکونه وَیُنَعِّمُهٗ بِفَضْلِهٖ
و ناز و نعمت می بخشد و بفضل و کرم و نعمت الله تعالی وَیُقَلِّبُهٗ فِیْ نِعَمِهٖ و میگرداند از حالی بحالی و از
نعمتی بنعمتی در نعمتهای خود تعالی وَیَفْتَحُ عَلَیْهِ اَبْوَابَ رَحْمَتِهٖ و میگشاید خدا تعالی بر وی درهای بخشش
و مهربانی خود را وَوَعَدَهٗ اَنْ لَّا یُغْلِقَهَا عَنْهُ اَبَدًا و وعده میدهد آن بنده را که نه بندد آن درها
را و منع نکند از وی همیشه چه نعمتهای بهشت تا ابد باقی است و محتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا
باشد که از راندن نعمت داده باز ستدن ایمن گرداند اگرچه دو قول بر اولیا جائز است ولیکن ممکن
است که بعضی از خواصان محبوبان درگاه را ایمن نیز میگرداند بوده باشند چنانچه در احوال شریف غوث
آمده که گفتند قد امنتک یا عبد القادر من المکر [illegible] الله عز وجل پس اختیار میکند وی
میکند بنده درین هنگام که محبت غالب آید محب و محبوب الٰهی شد خداوند تعالی را بر همه چیز و حق
محبت همین اقتضا میکند لاسیما که محبت و محبوبیت از هر دو جانب بود وَیُرِیْدُ بِاِرَادَتِهٖ عَزَّ وَجَلَّ
و خواست میکند بنده بخواست حق و همان میخواهد که وی میخواهد بنده را خواستی از نفس خود نمی ماند
وَیُدَبِّرُ بِتَدْبِیْرِهٖ و تدبیر میکند بنده بتدبیر پروردگار تعالی و بندگی میکند بر که وی سبحا

برای وے کردہ و تدبیر در نفست دنبال کاری گرفتن و عاقبت کار اندیشیدن وَتَشَاءُ بِمَشِيَّتِهٖ و مشیت

میکنند بندہ بمشیت خدا ارادت و مشیت بیک معنی است تکرار برای تاکید است یا اول محمول است

برخواست در افعال و احوال خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق وَيَرْضٰى بِمَا رَضِيَهٗ و راضی میگردد

بهر چه خداوند تعالیٰ بآن راضی است وَيَمْتَثِلُ اَمْرَهٗ وَنَهْيَهٗ و فرمانبرداری میکند امر

پروردگار اند امر غیر او را از خلق و نفس وَلَا يَرٰى غَيْرَهٗ عَزَّ وَجَلَّ وَجُوْدًا وَّلَا فِعْلًا و

نبیند بنظر شهود مگر حق سبحانه و تعالیٰ را هستی و نه کار و همه چیز در نظر شهود وی نا چیز باشد فحِيْنَئِذٍ

اَنْ يَّعِدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى بِعِيْدٍ پس درین هنگام روا است که وعده کند او خدا تعالیٰ بوعده ثم

لَا يَظْهَرُ لِلْعَبْدِ وَفَاءُ ذٰلِكَ پس ظاهر نگردد مر بنده را بسود آن آن وعده راست کردن

وَلَا يَبْلُغُهٗ مَا تَوَهَّمَهٗ مِنْ ذٰلِكَ و نه رسد او را چیزی که بتحقیق توهم کرده است بنده آنرا از آن

وعده که وفای آن باشد و درین عبارت اشارت است بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا

از جهت علم جواز خلف در وعده حق چنانچه مینماید کلام العنبیة قد زالت زیرا که تعدد و تغایر

میان ارادت بنده و حق زائل شده نماند مگر ارادت حق بجهت حصول فنا بزوال الهوی وَالْاِرَادَةِ

وَطَلَبِ الْحُظُوْظِ بدور شدن هوای نفس و خواص بنده جستن او حظهای نفس خود را فَصَارَتْ فِعْلَ

اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِرَادَتَهٗ پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت وی مبالغه و حقیقت است

که می فرماید وَمُرَادَهٗ و گشت بنده مراد مر خدا را عَزَّ وَجَلَّ و نماند بنده را ارادت وی و مراد وی فَلَا

يُضَافُ اِلَيْهِ وَعْدٌ وَّلَا خُلْفٌ پس نسبت کرده نشود بسوی بنده دریافت وعده و نه خلاف وعده

اِلَّا اِنَّ هٰذِهٖ صِفَةُ مَنْ لَّهٗ هَوًى وَّاِرَادَةٌ زیرا که تصور وعده خلاف وعده و دریافت آن

صفت کسی است که مراد را هوای و خواهشی باشد تا در یابد که چیزی بخواهش هوای وی وعده کرده

بود نه بوجود نیامد فَيَصِيْرُ اَوْ عَدَمِيْ فِيْ حَقِّهٖ مَعَ اللّٰهِ پس میگردد وعده درین هنگام در حق بنده نسبت

باخدای عزوجل باعتبار دو شدن غیریت و اثنینیت در نظر شهود کرد جل عن ان تم علی فعل شیء فی نفسه
و نفاذه بهیچ فعل مردیکه عزم کرد بر کردن چیزی در وقت خود نیت کرد آن کار را ثم صرفه الی غیره
بعد از ان گردانید عزم را بسوی جز آن کار و کالناسخ والمنسوخ و میگردد وجود این وعده از
جانب حق و عدم ظهور وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد و حکمی دیگر که منسوخ میگردد و بدان فیما اوحی
الله و در آنچه وحی فرستاده است خدای عزوجل الی نبینا محمد بسوی پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فی
و آن وحی این قول خداست عزوجل ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ
میگردانیم ما آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم بهتر از ان آیت را در نفع و صلاح حال
بندگان می آریم مانند آن الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی تو ای محمد که خدا بر
هر چیز قادر و توانا است و تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوا و ارادت
بحکم ناسخ و منسوخ میفرمایند که کما کان النبی هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم منزوعا عن الهوی
والارادة کشیده شده هوای نفس و خواست بشریت سوی المواضع التی ذکرها الله عزوجل
فی القرآن این جز در چند جا که یاد کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن من الاساری یوم بدر از
کردن کفار اهل مکه در روز واقعه بدر و سر دادن آنها را روایت است که چون اسیران بدر را آنحضرت
بنوبت آوردن آنحضرت روی مشاورت باصحاب آورد که چه باید کرد ابو بکر صدیق گفت قوم تو اند
اهل تو باقی و از ایشان شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه گیر از ایشان که قوت گیرد بدان
اصحاب تو عمر فاروق گفت گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفر اند و تحقیق بی نیاز گردانیده
است ترا پروردگار تعالی از اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویشی از گفت که در میان
اسیران بود و بفرمان علی را که گردن بزند عقیل را که برادر علی است پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قول
عمر رضی الله عنه خوش نیامد پس مخیر گردانید صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیت فرود آمد تریدون

عَرَضَ الدُّنْیَا وَاللّٰهُ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ میخواهید شما متاع دنیا را و خدا میخواهد ثواب آخرت و اعزاز
دین و قمع اعدای آن لَوْلَا کِتٰبٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیْمَآ اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ یعنی
اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکنند یا حکم او که اهل بدر را عذاب نکنند میرسید شما
را در گرفتن فدیه و ماندن اسیران عذابی بزرگ پس آنحضرت صلعم فرمود اگر عذابی نازل شدی نجات
نیافتی از ما کسی الا عمر اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران و فدیه گرفتن از ایشان باجتهاد
از آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم نه بوحی و انبیاء را اجتهادات میباشد و گاهی خطا نیز می افتد و لیکن
ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و اعلام مینمایند که این اجتهاد خطا بود و کذا قالوا و
غیرهم چنانکه این حکم در اسیران بدر از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باجتهاد و رای بود بعضی احکام
دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن عسل و ماریه بر خود و جز آن و هو مراد الحق و آنحضرت محبوب
حق عز و جل و محبوب وی بود که قطعاً او را بمراد نفس و هوای آن نگذاشته لَمْ یَتْرُکْهُ عَلٰی حَالَةٍ وَّاحِدَةٍ
نگذاشت او را بر یک حالت وَعَلٰی شَیْءٍ وَّاحِدٍ و بر یک چیز وَوَعْدٍ وَّاحِدٍ و بر یک وعده بَلْ نَقَلَهٗ اِلَی
الْقَدَرِ بلکه برد حق تعالی او را بجانب تقدیر خود فَاَطْلَقَ عِنَانَ الْقَدَرِ اِلَیْهِ پس رها کرد عنان تقدیر
را بسوی آنحضرت فَصَرَّفَهٗ فِی الْقَدَرِ وَقَلَّبَهٗ فِیْهَا پس بگردانید او را از حالی بحالی و از حکمی بحکمی در احکام
و احوال التقدیر و نگذاشت بیک حال و بر یک منوال بیت رشته در گردنم افگنده دوست می برد هر جا که
خاطر خواه اوست وَنَبَّهَهٗ بِقَوْلِهٖ و آگاه نمود خدا تعالی او را بر تغیر احوال و تبدیل احکام قضا و
قدر بقول خود کما قال تعالی اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمیدانی تو ای مراد و محبوب من و مطلوب
و مقصود من که خدا تعالی که ترا از حالی بحالی می برد و از حکمی بحکمی میخواند و بدان ترتیب ترقی تو
میخواهد بر همه چیز قادر است یعنی اَنَّكَ فِیْ بَحْرِ الْقَدَرِ تَتَقَلَّبُ اَمْوَاجُهٗ تَارَةً کَذَا وَتَارَةً
کَذَا یعنی تو در دریای قضا و قدر الٰهی افتاده میگردانند ترا موجهای آن دریا یکبار چنین و بار دیگر

چنان وی می نماید ترا دران عجائب قدرت و غرائب احوال را دست خود همچنانکه میگرداند حضرت
رب العزت ذو الجلال و الاکرام پیغمبر حبیب خود را از حالی بحالی و از احکام بعضی از اولیا را خود را نیز
میگرداند در مواعید حاصل میشود ولی را بمتابعت پیغمبر چیزی از آنچه حاصل است اورا اگرچه بدرجه
وی نرسد فمنتهی امر الولی ابتداء امر النبی پس نهایت کار ولی ابتدای کار نبی است فغایة
الولایة کالبدایة الا النبوة نیست بعد از درجات و بدایت مگر مقام نبوت و چون مراتب و
درجات ولایت تمام گشت و مقام نبوت آغاز شد پس گویا نخست انبیا علیهم السلام بجمیع مراتب
و درجات و کمالات مقام ولایت میرسانند و متصف میگردانند بعد از ان مقام نبوت می بخشند و
آن محض موهبت و اصطفاست که اولیا را بدان راه نیست و قوت نبوت و کمال آن بقوت و کمال ولایت
است پس ولایت محمدیه اتم و اکمل باشد از انبیاء دیگر همچنانکه نبوت آنحضرت اکمل و افضل است از نبوت
ایشان ابیات کسی بحسن ملاحت بیار ما نرسد + ترا درین سخن انکار ما نرسد + هزار نقد ببازار کائنات
آرند + یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد + هزار نقش برآید ز کلک صنع ولیک + بدلپذیری نقش و نگار ما
نرسد + فسبحان الله ما احسنه و اجمله و اکمله صلی الله علیه وسلم از ینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت
انبیاست باینچه که مذکور شد و اینجا کلامی است موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده و منقول
گشته و آن اینست گفته است که نهایت انبیا بدایت اولیاست توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام
نخست واصل میشوند و بعد از وصول سلوک میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول بتفاصیل مواهب
و درجات که وعده کرده شده اند پس نهایت سلوک نهایت انبیا باشد و آن بدایت حال اولیاست
و این همچنانست که یکی دریا را آشنا کرده و از ان گذشته بساحل رسد و بدان منتهی گردد و دیگری نخست بر
ساحل آید تا بدریا درآید و شنا کند باین تاویل گویند که نهایت شخص اول بدایت مرد دوم و لیکن بعبارت
دیگر نهایت کار انبیا وضع شرائع و احکام است که در آخر عمر آنها تمام کردند و ولی ابتدای کار او همانها میکند

اما با وجود تاویل و توجیه امثال این سخن ناگفته به که موهم باطل و دستاویز اهل بطلان گردد یکی دیگر آن
سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن تر است اما اگر نگویند بهتر باشد
نخست مرتبه ایمان است پس از آن درجه علم بعد از آن ولایت و بدلیت و صدیقیت و هرچه گویند درجات
و مراتب ولایت پس از آن نبوت و رسالت و اولو العزمیت بعد از همه ختمیت و محمدیت و لیس وراء عبادان
مرتبه نهایة کمال بشری تا اینجا است بعد از آن الوهیت است او آله یکی و محمد نیز یکی است خدا است و بنده خدا
و بنده محمد دیگران همه طفیلی و بنده بیت مخوان او را خدا از بهر شرع حفظ دین + دگر هر وصف که خواهی بیش گوی
اندر مدحش انشا کن + اشعار دع ما ادعته النصاری فی نبیهم + واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم + فانسب
الی ذاته ما شئت من شرف + وانسب الی قدره ما شئت من عظم + و از جهت انتهای درجه کمال وست که
فوق آن درجه نیست که او را بمعراج فوق عرش بردند که انتهای مقام و مراتب اجرام است چنانکه جسد شریف او را
فوق جمیع اجساد و اجرام صوری بردند روح اعظم او را فوق مراتب و درجات معنوی سائیدند تا در آنجا
هیچکس با وی شرکت نماند نه بشریت را و نه ملک را بیت چنان گرم در تیه قربت براند + که در سدره
جبرئیل از وی بماند باز وگفت بیت اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + تا فوق آن مرتبه مرتبه
الوهیت ماند و لیس در خلوتی که او با خدا است همه بیرون اند اشعار تسامی الی نیل العلی من النبی
فاسرع به الباری لارفع رتبته + تدانی فادناه الی العرش ربه + وناداه تقدم یا حبیبی + تعال الینا
مرحبا بحبیبنا + جزاک الحبیب خیر الخلق والورى + تنافس ما هذا الوصال وذا اللقا + محب و محبوب و ساعت خلوت
نظم شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون + نور هدا حبیب خدا سید انام + مقصود ذات اوست و دگر با همه طفیل
نور او بست و دگر جمله ظلام + هر مرتبه که بود در امکان بروست ختم + هر نعمتی که داشت خدا شد برو تمام + بردند اش
طبیعت امکان قدم کز آن + اسری بعبده است من المسجد الحرام + تا عرصه وجوب که اقصای عالم است
کان جا مجال است نی جهت نی نشان نه نام + سیرت بس شگرف و درانجا هیچ آن + از انتهای عالم جان تا

از مقام + جزوی دران گنجید هیچکس + او بود ذات پاک خداوند و السلام + اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ
وَالْخَمْسُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلْاَحْوَالُ تُقْبَضُ کُلُّهَا بدانکہ احوال عبارتست از معانی و
حالات کہ وارد گردد بر قلوب اہل صفوت و ولایت چنانچہ محبت و شوق و انس و ہیبت و حیا و حشمت
مانند آن از مواہب ربانی و نفحات الٰہی خواہ بقا و دوام پذیرد یا نی بنا بر اختلافیکہ قوم راست دران
و مقامات عبارت است از انچہ اقامت کند کہ سالک دران باقی و دوام باشد مثل توبہ و صبر و توکل و رضا
و مقامات را حصر کردہ اند در دہ چیز بعضی صد گفتہ و گویند کہ مقامات از مکاسب است و احوال از
مواہب و این را تحقیقے است مذکور در کتب ایشان از انجا باید جست مقصود اینکہ در احوال فیض است
ہمہ چیزہا دران گرفتاری ہست و با خود است و ہنوز در رق عبودیت است و دران تقیدی و
تحدیدی ہست کہ اگر از حد تجاوز کند و افراط نماید شاید از دائرہ سلامت بیرون افتد چنانکہ در حدیث
آمدہ است و آسالک شوقًا الی لقائک غیر ضراء مضرۃ و ہمچنین محبت اگر غلبہ کرد احتمال بیرون افتاد
و در غلبہ محبت خوف ضلال میباشد پس بالجملہ در احوال قیدی و قبضے ہست و تقاسطلو نیست لاابد تو من
اَلْوَسَطِ تَحْفَظُهَا زیرا کہ امر کردہ میشود صاحب احوال بہ نگاہداشت آن و رعایت احتیاط و احتراز
دران وَ کُلَّمَا یُؤْمَرُ بِحِفْظِهٖ شَیْءٌ اَنْقَبَضَ و ہر چیزیکہ امر کردہ میشود بمحافظت دران متضمن قبض است کہ
او را مطلق العنان نمیگذارند و این تعلیل و تحدید امر بمحافظت در مقامات بیشتر و ظاہر تر است زیرا کہ ہنوز
طالب در سلوک است دلیکن گاہ اول مرتبہ ولایت نرسیدہ و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود گویا کہ از
جہت اینمعنی تعرض بران نفرمودند و در آخر کلام ذکر مقامات نیز واقع شدہ است وَالْقِیَامُ مَعَ الْقَدَرِ
یَبْسُطُ کُلَّهٗ و ایستادن با تقدیر و شہود آن و فانی شدن دران و بر آمدن از فعل و ارادت و حول و قوت
خود بسط است ہمہ لانہ لیس ہنالک شیء یحفظ زیرا کہ نیست آنجا چیزی کہ امر کردہ شود بہ
بمحافظت آن چہ وی مطلق از خود بر آمدہ و چیزی از وی باوی نماندہ سبق کوینہ موجب فی القلب

جز بودن او موجود در قدر و احکام وی که میگردانند او را و تصرف میگردانند در وی بی رویت فعل و
وارادات از خود فعلیه ان لا ینازع فی القدر پس لازم است بروی از برای تحصیل این نسبت
و مشق این کار اگر هنوز بمرتبهٔ فنای مطلق واصل نشده و از برای بقا و دوام این نسبت اگر واصل
شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بل یوافق بلکه موافقت کند و لا ینازع فی جمیع ما یجری
علیه و کشایش کند در هرچه که میرود بروی فیما یحلو و یمر از آنچه شیرین و تلخ و لطف و قهر است
چنانکه وارد شده است آمنت بالله قدره خیره و شره و مره بیعت بطر ارادت ما آستان حضرت و
که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست لان احوال محدودة احوال محدوده و مقیاست بحدود که
ازان تجاوز کند از حدود و سلامت بیرون رود فامر بحفظ حدودها پس امر کرده شد بنگاهداشت
حدود آن تا حد نگذرد و از دائره اعتدال بیرون نیفتد والفعل الذی هو القدر غیر محدود
فیحفظ ام فعل الهی که آن تقدیر اوست حدی و نهایتی معین ندارد تا آن که محافظت کرده شود و امر
کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال در آن وعلامته ان العبد دخل فی مقام القدر
والفعل والبسط انه یؤمر بالسؤال والحظوظ و نشان آنکه بنده در آمد در مقام قدر و فعل حاصل
شد و او را بسط انبساط کرده شد آنست که وی گاهی امر کرده میشود بسوال کردن و طلبیدن بعضی حظهای نفس از درگاه حق
بعد ان امر بترکها والزهد فیها بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ و ناخواستن آن مقبوض بود و
دران لانه لما خلا باطنه من الحظوظ زیرا که هرگاه تهی شد درون وی از خواهش حظوظ وصل بدان
ولم یبق فیه غیر الرب و باقی نماند در وی جز پروردگار عزوجل یوسع بسط کرده شد و لطف
کرده شد بوی فامر بالسؤال پس امر کرده شد بسوال حظوظ والتشهی و طلب کردن بعضی شهوات و
خواهشهای مباح نفس وطلب الاشیاء التی هی قسمه و طلب کردن چیزها که آن قسمت
وی بود ولا بد من تناولها و چاره نیست از گرفتن آنها او التوسل الیه سعی الیه و از سبیل

بسوی آنها و بسوال و طلب وی یعنی آنچه نهاده شده و قسمت کرده شده بود برای وی ولیکن مصلحت
جرای ترتیب وی از ان باز داشته و اعتنا فرموده بودند تا لذات و شهوات از جناب حق دور
نیفتد و چون صاف و خالص شد و سلامت قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی اقتضای آن کرد که امر کرده
شد که سوال کند و بخواهد تا بوی بدهند بر مثال معالجهٔ طبیب با مریض بعد از حصول صحت و تندرستی اگر
نهی طبیب چون این نصیب بود بطلب نیز میرسید ولیکن امر کرده شد بسوال لِيَتَحَقَّقَ كَرَامَتُهُ عِنْدَ اللهِ
تا آنکه ثابت گردد بزرگی و گرامی بودن او به نزد خدای عز و جل وَمَنْزِلَتُهُ و ثابت گردد مرتبه و
حرمت او وَإِتْيَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِ و عطا کردن وی منت نهادن حق سبحانه و تعالی بر وی باجابت
إِلَى ذَلِكَ پاسخ دادن بسوی آن و قبول کردن دعا و سوال وی بر دادن وَالْإِطْلَاقُ بِالسُّؤَالِ فِي
أَعْطَاءِ الْحُظُوظِ و رها کردن بنده و کشاده دادن زبان او را بسوال کردن حظوظ الْكُسْرَ عَلَامَاتُ
الْبَسْطِ بَعْدَ الْقَبْضِ از بهترین نشانهای بسط بعد قبض است یعنی بسط را نشانهای دیگر نیز هست ا
این اطلاق بیشتر و قوی تر و ظاهر ترین نشانهای اوست وَالْإِخْرَاجُ مِنَ الْأَحْوَالِ وَالْمَقَامَاتِ وَ
التَّكَلُّفُ فِي حِفْظِ الْحُدُودِ و از نشانهای بسط بیرون آوردن بنده است از میان احوال و مقامات و
از تکلف کردن وی و بر خود گرفتن وی زور کردن در نگاهداشت حدود و احکام و مصداق این حال و صدای
انتقال این حکایت است که زنی پسر خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه گذاشت تا تربیت
کند پس آنحضرت او را بر قاعده تسلیک ریاضت فرمود و نان جوین خشک بخوردن وی داد روزی آن زن
آمد و پسر را دید نحیف و ضعیف و نزار شده و حضرت وی را دید که سمین مرغ میخورد آن زن از مشاهدهٔ این حال ملول شد
و انکار به بیرون وی راه یافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست
شود هر چه خواهد بخورد زیان ندارد پس بشارت باستخوانهای مرغ کرد و فرمود قُومِي بِإِذْنِ اللهِ طیر زنده
با پر و بال شده بپرید فرمود اگر پسر تو باین مقام برسد بخورد یعنی ریاضت و مواجید را در مقام کمال

است چنانکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح با نتباه قلب از غفلت و توبه نصوح آید
و بعمل جوارح نورانیتی در قلب پیدا گردد و قلب حالیکه دارد بدان منتفع شود و چه احوال مواریث اعمال است
و چندانکه آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدان احوال و در اعمال احوال در قرب و مزید نعاس
است احوال سبب مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال و همچنین این تعاون هم در قلب و نفس نیز موجود است
قلب معین نفس گردد و نفس معین قلب و نمی شناسد این معاونت را مگر ارباب احوال و اصحاب اقبال الی الله
آن از علوم ذوقیه است که در نیابد آنرا الا ارباب ذوق و وجدان و عون قلب نفس را چنانست که قلب را
وجهی بجانب روح است و وجهی بجانب نفس پس مدد میکند نفس را بانوار صفا و ذکا که گیرد از روح پس میگردد نفس مطمئنه
و مطیع و چون نفس این صفت گشت معین میگردد مر قلب را نیز بعلاقه همسایگی و بحظوظی که نفس را میسر است قلب
را لذات از آن وجدانی می یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب می یابد افاضه میکند بر نفس و نفس را
میگردد ذکا و طمانینت و چندانکه نفس از حظوظ می یابد افاضه میکند بر قلب از لذات قلبیه و لیکن این
حال بغایت لطیف و نازک است و مزلّه بسیاری از عیان است که جاهل از مکاید نفس و هوا و حقیقة
تار ها میکند نفس را در لذات و شهوات میدرکت عرفان پس خود هلاک میشوند و دیگران را هلاک میکنند
و اهل مستحق نیست این تعاون را مگر کسیکه مطمئنه شده است نفس او و اسیر و مامور گشته در تحت سیاست
قلب و این حال منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است و یا لوامه موقوف است
بفضل و عنایت حق و منه التوفیق انتهی و شیخ [illegible] رحمه الله تعالی در [illegible] میگوید که طعامی بحد لطیف بسیار دیده است که چون بیش از وقت بهر طعام لطیف [illegible] سبب مزید لطافت
و صفای احوال می گردد و چون در زهاد و عباد در طعام غلیظ و خشک [illegible] با معامله که با نفس [illegible]
با هر کسی معامله موافق وقت و حال وی باید کرد و چون کلام سابق متناول حظوظ و شهوات و [illegible]
بحدود و احکام و ترک یکی در ریاضت ابهام میگردد در رفع آن میفرماید فان قیل هذا یدل علی

التکلیف پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از ولی وَالْقَوْلِ بِالزَّنْدَقَةِ
ودلالت میکند بر زندقه و الحاد ورزیدن و نفی شریعت و انکار آخرت وَالْخُرُوْجِ مِنَ الْاِسْلَامِ بیرون
آمدن از حدود اسلام و نبذ تعالیم و بریدن و انکار قول خدای عزوجل وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ
الْيَقِيْنُ پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و حدیث دیگر که دلالت دارند بر
التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عطلت تا مدت عمر قِيْلَ گفته شد جواب آن لَا يَدُلُّ
عَلٰى ذٰلِكَ دلالت ندارد این کلام برآنچه تو گفتی و توهم کردی وَلَا يُؤَدِّيْ اِلَيْهِ و منجر نسازد بآن نمی آید
از آن بَلِ اللّٰهُ اَكْرَمُ وَوَلِيُّهُ اَعَزُّ عَلَيْهِ بلکه خدای تعالی بزرگتر است و ولی وی که دوست داشته شده
است وی تعالی او را و گرفته است کارهای او بر ذمه لطف و کرم خود گرامی تر و ارجمند تر است بر وی مِنْ اَنْ
يُدْخِلَهُ فِيْ مَقَامِ النَّقْصِ از آنکه در آرد حق سبحانه و تعالی ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت و
قدر اوست وَاَقَامَهُ فِيْ مَقَاعِدِ فَضِيْحَتِهٖ و در آرد و در آنچه زشت است در شرع و در دین بَلْ يَعْصِمُهُ مِنْ
جَمِيْعِ مَا ذَكَرَ بلکه نگاه میدارد حق سبحانه وی را از همه آنچه ذکر کرده شد از قبائح وَيَصْرِفُ عَنْهُ و باز میگرداند
آنرا از وی وَيَحْفَظُهُ و نگاه میدارد او را و گویا که حفظ تفسیر عصمت است چنانکه مشهور است که انبیاء علیهم السلام
معصوم و اولیاء محفوظ و فرق میان عصمت و حفظ آنست که در عصمت گناه اصلا نیاید و حفظ آنکه گناه
نماند و نپاید و از ضروری محفوظ باشد و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد از وی و اگر مراد از عصمت معنی
لغوی دارند معنی حفظ و عصمت یکی گردد و نتیجه وی آنکه باشد او را و نگذارد در ورطه غفلت و ضلالت
وَيُسَدِّدُهُ لِحِفْظِ الْحُدُوْدِ و درست و راست گفتار و کردار میگرداند او را برای نگهداشت حدود شریعت
و احکام دین و میدارد او را باستقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فَتَحْصُلُ الْعِصْمَةُ وَيَتَحَفَّظُ
لَهُ الْقَوْمُ پس حاصل میگردد و نگاهداشت از گناهان محفوظ میماند حدهای شرع مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ مِنْهُ وَمَشَقَّةٍ
بے تکلف و زور کردن از ولی و سختی کشیدن از وی وَهُوَ غَائِبٌ عَنْ ذٰلِكَ فِيْ غَيْبَتِهٖ فِي الْقُرْبِ مِنْ رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ

و آن ولی از حصول عصمت و حفظ حدود خائب است در قرب پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار
متولی مراو شده است او را از نامرضیات نگاه میدارد و او در قرب و شهود پروردگار چنان فرو رفته است
که از ان خبر ندارد با ینطریق که در وات وی حالتی پیدا میکند که بتکلف و مشقت و مجاهدت که پیش ازین
میکشید حاجت نمی افتد اذا حصلت المشاهدة انقضت المجاهدة که میگویند اینمعنی است یعنی رفع تکلف
و اباحت که هرچه خواهد بکند معاذ الله قال گفته است خدای عز و جل در شان یوسف علیه السلام در حفظ
و عصمت او از انچه امرأة عزیز از وی میخواست کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَ الْفَحْشَآءَ و همچنین نمودیم
یوسف علیه السلام را برهان در دفع هم و قصد تا باز داریم از وی بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی
زنا است و فحشا که مراد بدان زنا است اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ بدرستیکه یوسف علیه السلام
از بندگان ما است که خالص گردانیده شده اند برای قرب حق و طاعت و طلب مرضیات او مخلَص
بمعنی و بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است و مخلِص بکسر لام بمعنی مرید و محب که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد
در تحصیل آن و شتان ما بینهما پس معلوم شد که حق سبحانه را بندگانند که ایشان را بی سعی و تکلف ایشان
از معاصی نگاه میدارد انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز از متابعت ایشان باین صفت میباشند تا نیش
آنجا عصمت و اینجا حفظ و قال و نیز گفته است عز و جل در خطاب بشیطان و نا امید گردانیدن وی
از گمراه گردانیدن بندگان خاص و تعالی را اِنَّ عِبَادِيْ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستیکه بندگان
خاص من نیست مر ترا بر ایشان غلبه و قهر و قال عز و جل اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِيْنَ گمراه میکنی
و از جای ببری تو ای شیطان همه را مگر بندگان مخلصان اند بفتح لام یا مسکین ای شخص که هیچ چیز نداری
از علم و در کی حقیقت حال پس تو هم میکنی که چون وی بی گذاشت خود را تقدیر و تنازع نکرد و وی با تابع
آنرا میکند انچه خواهد از نیک و بد و مرضی و نا مرضی بدانکه حال اینچنان نیست که تو گمان بری زیرا که هو محمل
لوثت وی یعنی ولی برداشته شده پروردگار است عز و جل که متولی امر شده و نگاه داشته او را بلطف و فضل

خود گرفته و او را در حجر عنایت خود برداشته است چنانچه بچه دیگری را در کنار خود پرورش میدارد و نمیگذارد
که بر زمین افتد و آلوده گردد وَهُوَ مُرَادُهٗ و ولی مراد و محبوب حق است که او را میخواهد که با خود دارد
و بغیر خود نگذارد وَهُوَ يُرَبِّيْهِ فِيْ حُجُوْرِ قُرْبِهٖ وَ بِلُطْفِهٖ و وی تعالی می پرورد او را در کنار قرب و لطف
و عنایت خود اَنّٰى يَصِلُ الشَّيْطَانُ اِلَيْهِ از کجا میرسد و چگونه میرسد شیطان بسوی وی تا در وسوسه اندازد
و گمراه گرداند او را و يتطرق القبائح والمكاره فِي الشرع نحوه چگونه راه یابد چیزها که زشت و ناخوش
است در شرع بجانب وی وَ قَدْ اَعَدَّتْ اَلْجَنَّةَ و در و آشتی تو طعام و شراب اَوْ اَعْظَمَتْ اَلْقُرْبَةَ و بزرگ
گردانیدی قرب مرتبه او گویا این مثل است که زده میشود در جائیکه کسی تعظیم و تکریم کسی بکند اما حق او را ادا
نکند و مناسب این تعظیم با وی سلوک نکند و صحبت او رزد و نجنه بضم نون و سکون جیم آب شستن جلف سطور گاهها
و جمع گردا کردن طعام مجتمع آرد و گاه که بهم خلط کنند و همراه آب شتر دهند مقصود آنکه چون او را ولی گفته باز او را
معصیت و ارتکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد چنانکه میفرمائید وَ قُلْتَ قَوْلًا جَلِيًّا و گفتی سخنی شنیع
و هولناک بزرگ در شناعت بِنَا يُهَالُ بِهِ اَلْجَسِيْمُ اَلْخَطِيْئَةُ اَلدَّنِيَّةُ زیان باد و هلاک مر این تهمت کننده
فرمایه کس اَوِ الْعُقُوْلُ النَّاقِصَةُ الْبَعِيْدَةُ و این عقلها که کم و دور از کار را وَالْاٰرَاءُ الْفَاسِدَةُ الْمُخْتَلِفَةُ
در اینها تباه مختل بد را که ندهند و این اعتقاد دارند وَ اَعَاذَنَ اللّٰهُ وَ الْاِخْوَانَ پناه دهاد خدای تعالی
ما را و برادران را مِنَ الضَّلَالَةِ الْمُخْتَلِفَةِ از گمراهیها مخالف یکدیگر و اختلاف معنی از رو شد کردن نیز آمده
وَ مِنْ قَدْ تَرْبِيَةِ الشَّامِلَةِ بتوانائی وی که در گیرنده همه را وَ اَلْطَافِهِ الْكَامِلَةِ و بلطفها و توفیقها وی که کامل
اند وَ سَاحَتِهِ الْوَاسِعَةِ و بمهربانی وی که فراخ است و گنجیده است در همه جا وَ سَتَرْنَا بِاَسْتَارِهِ التَّامَّةِ
و بپوشاد ما را به پردها حفظ و عصمت وی که تمام اند بِالْمَانِعَةِ الْحَاجِبَةِ منع کننده گناهان را از رسیدن بما
نگاهدارنده ما را از آن وَ سَتَرْنَا بِنِعْمَتِهِ السَّابِغَةِ و پرورش کناد ما را بنعمتها وی که تمام و کامل اند وَ فَضْلِهٖ
الدَّائِمَةِ و فضیلتها و فزونیها کرم او که همیشه اند بمنّه بمنت و احسان وی و این بشارت است مر اخوان را

که اجماع ایشان باذات شریف وی در دعا و طلب خیر بدرجهٔ اجابت و قبول رسید چنانکه مشهور
است که چون مهمان عزیز است طفیلے نیز عزیز خواهد بود المقالة الثامنة والخمسون قال
رضی الله عنه تعام عن الجهات کلها کور ساز خود را از همه سوا ز ماسوای حق ولا تبصص
علی شیء منها و چشم بکشا و بر هیچ چیز از ان جهات هیچ سو منگر فی الصراح تبصیص چشم باز کردن
سگ بچه نو زاد فمادمت تنظر الی واحدة منها پس مادام که نگاه میکنی بسوی چیزی از ان لا یفتح
لك جهة الی فضل الله کشاده نمیشود مر ترا راهی سوی فضل خدا عز و جل و قربه و نزدیکی تعالی
فسد الجهات جمیعا پس ببند جهت ها را و جا ها را همه بتوحیدك یعنی دانستن تو یکی و بدان تو
حق را وامحا نفسك و محو گردانیدن نفس ثم اثم فنائك و محوك و علمك پستر محو گردانیدن فنا را
و محو ترا و دانستن ترا فنا و فنا را حاصل گردد فحینئذ یفتح فی عین قلبك جهة فضل الله العظیم پس در آن
هنگام کشاده شود در چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است فتراها بعینی راسك اذ ذلك پس
می بینی تو آن جهت را بهر دو چشم سر تو وقتی که فانی و محوی شود به بندی چشم از هر سو یعنی چنان یقین شود
که گویا بچشم سر می بینی چنانکه میفرماید بشعاع نور قلبك و ایمانك و یقینك می بینی درخشیدن
روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین فیظهر عند ذلك النور من باطنك علی ظاهرك پس
پیدا میگردد نزد آن حال روشنائی از درون تو بیرون تو کالنور الشمعة التی فی بیت المظلم فی الليلة
الظلماء همچو روشنائی شمع که در خانهٔ تاریک است در شب تاریک مبالغه است در وجود روشنائی چه هر چند
تاریکی بیشتر روشنائی افزون تر وجود تاریکی طبیعت و نفس و غفلات دنیا متعدد است و تطلع من کوی
البیت و منافذه پیدا میگردد روشنائی از روزنهای خانه و سوراخهای که در گذشته است از دیوار خانه فیشرق
ظاهر البیت بنور باطنه پس روشن و تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی درون خانه همچنین
روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جدا از روشنائی دل که بنور ایمان و یقین روشن شده است

المقالة الثامنة والخمسون

درون و بیرون او را گرفته است بیت از درون جمله وی بیرون + در گرفتی درون و بیرون را
فتملکُ النفسَ والجوارحَ پس چنانکه دل بنور یقین روشن است نفس و جوارح که میل و تعلق بدنیا
و سفلیات دارند نیز ساکن و آرمیده شوند الی وعدِ اللهِ وعطائه عن عطاءِ غیرِہٖ ووعدِ
غیرِہٖ بسوی وعده خدا و بخشش او و روی گردانند از بخشش جز خدا و وعده جز وی عزّ وجلّ فارحم نفسک
ولا تظلمها و مهربانی کن بر بخشا بر نفس خود و ستم مکن بر وی ولا تلقها فی ظلماتِ جهلک وسفهک
و میفکن نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود و گولی سست رایی خود فتنظر الی الجهاتِ پس نظر کنی بجانب
جهت ها و مستعد و متحلّف الی الخلقِ والحولِ والقوّةِ والکسبِ والاسباب بسوی خلق و افعال ایشان
و بسوی حیلت و توانایی خود و کسب کار و اسباب و آلات فتتکل علیها پس اعتماد کنی بر آن و
بگذاری کارهای خود را بآن فیسدّ علیک الجهات پس بسته گردد از تو جهت ها و جایها که نظر
بران داری و اعتماد بران کنی بقدرت الهی و جریان سنت وی تعالی در عقوبات عاصیان
غافلان و نیز بشومی توجه بغیر و اعتماد بر ماسوای حق چنانکه میفرماید لم تفتح لک جهةُ فضلِ اللهِ
و گشاده نشود مر ترا جهت فضل خدای عزّ وجلّ عقوبةً لک ومقابلةً لشرکک بالنظرِ الی غیرِہٖ جهت
سزا او را در برابر کردن شرک تو بسبب نظر به جز خدای عزّ وجلّ پس نه دنیا شود و نه دین و نه آن یابی
و نه این فاذا وحّدتَه پس چون یگانه گردانی خدا را و وجه یقین نیز احتمال از وی یعنی و قبلیات یابی خدا
را عزّ وجلّ و شناسا شوی بوی و بر وی یگانگی بسوی وی ونظرتَ الی فضلِه و نظر کنی و متوجه شوی بسوی
فضل و کرم وی ورجوتَه دون غیرِہٖ امیدوار باشی و را و رحمت او را نه جز او را ولقامیت عمّا
سواه و کورسازی خود را از هر چیز که جز او است قرّبک نزدیک گرداند ترا و ادناک و بسیار نزدیک
گرداند ترا و رحمک و رباک و مهربانی کند ترا و پرورش کند ترا و اطعمک وسقاک و خوراند و نوشاند
ترا طعام و شراب جسمانی و روحانی وداواک وعافاک و دارو کند ترا و تندرستی بخشد از امراض و آفات

ظاهری و باطنی وَاَعْطَاكَ وَاَغْنَاكَ و بخششها کند ترا و توانگر و بی نیاز گرداند ترا بمال و قلب وَنَصَرَكَ
وَوَلَّاكَ و یاری دهد ترا و دوست گرداند و بسیار و کارها را بجز ما کم امیر گرداند ترا ثُمَّ هَدَاكَ عَنِ الْخَلْقِ
وَعَنْ نَفْسِكَ وَاَتَاكَ بِصِيْرَتِهِ و پاک گرداند ترا از تعلق بخلق و از گرفتاری بنفس تو و بست
و تابع گرداند ترا از کل ما سوی فَلَا تَتَّصِفُ بَعْدَ ذٰلِكَ لَا بِفَقْرِكَ وَلَا بِغِنَاكَ پس نه بینی و نه دانی بعد از آن
نه درویشی خود را و نه توانگری خود را و فانی شوی از خود و صفات خود اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَ
الْخَمْسُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَا يَخْلُوْ حَالُكَ اَمَّا اَنْ تَكُوْنَ بَلِيَّةً وَنِعْمَةً خالی نیست
حال تو ازین دو حالت یا بلا باشد یا نعمت فَاِنْ كَانَتْ بَلِيَّةً فَتُطَالَبُ فِيْهَا بِالصَّبْرِ پس اگر حال
تو بلیه است پس بازجست کرده شوی در آن بشکیبائی کردن و خود را تکلف بر آن داشتن و در تحمل
آن با نفس جهاد کردن وَهُوَ الْاَدْنٰى و صبر فروترین پایه است در ادای حق بلا وَالتَّصَبُّرُ وَهُوَ اَعْلٰى
مِنْهُ و بازجست کرده شوی بصبر و تکلف صابر بودن اگر آن تلخی که در صبر باشد موجود بود و صبر ترجیح و
حق بر داعیه هست بی جزع و فزع و سهل تستری گفته و صبر انتظار گشاد کار از حق و گفته که آن مالیدن
نفس است تا نرم گردد و رام شود ثُمَّ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةُ پس بازجست کرده میشوی برضا و موافقت
بودن با فعل حق و حقیقت سکون قلب است تحت جریان حکم و ذوالنون گفته رضا سرور قلب و تلخی قضا
ثُمَّ الْفَنَاءُ پس بازجست کرده میشوی بفنا و گم شدن در فعل حق و نابود گشتن از ارادت و اختیار
خود و در رضا نیز اگرچه فنای هست ولیکن خالی از اختیار و جهد باقیست و لابد این مرتبه بلندتر از آن
خواهد بود وَهُوَ لِلْاَبْدَالِ و فنا ثابت است مر ابدال که از افعال و ارادت مطلق منسلخ شده اند و فانی
گشته اند و اولیا را رضا است و مومنان را صبر وَالْعَارِفِيْنَ اَهْلِ الْعِلْمِ بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ و فنا حالی
میباشد مر کل عارفان را که خدا و نه علم شوی بخدا و ذات و صفات او و نه بود و اگر كَانَتْ نِعْمَةً فَتُطَالَبُ فِيْهَا بِالشُّكْرِ
عَلَيْهَا و اگر باشد حالت تو نعمت پس بازجست کرده میشوی بشکر کردن بر آن وَالشُّكْرُ بِاللِّسَانِ وَ

وَالْقَلْبِ وَالْجَوَارِحِ و شکر میباشد بزبان و بدل و با عضا از دست و پا و چشم و گوش و جز آن اگرچه
زبان نیز داخل آنست ولیکن او را جدا شمردند از جهت عمده بودن وی در کار شکر و ترجمانی دل و لهذا
اقرار را جزو ایمان ساختند اعمالُ اِمَّا بِاللِّسَانِ فَبِالْاِعْتِرَافِ بِالنِّعْمَةِ اَنَّهَا مِنَ اللهِ اما
شکر بزبان پس اقرار کردن بنعمت که آن از خداست عز و جل و لابد چون زبان ترجمان دل است در دل
نیز چنین الخ و چنانچه در شکر قلبی خواهند فرمود وَتَرْكُ الْاِضَافَةِ اِلَى الْخَلْقِ نسبت ناکردن آنرا
بخلق بطریق حقیقت و حکم واقعه اما تکلم و تفوه بدان باعتبار وساطت و مجاز در حقیقت شکر قلبی کنند
و گاهی باشد که بعضی مقربان بدان ماخوذ و معاتب گردند و خلق اینجا شامل نفس و اغیار است و لهذا می
فرمایند لَا اِلَى نَفْسِكَ وَحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ وَحَرَكَاتِكَ وَكَسْبِكَ نه اضافت کنی بسوی نفس تو و حیلت
تو و توانائی تو و جنبش تو و کار تو وَلَا اِلَى غَيْرِكَ مِنَ الَّذِيْنَ جَرَتْ عَلَى اَيْدِيْهِمْ و نه اضافت بسوی
جز تو از آن کسانی که روان شده و ظاهر شده آن نعمت بر دستهای ایشان اِذْ اَنْتَ وَاِيَّاهُمْ اَسْبَابٌ
وَآلَاتٌ وَاَدَوَاتٌ لَهَا زیرا که تو و ایشان سببها و وسیلها و دست افزارید مر نعمت را اِنَّ قَاسِمَهَا وَ
مُجْرِيَهَا وَمُوْجِدَهَا وَالْفَاعِلُ فِيْهَا وَالْمُسَبِّبُ لَهَا هُوَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بخش کننده نعمت روان
گرداننده آن و پیدا کننده آن و کار کننده در آن و سبب ساز نده مر آنرا خداست فَالْقَاسِمُ هُوَ اللهُ وَالْمُجْرِيْ
هُوَ وَالْمُوْجِدُ هُوَ و چون قسمت کننده نعمت خداست و روانه ساز نده او و پیدا کننده وَهُوَ الْحَقُّ بِالشُّكْرِ
مِنْ غَيْرِهِ پس وی تعالی سزاوارتر و مستحق تر است بشکر گزاری کردن از جز وی از جهت رعایت حقیقت
و حکم واقع اگر نظر بوساطت غیر حقی داشته باشد كَالنَّظَرِ اِلَى الْغُلَامِ الْحَمَّالِ لِلْهَدِيَّةِ مثلا کسی هدیه بیارد
نزد تو و آنرا بار کرده بر پشت غلام خود پس اینجا نیست نظر بسوی غلام بردارنده مر هدیه را اِنَّمَا النَّظَرُ اِلَى
الْاُسْتَاذِ الْمُنْفِذِ الْمُنْعِمِ بِهَا نیست نظر بسوی مگر خداوندی که روان کننده و نعمت دهنده آنست هم
قَالَ اللهُ تَعَالَى فِيْ حَقِّ عَدَمِ هٰذَا النَّظَرِ گفته است خدای تعالی در باب کسیکه کم کرده است این نظر را

ونمی شناسد حقیقت کار را یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا میدانند آنچه ظاهر و پیداست از
زندگانی دنیا و عالم مجاز وهم عن الاخرة هم غافلون و ایشان از زندگانی آخرت در حقیقت کار
بیخبرانند فمن نظر الی الظاهر فی السبب پس کسیکه نظر کند بظاهر بسبب ولم یجاوزه الی علمه ومعرفته
ونگذرد و نتواند شناخت او حقیقت حال اسباب فهو الجاهل الناقص القاصر العقل پس وی است نادان
کم شناخت کوتاه عقل انما سمی العاقل عاقلا لنظره فی العواقب عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت
آن گروه که فکر میکند و در می یابد عاقبتهای کارها و حقایق امور را پس اگر در نیابد حقیقت حال را که
نعمتها همه از پروردگار تعالی است که موجد همه اشیا و فاعل حقیقی اوست عاقل نباشد فاما الشکر بالقلب
فبالاعتقاد الدائم اما شکر گفتن بدل پس بیقین دانستن است همیشه والعقد الوثیق الشدید بان الکل
والعقد قلبی محکم سخت استوار ان جمیع ما بک من النعم والمنافع واللذات که همه آنچه با تست از نعمتها و
منفعتها و لذتها فی الظاهر والباطن در پیدا و پنهان درون و درون فی حرکاتک وسکناتک در
جنبشها تو و آرامها تو من الله عز و جل لا من غیره از خداست نه از جز وی ویکون شکرک
بلسانک معبرا عما فی قلبک و باشد شکر گفتن تو بزبان تو اقرار تو بآن بیان کننده از چیزیکه در
دل تست یعنی تنها بزبان نباشد بی وجود معنی آن در دل تا نفاق نگردد وقد قال و بتحقیق گفته است
خدای عز و جل ما بکم من نعمة فمن الله و هر چیز که با شما است از نعمت پس از خداست وقال و گفت
است و تعالی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و تمام و کمال گردانیده است خدا تعالی بر شما نعمتهای
خود بیرونی و درونی وقال و گفته است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر شمار کنید نعمتهای
خدا را احصا نتوانید کرد آنرا فمع هذا لا یبقی للمؤمن منعم سوی الله پس با ثبوت این معنی باقی نماند
هیچ مسلمانی را نعمت دهنده جز خدای عز و جل پس آن گشتن آن بدل اعتراف بزبان لازم باشد و
شکر بنعم شدن یعنی پر شدن پستان از شیر و برویدن شاخ از بن درخت و مناسبت آن بمعنی شکر

ظاهر است گویا که دل از شناخت نعمتهای الهی پر میشود تا بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته
که معنی شکر نعمت کشف و اظهار است و این معنی شکر لسانی مناسب تر است و مستلزم معنی شکر قلبی
نیز هست وَ اَمَّا الْجَوَارِحُ فَبِاَنْ تُحَرِّکَهَا وَتَسْتَعْمِلَهَا فِي طَاعَتِهٖ و اما شکر بجوارح پس بآن است
که بجنبانی اعضا او در کار داری در خدمت فرمانبرداری خدای عزوجل دُوْنَ غَيْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ
طاعت جز خدا که خلق نه فَلَا تُجِيْبُ اَحَدًا مِنَ الْخَلْقِ فِيْمَا فِيْهِ اِعْرَاضٌ عَنِ اللّٰهِ پس جواب سخن
مدهی هیچ یکی از خلق را در چیزیکه در آن چیز روی گردانیدن است از خدا وَهٰذَا يَعُمُّ النَّفْسَ وَالْهَوٰى
وَالْاِرَادَةَ وَالْاَمَانِيَّ وخلق شامل دور گیرنده است نفس را و هوا را و خواستها را و آرزوها را وسائر
الْخَلِيْقَةِ و تمامی مخلوقات را پس پیدا از اجابت و فرمانبرداری اینها درگذشت بجز فرمانبرداری حق
بیانش آنست که میفرماید تَجْعَلُ طَاعَةَ اللّٰهِ اَصْلًا و متبوعًا وَاَمَامًا بگردانی فرمانبرداری خدا را
دپیروی کرده شده پیشوا وَمَا سِوٰهَا فَرْعًا وَتَابِعًا وَمَامُوْمًا و بگردانی جز طاعت خدا را فرع و پیرو
و پس و تابع فَاِنْ فَعَلْتَ غَيْرَ ذٰلِكَ پس اگر بکنی تو جز این کار را كُنْتَ جَائِرًا ظَالِمًا حَاكِمًا بِغَيْرِ حُكْمِ
اللّٰهِ مَیلَ باشی تو میل کننده از راستی ستم کننده بر نفس خود و حکم کننده بجز حکم خدای عزوجل الْمُوَضَّعِ لِعِبَادِهٖ
الْمُؤْمِنِيْنَ حکم وی که وضع کرده شده و نهاده شده است مر بندگان او را که مسلمانان اند وَسَالِكًا غَيْرَ
سَبِيْلِ الصَّالِحِيْنَ و باشی روندہ جز راه صالحان قَالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ
اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْكٰفِرُوْنَ و آن کسانیکه حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرود فرستاده است خدا تعالی
پس آن کسان کافرانند وَفِيْ اٰيَةٍ و در آیتی اقتصد است وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ
الظّٰلِمُوْنَ وَفِي الْاُخْرٰى و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفٰسِقُوْنَ اگر مراد به ظلم و فسق نیز کفر است
پس لول هر سه آیت یکی است و اگر نه کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق بی آن فَيَكُوْنُ
اُمْهَاتُكَ اِلَى النَّارِ الَّتِيْ پس میباشد نهایت کار بسوی آتشی که وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ زوهٔ

آن آتش آرمیانند و شکمها مراد بدان تبان اند که می پوشیدند کافران آنها را یا مراد کوهها است
مقصود بیان تندی و سختی آتش دوزخ ست اَنْتَ لَا تَصْبِرُ عَلٰى حُمّٰى سَاعَةٍ فِي الدُّنْيَا و تو شکیبائی
نمی توانی کرد بر تپ یکساعت در این جهان فَاَیْنَ شُعْلَةٌ وَشَرَارَةٌ مِنَ النَّارِ فِیْهَا و صبر داری
بر کمتر پاره از آتش که بجهد در دنیا فَكَیْفَ تَصْبِرُ عَلَى الْخُلُوْدِ فِي النَّارِ وَبَیْنَ اَهْلِهَا پس چگونه
باشد صبر تو بر همیشه بودن در آتش دوزخ با دوزخیان اَلنَّجَا اَلنَّجَا بجیم اَلْوَحَا اَلْوَحَا بحا مهمله و این
دو کلمه در جائے اطلاق کنند که لشکر بر سر قومی تاراج و غارت و هلاک تاخت آورده باشد ایشانرا آگاه
و خبردار گردانند تا بگریزند و هشیار گردند و تکرار و لی تکرار هر دو وجه باطلاق می باید تکرار بیشتر است
بعد بر تقدیر افراد و بعد قصر هر دو بر تقدیر تکرار و معنی النجا والوحا اسرع است یعنی شتابی کنید و زود
باشید و بگریزید و خود را خلاص گردانید ازین بلا و معنی نجا را از نجات نیز داشته اند [illegible]
بگیر خدا را و پناه گرفتن بوی اِحْفَظِ الْحَالَتَیْنِ وَشُرُوْطَهُمَا نگاه دار هر دو حالت را یعنی حالت بلیه را
حالت نعمت را و شرطهای این دو حالت را که صبر و شکر است فَاِنَّكَ لَا تَخْلُوْ فِي جَمِیْعِ عُمُرِكَ مِنْ اِحْدٰهُمَا
زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکے ازین دو حالت اِمَّا الْبَلِیَّةُ وَاِمَّا النِّعْمَةُ یا بلا است یا نعمت
فَاَعْطِ كُلَّ حَالَةٍ حَظَّهَا وَحَقَّهَا پس بده هر حالت را نصیبے و آنچه سزاوار است اورا مِنَ الصَّبْرِ وَالشُّكْرِ
که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه عَلٰى مَا بَیَّنْتُ لَكَ بران وجهیکه بیان کردم برای تو و گفته اند که نظر
بحقیقت وظیفه در بلیه نیز شکر است بجهت تضمن بلیه الطاف خفیه و نعمتهای باطنه را و لیکن چون طبیعت
بشری را نیات آن حاجت است بصبر فرود آورده اند که اگر آنرا هم کنند هم غنیمت است و چون فوق آن رضا
و موافقت امر گردد لابد در ضمن آن معنی شکر نیز خواهد بود فَلَا تَشْكُ فِي حَالَةِ الْبَلِیَّةِ اِلٰى اَحَدٍ مِّنْ خَلْقِ
اللّٰه پس گله مکن از خدا در حالت بلا بسوی هیچ یکے از خلق خدا وَلَا تُظْهِرِ الضَّجَرَ لِاَحَدٍ و پیدا مکن بستوه
آمدن و بتنگ آمدن را بهیچ یکے از خلق وَلَا تَتَّهِمْ رَبَّكَ فِي بَاطِنِكَ و تهمت مکن پروردگار

خود را در درون خود با نچه نه سزا است بجناب قدس و بر از جهل و نسیان و بخل و سفه ولا تشکک فی حکمتی
و شک و شبه مکن در حکمت و جود و استواری علم وی بجا الحق امور و ترتیب فوائد و منافع بر آن یعنی ترا که بلیه
گرفتار گردانیده است البته حکمی در ان داشته باشد و اختیار الاصلح لک فی دنیاک وامر تک و
شک مکن در برگزیدن حق سبحانه و تعالی انچه صالح تر و نیکتر است مر ترا در دنیای تو و آخرت تو و همچنان
در کلام مشایخ بسیار مذکور است که هرچه بر بنده میرود از قضا و قدر الهی صلاح او همه را نست مصرع صلاح
ما همه آنست کان ترا ست صلاح او و ازین عطامی آرند که گفت رضا سکون قلب است بتقدیم اختیار
حق سبحانه و تعالی امر عبد را که اختیار کرده است او برچه افضل است و توهم کرده نشود که این مخالف مذهب
اهل سنت و جماعت است که می گویند اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب دیگر است و
اختیار آن بفضل و کرم دیگر چنانکه رزق قبول توبه ثواب هیچ کدام واجب نیست بر وی تعالی اما البته
میکند تفضلا و تکرما و نیز این مخصوص است باولیا و ارباب التجا بدرگاه حق که بلطف خود متولی امر صلاح
حال ایشان شده است چنانچه در کتاب مجید فرموده و هو یتولی الصالحین و هرچه بایشان میکند
از بلا و عطا صلاح حال و بهبود کار ایشان در ان است و در حدیثی که آنرا حدیث الولی گویند آمده است
که پروردگار تعالی فرمود که از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر فنا و اگر فقیر
گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را
مگر فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان
او را مگر بیماری و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمی
گرداند ایمان او را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را و ابد بینی که من تدبیر میکنم
بندگان خود را موافق علم من باحوال قلوب ایشان بدرستی که من دانا ام باحوال بندگان خبردارم از ایشان
فلا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم پس بصیرت حالت خود را بسوی هیچ یکی از خلق خدا در

هرچه بر بنده میرود از قضا و قدر الهی صلاح و بهتر است در

بلا از خود پس آن شرک آورد و رد کن از تو به خدای عزوجل لا مالک معه مالکی نیست بجز خدای عزوجل
فی ملکه احد شیئاً در ملک او هیچ کسی هیچ چیز را لا ضارّ و لا نافع نیست گزند رساننده و سود
دهنده و لا دافع و لا جالب و نیست باز گرداننده بلا را و باز کشنده عطا را و لا مُسقِم و لا
مُبلی و نیست بیمار سازنده بلا رساننده و لا معافی و لا مغنی و نه تندرستی دهنده و نه بی نیاز
سازنده غیره جز خدای عزوجل فلا تشتغل بالخلق پس مشغول مشو بخلق لا فی الظاهر در
ظاهر که اختلاط کنی و صحبت داری با ایشان نه برای خدا و بضرورت و لا فی الباطن و در باطن
دوست داری ایشان را و متعلق باشی بدل با ایشان بر وجه مذکور فانهم لن یغنوا عنک من الله
شیئاً زیرا که بدوستی ایشان هرگز فایده نمی دهند ترا از آنچه خواسته است تو خدا و رفع نمی کنند از قضا وی
چیزی را بل الزم الصبر و الرضاء و الموافقة و الفناء فی فعله عزوجل بلکه لازم گیر صبر را و رضا و
بیان رضا
موافقت او و فنا را در فعل خدا که در تو کند فان حُرِمتَ ذلک کله پس اگر محروم گردانیده شوی تو از آن
همه یعنی از صبر و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی به بی صبری و ناخرسندی و ... فعلیک بالا
ستغاثة الیه پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدای عزوجل و التضرع و زاری نمودن و الاعتراف
بالذنوب و اقرار کردن بر گناهان که بشومی ظلمت آنها محروم گردانیده شده ازین سعادتها و
و التظلم من شوم نفسی و فریاد کردن و دادخواهی نمودن از بدی نا هنجاری نفس و تنزیه الحق و ا
کردن پاکی حق عزوجل و دور بودن وی تعالی از شائبه نقص و ظلم و الاعتراف بالتوحید بالنعم
و اقرار کردن مر خدا را بیگانه دانستن او را به نعمت و در بعضی نسخ و النعم و التبری من الشرک و بیزار
شدن از شرک خفی و طلب الصبر و الرضا و الموافقة و طلب کردن و درخواستن از خدا صبر و رضا
و موافقت را الی حین یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است
خود را یعنی اداء شود ترا این مقامات اگر نصیب تست فتزول البلیة فتنکشف الکربة پس دور شود

پس از بلا و بگشاید اندوه و محنت وَیَاتِی النِّعمَةُ وَالسَّعَةُ وَالفَرجَةُ وَالسُّرُورُ و بیاید نعمت و فراخی و
شادمانی و خوشحالی کما کان فی حقِّ نبیِّ اللهِ ایُّوبَ چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوة و السلام
که بچندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید و چون صبر ورزید آن همه نعمت و فراخی و شادی مبارک گردید
کما یذهب سواد اللیل و یاتی بیاض النهار چنانچه تیره و سیاهی و تاریکی شب می آید سفیدی
و روشنی روز و یذهب برد الشتاء و میرود سردی زمستان و یاتی نسیم الصیف و الطیبة و می آید
باد نرم فصل تابستان و خوشی و لان لکل شیء ضدا و سببا زیرا که مر هر چیز را آخر است
که منتهای اوست و مخالف اوست که با او جمع نشود و غایة و منتهی و اما او هر چیز را نهایتی و بد
است و جایی است که آخر میرود پس بلا و اندوه را هم بدلی معین است و نهایتی است که نعمت و شادیست فا
مفتاحه و ابتدا اوله و انتهاه و نهایة پس صبر کلید گشایش کار و آغاز اوست و نهایت او و خوبی
جمال اوست کما جاء فی الخبر چنانچه آمده است در حدیث الصبر من الایمان کالراس من الجسد
صبر کردن بر بلا از ایمان و از معاصی بمنزله سر است از تن چنانکه بی سر تن نماند همچنین ایمان بی صبر
تمام نگردد و فی لفظ و در لفظی دیگر از حدیث آمده است الصبر الایمان کله صبر ایمان همه ایمان است
و در حقیقت تمام خیرات و مبرات بر صبر است از اضداد و آن که ما از ان صبر کند متصف بدان نگردد
وقد یکون الشکر هو التلبس بالنعیم و گاهی میباشد شکر همین اختلاط و ملابست نعمتها یعنی اگرچه
حقیقت شکر و سپاس داری است بر نعمتها در حق بعضی از عارفان که فانی از هوای نفس باشند چنان
گردد که در نعمت بودن و تنعم کردن همین شکر گفتن میگردد و لبشهو متنعم و فعل و قد هی اقسام المقسو
لك و آن نعمتها و بخششها اوست که قسمت کرده شده و نهاده شده است برای تو فشکرك التلبس پس
شکر کردن تو تلبس و اختلاط کردن است بنعمتها فی حال فنائك و زوال الحظ و در حال فنای تو
و دور شدن هوای نفس و الحمیة و الحفظ و در حال پرهیز کردن و نگاه داشتن حدود و احکام شریعت

وَهٰذِهٖ حَالَۃُ الْاَبْدَالِ وَالْمَعْنٰی فنا اراده و ہوای با رعایت حدود و احکام حالت ابدال است
که مطلق فانی شده اند از ارادت و ہوای خود وَہِیَ الْمُنْتَہٰی و این حالت نهایت کار سلوک طریق
ولایت است اِجْتَہِدْ بِمَا ذَکَرْتُ لَکَ تَرْشُدْ جهد کن و جهت کن بچیزی که ذکر کردم برای تو تا براه شوی
شوی اِنْشَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی اگر خواسته است خدای عز و جل و این کلمه برای ترغیب و تبرک استعمال
یابد اَلْمَقَالَۃُ السَّابِعُ عَشَرَ قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اَلْبِدَایَۃُ ہِیَ الْخُرُوْجُ مِنَ الطَّبْعِ اِلَی الشَّرْعِ
آغاز سلوک بیرون آمدن از معهود و مقتضای طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثُمَّ الْمُقَدَّرُ
بعد از آن بیرون آمدن بسوی آنچه قضا و قدر الهی بدان رفته است ثُمَّ الرُّجُوْعُ اِلَی الْمَعْہُوْدِ بعد از آن
بازگشتن بهانچه معهود طبیعت بود و شرط حِفْظُ الْحُدُوْدِ اَی الشَّرْعِ با نگهداشت حدود و احکام شرع و در
آغاز بمقتضای طبیعت بود چنانچه می فرماید فَتَخْرُجُ مِنْ مَعْہُوْدِکَ مِنَ الْمَأْکُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ
وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْکُوْحِ وَالْمَسْکُوْنِ وَالطَّبْعِ وَالْعَادَۃِ اِلٰی اَمْرِ الشَّرْعِ وَنَہْیِہٖ پس بیرون می آئی
تو از معهود طبیعت تو که این اشیا است میکردی این بار احکام طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی او وَتَتَّبِعُ
کِتَابَ اللّٰہِ وَسُنَّۃَ رَسُوْلِہٖ پس پیروی میکنی تو کتاب خدا را و سنت رسول ویرا صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَ
سَلَّمَ کَمَا قَالَ اللّٰہُ چنانکه گفته است خدای تعالی وَمَا اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْہُ و هر چیز که داده است
شما را و آورده است پیغمبر پس بگیرید آن را و عمل کنید بدان وَمَا نَہٰکُمْ عَنْہُ فَانْتَہُوْا و هر چیزی که باز
داشته است پیغمبر شما را از آن چیز پس باز ایستید وَقَالَ و گفته است و تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰہَ
فَاتَّبِعُوْنِیْ بگو ای محمد با امت خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید یُحْبِبْکُمُ اللّٰہُ
تا دوست دارد شما را و از مرتبه محبیت بمرتبه محبوبیت رسید فَتَفْنٰی عَنْ ہَوَاکَ وَنَفْسِکَ وَرُعُوْنَتِہَا
پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و گولیهای و سبکیهای نفس تو در ارتکاب نا مشروعات و
نا مرضیات فِیْ ظَاہِرِکَ وَبَاطِنِکَ در بیرون تو و درون تو و جان تو فَلَا یَکُوْنُ فِیْ بَاطِنِکَ غَیْرُ

توحید الله پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد وی و فی ظاهرک غیر طاعة
الله و عبادته بما امر و نهی و نباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا و پرستش وی از انچه فرموده
باز داشته است و حاصل انچه دعوت کرده اند انبیا علیهم السلام همین دو چیز است یاد داشتن خدا
را و خدمت کردن او را بران و چیکه فرموده است فیکون هذا دأبک و شعارک و دثارک
پس باشد یعنی این طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و پیشه تو و پوشش تو روئے و بیرونے
تو و شعار جامه که بجسد چسپیده باشد و دثار جامه بر تن بالای شعار فی حرکاتک و سکونک در جنبش تو
و آرام تو فی لیلک و نهارک در شب تو و روز تو و سفرک و حضرک و در سفر تو و حضر تو و شدتک
و رخائک و در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و خوش حالی و بدحالی و قوت و ضعف تو و صحتک
و سقمک و در تندرستی و بیماری تو و احوالک کلها و در همه احوال تو ثم تحمل الی وادی القدر
پس تیر برداشته میشوی بسوی وادی قضا و قدر وادی در اصل بمعنی رود است و مراد اینجا مقام و مرتبه است
فیتصرف فیک القدر پس تصرف کند در تو تقدیر و بگرداند ترا از حالی بحالی تفنی عن جهدک وا
پس فانی شوی تو از کوشش تو و مشقت و طاقت تو و حولک و قوتک و از حیلت تو و توانائی تو
بمعنی سقوط از سببیت و مدخلیت ثم تساق الیک الاقسام التی جفت بها القلم پس رانده
شود و رسانیده شود بتو بخشها و بهرها که خشک شده بان قلم و سبق بها العلم و گذاشته است بان
علم الٰهی و التقدیر و تلبس بها پس مخلوط و مصحوب ساخته میشوی بان اقسام تناول میکنی آنها را و تعطی فیها
الحفظ و السلامة و داده میشوی در تناول و تلبس آن اقسام نگهداشت و بے گزندی را
و تحفظ فیها الحدود پس نگاهداشته میشود دران اقسام حدود شرع و احکام آن و یکمل فیها الا
فعل المولی و حاصل میگردد دران سازگاری در فعل و ارادت خداوند لا تخرق قاعدة الشرع و پاره
نمیشود حکم شرع و نمی گشاید الزندقة بسوی کفر و الحاد و انکار دین و شریعت و اباحة المحرم و مباح

گردانیدن آنچه حرام گردانیده شده است در شرع والاستهانة بالمامور و حقیر پنداشتن و خوار
داشتن چیزے را که امر کرده شده است قال الله تعالی انا نحن نزلنا الذکر بدرستی که ما فرود
فرستاده ایم قرآن را که سبب یاد داشتن و یاد دهانیدن خلق است وانا له لحافظون بدرستی
که ما فرود فرستاده ایم حدود و احکام آنرا از تغیر و تبدیل نظم عبارت او را از تحریف و تصحیف و در آوردن
چیزے دران و بیرون آوردن چیزی ازینجا حفظ کسی که قائل است در قدر که با رعایت احکام
شرع که وی تعالی مستکفل و متولی امر اوست نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالی حفظ و صیانت
توریت و انجیل با علما و احبار گذاشت چنانچه فرمود بما استحفظوا من کتاب الله و بتبدیل و تحریف بآن
راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت و فرمود و انا له لحافظون لاجرم از تغیر و تبدیل
محفوظ و مصئون ماند قال و گفت خدای عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و همچنین
گردیم تا بر گردانیم از یوسف علیه السلام بدی را و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستی که وی
از بندگان مخلص ماست پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی کسی را که دوست میدارد بجانب خود میکشد
از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد فیستصحبا لحفظ والحمیة پس مصاحب و ملازم میباشد که
نگاهداشت و پرهیز را از خرق قواعد شرع و زندقه والحاد الی حین اللقاء برحمة الله تا وقت ملاقات
برحمت خدای عز و جل وانما هی اقسامک معدة لک و نیست این مذکورات که ممنوع طبع اند از ماکول
و مشروب و ملبوس چیزان مگر بخششها و بهره های تو که آماده کرده شده اند برای تو محبوسة عنک فی حمیة
سیرک فی طریقک پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه تو که بسوی
مطلب حق و سلوک فی الطبع و سلوک کردن رفتن تو در صحرای طبیعت و مفاوز الهوی والطبع
و بیابانهای او مفاوز مهوی طبع و قطع کردن آن تا بمنزل مقصود که قرب جناب حق است بری و حبس
کردن آنها و باز داشتن از انها مصلحتیست در وقت سیر و سلوک لانها اثقال و احمال زیرا که این

مهووات طبع گرانها و بارها است که راه رفتن با نها دشوار است فَأَبْطَأَتْ عَنْكَ بِهَا أَوْ يُثْقِلُكَ
پس دور گردانیده شد بدان از تو تا گران نسازند ترا فَتُضْعِفُكَ پس سست گردانند ترا اَوْ تَشْغَلُكَ
عَنْ مَقْصَدِكَ وَمَطْلُوبِكَ و مشغول گردانند و باز گردانند ترا از جای قصد تو و از مطلوب و مقصود
تو اِلٰى حِيْنَ الْوُصُوْلِ اِلٰى عُتْبَةِ الْفَنَاءِ تا هنگام رسیدن با ستانه فنا وَهُوَ الْوُصُوْلُ اِلٰى قُرْبِ
الْحَقِّ فنا سبب رسیدن است بقرب جناب حق عز و جل وَالْمَعْرِفَةِ بِهٖ و سبب شناسائی است بحق عز و جل
وَالْاِخْتِصَاصِ بِالْاَسْرَارِ وَالْعُلُوْمِ اللَّدُنِّيَّةِ و سبب مخصوص گشتن اسرار و علمها که قالبض میشوند از
نزد حق بالهام بی کسب و تعلم و فکر و نظر وَالدُّخُوْلِ فِيْ حِجَابِ الْاَنْوَارِ و در آمدن و در با نورها حَيْثُ
لَا تُكَدِّرُهُ ظُلْمَةُ الطَّبَائِعِ الْاَنْوَارَ از جهت آنکه زیان نمیکند تاریکی طبیعتها انوار را و مزاحم و منافی
نمیگیرد آنها را فَاِنَّ الطَّبْعَ بَاقٍ اِلٰى اَنْ تُفَارِقَ الرُّوْحُ الْجَسَدَ پس طبع که تقاضا میکند اکل و شرب
و امثال آنرا پاینده است تا وقتیکه جدائی میکند جان و تن را اِلَى اسْتِيْفَاءِ الْاَقْسَامِ از برای تمام گرفتن
بخشها که نهاده شده است برای تو در دنیا دست بسبب آن و اگرچه پروردگار تعالیٰ قادر است بر
باقی داشتن بنی آدم بی طبع و مقتضیات آن ولیکن مقتضای حکمت الٰهی نیست اِذْ لَوْ زَالَ الطَّبْعُ مِنَ
الْاٰدَمِيِّ زیرا که اگر دور شود طبع از آدمی لَالْتَحَقَ بِالْمَلَائِكَةِ هر آئینه ملحق گردد با فرشتگان
و در پاید مرتبه ایشان را وَانْخَرَمَ النِّظَامُ و پاره گردد انتظام کارخانه عالم و ترتیب آن که موقوف است بر
وجود بنی آدم وَبَطَلَتِ الْحِكْمَةُ و نیست و ناچیز گردد حکمت و مصلحت الٰهی که در پیدا کردن آدم و آدمیان
دارد که خلافت پروردگار است و اشارت کرده است و تعالیٰ بآن بقول اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و
مدار آن همه بر وجود جبلت بشری و طبیعت انسانی است و وصول بمرتبه کمال و کثرت ثواب و افضلیت بشر
بر ملک برای آن است که تعدیل و تقویم قوت غضبی و شهوی بحکم قوت عقلی موقوف است بر آن فَيَتَنَغَّصُ الطَّبْعُ
... فِی الْاَقْسَامِ وَالْحُظُوْظِ پس تنها طبع در تو تمام نگیری اقسام و حظها مذکوره را ...

وَذَائِفَ پس بیاشد بقای طبائع و رزم را که تعین شده است به بندگان از جانب حق تا به
تناول آن باقی باشند و صرف روزگار خود کنند و در خدمت برپا باشند کلا اصالتاً نیقا آن اصل
و مقصود بالذات باشد کما قال النبی چنانچه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ دوست
گردانیده شده است بسوی من از دنیای شما سه چیز اَلطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ
قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ و گردانیده شده است شادی و خوشی من در نماز شرح این حدیث سابقا
در مقاله سادسه کرده شده است فَذکرنا لَمَّا تَقَی النَّبِیَّ صَلَّعَم پس هنگامی که فنا شد پیغمبر صلعم
وَمَا فِیْهَا از دنیا و لذتها و شهوتها که در دنیا است رُدَّتْ اِلَیْهِ و باز گردانیده شد بسوی وی صلعم اَقْسَامُهُ
الْمَحْبُوْسَۃُ عَنْهُ فِیْ حَالِ مَسِیْرِهٖ اِلٰی رَبِّهٖ و نصیبها که منع کرده شده و باز داشته بود از وی در حال
سیر و سلوک بسوی پروردگار عز و جل فَاسْتَوْفَاهَا مُوَافَقَۃً لِرَبِّهٖ پس تمام گرفت آنها را از جهت موافقت
مر ارادت و فعل پروردگار خود را که تقدیر کرده و نهاد برای وی و رسانید و داد بوی رِضًا بِفِعْلِهٖ و امتثالا
راضی شدن بفعل پروردگار خود وَمُتَمَثِّلًا لِاَمْرِهٖ و در حالیکه فرمانبرداری کننده است مر امر ارادی پروردگار
مر اوامر شرعی نیز باقی است بطریق وجوب یا استحباب یا اباحت تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهٗ پاک است نامهای او
ایهام اشتمال نقص و زوال وَعَمَّتْ رَحْمَتُهٗ و در گرفته است همه کس را رحمت و عوام را و خواص او وَشَمِلَ
فَضْلُهٗ اِذًا اَوْلِیَاءَہٗ و فرا گرفته است فزونی کرم او مر دوستان خاص را وَ اَنْبِیَاءَہٗ و اخص خصوص پیغمبران
او را که منتهی شده است کما بشری بایشان و چنانکه نبی را بعد از فنا از دنیا و ما فیها باز داده شد اقسام
وی که باز داشته شده بود از وی فَکَذٰلِکَ الْوَلِیُّ فِیْ هٰذَا الْبَابِ پس همچنین ولی است درین باب تُرَدُّ
اِلَیْهِ اَقْسَامُهٗ وَحُظُوْظُهٗ بَعْدَ الْفَنَاءِ و باز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وی و حظوظ وی بعد از فنا
مَعَ الْحِفْظِ الْحُدُوْدِ با نگاهداشتن حدود شرع و احکام آن فَهٰذَا الرُّجُوْعُ مِنَ النِّهَایَۃِ اِلَی الْبِدَایَۃِ
پس اینست معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال تناول اقسام و حظوظ میکرد

میگردد و در نهایت نیز همچنین میکند تا پیش آنکه در بدایت بحکم طبیعت و شهوت نفس میگردد و در نهایت
بطریق عبودیت و موافقت فعل حق میکند بیت این آن سرکاری بذکر اول + از نجا بهمه جهان
سفر کرد + و تشبیه قول وی رضی الله عنه فی حال سیره الی ربه دلالت دارد بر آنچه حضرت سید کائنات
را صلی الله علیه و آله وسلم سیر و سلوکی و تقربی و ترقی بود در مقامات قرب و حصول التخلق باخلاقه و کمالات
و خروج از قوت بفعل تأدیب و تهذیب پروردگار تعالی و تقدس بوده یا اوامر و نواهی قرآن و شریعت
شد که افعال و اعمال از طاعات و عبادات آنحضرت همه برای مجرد تعلیم و تحقق تشریع نبود بلی آنکه در نفس شریف
وی از آن انوار و آثار پیدا گردد و نعم و نعوت و مقامات و همه موهبت محض و اصطفا بود و کسب و ریاضات
را در آن مدخلی نی و لیکن بروز اسرار و ظهور انوار در لیالی و نهار مترتب بر اوراد و اذکار متوالی و متواتر
بود در عوارف در شرح حدیث عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول
بر غرائز و طبائع که از لوازم و ضرورات طبیعت بشری ند از صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه
و تعالی بلطف و عنایت خود نصیب شیطان را از ذات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مطلق برآورد و قلب شریف
او را از آن مطهر و منور ساخت و لیکن نفس کریمه وی را بر حد نفوس بشریه با بعضی از جزئیات صفات و اخلاق
جبلت بحکمت لطافت و نورانیت نه کلیات آن را و نه جزئیات را بوصف کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا
ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام شود از نفوس امت که بغیر ظلمت و کثافت مخلوق و مجبول اند
ازالت فرماید این رحمت خاصه بود مر آنحضرت را و عامه است مر امت را و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اثبات
آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی قول سبحانه تعالی است ولولا ان ثبتناک لقد کدت
و تثبیت بعد از تنزل نمیباشد و کسر داعیه و زاجر نیز نوعی از تغیر حال شریف وی صلعم یافته شد تا اگر
قوم خضبوا وجه نبیهم الحدیث پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم و فرمود آنحضرت
صلعم انما انسی لاستن پس ظهور صفات نفس شریف که استنزال آیات میگردد در حقیقت برای تأدیب و تزکیه

و تهذیب نفوس است بود و او را صلی الله علیه وسلم نیز از آن نصیبه بود این حاصل کلام عوارف سنت
بعد از اختصار و تنقیح و مراد تکلم در احوال و صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حرجی تمام است که آن متشابه
ترین متشابهات است نزد من که تاویل آن هیچ کس جز خدا نداند و هر کسی هر چه گوید بر قدر و اندازهٔ
فهم و دانش خود گوید و او صلی الله علیه وسلم از فهم و دانش تمام عالم برتر است مصرع او برتر از انست که
آید بخیال او را چنانکه هست بجز خدا کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخت بیت
ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک بعضی از عارفان را از حدیث انه لیغان
علی قلبی پرسیدند گفت آن سالت عن غین قلب رسول الله و عینه لقلت ما وقفت گفت ای سائل اگر از قلب
و دیگر عین وی می پرسیدی میگفتم انچه میدانستم اما از غین قلب رسول الله که عین یقین است ازو من توانم زد و بعضی
از شرح این حدیث در رسالهٔ مرج البحرین مذکور کرده است از انجا باید جست والله اعلم المقالة الحادیة
والستون قال رضی الله عنه وکل مؤمن مکلف بالتوقف والتفتیش هر مسلمان تکلیف
داده شده است با ستادن و شتابی نکردن و کاوش کردن و تحقیق نمودن عند حضور الاقسام نزد
حاضر شدن شبها و بر رعایت التناول والاخذ از قبول کردن و گرفتن تناول یعنی گرفتن است و نیکو
آن بعد از دادن و گیرانیدن بود و اخذ عام تر از آن یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق و تفتیش کند و وی
نگیرد و بکار نبرد حتی یشهد له الحکم بالاباحة تا گواهی دهد مر او را حکم شرع بحلال و مباح بودن
آن والعلم بالقسم و گواهی دهد علم شریعت بجواز تناول بخشش که رسیده است یا مراد علم کشف لدنی
بقسمت بودن آن در تقدیر الهی چنانکه این قسم در آخر این کلام مذکور گردد و قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم المؤمن فتاش مومن بسیار کاونده و تحقیق و تانی کننده است در کار رزق
یا در همه کارهای دین والمنافق لقاف و منافق زود گیرنده است بی تحقیق و تفتیش و قال و گفته است
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در انچه آمده است در بعضی روایات این حدیث بجای المومن فتاش المومن

وقاف مسلمان توقف کننده ودرنگ کننده است وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَعْ مَا يُرِيبُكَ
إِلَى مَا لَا يُرِيبُكَ بگذار چیزی را که در شک اندازد ترا وبرگرد وبسوی که در شک نمی اندازد ترا یعنی تحقیق
کن آنچه بیقین درست باشد بدان عمل کن واز آنچه اشتباه دارد دور باش ویریبک ولایریبک بفتح
یا وضم آن هردو روایت است وفتح مشهورتر وفصیح تر است راب واریاب هردو آمده بمعنی شک
یا الحق من یقف عندنا کل قسم من ماکول ومشروب وملبوس ومنکوح پس مسلمان آنست که
تحقیق وتفتیش نمود هر قسم از طعام وشراب ولباس ونکاح وَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ الَّتِي يَقَعُ لَهُ و نزد باقی
چیزها که کشاده میشود بروی ورسانیده میشود بوی فلا یاخذ حتى یحکم له بجواز الاخذ والتناول الحکم
پس نگیرد تا آنکه حکم کنند برای او برروا بودن وگرفتن آن حکم شرع اذا کان فی حالة التقوی این
بر تقدیری که باشد بودن در حالت تقوی وموقوف بر حکم شریعت بی وجود امر باطن از جانب حق آ
حتى یحکم له بان الشیء لا امر یا تا آنکه کنند مر او را گرفتن آن امر باطن بطریق الهام یا در منام یا بهاتف
یا یحیی امر ونقیده بحصول الیقین بصحت آن اذا کان فی حالة الولایة وتقییدیابشد مومن در حالت و
مقام ولایت وقرب درگاه حق حتى یحکم له العلم یا تا آنکه حکم کنند مر او را بتقدیر علم الهی که برای
وی نهاده است یکی از طریق مذکوره اذا کان فی حالة البدلیة والغوثیة وتقییدباشد در حالت بد
بودن وغوث شدن والفعل الذی هو القدر المحض وحکم کند فعل الهی که القدر محض است
بی ارادت وفعل بنده وهی حالة الفناء واین حالت بدلیت وغوثیت حالت فنای محض است
که قطعا وجود بنده واراده فعلی نیست ثم یاتیه حالة اخری پیش می آید مومن را حالتی دیگر
یتناول کما یاتیه وتقع له و آن آنست که بگیرد هر چیزیکه بیاید او را و کشاده شود برای
وی علی الاطلاق بی آنکه مقید گردد بامر وعلم ولیکن مالم یقبح علیه الحکم او الامر والعلم
مادام که اعتراض نکنند بروی حکم شریعت یا امر باطن یا علم بقدر ومنع نکنند از آن فاذا اعترض عن احد

مِنْ هٰذِهِ الْاَشْیَاءِ پس چون اعتراض کند یکی ازین سه چیز اِمْتَنَعَ مِنَ التَّنَاوُلِ ذٰلِکَ کُلَّهٗ باز
می آید از گرفتن و ترک می نماید آنرا فَهٰذِهٖ صِفَةُ الْاُوْلٰی پس این حالت خلاف و نا همتای حالت نخستین
است که حالت فنا و قیام با علم و قدر محض است اما قیام بحکم شریعت جاری نیست زان فَفِی الْاُوْلٰی
الْغَالِبُ عَلَیْهِ التَّوَقُّفُ وَالتَّثَبُّتُ پس در حالت نخستین که پیش ازین حالت آخری مذکور شد غالب
بروی توقف و ثانی و درنگ است بجهت انتظار امر و علم گویا غالب بجهت آن فرمودند که گاهی چنان
باشد که پیش از آمدن قسم علم حاصل شده است که در فلان وقت و فلان جا قسم وی از حلال آمده
است پس در حالت آمدن قسم توقفی نخواهد بود وَفِی الثَّانِیَةِ الْغَالِبُ عَلَیْهِ التَّنَاوُلُ وَالْاَخْذُ
وَالتَّلَبُّسُ بِالْمَقْسُوْمِ و در حالت دوم که حالت آخری است غالب بروی گرفتن و مخالطت با چیزی قسم کرده
شده است بی توقف و انتظار امر و علم و اطلاق غالب درین قسم بمشاکلت قسم اول است و الله اعلم ثُمَّ
یَلِی الْحَالَةُ الثَّالِثَةُ پس می آید حالت سوم فَالتَّنَاوُلُ الْمَحْضُ وَالتَّلَبُّسُ بِمَا قُسِمَ مِنَ النِّعَمِ پس
در وی گرفتن محض است و ملابست و مخالطت بچیزیکه قسم کرده میشود لَهُمَا مِنْ غَیْرِ اعْتِرَاضِ اَحَدِ
الْاَشْیَاءِ الثَّلٰثَةِ بی وجود اعتراض یکی ازین سه چیز و منع آنها و عدم التفات بدان و بی تردد در آن
که اعتراض نباشد بگیرد و اگر باشد نگیرد و اگر باشد بگیرد بلکه اینجا خالی است ازین تردد و اصلا
ملحوظ نیست وَهِیَ حَقِیْقَةُ الْفَنَاءِ و این حالت حقیقت فنا و کمال وی است که موقوف بر هیچ چیز نیست
بر ملاحظه حکم نه بر امر و علم نه بر ملاحظه اعتراض و تردد در آن فَیَکُوْنُ الْمُؤْمِنُ فِیْهَا مَحْفُوْظًا مِنَ الْاٰفَاتِ پس
میباشد مسلمان درین حالت نگاه داشته شده از آفتها وَخَرْقِ حُدُوْدِ الشَّرْعِ از پاره کردن حدهای
شرع مَصُوْنًا مَصْرُوْفًا عَنْهُ الْاَسْوَاءُ نگاه داشته شده و بگردانیده و دور کرده شده از وی بدیها کَمَا قَالَ
اللّٰهُ تَعَالٰی کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ و تفسیر این آیه
کریمه مکرر گذشته است فَیَصِیْرُ الْعَبْدُ مَعَ الْحِفْظِ مِنْ حُدُوْدِ الْحَدِّ پس میگردد بنده نگاهداشتن از

پارہ کردن حدود شرع واحکام آن کالمفوض الیہ ہچو بندہ کہ سپردہ شدہ است کارہا بسوی وی
المأذون لہ اذن کردہ شدہ برای آواز جانب نحو والمطلق لہ فی الاباحات واطلاق کردہ شدہ
ورہائی دادہ شدہ مراو را از جمیع قیود وشروط در مباح گردانیدن اشیا وتصرف کردن دران المیسر
لہ الخیر آسان گردانیدہ شدہ برای وی نیکی کہ ہرچہ خواہد ہمہ موافق رضای خداوند است وخیر ومصلحت
است مجتمع فی اباتیہ قسمۃ المصفی لہ پس ہمہ انچہ می آید مومن را بخش وبہرہ اوست صاف و
پاک کردہ شدہ است برای وی من الآفات والاکدرات والتبعات فی الدنیا والآخرۃ از
آسیبہا وتیرگیہا وعاقبت ہای بد در دنیا وآخرت والموافق لارادۃ الحق وسازگار مرخواست
حق را عزوجل فی رضاہ وفعلہ ومر رضای وفعل او را ولاحالۃ لہ فوقہا ونیست ہیچ حالت مر ازلیا
خدا بالای آن وہی الغایۃ وانیست نہایت کار وہی ایانات الاولیاء الکبار وابن حالت
ثابت است مر مہتران اولیای خدا را کہ بزرگ اند درمیان اولیا الخلص خالص وصاف بی شوب ارادہ
وفعل منازعت اقدار اصحاب الاسرار یا خدا وتمام اسرار وطلع بران کہ ہیچ بران چیز پنہان شدہ و
پوشیدہ نداشتہ اند برایشان از قضا وقدر درین باب الذین اشرفوا الی عتبۃ احوال الانبیاء
آن کسانیکہ مشرف ومطلع وبرآمدہ شدہ اند بر آستانہ احوال پیغمبران صلوات اللہ علیہم اجمعین
وبعد ازین مقام نبوت ودرجات اوست کہ اولیا را بدان راہ نیست ومقام ولایت اولیا ودرجات
آن تا اینجاست المقالۃ الثانیۃ والستون قال رضی اللہ عنہ ما اکثر ما تقول
چہ عجب بسیار است گفتن تو این قول را قرب فلان وبعدت نزدیک گردانیدہ شدہ است بقربت
وحرمت فلان ودور گردانیدہ شدم من یعنی مردم او را نزدیک میخوانند واعزاز میکنند ومرا دور میرانند
وتحقیر میکنند وہمچنین در سایر فقرات واعطی فلان وحرمت وو دادہ شدہ نار ونعمت فلان را
ومحروم گردانیدہ شدم من واغنی فلان وافقرت وتوانگر وبے نیاز گردانیدہ شدہ فلان و

مقالہ [illegible]

درویش محتاج گردانیده شدم من وَعُوفِیَ فلانٌ وَاُسْقِمْتُ وتندرست گردانیده شد فلان
وبیمار ساخته شدم من وَعُظِّمَ فلانٌ وَحُقِّرْتُ وبزرگ گردانیده شده است فلان وخورد
وخوار گردانیده شدم من وَحُمِدَ فلانٌ وَذُمِمْتُ وستوده شد فلان ونکوهیده شدم من وَ
صُدِّقَ فلانٌ وَكُذِّبْتُ وراستگو ساخته شد فلان دروغگو ساخته شدم من اَمَا تَعْلَمُ اَنَّهُ الْوَاحِدُ
آیا نمیدانی تو که بدرستی وی تعالے یکیست در صفات و ذات خود که انباز و همتا ندارد وَاَنَّ الْوَاحِدَ
يُحِبُّ الْوَحْدَانِيَّةَ فِي الْمَحَبَّةِ ونمیدانی که یکے دوست میدارد یکے را در دوستی وَيُحِبُّ الْوَاحِدَ
فِي مَحَبَّتِهِ ودوست میدارد کسی را که یکیست و یگانه است در محبت وی انباز نمیگرداند بدیگر او در محبت وی
اِذَا تَوَلَّاكَ بِطَرِيقِ غَيْرِهِ وقتیکه نزدیک ترا خدا تعالے بفضل و نعمت براه غیر خود یعنی ظاهر کند
نعمت خود را و برساند آنرا بر دست غیر خود چنانکه عادت اوست وبآن فلان که تو شکر می بری بوی
نیز از آن راه رسیده از دست اغیار رسیده است نَقَصَتْ مَحَبَّتُكَ لَهُ کم گردد دوستی تو مر خدا عز وجل
وَتَشَعَّبَتْ پراگنده شود ومنقسم گردد محبت تو میان حق و غیر وی تعالے فَرُبَمَا حَصَلَ الْمَيْلُ اِلَى مَنْ جَرَتْ
لِلْوَاصِلَةِ وَالنِّعْمَةُ عَلَى يَدَيْهِ زیرا که بسا است که در آید در وی بساید در تو میل و محبت بسوی کسی که بدست او
شده است پیوند کردن و نعمت دادن ترا بر دست وی وَتَنْقُصُ مَحَبَّةُ اللّٰهِ فِي قَلْبِكَ پس کم میگردد
وخدا در دل تو بمقداریکه پیدا گشته است محبت آن غیر در دل تو وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ غَيُوْرٌ لَا يُحِبُّ شَرِيكًا
وخدا تعالے غیرت ناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فَكَفَّ اَيْدِيَ الْغَيْرِ عَنْكَ بِالْمُوَاصَلَةِ
پس باز داشت حق سبحانه تعالے دستها جز خدا را از تو به پیوند کردن وی با تو بانعام و احسان وَاَلْسِنَتَهَا
عَنْ مَدْحِكَ وَثَنَائِكَ ونگاهداشت از زبان غیر را از ستودن و ثنا و ستایش کردن تو وَاَرْجُلَهُمْ
عَنِ السَّعْيِ اِلَيْكَ ونگاهداشت پایها او را از رفتن و دیدن بسوی تو لِئَلَّا تَشْتَغِلَ بِهِ عَنْهُ یا مشغول
نشوی بغیر و باز نمانی از خدای عز وجل اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِيِّ آیا نشنیده گفته پیغمبر صلی الله

علیه وسلم جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی حُبِّ مَا اَحْسَنَ اِلَیْهَا پیدا کرده شده اند دلها بر دوست
داشتن کسیکه نیکی کرده است بجانب آنها وَبُغْضِ مَنْ اَسَاءَ اِلَیْهَا و دشمن داشتن کسیکه بد کرده است
بسوی آنها فَهُوَ پس آن خدای عزوجل یَكُفُّ الْخَلْقَ عَنِ الْاِحْسَانِ اِلَیْكَ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ باز
میدارد مردم را از نیکی کردن بسوی تو از هر رگی و هر سوی و هر چیزے که باعث پیوند شود حَتّٰی تُوَحِّدَهٗ
وَتُحِبَّهٗ تا آنکه یگانه گردانی او را در محبت و دوستی داری وے را بی شرکت وَتَكُوْنَ لَهٗ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ
دیگر وی شوی مر خدا را از هر وجه بِظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ بتن تو که طاعت کنی حق او را و بجان تو که دوست
بداری دیگر را فِیْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و جنبشهای و آرامهای تو فَلَا تَرَی الْخَیْرَ اِلَّا مِنْهُ پس نبینی
تو نیکی او سود را مگر از خدا پس شکر نه گوئی مگر او را وَلَا الشَّرَّ اِلَّا مِنْهُ و نه بینی بدی را و زیان را مگر
از قدرت وی عزوجل پس شکایت نکنی از کسی وَتَفْنٰی عَنِ الْخَلْقِ و فانی شوی از خلق وَعَنِ النَّفْسِ
وَالْهَوٰی و هوای وی وَعَنِ الْاِرَادَةِ وَالْمُنٰی و از خواستها و آرزوها وَعَنْ جَمِیْعِ مَا سِوَی الْمَوْلٰی
و از هر چیز جز خداوند است این در حق عموم ناس است که نظر بر وسائط دارند و زیان و سود و منع و عطا
از خلق بینند اما آن کسان که از نظر بصیرت ایشان وسائط افتاده و همه از پیشگاه دانند زیادتی
تنزل در محبت ایشان بحق نقصانی پذیرد حکایت یکی بحضرت ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز
گفت شما دعوی محبت صرف محبت خدا میکنند و حال آنکه مردم با شما احسان میکنند و پیغمبر
خدا صلعم فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این بدان چون راست آید فرمود ما کی
احسان را از غیر خدا می بینیم و می دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد تا همه از انجا می بینیم و اشارت باین
مرتبه نموده میفرمایند ثُمَّ یُطْلِقُ الْاَیْدِیَ اِلَیْكَ بِالْبَسْطِ وَالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ و بعد از آنکه فنا حاصل
شد و خلق از نظر افتاد و محبت الٰهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار پذیرفت رها کرده میشود و کشاده
میشود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن و بر باختن اموال و بخشش وَالْاَلْسُنَ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ

وکشاده بشود زبانها بستودن وستایش تو فَتَبْقَى الْمَلِكَ اَبَدًا اَلْبس ناد و نعمت مدار د خداوند
تعالی ترا همیشه فِي الدُّنْيَا در دنیا بنعمت وکرامت وجلالت وعزت ثُمَّ فِي الْعُقْبٰى پس در آخرت و
آنچه آنرا شرح نتوان داد فَلَا تَنْسَى الْاَدَبَ پس بے ادبی مکن و شکایت مکن از پروردگار تعالی
وبگو که دیگران را داده و مرا نداده که در ناداون مصلحت تست واگر ادب ورزیدی و صبر کردی و در محبت
مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا چیزی خواهد داد وچندان خواهد داد که از حد حصر و احصا بیرون
یا مراد آنست که بعد از آنکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط شما و از حد شکر و قدر
نعمت شناسی تجاوز مکن و از دائره عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصرع اے ایاز آن
پوستین را یاد دار ۔ و در معنی بیان ادب آمده که پیغمبر باید اُنْظُرْ اِلٰی مَا يُنْظَرُ اِلَيْكَ نظر کن برعایت
حق و نگاه داشت ادب بسوی کسے که نظر میکند بسوی تو با فاضه نعم و افاده کرم و آن پروردگار تست
تعالی در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالی است وَاَقْبِلْ عَلٰى مَنْ اَقْبَلَ عَلَيْكَ
و روی آر بتوجه و طلب و امید بر کسے که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا وَاَحِبَّ مَنْ يُحِبُّكَ
و دوست دار بخدمت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق وَاسْتَجِبْ مِنْ يَدْعُوكَ
و اجابت کند و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت وَاَعْطِ يَدَكَ وَمَنْ يُنْهِضُكَ مِنْ سَقَطَاتِكَ
و بده دست خود را بکسے که برپا میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ من يشالك وشول برداشتن
وکشیدن وَيُخْرِجُكَ مِنْ ظُلُمَاتِ جَهْلِكَ و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو وَيُنَجِّيكَ
مِنْ هَلَكَتِكَ و میرهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت از بلایا و آلام و انزال شرایع و احکام و هلکت
بفتح ها و لام و بضم ها و بسکون لام نیز روا است وَيَغْسِلُكَ مِنْ اَنْجَاسِكَ و می شوید ترا از پلیدیها
تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح وَيُنَظِّفُكَ مِنْ اَوْسَاخِكَ و پاکیزه گرداند ترا از چرکها و پلیدیهاے
تو بتبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه فَيُخَلِّصُكَ مِنْ جِيفَتِكَ وَنَتْنِكَ و خلاص میگرداند ترا از نفس

تو و از هوای نفس تو جیفهٔ مردار بوی گرفته را گویند و نتن بوی ناخوش و مِنْ هَمِيكَ الرَّدِيَّةِ
و خلاص میگرداند ترا از قصدهای تباه تو و در بعضی نسخ بی واو است و برین تقدیر بیان انجاس
و اوساخ و جیفهٔ نتن خواهد بود و همچنین بالعدوی وَنَفْسِكَ الْأَمَّارَةِ بِالسُّوءِ و از نفس تو که
امر کننده است به بدی وَ اَقْوَانِكَ الضَّالِّ الْمُضِلِّينَ و پیوستگان تو که گمراهان گمراه کنندگان
شَيَاطِينِكَ که شیطانان تو اند وَ هَوَاكَ و هوای نفس تو وَ اَخِلَّائِكَ الْجُهَّالِ و دوستان تو که
جاهلان اند قُطَّاعِ طَرِيقِ الْحَقِّ راه زنان حق عز و جل الْحَائِلِينَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ كُلِّ نَفِيسٍ وَ ثَمِينٍ
وَ عَزِيزٍ در میان افتادگان و پرده شوندگان میان تو و میان هر چیز گرانمایه و گرانبهای و ارجمند
که عبارت از سعادات و برکات دنیا و آخرت و معارف و حقائق ذات و صفات الهی تعالی است
اِلٰى مَتَى الْعَادَةُ تا کی تقیید بقید رسم و عادت اِلٰى مَتَى الْخَلْقُ تا کی گرفتاری بخلق اِلٰى مَتَى الْهَوٰى
تا کی متابعت هوای نفس اِلٰى مَتَى الرُّعُونَةُ تا کی گولی و سبکی اِلٰى مَتَى الدُّنْيَا اِلٰى مَتَى الْآخِرَةُ تا کی
خواهش دنیا تا کی خواهش آخرت اِلٰى مَتَى مَا سِوَى الْمَوْلٰى تا کی توجه بانچه جز مولی است اَيْنَ اَنْتَ
مِنْ خَالِقِ الْأَشْيَاءِ الْمُكَوِّنِ كُلِّ شَيْءٍ کجائی تو و دور افتاده از پیدا کننده همه چیز و هست کننده همه
الْأَوَّلِ پیش باعتبار وجود الْآخِرِ پس باعتبار وصول یا باعتبار ازلیت و آخر باعتبار ابدیت
بحسب ذات الظَّاهِرِ پیدا از حیثیت آثار الْبَاطِنِ پوشیده از جهت ذات یا پیدا بر عقل پوشیده
بر حواس الْمَرْجِعِ وَ الْمَصْدَرِ اِلَيْهِ خدای که بازگشت همه بسوی اوست و از پیش اوست وَ لَهُ
الْقُلُوبُ و مر او راست و در قدرت و تصرف اوست ولها وَ طُمَأْنِينَةُ الْأَرْوَاحِ و یاد اوست آرام
جانها وَ مَحَطُّ الْأَثْقَالِ و بر در لطف و کرم اوست فرود آمدن بارها وَ الْعَطَاءُ وَ الْاِمْتِنَانُ و او راست
بخشش و نعمت دادن و در بعضی نسخ بلا امتنان و امتنان بمعنی بریدن و کم کردن نیز آمده چنانکه
در اجر غیر ممنون الْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَ السِّتُّونَ قَالَ رَاَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَاَنِّيْ اَقُوْلُ دیدم

خواب گویا که من می گویم یا مُشْرِکاً بِرَبِّهِ فِی بَاطِنِهِ بِنَفْسِهِ ای شرک آرنده به پروردگار خود
دردرون نفس خود بدعوی هستی و انانیت ونسبت افعال خود بطریق استبداد و استقلال وَفِی
ظَاهِرِهِ بِخَلْقِهِ وشرک آرنده به پروردگار دربیرون خود بخلق وی باضافت ضرر و نفع و
خیر شر بایشان وخوف ورجا ازایشان وَفِی عَمَلِهِ وَبِإِرَادَتِهِ وشرک آرنده درعمل خود بخواست
خود چنین کنم وچنان کنم وچنین شود وچنان شود فَقَالَ رَجُلٌ إِلَى جَنْبِي مَا هٰذَا الْكَلَامُ پس گفت
مردی که در پهلوی من است چیست این سخن وچه معنی دارد فَقُلْتُ هٰذَا نَوْعٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ پس گفتم
من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک وتحصیل فنا وموت ارادیست وحصول
آن به فنای نفس وخلق ارادتست چنانچه درمقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد آنست که صدور
این سخن ودریافت آن وتنبیه بران نیز قسمی ازمعرفت وشناخت حقیقت کارست باقطع نظر ازحصول
آن والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ ضَاقَ
بِيَ الْأَمْرُ يَوْمًا تنگ آورد مرا کار من روزی فَتَحَرَّكَتِ النَّفْسُ تَحْتَ ثِقْلِهَا پس جنبید نفس من زیربار
آن حالت ونتوانست برداشت آنرا وصبر کرد وَطَلَبَتِ الرَّاحَةَ وَالْمَخْرَجَ وَالْفَرَجَ وجست نفس
آسایش وبیرون آمدن وگشاد ازان فَقِيلَ لِي مَاذَا تُرِيدُ پس چون دیده شده ازمن تنگی نفس
وطلب راحت گفته شد مرا چه میخواهی فَقُلْتُ أُرِيدُ مَوْتًا لَا حَيَاةَ فِيهَا پس گفتم میخواهم مردنی را
که نیست زندگی دروی وَحَيٰوةً لَا مَوْتَ فِيهَا ومیخواهم زندگانی را که نیست مردن درو فَقِيلَ لِي
مَا الْمَوْتُ الَّذِي لَا حَيَاةَ فِيهِ پس گفته شد مرا چیست موتیکه نیست حیات دروی وَمَا الْحَيٰوةُ
الَّتِي لَا مَوْتَ فِيهَا وچیست حیاتی که نیست موت دروی قُلْتُ الْمَوْتُ الَّتِي لَا حَيَاةَ فِيهِ مَوْتِي عَنْ جِنْسِي
مِنَ الْخَلْقِ گفتم من موتیکه نیست حیات دروی مردن وفانی شدن است ازجنس من ازخلق فَلَا أَرَاهُمْ
فِي الضُّرِّ وَالنَّفْعِ پس نه بینم خلق را در زیان وسود وهمه ازتقدیر حق بینم وَمَوْتِي عَنْ نَفْسِي وَهَوَايَ

المقالة الرابعة والستون

فاحیی و امتنی و فانی شدن من از نفس من و هوای من خواست من فانی شود من حے
دنیا و اخری در دنیای من و آخرت من در هر دو جهان از لذات و تمتعات آن خواستی و آن
آرزوی هوای نفس خود بکنم نباشد فلا احیی جمیع ذالک و لا اوجبه پس زنده نباشم در همه
چیزها و یافته شوم هستی بشریت و اما الحیوة الدنیا فهی التی فیها حیاتی بفعل ربی وامتنی
زندگی نیست موت در وی پس زنده بودن من است بفعل پروردگار عزوجل و لا وجود
فیها لی وجود و مزاحمت هستی من در وی زیرا که فنا در فعل پروردگار موجب شود و است که هیچ حیاتی
ورای آن رشد والموت فی ذالک وجودی معه و موت در آن وجود من و تنها هستی من است
با وجود پروردگار عزوجل زیرا که این وجود سبب قلب است و توجه بغیر در کون با سوی و حاصل
این خواست فنا و بقا است که امر نفس مقامات اتحاد است علیها الا ارادة النفس ما عدیها اد
پس بود این خواست گو انها بهترین خواستی که خواستم آنرا منذ تعلقت از ان باز که فهمیدم حقیقت
کار و بار و دریافتم آنرا و آنکه در سخنان بعضی از عرفا واقع شده است ارید عدما لا وجود معه ظاهر
فقر اولی است که اراده مولی است که نیست حیات در وی و کنایت از فنا است و اما اراده
حیاتی نیست موت در وی سکوت عنه است مگر اینکه گویند که بقا لازم فنا است ازین جهت نگفت یا
گفتن آن عارف بصریح که هر کس را آرزوی محال است و او نیز این آرزو است اگرچه محال است
محال چرا گفت این خود واقع عارفانرا یا رب مگر جهت علو مرتبه این مقام و ناامیدی از طالع خود
و اظهار نامرادی و شکستگی گفت چنانچه وصل خاصان را است من نیشان هم ای بخت و بدبهین
اندازه او ز یار من کاری بکن و قول خواجه بایزید بسطامی ارید ان لا ارید نیز همین معنی دارد و اعتراض
جاهلان بر آنکه خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آمد که ناشی از مقام ناشناختن
است زیرا که این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است که حق سبحانه و تعالی از دیگر

میخواهد و خواست آنچه حق خواست در حقیقت خواست نیست تا خواست چه باشد بلکه اگر خواست
خواست هم باشد اما از آن رو که حق خواست آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستی
است که بخواست نفس باشد حقیقة جواب از اشکال در کلام حضرت ایشان و کلام سلطان بایزید
هر دو نیست و جواب ظاهر آنست که این سخن پیش از حصول آن مقام گفتند که هنوز خواستی دارند
ولیکن خواست آن دارند که این خواست نماند و این جواب اسلم است از تشعب تأویلات و کورلان

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا هٰذَا التَّسَخُّطُ عَلٰی رَبِّكَ
این اظهار بی رضامندی و کراهت و کم پنداشتن عطا و ناپسندیدن آن بر پروردگار تو عز و جل لِاَجْلِ
تَاْخِیْرِ اِجَابَةِ الدُّعَاءِ از بهر پس انداختن پروردگار تعالی قبول کردن دعا ترا تَقُوْلُ حَرَّمَ عَلَیَّ
لِلْخَلْقِ میگوئی حرام گردانید بر من سوال کردن مر خلق را و باز داشت مرا از خواستن حاجات از ایشان
وَاَوْجَبَ عَلَیَّ السُّؤَالَ لَهٗ و واجب گردانید بر من سوال کردن مر او را عز و جل امر کرد بجهر کردن
و دعا و سوال روی وَاَنَا اَدْعُوْهُ وَهُوَ لَا یُجِیْبُنِیْ و من میخواهم او را و وی جواب نمیدهد مرا مشکل
افتاد نه پای فتن و نه یارای بودن مصرع پیوستن تو مشکل جدائی مشکل فَیُقَالُ لَكَ اَحُرٌّ اَنْتَ
اَمْ عَبْدٌ پس گفته میشود ترا که این سخن میگوئی خالی نیست که آیا آزادی تو بسر خود یا بنده کسی فَاِنْ
قُلْتَ اَنَا حُرٌّ فَاَنْتَ کَافِرٌ پس اگر گوئی که من آزادم و بسر خودم و در بنده کسی و در حکم کسی نیستم پس
تو کافری وَاِنْ قُلْتَ اَنَا عَبْدٌ و اگر میگوئی من بنده و در فرمان پروردگارم فَیُقَالُ لَكَ اَتَتَّهِمُ
اَنْتَ مَوْلَاكَ فِیْ تَاْخِیْرِ اِجَابَةِ دُعَائِكَ پس گفته میشود ترا آیا تهمت نهنده تو مر خداوند
خود را در تأخیر اجابت دعای تو که نسبت بخل میکنی که بذات یا نشنید یا بنسیان که شنید و نے فر
کرد یا یاد داشت و لی بخل ورزید یا جواد است و لی بی حکمتی دیر کرد و تخصیص بعضی از این وجوه
نموده میفرمایند وَشَاكٌّ فِیْ حِکْمَتِهٖ وَرَحْمَتِهٖ بِكَ و شک و تردد کننده در حکمت وی و مهربانی

وتعالی با تو وبجمیع خلقه و با همه خلق وی وعلمه باحوالهم و در دانستن وی احوال خلق را آن دیگر
متهم له با تهمت نه نهنده مرحق را عزوجل بدان فان کنت غیر متهم له پس اگر هستی تو تهمت
نه نهنده مر خدا را عزوجل ومعترف لحکمته وارادته ومصلحته لک و هستی اقرار کننده حکمت
او را و ارادت او را که مستلزم علم نیز هست و مصلحت او را برای تو تاخیر ذالک در تاخیر کردن اجابت
دعا فعلیک بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا عزوجل لانه اختار لک الاصلح زیرا که
وی شاید که در تاخیر اجابت دعا برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت بحال تو و صلاح حال
تو بهترین باشد والنعمة ودفع الفساد و برگزید باشد برای تو نعمت را و دور کرده تباهی را
از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکه شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه جای تاخیر بیت
پس دعاها کان زیانست و وبال + از کرم می نشنود شان ذو الجلال + ولیکن چون وعده با جابت
رفته است اگر تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت فان کنت متهما له فی
ذالک و اگر هستی تو تهمت کننده مر خدا و نه خود را در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و در
او فانت کافر بتهمتک له پس تو کافری بسبب تهمت کردن تو مر او را لانک بذالک نسبت
له الی الظلم زیرا که تو بسبب آن تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در گذشتن
از حد حکمت و انصاف وهو لیس بظلام للعبید و وی تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لا یقبل
الظلم نمی پذیرد ظلم را ویستحیل علیه ان یظلم و محال است بروی که ظلم کند بر تو و بر خلق او
هو مالک ومالک کل شیء زیرا که وی تعالی مالک تست و مالک هر چیز است فالمالک له التصرف
فی ملکه کیف یشاء و مر او راست گردانیدن از حالی بحالی در ملک هر چگونه که خواهد فلا یطلق علیه
اسم الظلم پس گذاشته نشود بروی نام ظلم فانما الظالم من یتصرف فی ملک غیره و نیست
ظالم مگر کسیکه تصرف میکند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری وی کند آن

سبب تاخیر اجابت دعا ۱۲

آن نیز نظم نبود این قید برای آن زیاده کردند تا حاصل نظام تمام گردد فانسد علیک پس بر تو
بر خود و در بعضی نسخ فانسد پس بسته گردید بر تو سبیل التسخط علیہ راه بی رضائی و کراهت و خشم
کردن بر خدای عز وجل فی فعلہ فیک در کار کردن وی تعالی در ذات بما یخالف طبعک و
شہوتک و نفسک بچیزیکہ ناسازگار است شہوت ترا و خواہش نفس ترا و ان کان فی الظاهر مفسدة
لک و اگر چہ باشد در ظاہر حال خلاف مصلحت مر ترا فعلیک بالتأید والصبر والموافقة والرضا
پس بر تو باد در تاخیر اجابت در جمیع احوال شکرگزاری حق کردن نظر با لطاف خفیہ صبر کردن
بر بلاہای او و موافقت نمودن بفعل و ارادت وی و رضا بقضای وی تعالی و ترک التسخط والتہمة
التہمة و ترک کردن اظہار سخط و بی رضائی و کراہت و تہمت کردن پروردگار تعالی را بانچہ نہ لائق
جناب قدس و کبریائی اوست والقیام معہ و ترک النفس ترک استادن با گولی و سخن نفس
و ارتکاب این روئیت وھواھا الذی یضل عن سبیل اللہ و استادن با ہوای نفس کہ گمراہ میگرداند
از راہ دین خدا تعالی است بقول تعالی ولا تتبع الہوی فیضلک عن سبیل اللہ و علیک بالدعاء والالحاح
و بر تو باد کہ ہمیشہ کنی دعا را اگر چہ در اجابت تاخیر رود و صدق الالتجاء و حسن الظن بربک
و راستی پناہ جستن بخدا و گمان نیک داشتن بہ پروردگار خود عز وجل والانتظار الفرج منہ و چشم
داشتن کشاد کار را از وی والتصدیق بوعدہ و ایمان آوردن بوعدہ وی تعالی است او را
و دانستن آن را والحیاء منہ و شرم داشتن از وی در استعجال اجابت والموافقة لامرہ و سازگار
کردن مر امر او را کہ فرمودہ است بتاکید و رعایت کردن طریقہ بندگی را ان بیست الحاح در سئوال
دعا کردن مدار با قبول یا رد آنت چہ کار و حفظ توحیدہ و بر تو باد نگہداشت کردن یگانگی حق را
در ربوبیت آن و صفات آن والمسارعة الی فعلہ و امرہ و شتابی کردن از کردن انچہ نہی کردہ
است از ان والتقاعد عن ارتکاب نہیہ و نشستن و سستی کردن از کردن انچہ نہی کردہ است

ازان واتماده عِنْدَ نُزُولِ قَدَرِ رَبِّكَ وَفِعْلِهِ بِكَ تیا و مرده انگاشتن خود را نزد فرود آمدن
تقدیر وی بر تو و کار کردن وی در تو وَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ أَنْ تَتَّهِمَ وَتُسِيءَ الظَّنَّ واگر هست شان کہ چارہ
نیست ازین کہ تہمت کنی و بدگمانی کنی فَنَفْسُكَ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوْءِ الْعَاصِيَةُ لِرَبِّهَا پس
نفس تو کہ امر کنندہ است و بدی گناہ کنندہ است مر پروردگار خود را أَوْلٰى بِهِمَا نزدیک تر است بآن
کہ متہم داری او را و بدگمان باشی بوی وَلِنِسْبَتِكَ الظُّلْمَ إِلَيْهَا أَحْرٰى و نسبت کردن تو ظلم را
بسوی نفس سزاوار تر است کہ بر خود ظلم میکند بہ بی فرمانی کردن پروردگار خود وَمِنْ مَوْلَاكَ
از نسبت کردن ظلم بخداوند تو کہ گرد سراپردہ عزت وی ظلم راہ ندارد فَاحْذَرْ مُوَافَقَتَهَا وَمُوَالَاتَهَا
پس پرہیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن او را وَالرِّضَاءَ بِفِعْلِهَا وَقَوْلِهَا و خورسند بودن
بہ کاری کہ نفس کند و بسخنی کہ وی گوید فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا در ہمہ احوال لِأَنَّهَا عَدُوَّةُ اللّٰهِ زیرا کہ نفس
دشمن خداست عزوجل و مخالف فرمان او وَعَدُوَّتُكَ و دشمن تست کہ ترا بی فرمانی حق میخواند و در
معاصی می افگند کہ سبب عذاب و سخط رب الارباب است وَمُوَالِيَةٌ لِعَدُوِّ اللّٰهِ وَعَدُوِّكَ
الشَّيْطَانُ الرَّجِيْمُ و نفس دوست مر دشمن خدا را و دشمن ترا کہ شیطان راندہ شدہ است خَلِيْفَةُ ا
نفس جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی وَجَاسُوْسَتُهُ و جاسوس شیطان کہ برگماشتہ
است او را برای تفحص احوال آدمیان و برسانیدن اخبار بوی وَمُصَافِيَتُهُ و دوست مخلص و صافی او است
اَللّٰهَ اللّٰهَ حذر کن حذر کن خدا را و عذاب او را اَللّٰهَ اللّٰهَ بپرہیز حذر کن خدا را اَلْحَذَرَ الْحَذَرَ پرہیز
کن پرہیز کن اَلنَّجَا النَّجَا زود شتاب و زود شتاب خلاص کن نفس خود را از عذاب اِتَّهِمْهَا تہمت
کن نفس را اگرچہ بعداوت نصیحت و دوستی نماید شعر وخالف النفس والشيطان واعصهما وان هما
محضاك النصح فاتهم وَانْسِبِ الظُّلْمَ إِلَيْهَا و نسبت کن ظلم را بسوی وی وَاقْرَأْ عَلَيْهَا قَوْلَهُ و
بخوان بر نفس این قول خدا عزوجل مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ چہ میکند خدا

وچه کار میدارد بعذاب کردن شما را اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید و قوله و بخوان این قول
خدا را عز و جل قَدَّمَتْ اَیْدِیْکُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ یا آن عذاب بسبب عملهاست که پیش
فرستاده اند شما و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را تا از عدل وی ترسان باشید و
امیدوار و قوله عز و جل و بخوان این قول اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئًا بدرستیکه خدا ظلم
نمیکند مر مردم هیچ چیزی وَلٰکِنَّ النَّاسَ اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم میکنند
وغیرها من الآیات والاخبار و بخوان بر نفس خود این آیات و دیگر احادیث را تا بدانی که وی سبحانه
و تعالی از ظلم منزه و مبراست کُنْ خَاصِمًا لِلّٰهِ عَلٰی نَفْسِكَ باش پیکار کننده برای خدا بر نفس تو
و مُجَادِلًا لَهَا خَاصِمَهُ و خصومت کننده مر نفس را از جانب خدای عز و جل و مُحَارِبًا و سَیَّافًا لَهُ و جنگ کننده
و شمشیر زننده با نفس و شیطان و اعدای دین برای خدا و صَاحِبَ جُنْدِهِ وَعَسْکَرِهِ و باش صاحب حشم
و لشکر بر قهر نفس و شکست وی فَاِنَّهَا اَعْدٰی عَدُوٍّ لِلّٰهِ زیرا که بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خداست
عز و جل که هرگز از بیفرمانی کردن و سرکشی نمودن و خلاف ورزیدن باز نیاید مگر بجمال قدرت حق
بخلاف شیطان که بیک ذکر کردن و یکبار الله گفتن که بگریزد و نفس هم از ذکر حظ خود گیرد و ریا و نفاق
و خودنمائی کند گوید که هیچ خلقی عظیم تر از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند و هیچ
مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده و لهذا قیل ما قبل هیبت نفس المقصد است و هر که از فوق عرش
تا تحت الثری قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی یَا دَاوٗدُ اهْجُرْ هَوَاكَ ای داود جدائی کن از هوای نفس خود فَاِنَّهُ لَا مُنَازِعَ
یُنَازِعُنِیْ فِیْ مُلْکِیْ غَیْرُ الْهَوٰی زیرا که بدرستی کشاکش نمی کند مرا در ملک من جز هوای نفس و موافق
نیست اینچه در قرآن مجید میفرمایند که هم بداود علیه السلام گفت وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ و
اگرچه متابعت نفس و هوا از انبیا و رسل نیاید ولیکن مقصود زجر و منع امت است و تعریض است با ایشان
با آنکه حسنات سیئات المقربین و ایشان ترک اولی و افضل و مخطرات نیز با خود و معاتب شوند با وجود

آن ادب آن ست که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان بدرگاه عزت تواضع و انکسار
نمایند ما را نشاید که دران دخل کنیم و دران شرکت جوئیم صاحبان را با نزدیکان را با صاحب خود
نازی و نیازی است که دیگرا نرا دران مجال گنج نیست نظم ای محرم راز دردمندان + ای مونس
جان مستمندان + چشم کرم تو عین نازست + نازی که درو و صد نیاز است + و بعضی مردم که در بعضو
محل آیه انک لاتهدی من احببت خوانند بر این مستمند ضعیف چنان گران آید که گویا گستاخی در حضرت
رسول بردی مبارک او کرده باشند چرا انک لتهدی الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ بالله من سوء الادب

المقالة السادسة والسبعون

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالسَّبْعُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ لَاتَقُلْ اِلَّا اَدْعُوا اللّٰہَ گو دعا
وسوال کنم خدا را عزوجل فَاِنْ کَانَ مَا اَسْاَلُہٗ مَقْسُوْمًا لِیْ پس اگر هست آنچه میکنم قسمت کرده
شده و نهاده شده برای من فَسَیَاْتِیْنِیْ پس زود است که بیاید و برسد مرا اِنْ سَاَلْتُہٗ اَوْ لَمْ اَسْاَلْہُ
اگر سوال کنم یا سوال کنم وَاِنْ کَانَ غَیْرَ مَقْسُوْمٍ فَلَا یُعْطِیْنِیْ بِسُوَالِیْ و اگر قسمت کرده نشده است
پس نمی دهد مرا سوال کردن پس برای چه سوال کنم این چنین گو بَلْ اِسْاَلْہُ بلکه سوال کن خدا را
عزوجل جَمِیْعَ مَا تُرِیْدُہَا هرچه میخواهی وَتَحْتَاجُ اِلَیْہِ و هرچه نیازمندی بدان مِنْ خَیْرِ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
از نیکی دنیا و آخرت اشارت است بانکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیر
را چه در خزانه پروردگار تعالی کمی نیست همه چیز باید طلبید اَدْوِیْ مَا لَمْ یَکُنْ فِیْہِ مُحَرَّمٌ وَمَفْسَدَةٌ
دوام که نباشد در سوال امری که حرام کرده شده است در شرع و انچه مصلحت نیست دران اگرچه حرام
نباشد چنانکه کثرت اموال و اتباع اگر خوف مرز و فساد باشد دران لِاَنَّ اللّٰہَ زیرا که بدرستی خدای
عزوجل اَمَرَ بِالسُّوَالِ وَحَثَّ اِلَیْہِ امر کرده است بسوال کردن مرا و برانگیخته است و ترغیب
کرده است بندگان را بران وَقَالَ و گفته است اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ دعا کنید مرا و بخواهید از من
اجابت کنم شما را و قبول سازم دعای شما را و سید هم مسول شما را وَقَالَ و گفت و تعالی وَاسْاَلُوا اللّٰہَ

مِنْ فَضْلِهٖ و سوال کنید خدا و بخواهید از وی جود و کرم او و امر کرده بسوال و در سیاق آیت
نهی کرده است از تمنی بقول خود عزوجل وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللّٰهُ بِهٖ بَعْضَكُمْ عَلٰی بَعْضٍ یعنی چیزی که نیست
واز آن چیزی بدست نیاید عمل می باید و سوال کردن او و خواستن از پروردگار تعالی نیز عمل
است وَقَالَ النَّبِیُّ و گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم اُسْئَلُوا اللّٰهَ وَاَنْتُمْ مُوْقِنُوْنَ بِالْاِجَابَةِ
سوال کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت دعا و اعطا مسئول یعنی دعا باید که از
روی یقین بود و شک و تردد را در آن راه نبود که یقین را تاثیری هست در حصول اجابت و نفی
است بوجود حق ثابت جل و علا وَقَالَ و گفت وی صلی الله علیه و آله وسلم اُسْئَلُوا اللّٰهَ بِبُطُوْنِ اَكُفِّكُمْ
سوال کنید خدا را بباطن کفهای دست خود در وقت دعا ماثور و مسنون است که دستها را بر آرند
و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود با سینه‌ها و اسالو است که امر است بسوال و ذکر بطون
الکف تعلیم ادب دعا است و اگر بعضی رد و منع ذکر آن در حکم ذکر ایقان و اجابت است گویا عطا فرود می آید
و کفهای دست بر می دارند تا بگیرند آنرا و بدست آرند فافهم وَغَیْرُ ذٰلِكَ مِنَ الْاَخْبَارِ و جز اینها ذکر
کرده شد از اخبار و احادیث و آیات در باب امر بدعا و ترغیب در آن و بیان فضل آن بسیار است فقیر گوید
من همیدانم که میخواهد دلش تا بود دعا بگو و مخرش سیکنم چندان فغان در حضرتش تا فرود آید
ز بالا رحمتش چیست دعوی کدام است سائل اگر نخواهد گدا یا ز غلو آه گریه در پیش چندان کنم
تا بجو آن غنچه را خندان کنم وَلَا تَقُلْ اِنِّیْ اَسْئَلُهٗ و مگو که من بسیار سوال کردم فَلَا یُعْطِیْنِیْ پس نمی دهد
مرا فَاِذَنْ لَا اَسْئَلُهٗ پس این گاه سوال نکنم او را چون نمیدهد سوال کردن چه فایده همچنین مگو بل
دُمْ عَلٰی دُعَائِكَ بلکه دائم و ثابت باش بر دعا کردن وی عزوجل فَاِنَّهٗ اِنْ كَانَ ذٰلِكَ مَقْسُوْمًا
زیرا که بدرستی اگر هست مسئول تو قسمت کرده شد و نهاده شد برای تو سَاقَهٗ اِلَیْكَ بَعْدَ اَنْ تَسْأَلَهٗ
میراند و می آرد آنرا بسوی تو و میرساند بتو بسبب آنکه سوال میکنی و بحقیقت این سوال کردن را نیز

تقدیر کرده است فَیَزِیْدُ ذٰلِکَ اِیْمَانًا وَّیَقِیْنًا وَّتَوْحِیْدًا پس افزون میکند ترا ازان داون
بعد از سوال کردن بتصدیق را بصفت جود و کرم و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن
بدان صفات و یگانه دانستن حق را بدان صفات و بآنکه معطی اوست نه غیر او وَتَرْکِ سُؤَالِ الْخَلْقِ
و چون این دانستی افزون میگرداند ترا ترک کردن سوال از خلق وَالرُّجُوْعِ اِلَیْهِ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ
و باز گشتن بسوی خدا تعالی در همه احوال تو وَاِنْزَالِ حَوَائِجِکَ بِهٖ و فرود آوردن حاجتها را بجنا
و در خواستن آن از وی عز و جل و این باعث توجه و اقبال بجناب عزت و جلال حق و موجب شغل بذکر
و مناجات و قرب درگاه اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب در دعا همین باشد و همت مقصور
بر حصول حاجات نباشد تا موجب ازدیاد محبت گردد سیدی شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز
میفرماید که حظ و نصیب تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول
مطلوب تا بنعمت از منعم محجوب نمانی مثنوی دل ز حرص مدعا خالی شده + ذوق عجز و بندگی حاصل
شده + گر اجابت کردشان فهو المراد + ورنه با دیدار نقد آیند شاد + هیچ تو وسعا از دعا مطلوب شان
جز سخن کردن بآن شیرین زبان + ور کند رو لذت آن بیشتر + بهر تقریب سخن بار دگر + وَاِنْ لَّمْ
یَکُنْ مَقْسُوْمًا لَکَ و اگر نباشد مسئول تو قسمت کرده شده برای اَعْطَاکَ الْغِنَاءَ عَنْهُ وَالرِّضَا
عَنْهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْفَقْرِ میدهد حق تعالی ترا بعدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بے نیازی
ازان راضی و خورسند بودن از وی تعالی در اختیاری فقر برای تو و بیقین دانستن آنکه حکمت و مصلحت
تو در ان بوده است فَاِنْ کَانَ فَقْرًا اَوْ مَرَضًا اَرْضَاکَ بِهِمَا پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع نا کردن
آنها بدعا راضی میگرداند ترا بالفقر و مرض حاصل میگردد بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقامات است
جز اینکه عز و النفس است فائده آن از وجود غنا و صحت وَاِنْ کَانَ دَیْنًا و اگر هست دامی که دعا کردی
بتیسیر ادای آن مستجاب نشد دعا قَلَبَ قَلْبَ صَاحِبِهٖ اَلَّذِیْنَ سنت الهی و تجربه اهل معامله ان جاه

که بر میگرداند پروردگار تعالی عوض اجابت دعا برای جبر کسر خاطر تو ول خداوند دام را مِنْ سُوْءِ
الْمُطَالَبَةِ از بدی مطالبه و درشتی کردن در آن اِلَى الرِّفْقِ بِكَ بسوی نرمی نمودن بتو وَالتَّاْخِيْرِ
وَالتَّسْهِيْلِ و پس افگندن مطالبه و آسان گردانیدن اِلٰى حِيْنِ مَيْسَرَتِكَ تا وقت فراخی و دستگاه
تو که آسان گردد ادا دین و روی اَوْ اِسْقَاطِهٖ عَنْكَ افگندن دام از تو و درگذشتن از آن و
یا کم کردن دام فَاِنْ لَمْ يُسْقِطْهُ عَنْكَ وَلَمْ يَنْقُصْ عَنْهُ فِي الدُّنْيَا پس اگر این هم نشد و نیفگند
دام را از تو و نگذاشت از آن چیزی در دنیا و هیچ یکی ازین نوع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلا
اَعْطَاكَ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْاٰخِرَةِ ثَوَابًا جَزِيْلًا بدهد ترا خدای تعالی در آخرت پاداش بسیار بزرگ
مَا لَمْ يُعْطِكَ بِسُؤَالِكَ فِي الدُّنْيَا عوض آنچه نداد ترا بسوال کردن تو در دنیا زیرا که در حدیث آمده است
که اگر دعای مومن در دنیا قبول نیفتاد و مدعا وی بدست نیامد ذخیره میگرداند آنرا خدای تعالی برای
روزی که محتاج تر است لِاَنَّهٗ كَرِيْمٌ زیرا که خدای تعالی بزرگ و عزیز است و کریم هرگز خواهنده را
محروم باز نگرداند غَنِيٌّ بی نیاز است از همه چیز و احتیاج ندارد بچیزی بسبب آن بخل در زود نتواند دا
رَحِيْمٌ بسیار مهربان و بخشاینده است گفته اند رحمان آنکه اگر سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال
نکنند در خشم آید فَلَا يَخِيْبُ سَائِلُهٗ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ پس ناامید نگرداند سوال کننده خود را در
دنیا و آخرت بخیبت بلکه تو نومید نباشی گرت آن بار برانند گرت امروز برانند که فردات بخوانند فَلَا بُدَّ
مِنْ فَائِدَةٍ وَنَائِلَةٍ پس چاره نیست در دعا کردن از حصول و عطای فی الصلح فائده و آنچه گرفته شود
شود از مال و دانش و نول عطا دادن نول الفتح عطا نائله مثله اِمَّا عَاجِلًا وَاِمَّا اٰجِلًا یا زود و در جهان
یا دیر در آن عالم وَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيْثِ اِنَّ الْمُؤْمِنَ يَرٰى فِيْ صَحِيْفَتِهٖ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و تحقیق آمده است
در حدیث که مسلمان می بیند در نامه اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَمْ يَعْمَلْهَا وَلَمْ يَدْرِ بِهَا
نیکیها که نکرده است آنها را و در نیافته است و ندانسته است آنرا و آن تفاصیل حسنات و اعمالی

که مندرج اند مجملاً در ضمن دعا یا مراد در جا نیست که نکرده است اعمالے را که موجب آنها است
اصالتًا و تفصیلاً فانھم فیقال لہ تعرفہا پس گفته میشود و مراد را آیا می شناسی این نیکیها را فیقول
ما اعرفھا من این لی ھذہ پس میگوید مومن نمی شناسم اینها را که از کجاست مرا این نیکیها فیقال لہ
انھا بدل مسئلتک التی سالتھا فی حال الدنیا پس گفته میشود مراد را که این نیکیها عوض سوال کردن
تست که کرده بودی آنرا در سرای دنیا ذالک انہ یسوالہ اللہ عز و جل یکون ذاکرا للہ و موحدا
و این ثواب دادن در آخرت عوض سوال کردن مومن در دنیا که داده نشد آنرا بجهت آنست که وی
بسبب سوال و خدا تعالے را یاد کننده باشد و کننده خدا را و یگانه دانند مر او را و واضع الشی ویباشد نهنده
چیزی که دعا و سوال است فی موضعہ در جای خودش که حق و کرم اوست و معطی الحق اھلہ و میباشد دهنده
حقے که واجب است بر وی از عبودیت و تضرع و توجه و التجاء و افتقار خداوند حق را که پروردگار غنی و کریم و والی
جل جلالہ و عم نوالہ و متبریا من حولہ و قوتہ و میباشد بیزار از حیلت و توانائی خود زیرا که خود را ناتوان
و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند و تارکا للتکبر و التعظیم و الانفة و میباشد ترک کننده جاه
و ننگ و نام و بزرگی را چه سائل خوار و خورد و حقیر بے ننگ میباشد و جمیع ذالک اعمال صالحۃ لہا
ثواب عند اللہ عز و جل و همه این مذکورات کارهای نیک است که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند
و لهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهت اشتمال بمعانی که مذکور شد در قرآن مجید فرموده که هر که استکبار
کند از عبادت من او را در دوزخ در آرم و مراد بعبادت درینجا دعا است چنانکه سیاق آیة دلالت
بر آن دارد و این دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که
بطریق استنکاف و استکبار بود همین حال دارد و اما اگر بجهت مقام ادب و عزت و اجلال او و تفویض و
تسلیم و ارادت حضرت ذی الافضال بود مقامی دیگر است و این قوم را احوال است گاهی دعا کنند
و گاهی سکوت ورزند و گاهی تعریض و کنایت خواهند چنانکه حق را بلطف و کرم و جود بستایند که این همه

المقالة السابعة والستون

نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی سکوت درین باب تر از تکلم نشیند و همه آن از احوال
و افعال انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است و حالی که اقتضای آن کند و در مقاله رابع
و ثلثین کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری نقل کرده شده است قد ذکر المقالة السابعة
والستون قال رضی الله عنه کلما جاهدت نفسک و هرگاه و چندانکه کارزار کنی و
مجاهده فرمائی و در مشقت افگنی نفس خود را و غلبتها و چیره شوی بر وی و قتلتها بسیف المخالفة و بکشی
او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت احیاها الله تعالی زنده میگرداند او را خدا تعالی بحیات معنوی که
عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت حقیقت کار و نازعتک و طلبت منک الشهوات
واللذات و کشاکشی میکند نفس تو در حین مجاهدت ترا در همین مجاهده بحکم جبلت که در باز و سرکشی را
و میجوید از تو شهوتها و لذتها را الجناح منها والمباح حرام در شهوات و لذات و حلال از انها و
جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب آنست لتعود الی المجاهدة و
المسابقة تا باز میگردی بسوی مجاهده کردن و در گذشتن و پیشی نمودن و زور آوردی در آن لیکتب
لک ثوابا دائما تا نویسد و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه و هو معنی قول النبی و همین جهاد
بالنفس معنی جهاد اکبر است که وی قصد است در قول پیغمبر صلعم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی
بازگشتیم ما از جهاد خرد تر که کارزار کردن با کافران است بسوی جهاد اکبر اراد به مجاهدة النفس مراد
است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را لدوامها واستمرارها علی الشهوات واللذات
از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها و انهماکها فی المعاصی و فرو رفتن نفس و لجاج کردن در
گناهان و مقصود تنبیه و ترغیب التزام و استدامت مجاهده نفس و اهتمام و اعتنا بدان تا که شروع در آن
ازان بعد از فراغ جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود تمامه اعمال و عبادات
و طاعات مجاهده نفس است تا در توجه و عبادت حق مستقیم گردد چنانکه میفرمایند و هو معنی قوله و همین

دوام و استمرار مجاهدهٔ نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مردود است از قول حق
عز و جل وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت امر
الله و هو خدای عز و جل لِنَبِيِّهٖ مر نبی خود را صلعم بِالْعِبَادَةِ بعبادت خود وَهِيَ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ
و آن عبادت مستلزم مخالفت نفس است لِاَنَّ الْعِبَادَةَ كُلَّهَا تَاْبَاهَا النَّفْسُ زیرا که عبادت تمام
اقسام آن کراهیت میکند و امتناع می آرد از آن نفس وَتُرِيْدُ ضِدَّهَا و میخواهد نفس خلاف آن زیرا که
سرشت نفس همین است و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات حسیست و عبادت ضد آنست اَنْ
يَاْتِيَهُ الْيَقِيْنُ تا آنکه بیاید او را وَالْيَقِيْنُ يَعْنِي الْمَوْتَ میخواهد خدای تعالی از یقین موت را و یقین از اسما
موت است باعتبار آنکه شک و شبه بدان راه ندارد فَاِنْ قِيْلَ كَيْفَ تَاْبَى نَفْسُ رَسُوْلِ اللهِ اگر گفته
شود و سوال کرده آید که چگونه ابا آرد نفس پیغمبر صلعم الْعِبَادَةَ عبادت را وَهُوَ و حال آنکه وی عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ
والسلام لَا هَوٰى لَهٗ نیست هوای نفس مر او را و نفس وی بتمام متابع حق و موافق امر است قَالَ اللهُ تَعَالٰى
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُّوْحٰى نمیگوید آنحضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست آن
سخن مگر وحی که فرستاده آید بسوی وی خفی یا جلی و چون هوای نفس از وی در اقوال منتفی باشد در افعال نیز
همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که مراد مطلق نطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز همین است
و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن ساقط است و جواب بر تقدیر تسلیم بود که میفرماید فَقَالَ
اِنَّمَا پس گفته شود در جواب این اشکال که خدای عز و جل خَاطَبَ نَبِيَّهٗ بِهٰذَا الْخِطَابِ خطاب کرد
است پیغمبر خود را باین خطاب که عبادت کن پروردگار خود را تا وقت موت لِتَقْرِيْرِ الشَّرْعِ تا که قرار یابد
حکم الشرع لِيَكُوْنَ عَامًّا بَيْنَ اُمَّتِهٖ پس باشد حکم فراگیرنده همه امت را اِلٰى اَنْ تَقُوْمَ السَّاعَةُ
تا آنکه بر پا گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچه لفظا بحضرت پیغمبر است صلعم ولیکن بحقیقت مراد بآن امت او
مقصود تاکید و مبالغه است و آن چه هرگاه که آن حضرت محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگران

بطریق اولی خواهند بود و این مسالک بسیار است در قرآن مجید چنانچه لئن اشرکت وان کنت فی
شک فی جزء آن زیرا که آنحضرت معصوم است و با نفس از عبادت و ورع و شک و اشراک از وی مقصود
نباشد و اگر چه بحکم جبلت بعضی احکام طبیعت و نفس با حکمت و مصلحت تشریع و انزال قرآن و ترتیب
ترغیب وی صلعم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند و لیکن بحکم عصمت و فطرت ظهور و اظهار هوا و
سرکشی نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکه پیغمبر ما فرمود هو عز وجل اعطی نبیه القوة
علی النفس و الهوی پیغمبر حق داده است پیغمبر خود را از در و قوت غالب بر نفس و هوا کیلا یضره تا آنکه
زیان نکنند نفس و هوا او را و لا یحوجاه الی المجاهدة و نیاز مند نگردانند او را بسوی مجاهده بخلاف
امته امت وی بحاجات است و که نفس و هوا ایشان توانا و چیره و در مقام زیان رسانیدن اند اگر مجاهده نکنند
در قلع و قمع آنها زیان مند شوند و اگر خطاب با آنحضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگر چه مغلوب و مقهور
است بکنند نیز درست است غایتش آنکه در تعب مجاهدت بوجود نخواهد آمد و از امت مشقت و مجاهدت
بالنفس و هوا فاذا دام المؤمن علی المجاهدة هذه پس چون همیشه باشد مسلمان مجاهده با نفس را
اتاه یاتیه الموت و قتیکه بیاید او را موت و یلحق بربه و بپیوندد و رسد بپروردگار خود
عز و جل بسیفه مسلولا بشمشیر برهنه ملطخا بدم النفس و الهوی آلوده بخون نفس و هوا اعطاه ما ضمن
له من الجنة میدهد خدا تعالی او را چیزی را که پذیرفته است برای او از بهشت لقوله از جهت گفتن حق
عز و جل و اما من خاف مقام ربه و اما کسیکه بترسید از ایستادن خود را در حضرت رب و نهی النفس
عن الهوی و باز دارد نفس خود را از هوا فان الجنة هی المأوی پس بدرستیکه بهشت پناه جای او است
و جای بازگشت او است فاذا ادخله الجنة جعلها داره و مستقره و مصیره پس چون در آرد حق تعالی
او را در بهشت گردانید بهشت را سرای و آرام جای وی و بازگشت وی امن من التحول عنها
ایمن گردد از برگشتن او و بیرون آمدن از بهشت و الانتقال الی غیرها و انتقال کردن بجای دیگر

بهشت وَالْعَوْدُ إِلَى دَارِ الدُّنْيَا و از روی بازگشتن بسوی سرای دنیا جَدَّدَ لَهُ كُلَّ يَوْمٍ وَكُلَّ سَاعَةٍ
مِنْ أَنْوَاعِ النَّعِيمِ نو میگرداند و مید هد برای وے پروردگار هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها وَتَغَيَّرَ
عَلَيْهِ أَنْوَاعَ الْحُلَلِ وَالْحُلِيِّ متغیر و متبدل میگرداند هر زمان بروے گوناگون حلها و زیورها إِلَى مَا لَا
نِهَايَةَ لَهُ وَلَا غَايَةَ وَلَا نَفَادَ تا چیزیکه نیست آخر مر او را و نه مسافت و نه سپر شدن كَمَا جَدَّدَ
هُوَ فِي الدُّنْيَا كُلَّ يَوْمٍ وَكُلَّ سَاعَةٍ وَلَحْظَةٍ مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ وَالْهَوَى چنانکه نو میگرداند مومن در
دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا را اللحظه و نگریستن بدنبال چشم و لحظه تا یکبار نگریستن
و مراد بآن زمان اندک است وَأَمَّا الْكَافِرُ وَالْمُنَافِقُ وَالْعَاصِي لَمَّا تَرَكُوا مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ
وَالْهَوَى فِي الدُّنْيَا اما کافر و منافق و گنهگار هرگاه ترک کردند مجاهده و هوا را در دنیا وَاتَّبَعُوهُمَا و پیروی
کردند مر نفس و هوا را وَوَافَقُوا الشَّيْطَانَ و سازگاری کردن شیطان را فَانْمَرَجُوا پس اختلاط کردند و مرج
بر اختلاط و اضطراب و در بعضی نسخ فامتزجوا بجای آمیختن چیز را بچیز یعنی در آمدند و مخلوط گشتند
فِي أَنْوَاعِ الْمَعَاصِي مِنَ الْكُفْرِ وَالشِّرْكِ در گوناگون از گناهان از کفر ظاهر و باطن و شرک جلی و خفی
وَمَا دُونَهُمَا و چیزیکه فرود شرک و کفر است از اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه حَتَّى أَتَاهُمُ الْمَوْتُ تا آنکه
آمد ایشان را مرگ مِنْ غَيْرِ الْإِسْلَامِ بی مسلمانی مر کافران را وَالتَّوْبَةِ و بی توبه مر گنهگاران را أَدْخَلَهُمُ اللهُ
در آرد خدای عز و جل کافران را و عاصیان را النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ در آتشی که آماده کرده شده است
برای کافران فِي قَوْلِهِ که مذکور است در قول حق عز و جل فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ بپرهیز
کنید آتشی که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه در ان باشند و آتش باصالت جای و ماوای کافران
و برای ایشان ساخته شده است و عاصیان را نیز در ان می اندازند و لیکن همیشگی نه اند فَإِذَا أَدْخَلَهُمْ
فِيهَا پس چون در آرد خدای تعالی ایشان را در آتش وَجَعَلَهَا مُسْتَقَرَّهُمْ وَمَصِيرَهُمْ و گرداند آتش را
آرامگاه و جای بازگشت ایشان را وَأُمَّهُمْ و مادر ایشان ام یعنی مادر است و مراد اینجا ماوای و مصیر است

بطریق تشبیه تهکمی چنانکه بازگشت طفل با مادرست بازگشت کافران وعاصیان باتش باشد چنانکه
در قرآن مجید فرموده است فامه هاویة فاحترقت جلودهم والحومهم پس میسوزد آتش پوستهای ایشانرا
وگوشتهای ایشان جددا تو میگرداند خدا تعالی عزوجل لهم مرایشانرا جلودا وطوما غیرها پوستها
وگوشتهای جزآن گوشتها وپوستها که سوخته شده است کما قال عزوجل کلما نضجت جلودهم بدلنا
جلودا غیرها هرگاه که پخته میشود وسوخته میگردد پوستهای ایشان تبدیل میکنم مرایشانرا پوستها جزآن
پوستها تا بچشند عذاب او ویابند الم آنرا وظاهر است که چون آتش پوست هارا بسوخت گوشت ها
را نیز خواهد سوخت وتبدیل در لغت دیگر کردنست ودرینجا دیگر کردن بآنطریق ست که پوست سوخته
شده را بصورت دیگر وصفت دیگر گردانند واثر سوختگی را دور سازند واگر پوست دیگر بجای وی پیدا
کنند که متبادر از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب بر حقیقت نفس است وعاهمی وست
پوست حکم جامه اودارد وکذا قیل تفعل عزوجل بهم ذالك میکند خدای تعالی با ایشان آنرا جزا
میدهد بآن وافقوا انفسهم واتبعوا هواهم چنانچه موافقت ومتابعت کردن نفسهای خود را وهواهای خود
را فی الدنیا فی معاصیه در دنیا ومعصیتهای عزوجل هر روز وهر ساعت برنگی دیگر ودر لباسی دیگر شهوات
میراندند ولذات میگرفتند وعهدهای عیش وکامرانی را تازه وداد نو می ساختند النار یجدد لهم کل وقت
جلودا ولحوما لبس وزبان تو میگرداند پروردگار تعالی مرایشانرا در هر وقت پوستها وگوشتها را
لا ایصال العذاب والالام الیهم از برای رسانیدن عذاب ودردها بسوی ایشان واهل الجنة
یجدد لهم کل وقت النعیم وبهشتیان نو وتازه میگردانند ایشانرا هر دم وناز ونعمت لیتضاعف
الشهوات واللذات لدیهم تا زیاده وبلند گردد شهوتها ولذتها نزد ایشان چنانکه دایم اوقات
را بطاعت وعبادت وذکر حق معمور میداشتند پس ثواب آخرت بروفق گناه وطاعت دنیاست
چنانکه میفرماید وسبب ذالك مجاهدة النفس وموافقتها فی الدار الدنیا وسبب آن مجاهده ونفس

است چنانکه اہل ایمان وطاعت میکردند وموافقت نفس ست چنانکه کافران وعاصیان کردند
در سرای دنیا ہر کدام بحکم قول حق سبحانه تعالی جزاءً وفاقًا وقول رسول وی صلی الله علیه وسلم کما
تدین تدان پاداش کردار خود میرسند هذا معنی قول النبی واین است معنی قول پیغمبر صلی الله
صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرت است ہر چہ اینجا کارند آنجا بدروند
بیت از مذاہب مذہب خویش است ای ... مذہب دہقان ہمہ باشد ہر چہ کاری بدروی

المقالة الثامنة والستون

علم المقالة الثامنة والستون قال رضي الله عنه اذا اجاب الله عبده فيما سأله
وقتیکه اجابت کنند خدا تعالی بنده را آنچه درخواست بنده و آنرا واعطاه ما طلبه وبدہد بنده آنچه
می طلبید آنرا لم تنتقض بذالك الاعطاء ارادته پاره نشود ودیگر نگردد و ثابت آن ارادت وی سبحانه وتعالی
ولا ما جفّ به القلم وآنچه خشک شده است بآن قلم تقدیر وسبق به العلم وپیش شده ولا
است بآن علم الہی یعنی آنچنان نیست که حق سبحانه چیزی در ازل خواسته بود ومقدر باشد وحاصل
خلاف آن کرده وداده شود ولكنه يوافق سؤاله مراد مولاه لیکن موافق می افتد سوال او مراد
شده پروردگار را عزوجل في وقته در وقتیکه برای وقوع آن تعین یافته ومقدر شده فتحصل الاجابة
وقضاء الحاجة پس حاجت میگردد اجابت وپرداخت بنده في وقتها المقدر الذي قدر لذالك
در وقت مقدر که تقدیر وتعین کرده شده برای اجابت وقضاء حاجت در ازل که سابقه عبارت
از انست لبلوغ القدر وقته از جہت رسیدن تقدیر وقتش را واز مقدر سوال کردن بنده در وقت
نیز مقدر است در تقدیر رفته است که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواہد خواست وبعد از خواست
آن چیز در فلان وقت وقوع خواہد یافت واگر فرضًا بنده قبل آن در وقت دیگر سوال کند ہر گز واقع
واقع نگردد ولیکن سوال وی در الوقت مقدر شده واگر اجابت سوال وی شد سوال وی مقدر بوده
ولیکن در تقدیر رفته که چیزی قبل سوال ... تا آن واقع خواہد شد

چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضائع و مردود نباشد پس هر چیز از دائره تقدیر و
ارادت اوست و نیست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است که بالجمله وقوع
مقادیر در اوقات معینست که برای آن مقدر و معین شده است کما قال اهل العلم فی قوله چنانکه گفته
اند اهل علم در قول خدای عز و جل کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالی در کاریست
اَیْ یَسُوْقُ الْمَقَادِیْرَ اِلَی الْمَوَاقِیْتِ میراند مقدورات را بسوی وقتها و پیدا میکند آنرا در آن وقتها
یعنی علم و ارادت در ازلست ولیکن وجود و وقوع معلوم و مراد در لایزال است در اوقات معین که از برای آن
بعلم و ارادت تعیین یافته است و محو و اثبات که کریمهٔ یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَ یُثْبِتُ اشارت بآنست نیز باعتبار وقت
حدوث و وقوع است و کریمهٔ مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ بحسب علم و ارادت فلا یُعْطِیْ اللّٰهُ اَحَدًا شَیْئًا فِی الدُّنْیَا
بِحَسَبِ دُعَائِهِ پس نمیدهد خدای تعالی هیچ کسی را چیزی از نعمت در دنیا بسبب تنها دعای او و علیت او
مر آنرا وَ کَذَالِکَ لَا یَصْرِفُ عَنْهُ شَیْئًا بِدُعَاءِ الْعَبْدِ و همچنین منع نمی گرداند هیچ چیز را از بلا بدعای او
تنها بلکه این اعطا و صرف بحکم ارادت ازلی است که در لایزال بعد از دعا و سوال وی واقع شده و باین
اعتبار اگر سببی عادی بر آن دعای ایشان اثبات کنند روا باشد ولیکن علت نیست شیخ ابن عطاء الله
اسکندری در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سببا فی عطائه السابق یعنی عطاء حق قسمت که
ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم را معقول نبود که سبب وی
شود و قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است در اول جریان یافته آنرا باعمال نتوان یافت و باسباب
تحصیل نتوان کرد و چون فرمودند که ارادت منخرم نمیشود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد و در حدیث
وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آید برای دفع اشکال میفرمایند وَ الَّذِیْ
فِی الْحَدِیْثِ و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء قبل گفته شده است در توجیه آن
الْمُرَادُ بِهِ مراد که بآنچه وارد شده است نیست که لَا یَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ الَّذِیْ قُضِیَ اَنْ یَرُدَّهُ

دفع اشکال لا یرد القضاء الا الدعاء

اَلْقَضَاءَ بِهِ و میکند قضا را اگر دعای که قضا کرده شده است که رد کرده میشود آن قضا بآن دعا
و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که اینچنین واقع میشود چون دعا نکنند و چون دعا
کنند واقع نشود پس در رد قضا در آن منافات نباشد بلکه اینچنین باید که باشد زیرا که قضا اینچنین رفته
است پس اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا در اکثر امور عالم معلق و مربوط با سباب و
شروط اند اینچنین بخلاف قضا مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در آنجا فائده ندارد و لهذا
دعا را مرفوع عنه ممنوع است چنانکه ضمانیت رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم دخول مؤمنان
در بهشت و کافران در دوزخ و مثال آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی
رد قضا ساخته است چنانکه آتش را برای سوختن و طعام را برای سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعای
مجتمع شرایط و آداب از کسی بوجود آید بر میگرداند روی قضا و سببیت این منافاتی با قضا ندارد و این نیز قضای
اوست و قضا همه اشیا را شامل است و اگر گویند که برین وجه رد قضا مخصوص بدعا نمی باشد بلکه هر امر که قضا
معلق بآن شده رد قضا میکند باین معنی جوابش آنکه گویند همچنین است که تو گفتی و این معنی مخصوص به دعا نیست
ولیکن این از برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بران تخصیص بذکر آن کرده اند و مشهور و توجیه این حدیث
همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد به قضا در حدیث امر مکروه است که می ترسند
از نزول آن و چون توفیق یافت بنده بدعا دفع میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او بقضا مجاز
دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد دعا آسان ساختن آنست آنرا بر بنده پس گویا که قضا
نازل نشده است و رجوع این کلام نیز بجواب نخستین ست که همه قضا است فافهم وَكَذَالِكَ و همچنانکه قضای
الهی ست و دعای بنده که فعل اوست نیز دخلی دارد دران و آن هم بقضای اوست همچنین ست این حکم لا
يَدْخُلُ اَحَدُ الْجَنَّةَ فِي الْاٰخِرَةِ بِعَمَلِهِ بَلْ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ در نمی آید یکی در بهشت به عمل خود بلکه در می آید
بفضل و رحمت خدای عزوجل لٰكِنَّهُ يُعْطِي الْعِبَادَ الدَّرَجَاتِ فِي الْجَنَّةِ عَلٰى قَدْرِ اَعْمَالِهِمْ لیکن

وتعالی میدهد بندگان را مرابت و درجات در بهشت بر قدر عملهای بندگان و این نیست مگر بفضل و رحمت
اوست وقد ورد فی حدیث عائشة وتحقیق آمده است در حدیث که روایت میکند آنرا عائشة الصدیقة
رضی الله عنها انها سألت النبی که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اهل یدخل احد الجنة
بعمله آیا در می آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود فقال لا بل برحمة الله پس گفت آنحضرت در نمی آید
هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه در می آید برحمت خدا فقالت پس گفت عائشه صدیقه با آنحضرت بجهت طلب
تحقیق علم و مجال سخن که او را در حضرت وی بود ولا انت و تو نیز در نمی آیی بهشت را مگر برحمت خدا
باوجود چندین عملهای عظیم و رفیع فقال پس گفت آنحضرت ولا انا و نه من می آیم بهشت را بعمل
خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد خدا تعالی مرا برحمت خود و در آرد ووضع
یده علی هامته و نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم و قبول الهی و اظهار
امتنان از رحمت وی سبحانه چنانکه عادتست که میگویند بالراس والعین بیت منکه باشم که بر آن خاطر
عاطر گذرم + لطفهای کنی ای خاک درت تاج سرم وذالک لان الله عز وجل لا یجب علیه
لاحد حق و آن نادر آمدن در بهشت بعمل و عدم استحقاق بندگان آنرا در درگاه عزت از جهت آنست
که واجب نیست بر وی تعالی مر هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصار نعمتها و بی نهایتی آلای وی و بودن
اعمال و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی ولا یلزمه الوفاء بالعهد و لازم نیست حق تعالی
را بسر بردن عهد و وعده از جهت غنا ذاتی و لاابالی درگاه وی و اگرچه بفضل و کرم خود چیزی چند را
بندگان ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت
اما بر وی واجب و لازم نیست که اگر نکند بر وی اعتراض لازم آید نیست کردگار آن کند که خود خواهد
حکم بر کردگار نتوان کرد بل یفعل ما یرید بلکه میکند هرچه میخواهد یعذب من یشاء عذاب میکند هر کرا
میخواهد انعام میکند وینعم من یشاء و می آمرزد هر کرا میخواهد ویرحم من یشاء و می بخشد و مهربانی میکند

هر کرا میخواهد وَنُنعِمُ مَن نَّشَاءُ و هر کرا میخواهد انعام میکند فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ کننده است هر چیز را
که میخواهد لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ پرسیده نمی شود از آنچه میکند و نمی رسد کسی را که بگوید چون کردی و چرا
کردی از جهت قوت حجت ربوبیت او وَهُمْ يُسْأَلُونَ و بندگان پرسیده شوند و میرسد بر ایشان
الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ وَمِنَّتِهِ
روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود وَيَمْنَعُ مَن يَشَاءُ بِعَدْلِهِ
و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل ذات خود چه ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت آنقدر هست که اگر بر سر عدل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت
و ربوبیت آنقدر هست که در ظاهر و باطن تمام وجود و موجود را صرف شکر گذاری نعمتهای او کنند و یکدم
در خدمت وی نیاشند و یک لحظه از یاد حق غافل نشوند بیت کسی کو که غافل از حق یکزمانست + در آندم کافرست
اما نهانست + اگر آن غفلتش پیوسته بودی + در اسلام بر وی بسته بودی + فضل و کرم اوست که در میگیرد
و نمیگرد و کیف لا یکون کذالک و چگونه باشد حقیقت حال چنین وَالْخَلْقُ مِن لَّدُنِ الْعَرْشِ و حال آنکه
پیدایش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است إِلَى الثَّرَى الَّتِي هِيَ الْأَرْضُ السَّابِعَةُ السُّفْلَى تا خاک نمناک
که آن زمین هفتم است که پایان تر از همه است مُلْكُهُ وَصُنْعُهُ ملک اوست و کاریگری و ساخته اوست لَا مَالِكَ
لَهُمْ غَيْرُهُ نیست مالک بندگان را جز او وَلَا مَانِعَ لَهُمْ غَيْرُهُ و نیست پیدا کننده مر ایشان را جز او وَقَالَ اللّٰه
و گفته است خدا عز و جل هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا و قال و نیز گفته است
أَإِلٰهٌ مَّعَ اللّٰهِ آیا خدای دیگر هست با خدا و قال و گفته است هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا آیا میدانی مر خدا را همنام
او را خدا نام نتوانکرد و از غرابت قدرت الٰهی عز شانه و عظم برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتی
مشرکان بتان خود را اله میگفتند اما الله نگفتند و فرعون انا ربکم گفت و نه گفت انا الله و بعضی از اهل
عرفان و توحید نیز ازین عالم دم زدند اما هیچ انا الله نگفت از جهت غلبه سلطان احدیت و برهان الوهیت

کہ اصلا التباس و مکابرہ دران گنج ندارد و قال و گفتہ است قُلِ اللّٰهُمَّ بگوای محمد بار خدایا مَالِكَ الْمُلْكِ
تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ می دہی ملک ہر کرا میخواہی وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و می کشی و میگیری
ملک را از ہر کہ میخواہی وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ و عزیز میگردانی ہر کرا میخواہی وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و خوار میگردانی
ہر کرا میخواہی بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت إلی قوله تا قول
حق سبحانہ و تعالیٰ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

الْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالسِّتُّونَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَطْلُبَنَّ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و مسئول میکند لا
بیان باید کرد کہ مطلوب چیست و چہ باید طلبید پس میفرماید کہ طلب مکن ہیچ چیز را سِوَى الْمَغْفِرَةِ
لِلذُّنُوبِ السَّالِفَةِ جز آمرزیدن مرگناہان گذشتہ را وَالْعِصْمَةِ مِنْهَا فِي الْأَيَّامِ الْآتِيَةِ وَاللَّاحِقَةِ
و نگہداشتن از گناہان در روزہای آیندہ و رسندہ وَالتَّوْفِيقِ لِحُسْنِ الطَّاعَةِ و جز توفیق و ارزانی
حق تعالی بہ نیک کردن طاعت وَامْتِثَالِ الْأَمْرِ و فرمانبرداری کردن فرمودۂ شرع را وَالْانْتِهَاءِ
عَنِ النَّوَاهِي و باز ماندن از ہمہ نامودہا وَالرِّضَاءِ بِمُرِّ الْقَضَاءِ و راضی بودن بقضای تلخ
کہ مخالف نفس و طبیعت آید وَالصَّبْرِ عَلَى الشَّدَائِدِ البلایا و شکیبائی نمودن بر بلاہای سخت وَالشُّكْرِ علی
جَزِيلِ النَّعْمَاءِ وَالْعَطَاءِ و شکر کردن بر نعمتہای بسیار و عطای حق سبحانہ و تعالیٰ ثُمَّ الْمُوَافَاةِ بِخَاتِمَةِ الْخَيْرِ
بعد ازان رسیدن کہ خاتمہ خیر کہ مردن بر ایمانست وَاللُّحُوقِ بِالْأَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ و رسیدن و ہم شدن بپیغمبران و صدیقان و شہیدان و صالحان و دریافت ایشان وَحَسُنَ
أُولَٰئِكَ رَفِيقًا و نیکو ہمراہان و ہم سفرانند ایشان وَلَا تَطْلُبْ مِنْهُ الدُّنْيَا و طلب مکن و مخواہ از
خدای تعالی دنیا را کہ ممد دین و سبب نجات و قوام آن بود وَلَا كَشْفَ الْفَقْرِ و نہ کشادن و دور کردن فقر را
کہ سبب خلل در دین و افتادن در کفر و معصیت گردد وَالْابْتِلَاءِ و نہ کشف بلا را کہ موجب جزع و سخط و دعا
تعالی گرداند إِلَى الْغِنَاءِ وَالْعَافِيَةِ در حالتیکہ میل و رجوع کنندہ بسوی توانگری و سلامت و تندرستی دو خود

آنہا را ابتلی الرضاء بما قسم و دبّر یا کہ طلب کن و بخواہ از خدا خرسندی بانچہ قسمت کردہ و تدبیر نمودہ
است ترا اگرچہ فقر و بلا بود و مسئلۃ الحفظ الدائم و سوال کن خدا نگاہداشتن و نگہبانی نمودن ہمیشہ
و ثابت داشتن علی ما اقامک فیہ بر حالتی و مقامی کہ استادہ کردہ و برپا داشتہ است ترا در ان و
اھلک و فرود آوردہ است ترا و ابتلاک و مبتلا گردانیدہ و آزمائش نمودہ است ترا الا ان ینقلک منہ
الی غیرہ تا آنکہ برآرد و ببرد ترا از ان حالت بحالتی دیگر و ضدہ و بحالی دیگر کہ ضد و خلاف آن حالت است
اما ترا باید کہ باختیار و تدبیر خود و قصد برآمدن از ان نکنی و برای خود فکرے و تدبیری از پیش نفس خود
نہ برانگیزی لانک لا تعلم الخیر فی ایھما زیرا کہ تو نمیدانی نیکی و صلاح حال تو در کدام یکے ازین
دو حالتست فی الفقر او فی الغناء فی البلاء فی العافیۃ در فقر یا در غنا یا در بلا یا در عافیت طوی
عنک علم الاشیاء پیچیدہ و در نوردیدہ است حق تعالی از تو علم بحقیقت حال اشیاء و صلاح و فساد آنرا
و انفرد ھو و یگانہ و یکتا است عز و جل بمصالحھا و مفاسدھا بعلم مصلحتہا و مفسدتہای
اشیاء بجہت حکمتہا کہ وی راست عز اسمہ در ان از بقای سطوت سلطان ربوبیت و انکسار و افتقار عبودیت
و عدم اعتماد و اتکال بر اکساب و اعمال و عدم یاس بر تقدیر تقصیر و اہمال اجزاء آن و قد روی عن
عمر ابن الخطاب بتحقیق وارد شدہ است در آثار و اخبار امیر المومنین رضی اللہ عنہ انہ قال کہ وی گفتہ است
لا ابالی علی ای حال اصبح باک نمیدارم و اندیشہ نمی آرم کہ بر کدام حال صبح کنم و باشم علی ما اکرہ
بر ان حالیکہ مکروہ و ناخوش میدارم آنرا بحکم نفس و طبیعت مانند مرض و فقر و بلا او علی ما احب یا بر حالیکہ
دوست دارم و خوش دارم ہمچو صحت و غنا و نعمت لانی لا ادری الخیر فی ایھما زیرا کہ من در نمی یابم و نمیدانم
نیکی کہ در کدام یکے ازین دو حالت است در وجود محبوب یا وقوع مکروہ و قال ذلک گفتہ است این سخن را
رضی اللہ عنہ لحسن رضاہ بتدبیر اللہ از جہت نیک بودن خوشنودی وی بتدبیر خدای عز و جل فی الطمانینۃ
علی اختیارہ و قضائہ عز و جل و آرام یافتن و قرار گرفتن بر گزیدن و حکم کردن او و راضی بودن بقضای

او قال الله تعالی کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ نوشته شده و فرض گردانیده شده است بر شما جهاد و قتال با کافران
وَهُوَ کُرْهٌ لَّکُمْ و حالانکه آن قتال مکروه ناخوش آینده است مر شما را وَعَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ
و نزدیک است که مکروه پندارید شما چیزی را و حالانکه آن چیز بهتر است مر شما را وَعَسٰی اَنْ تُحِبُّوْا شَیْئًا
وَّهُوَ شَرٌّ و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و حالانکه آن چیز بدتر است مر شما را وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَ
اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا میداند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این کریمه میفرماید بنده مکروه
دارد فقر و گمنامی و مصیبت را و حالانکه آن بهتر است مر او را در آخرت و بر ضد آن دوست دارد غنا و
و مال و عافیت را و تواند که آن بدتر بود مر او را بحسب عاقبت و مال و در معنی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة
فرموده مراد بلایا اند که نعم آخرت اند پس هر چه بنده را از جانب مولی برسد نعمت است کُنْ عَلٰی هٰذَا الْحَالِ
باش برین حال که مذکور شد از طاعت و عبادت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار اِلٰی
اَنْ یَزُوْلَ هَوَاکَ تا آن زمان که برود هوای تو و تنکسر نفسک و شکسته گردد نفس تو فَتَکُوْنَ ذَلِیْلَةً
پس بگردد خوار و نرم و رام مغلوبة تابعة زبون کرده شده و پیروی کننده تا مخالفت نکند اوامر
و نواهی الهی تعالی را چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثُمَّ تَزُوْلُ اِرَادَاتُکَ وَاَمَانِیْکَ پس برود و بگردد خواست
تو و آرزوهای تو وَتَخْرُجُ الْاَکْوَانُ مِنْ قَلْبِکَ و بیرون آیند کائنات و تعلقاتیکه با ایشان است از دل تو فَلَا
یَبْقٰی فِیْ قَلْبِکَ شَیْءٌ سِوَی اللّٰهِ تعالٰی پس پاینده نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فَیُوْفٰی قَلْبُکَ لِحُبِّ اللّٰهِ
پس پر شود دل تو بدوستی خدای عز و جل وَتَصْدُقُ اِرَادَاتُکَ فِیْ طَلَبِهٖ و راست و درست گردد
خواست تو در طلب خدای عز و جل و صدق ارادت آنست که هیچ چیز از اغراض و اعراض دنیا و آخرت گرد
سراپرده دل نگردد و اخلاص حقیقی رو نماید و گفته اند که حقیقت طلب آنست که اگر عقلا همه باتفاق
حکم کنند که این مطلوب محال است و هرگز میسر شدنی نیست و رسیدن آن ممکن نی گفت و گوی ایشان
از راه جست و جو باز نیستند اینجال اگر هست طلب والا هوسی بیش نیست مثنوی این طلبگاری

عجائب جنبشی + این طلب در راه حق مانع کشی + این طلب مفتاح مطلوبات تست + این نشان دولت آیا تست
تست + این طلب همچو خروسی در صباح + میکند افغان که می آید صباح + اگر این نوع صدق و اراد
و اخلاص و وحدت وجهت متحقق و متمکن گشت و فنای کل حاصل شد فیرد الیک الارادة پس کرده
می شود بسوی تو و باز داده میشود ترا خواست بامره بامر کردن حق تعالی ترا بطلب حظ من الحظوظ
بجستن نصیبی از نصیبهای دنیاویة و اخرویة نصیب دنیاوی باشد یا اخروی و در بعضی نسخ بامر
بطلب حظ و مراد بامر امر باطنی کرا و لیارا میباشد فحینئذ تسأله عز و جل ذالک پس درین هنگام سوال
میکنی خدایتعالی آن نصیب او تطلبه و طلب میکنی آنرا امتثالا لامره در حالیکه فرمانبردار ندهٔ امر ویرا
و موافقة له و سازگاری کنندهٔ مراورا ان اعطاک شکرته و تلبثت به اگر رسید ترا شکر میگوئی اورا
و ملابست و مخالفت میکنی بآن داده شده و ان منعک لم تتسخط علیه و اگر منع کرد خشم نمیگیری و اظهار
میکنی بزبان کراهت و بی رضای را و لم تتغیر علیه فی باطنک و متغیر و از حال رضا گردنده
نمیشوی بر وی تعالی در دل خود و لا تتهمه فی ذالک و تهمت نمیکنی خدا در نا دادن به بخل جز آن
از انچه نشاید حضرت او ست لانک لم تطلبه بهواک و ارادتک زیرا که بدرستی تو طلب
نکرده آنرا بهوای نفس خود و خواست تو لانک فارغ القلب عن ذالک زیرا که تو تهی دل از ان
غیر مرید له اراده نکننده مراورا بهوا و خواست تو بل ممتثلا لامره بالسوال بلکه طلب
کرده بقصد فرمان برداری امر حق که بسوال کرده آن و تغیر و تسخط فرع هوای نفس و ارادت قلبی است
و السلام و سلامت باد فرمانبرداران امر حق و آیندگان از هوا و ارادت خود فایده بدانکه
قیام فیما اقام الله مقامی است که واجب ایستادن بنده دران و شرط است که بهوا و ارادت خود
آرزو و خواهش آمدن ازان نکند و صبر کند تا خود مولی کریم او را ازان بر آرد شیخ ابن عطاء الله
اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر مینویسد که روزی تنگ آمد وقت بر من و با خود گفتم که تا چند

تفقه نمایم و در قیل و قال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر و تعبد مشغول باشم بهتر است بهمین خیال
در خدمت شیخ ابو العباس مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت و فرمود من هر چند میخواهم که شما را مسلمان
کنیم شوید تو بنده ترا چه کار که گوئی تفقه کنم و تعبد کنم و اینچنین کنم و آنچنان کنم تو اختیار خود بگذار و
در اختیار حق باش اگر ترا خواهد خود از آن می برآرد قم حیث اقامک الله پس از آن خاطر مطلق از باطن
من بدر رفت و بیاسودم و باید دانست که نشان اقامت حق بنده را در کاری آنست که حقوق و ادای
آن کار که در شرع آمده است از دست آید و بطریق مرضی حق بود و چون در حقوق شرع اخلال و اهمال راه
یابد دانست که قیام در آن مرضی حق نیست و بر نیفتد بیفرموده حق اراده خروج از آن بکند اما با وجود آن
اضطراب نکند و دعوی حول و قوة و استبداد و استناد بقدرت خود نماید و تفویض امر بپروردگار و
توکیل وی از دست ندهد گفته که برین تقدیر بمثل کاری که در دست بیرون آید چنانکه از حرفت زراعت
تنگ آید بتجارت رود اگر تجارت موافق مرضی حق از دست بیاید بجز فتی که مناسب آن داشته است و
نزد ما معنی خروج کمتر کمتر باشد والله اعلم المقالة السبعون قال رضی الله عنه یقبس منك
العجب فی اعمالك چگونه نیکو باشد از تو خویشتن بینی در اعمال تو و رؤیة نفسك فیها و دیدن
نفس تو حول و قوة تو در اعمال طلب الاعواض علیها و طلب کردن عوضها و ثوابها بر اعمال و جمیع
ذالك بتوفیق الله و حال آنکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر خدا است عز و جل و عونه و یاری کردن او و قوته
و توانائی او و ارادته و خواستن او و فضله و فزونی لطف و کرم اوست و چون منعی در ترک معصیت
دارد زیرا که آنجا فعل نیست و گویند بقدرت و حول و توفیق اوست از برای این سبب باید و ان کان ترك
معصیته بعصمته و اگر باشد از بنده ناکردن گناه پس نگهداشتن خدا است عز و جل و را از گناه و حفظه
و نگهبانی کردن خدا تعالی او را و حمیته و پرهیز فرمودن سبحانه و این انت من الشکر علی ذالك
کجائی تو از شکر گفتن بر آن حفظ و عصمت و حمیت والاعتراف بهذه النعم التی اولاکها و اقرار کردن

باین نعمتها که داده است حق تعالی ترا آن نعمتها را یعنی چرا دور افتاده از شناختن نعمتهای حق و شکرگزاری
گفتن که عجب مسکینی و طریق ازاله عجب شناختن نعمت و رویت منت است و شکر گفتن بران تا نفس
در ورطه خویشتن بینی نیفتد یا هذه الاعجوبة والجهل چیست این حماقت و مسکی و نادانی که ترا
بر عجب میدارد و تعجب بشجاعة غیرك وسماحة عجب مسکی بدلیری نمودن کسی دیگر جز تو وجوانمردی
وی و بذله لماله و بدر باختن و دادن وی مال خود را یعنی حال تو و قصه تو بآن میماند که کسی بشجاعت
و سخاوت دیگری بهاند و خودبینی کند یعنی عملها که تو مسکینی همه از حق است و بتوفیق اوست تو چه مسکینی
و بران می نازی در بیان و تفصیل این تمثیل فرماید اذ لم تکن قاتل العدو ولك و قتیله بناشی
که کشنده مرد دشمن خود را الا بعد محاولة شجاع ضربا فی قتال ولك مگر بعد از یاری دادن دلیری
که زد و زخم کرد در دشمن تو اذا اتممت قتله پس تمام کردی کشتن او را الولاه کنت معوقا هالکا
و بدله اگر نمی بود آن شجاع می بودی تو افگنده شده و هلاک کرده شده بجای آن دشمن در بدل وی
واذا بذلك لا بعض مالك و قتیله بناشی او بذل کننده پاره از مال خود الا بعد ضمان صادق کریم امین
مگر بعد از ضامن شدن شخصی راست گوی جوانمرد امانتدار مال ترا و پذیرفتن او آنرا ضمن لك عوضه
و خلفه پذیرفته است برای تو عوض آن مال جزای آن مال الولا قوله و طمعك فیما وعد لك وضمن
لك اگر نمی بود گفتن آن صادق کریم و وعده و ضمانت او و طمع بود امید داشتن تو در آنچه وعده کرده
است برای تو و ضامن شده برای تو ما بذلت حبة منه در نمی باختی و نمیدادی یکدانه را از آن مال
فیما تعجب بجود فعالك چگونه خویشتن بینی مسکینی بود نسبت میدهی عمل را بخود به تنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل
که از تو واقع شده بتو و آمده خلق اسباب الات آن و توفیق و تیسیر آن و پیدا کردن آن فعل همه از
خدا تعالی است و حق نعمت است چیزیکه از جانب تست و قصد حرکت است که آنرا فعل و کسب گویند و اختیار که اثبات
میکنند آنرا برای بنده عبارت از انست و مبادی فعل همه از جانب حق که ترا در ان اصلا اختیار نیست

و آنکه در تمثیل مذکور فرمودند که شجاعی زد در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت بیان قصه
و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت و بنا سے الایجاد و کل فعل تعلق
میگیرد و خلق میفرمایند که با وجود آن کریم و با سبحان ثواب آن میدهد و چون آن کرامت میفرماید
و بطمع در آن و اعتماد بر آن عمل مسکین عجب و اینقدر حرکت نشست چه می نازی و عجب میکنی اَحْسَنْتَ اِلَیْکَ اَلشُّکْرُ
وَالثَّنَاءُ عَلَی الْمُعْطِیْ بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری میدهد و توفیق بخشید
وَالْحَمْدُ وَاللَّائِمُ و ستودن مرا و را همیشه وَاِذَا اَنْتَ ذَاتَ الْیَدِ و نسبت کردن آن عمل بجهت توفیق
بدان و تعلق آن بسوی تو فِی الْاَحْوَالِ کُلِّهَا در همه احوال اِلَّا الشَّرُّ وَالْعَاصِیْ مگر در بدی کردن و گناه
وَاللَّوْمُ و در نکوهش و کاری ملامت آرنده فَاِنَّکَ تَتَّهِمُهَا اِلٰی نَفْسِکَ پس در بستی میباید که تو نسبت
شر و معاصی را بسوی نفس خود وَتُنْسِبُهَا اِلَی الظُّلْمِ وَسُوْءِ الْاَدَبِ و نسبت کنی نفس خود را بسوی ظلم که بر
میکند و بی ادبی که بجناب حق مینماید وَتَتَّهِمُهَا بِهِ و تهمت کنی نفس را بآن فَهِیَ حَقٌّ بِذٰلِکَ پس نفس
سزاوار تر است بآن لِاَنَّهَا مَاْوَی کُلِّ شَیْءٍ زیرا که بدرستی نفس جای باش هر بدی است وَاَمَّارَةٌ
بِکُلِّ سُوْءٍ وَدَاهِیَةٍ و امر کننده است بهر بدی کار سخت و دشوار وَاِنْ کَانَ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ خَالِقُهَا و اگر
خدا پیدا کننده تو و خَالِقُ اَفْعَالِکَ و پیدا کننده کارهای تو مَعَ کَسْبِکَ با وجود کسب تو و فعل تو اَنْتَ الْکَاسِبُ
وَهُوَ الْخَالِقُ تو کسب کننده و خدا تعالی خلق کننده است پس فاعل توئی و خالق خدا است کَمَا قَالَ بَعْضُ
الْعُلَمَاءِ چنانکه گفته اند بعضی علما که بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یَجِیْءُ مجرا و قدرت وی می آید و پیدا میگردد فعل تو وَلَا
بُدَّ مِنْکَ و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن آنست که در آدمی صفتی هست که یکی از دو جانب فعل
و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملائم شهوت طبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند و اگر نه ملائم است
جانب ترک را ترجیح مینماید و معنی اختیار و مراد بکسب اینست و پروردگار عالم جلت قدرته هر چیز را سببی
چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان را ساخته هر گاه

آدمی قصد بفعل یا ترک کرد حق سبحانه وتعالی پیدا میکند ورو آنرا پس هم از خداست بجهت
خالقیت واز بنده بحیثیت کاسبیت ولیکن ادب آنست که در جانب غیر همان جهت خالقیت ملحوظ ومنظور
دارند ودر شر حیثیت کاسبیت معتبر انگارند وحق سبحانه در قرآن مجید بندگان را تعلیم ادب باین کرده است
وگفته ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک ای قل ان الحسنة من الله والسیئة
من نفسک وسید عالم فرمود صلعم الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک یعنی نکی هم از تست وبدی هم اگرچه پیدا
کرده تست لیکن او نسبت بتو کردن بی ادبی ست ونیز خالق شر شر نیست از جهت وجود حکم ومصالح
در وجود آن فعل شر است وبالجمله آدمی را دخلی در افعال وی هست اگرچه حقیقت آن منکشف
نگردد که کیفیت آن چیست از وی نیست اما بی ادبهم نیست والله خلقکم وما تعملون اثبات هر دو میکند هم اثبات
خلق برای حق میکند وهم نسبت عمل آنرا ومیان هر دو باید کرد ودر یافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت والله
اعلم [illegible] علیه وسلم که خلق وکسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون حکم
قضا وقدر آمدن بهشت ودوزخ گذشته است پس عمل برای چیست واین همه کوشش برای چه فرمود اعملوا
وقاربوا وسددوا عمل کنید یعنی با خود راستی ودرستی واستقامت وعدالت او دور باشید از افراط و
تفریط وغلو وتقصیر راستی قاربوا تقرب جوئید بدرگاه حق بطاعت وعبادت وسددوا ابروجه ثواب در
چنانکه امیرالمؤمنین علی فرموده اللهم اهدنی وسددنی یاد کن بهدایت طریق را وبسداد وسداد هم الیقین چنانچه
بر راست رود وچنان فکل میسر لما خلق له پس هر یکی توفیق داده شده است واسان گردانیده
شده است برای عملی که بند آگردانیده شده است برای آن اهل سعادت برای عمل سعادت واهل شقاوت برای
عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی بر حق بندگان واقع است بروجه تدبیر ربوبیت واین ابطال نمیکند تکلیف
ایشانرا بحق عبودیت وتکلیف نیز از احکام قضا وقدر است وپروردگار تعالی را در آن حکمتهاست ویکی از حکمتها
اظهار وابراز آنچه در بطون غیب است در قضا وظهور از سعادت وشقاوت بندگان ودر طاعت ومعصیت ایشان

و بالجملہ قضا و قدر منافات با امر و نہی ندارد باشد ثواب و عقاب ہمہ ملک او ست و مالک در ملک خود
ہرچہ تصرف کند ظلم نباشد المقالة الخامسة والسبعون قال رضی اللہ عنہ لا تخلو اِمّا
اَنْ تکون مریدًا او مرادًا خالی نیست تو از دو حال یا مریدی یا مراد و مریدان طالبان درگاه
حق و جویندگان قرب او کہ ایشان را مخلص خوانند بکسر لام کہ بکوشش و اجتہاد و ریاضت بدرگاه حق قرب
میجویند و مرادان محبوبان و مطلوبان حضرت حق کہ ایشان را مخلَص گویند بفتح لام کہ مخصوص بعنایت
حق اند کہ بجذب و کشش از آنجانب باین جانب میرسند بی سفر باشند کہ بر ہر تقدیر بار شدت و محنت بلا
کشیدن از پیش بلا نباید گریخت فان کنت مریدًا فانت محمّل پس اگر ہستی تو مرید پس بار گردانیده
شده و حمال تحمل کل شدائد و ثقیل و بسیار بار بردارنده کہ بسیاری ہر بار گران و محنت را
لانک طالب زیرا کہ بدرستی تو طالبی والطالب مشقوق علیہ و ہر طالب مشقت انداختہ شده است
بروی مصرع ہر کس کہ طلبگار شد او در بلا افتاد متعوب مجرح و ماندگی کشنده حتی یصل الی مطلوبہ
تا برسد بسوی مطلوب خود و یظفر بمحبوبہ و فیروزی یابد بمحبوب خود و یدرک مراده و دریابد چیزیرا کہ
میجوید طلبیده است من محبوب امر مرجوبان صفاء کہ گریز دوقت نزول بلا و لا ینبغی لک ان تنفر من البلاء
ینزل بک نمی باید و نسزد ترا کہ بگریزی از بلای کہ فرود آید بتو فی النفس والمال والاہل والولد
در ذات و مال کسان خانہ و فرزندان ان تحط عنک الاحوال تا آنوقت کہ فرو گرفتہ شود از تو بارہا
تیز الی عنک الاثقال و دور کرده شود از تو گرانیہا کہ شکستہ اند پشت طاقت ترا و یرفع عنک الآلام
و برداشتہ شود از تو دردہا و یزال عنک الاذی والاذلال و دور کرده شود از تو رنج و خوارہا فتصان
عن جمیع الرذائل پس نگہداشتہ شوی از ہمہ فرومایگیہا و ناکسیہا والاکدار والاوساخ و از تیرگیہا
و چرکہای ظاہر و باطن و عن التمنیات دنیا و خوارہا فکلاہ و جاه و از ہمہ بیماریہا و دردہا و رنجہا فالا
لی الخلیقة والبریات و نگاہداشتہ شوی از احتیاج بسوی خلق و آفریدگان فتدخل فی زمرة المحبوب

المُدَلَّلِينَ المُرَادِينَ پس مرا آورده شوی در گروه محبوبان که بناز و نعمت داشته شده و خواسته
شدگان درگاه‌اند وَإِنْ كُنْتَ مُرَادًا فَلَا تَتَّهِمَنَّ الحَقَّ و اگر هستی تو مراد محبوب پس تهمت مکن خدا
را عز و جل بِإِنْزَالِ البَلِيَّةِ بِكَ أَيْضًا در فرستادن بلا بر تو نیز یعنی گمان مبر که مرادیت و محبوبیت منافات
دارد محبت و بلا را که حق تعالی با نزال بلیت نشان محبت از تو بر داشت و بر گرفت چنانکه میفرمایند ولا
تشکن فِي مَنْزِلَتِكَ وَقَدْرِكَ عِنْدَهُ و شک مکن در مرتبت و حرمت تو و اندازه کار تو نزد خدای عز و جل
إِلَّا أَنَّهُ قَدْ يَبْتَلِيكَ لِيُبَلِّغَكَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ زیرا که حق تعالی گاه در بلای می اندازد ترا تا برساند ترا ان
جائی که مردان این راه میرسند وَيَرْفَعَ مَنْزِلَتَكَ إِلَى مَنَازِلِ الأَوْلِيَاءِ وَالأَبْدَالِ و بلند گرداند مرتبت ترا
تا مرتبهای اولیا و ابدال که فانی شده اند از هوای نفس و از وجود خود و تبدیل یافته است ارادت ایشان
با رادت حق شوی من ترا غمگین چو گریان زان کنم + تا کنت از چشم بدان پنهان کنم + زان بجوشانم که کز
منی + بلکه تا گیری تو ذوق چاشنی + زان حدیث تلخ میگویم ترا + تا ز تلخیها فرو شویم ترا + تو ز تلخی چون
برون شوی + پس ز تلخیها همه بیرون شوی أَتُحِبُّ أَنْ تَحُطَّ مَنْزِلَتَكَ عَنْ مَنَازِلِهِمْ آیا دوست میداری
که فرو انداخته شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان وَدَرَجَاتِكَ عَنْ دَرَجَاتِهِمْ و پایه تو از پایهای ایشان
وَأَنْ تَكُونَ خِلْعَتُكَ وَأَنْوَارُكَ وَنَعِيمُكَ دُونَ مَا لَهُمْ و دوست میداری که باشد لباس تو
و روشنائی های ایمان و معرفت تو و ناز و نعمت تو فرود آنچه این مردان را است فَإِنْ رَضِيتَ أَنْتَ بِالدُّونِ
پس اگر خورسند میشوی تو به پستی مرتبه بجهت جهل و حکم نفس و طبیعت و نادانی بعافیت فَالحَقُّ عَزَّ وَجَلَّ
لَا يَرْضَى بِذَلِكَ پس حقتعالی راضی نمیشود برای تو بآن از جهت رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد و علی
که بسوی عاقبت و مآل حال تو دارد وَقَالَ اللهُ تَعَالَى وَاللهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و خدا میداند
حقیقت خیر و شر را و شما نمیدانید گاهی خیر را شری پندارید و گاهی شر را خیر اعتقاد میکنید فَإِذَا ثَبَتَ لَا
أَوْلَى وَالأَرْفَعُ وَالأَصْلَحُ بر میگزیند برای تو آنچه اعلی است در دنیا و آخرت است و در نیم ارفع است درجه

وتنگ تر است مجال و اَنْتَ بَابِی و تو آیا داری زبان و نخواهی آنرا که بدانکه این هر چهار لفظ بیک معنی آمده
و مساجد بلندی و تقصیر و تنائی است و مکرر گفته ایم که الفاظ مترادف در این کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود
از آن تاکید است تا بر یکه تعلق است بچیزی دیگر و محمول است بر امریکه تا زه و دیگر است چنانچه در اثنای
ترجمه اشارتی بآن کرده شده آیات طمعت کثیت بصر ابتلاها المواعد پس اگر گوئی تو و اشکال آری که
چگونه درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوب باشد فی هذا التقسیم والبیان باین تقسیم که کردند
و بیانی که فرموده معرآن الابتلاء انما هو للمحب بآنکه ابتلا نیست مگر برای محب و طالب که محبت بلا و شدت
و صعوبت لائق بحال اوست تا تربیت و تهذیب تادیب او بدان حاصل گردد و لما لم یکن فی المحبوب
و ناز و نعمت داشته شده نیست مگر محبوب پس چون روا باشد که گفته شود اگر مرادی نیز بلا فرستاده
شود و بر تو یقال لک گفته میشود مر ترا در جواب این سؤال ذکرنا الاغلب اولاً ذکر کردیم اولا
غالب تر و بیشتر است در وقوع آن و کثرنا بالنادر الممکن ثانیا و حکایت کردیم ثانیا بانچه در الوقوع
است و ممکن است وجود آن و سر در لفظ فنا به گفتن است و از گفتن سخن نادر و قلیل الوقوع بشیر بدان و
لاخلاف ان النبی هیچ خلاف و نزاع نیست در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان سید المحبوبین
مهتر و بهتر محبوبان حق و کان اشد الناس بلاءً بود سخت ترین مردم از روی بلا و قد قال و تحقیق گفته
است وی صلی الله علیه وسلم لقد اخفت فی الله مالا یخاف احد بتحقیق ترسانیده شده ام
من در دین خدا و تقویت و تایید آن بانچه ترسانیده نشده آن هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان منافقان
در مقام حبس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت بودند صلعم و لقد اوذیت فی الله مالم یؤذ احد و بتحقیق
آزار کرده شده و رنجانیده شده ام در عبادت خدا و دین وی بانچه ایذا کرده نشده آن هیچ یکی از پیغمبران
بسبب آن زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود و الحاح
بکفر و شرک ایشان او را بیشتر ایذا کرده میشد و نیز چون وی بجوهر ذات لطیف تر و نازکتر از همه بود جرم

ایذا و آزار و ہم موثرتر می افتاد رباعی نازک بدنی کش زگل آزار شود + از باد سحر سنبلش افگار شود +
بنگر چہ رسد بپای پیشش گہ راہ + از دست ستمگران پر از خار شود + و در خبر آمدہ است کہ چون بعد از فوت ابو
طالب عم بزرگوار آنحضرت کہ با نسبت بحال شریف وی مضاعف شد آنحضرت صلعم بطائف رفت تا اشراف ثقیف را
دعوت کند از اہل طائف مساعدتی و موافقتی نیافت بلکہ غلامان و بیخردان خود را آغاز نمودند تا
حضرت را دشنام میکردند و سنگہا میزدند و اندام نازک وی را خون آلودہ گردانیدند بیت ہر روز اغیار و
ز دیوار سنگسار می آید + بلای دوستداران ز در و دیوار می آید + و خون از زخمہا بر نعلین مبارک افتاد و ہر دو پا از خون
او گرفتہ بنخراشیدند و چون میرفت باز سنگریزی میکردند و خندہ میزدند و زید بن حارثہ کہ در ملازمت آنحضرت
بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر و پای وی تمام شکست و مجروح شد و در صحیحین آمدہ کہ آنحضرت فرمود کہ
دران روز کہ از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افگندہ میرفتم و محزون بودم ناگاہ سر برداشتم ابر پارہ را دیدم
کہ مرا سایہ کردہ و در وی جبرئیل است ندا کرد مرا و گفت پروردگار تو شنید انچہ گفتند و دید انچہ کردند اکنون ملک
جبال را بتو فرستادہ است اگر فرمائی اخشبین را کہ نام دو کوہ است کہ در میان آنہا آبادانست بر ایشان ہم
زنم و یکبارگی ایشانرا در ہم شکنم و ہلاک گردانم فرمود لا و لیکن امیدوارم کہ از اصلاب ایشان کسی برآید کہ
پروردگار مرا بواحدانیت پرستد کہ این آزار ہا بود کہ از اغیار رسید و انچہ در ذات شریف از بلا و محنت
فقر و فاقہ میرسید زیادہ بر آن بود گفت کہ تو آن میفرمود و لقد اتی علی ثلثون من یوم و اللیلة و ہر آئینہ
تحقیق آمدہ و گذشتہ است سی روز و شب فما لنا طعام بخورد ما را و انچنان ما را خوراک الا شیٔ یواریہ ابط
بلال گر چیزی اندک کہ میپوشید آنرا بغل بلال یعنی از بازار خریدہ می آورد آنقدر کہ چون بلال در بغل کردہ
می آورد میپوشید کہ در زیر بغل چیزی ہست از جہت قلت و قد قال النبی و تحقیق گفتہ است پیغمبر صلی
اللہ علیہ وسلم انا معاشر الانبیاء ابتلانا اشد ما گروہ پیغمبران سخت ترین مردمانیم از روی محنت و بلا
آزمائش حق تعالی الامثل فالامثل یعنی انبیا و ہر کہ فاضل تر گرامی تر و بچیز نزدیک تر بلا او بیشتر

محنت و سختی تر و افزون تر۔ وقال صلی اللہ علیہ وسلم انا اعرفکم باللہ واشدکم منہ
خوفاً من شما ترین شما ام در ترسیدن ازوی تعالی و در حقیقت خوف و ہیبت از معرفت خیزد
بصفات حق کہ لاابالی و لایسأل ست و ہرگز این خوف با وجود مواعید صدق بیرون نرود و ہیبت
کبریای او را بس کہ ہست رنگ آمیزه آشتی تو دارد کینه جنگ ترا ۔ فکیف یبتلی المحبوب
وتجعلت المدی للمراد ۔ پس معلوم شد کہ مبتلا چگونہ گردانیدہ می‌شود کسیکہ محبوب درگاه اوست
و ترسانیدہ می‌شود آنکہ بناز و نعمت پرورده شده او مراد و مطلوب حضرت اوست ولم یکن ذالک
الا لما اشرنا الیہ من بلوغ المنازل العالیۃ فی الجنۃ و نیست آن ابتلاء و تخویف مگر از جہت
آنچہ اشارت کردیم بآن از رسیدن مرتبہا بلند در قرب و وصول نزد خدای تعالی و اگر دنیا در ظہور آن
توقف تاخیری رود و وجود آن در بہشت متعین و متیقن است لان المنازل فی الجنۃ لا تشید و لا
ترفع الا بالاعمال فی الدنیا زیراکہ مرتبہا در بہشت برافراشتہ نمی‌شود و بلند گردانیدہ نمی‌شود مگر بعملہا
کہ در دنیا کردہ اند ہر چند اعمال در دنیا بیشتر درجات در آخرت زیادہ تر و ہر چند اعمال تر و صافی تر و پاکیزہ تر
درجات بلند تر و برافراشتہ تر الدنیا مزرعۃ الآخرۃ دنیا کشتزار آخرت است ہر چہ اینجا کاری آنجا بدروی
واعمال الانبیاء والاولیاء بعد اداء الاوامر وانتہاء النواہی الصبر والرضا والموافقۃ
فی حالۃ البلاء و کارہای پیغمبران و دیگر دوستان خدا کہ پیروان ایشان اند پس از گذاردن و بجا
آوردن فرمودہای خدا و باز آمدن از نافرمودہای وی سبحانہ صبر کردن و راضی کردن و موافقت نمودن است
حالت بلا و آزمایش خدا بحقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکہ نماز و روزه و واجبات دیگر زیرا
امر بجہا رفتہ و وعید بہا وارد گشتہ و بمعنی وجوب و فرضیت ہست لیکن مراد باوامر و نواہی اینجا اعمال
جوارح ست ثم ینکشف عنہم البلاء بعد از آن سنت الہی فضل و کرم و ثنا الہی تعالی بر آنجا است
کہ بعد از بلا فرستادن و صبر و رضا و موافقت با آن نمودن کشادہ می‌شود و دور گردانیدہ می‌شود از ایشان

خوف و ہیبت از معرفت خیزد

اعمال الانبیاء و الاولیاء

بِالنَّعِیمِ وَالْفَضْلِ وَالدَّلَالِ و پیوسته گردانیده شود نعمت وی بیشکی نازِ الی اللِّقاءِ اَبَدَ الْآباد
تا رسیدن بدرگاه حق و پیش آمدن بوی تا آخر زمانهای بی‌نهایت بیت بفقر و تنستی یکشد و روزه
خوش میباش که بار خود ز کرم عذر خواه باگرد + بیت دو کرشم داد نوید کی که معالی + غافل تیم از
حال تو غمناک باشی المقالة الثانیة والسابقون قال رضی الله عنه الذین یجاوزون
الاسواق مِن اهل الدنیا والثیاب آن کسانیکه در می‌آیند بازارها را از اهل دین و عبادت فی
مخرجهم الی اداءِ اوامر الله تعالی من صلوات الجمعة والجماعات در وقت برآمدن ایشان
بسوی گذاردن فرضهای خدا از نماز جمعه و دریافت جماعتهای نماز در مسجدها که در جانب بازار باشند
وقضاءِ حوائجٍ تعرض لهم فیها برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد مر ایشانرا در بازارها فلا یعرج
هرچند گوشه اقدور آید نگاه میکنند بازار ... ای ... من انواع الشهوات
واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار می‌بیند در وی گوناگون شهوتها و لذتها
تقیّد بها میشود بآن و یتعلق بقلبه و در می‌یابد آن شهوات و لذات دل وی و واقف میشود
و از ناپسندی ... عقل وی و کان ذلک سبب هلاکه ... دیگر و آن سبب هلاک نفس او
در شهوات و تعلق بآن و ذلک لفتنه و شبهه دیگر و سبب گذاشتن دین وی و عبادت و رجوع
الی موافقة طبعه و اتباع هواه و سبب باز گشتن وی بسوی سازگاری طبع و پیروی کردن هوای نفس
او الا ان سبقته ادرکه الله مگر دریابد او را خدای عزوجل برحمته و عصمته بمهربانی خود و نگاهداشتن
خود آن کسرا از موافقت طبع و اتباع هوا و اصابه ایاه عنها و باز گردانیدن خدای تعالی او را
از آن شهوات و لذات تنگ ... و سلامت ... از موافقت طبع و اتباع هوای نفس و منهم
من اذا رأی ذلک وبعضی از ایشان کسی است که چون میبیند در بازار لذات و شهوات او کاد ان
یهلک و نزدیک است که هلاک گردد بآن شهوات لذت میل کردن بدان رجع الی عقله ...

المقالة الثانیة والسابقون

باز میگردد بسوی شغل خود و دین خود و تَصَبَّرَ وَتَكَلَّفَ و بزور صبر میکند و خود را بران میدارد
بجزع میاد تو تکلف او می آشامد تلخی گذاشتن شهوات و لذات را فَهُوَ كَالْمُجَاهِدِ يَنْصُرُهُ اللّٰهُ تعالى
عَلٰى نَفْسِهِ وَطَبْعِهِ وَهَوَاهُ وَشَهْوَتِهِ پس آنکس همچو مرد جهاد کننده است یاری میدهد خدا تعالی بر نفس وی
وطبع وی و هوای وی و شهوت وی وَيَكْتُبُ لَهُ الثَّوَابَ الْجَزِيْلَ فِي الْاٰخِرَةِ و می نویسد برای وی ثواب بسیار
در آخرت لِمَا جَاءَ فِي بَعْضِ الْاَخْبَارِ عَنِ النَّبِيِّ چنانکه آمده است در بعضی اخبار از پیغمبر صلعم اَنَّهُ قَالَ کہ
وی فرموده است يُكْتَبُ الْمُؤْمِنُ بِتَرْكِهِ شَهْوَةً نوشته میشود مر مسلمان را بگذاشتن هر شهوت نفس يكتب للمؤمن
اَوْ عِنْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا نزد دریافتن و توانائی او ازان شهوت یا نزد توانائی وی بران سَبْعُوْنَ
حَسَنَةً هفتاد نیکی اَوْ كَمَا قَالَ یا بعبارتی که فرموده است آنحضرت و نوشتن حسنات بترک شهوات نزد قدرت
خود ظاهر است اما نزد عجز و ناتوانائی بکمال فضل و رحمت او تعالی نیز لفرحت قلبی و عدم تعلق باقیست اگرچه فعل بوجود
نتواند آورد و ظاهر است که شهوات مباح شامل مناجات نیز باشد که اگر آنرا بنیت تقرب ترک دهد در دنیا ترک
کند ثواب و درجه یابد و در اصل مسئله کتاب خیر در شهوات مباحه است چنانکه در بیان ضربات ظاهر میگردد
وَمِنْهُمْ مَنْ اٰتَاهُ لَهَا وَيَلْبَسُهُ بِهَا و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد آن شهوات و لذات را و مجاهدت
میکنند با آن وَيُحَصِّلُهَا بِفَضْلِ نِعْمَةِ اللّٰهِ وحاصل میکند آنرا بافزونی کرم و نعمت خدای عزوجل اَيْ عِنْدَهُ
مِنْ سَعَةِ الدُّنْيَا وَالْمَالِ النِّعَمِ که نزد اوست از فراخی دنیا و مال وَيَشْكُرُ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهَا و شکر میگوید
خدای عزوجل را بران شهوات یا بر سعت دنیا و مال وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يَرَاهُ وَلَا يَشْتَغِلُ بِهَا و بعضی از ایشان
کسی است که نمی بیند آن شهوات و لذات را که در بار است او شعور ندارد بآن فَهُوَ اَعْمٰى عَمَّا سِوَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ
پس آنکس چنان مشغول است بیاد خدا که غافل است از هر چیز جز خداست گویا کور است ازان
فَلَا يَرَى غَيْرَهُ نمی بیند جز وی را فَاَصَمَّ عَمَّا سِوَاهُ فَلَا يَسْمَعُ مِنْ غَيْرِهِ و کر است از چیز یکه غیر اوست
نمی شنود از جز وی چیزی لَهُ شُغْلٌ عَنِ النَّظَرِ اِلٰى غَيْرِ مَحْبُوْبِهِ وَاشْتِيَاقِهِ مر ویرا مشغولی است

قسم سوم
قسم چهارم

ماندن است از نظر کردن بسوی غیر محبوب باز خوش داشتن غیر محبوب فهو فی معزل عما العالم فیه
پس وی در دوری و بیکار است از هر چیزی که اهل عالم در آنند فاذا رأیته وقد دخل السوق فما
تمادی فی السوق پس چون ببینی تو او را وحال آنکه بتحقیق در آمده است بازار را پس بپرسی تو او را
از چیزیکه دیده است در بازار یقول ما رأیت شیئا میگوید ندیده من چیزی را نعم قد رأی الاشیاء
آری بتحقیق دیده است چیزها را لکن رآها ببصر رأسه لیکن دیده است آنها را بچشم سر خود ولا ببصر قلبه
بچشم خود دل ونظرها نظرة فجاءة و نگاه کرده است بآن نگاه کردن ناگهانی لا نظر شهوة و نگاه
کردن بمیل و محبت نظر صورة معنی نظر دیدن صورت ندیدن معنی نظر الظاهر لا نظر الباطن
نظر ظاهر و نظر باطن فبظاهره ینظر ما فی السوق پس بظاهر خود می بیند بسوی چیزیکه در بازار است
وبقلبه ینظر الی ربه و بدل خود می بیند بسوی صنعت پروردگار خود عز وجل الی جلاله تارة
می بیند بسوی صفات جلالیه و قهریه و تعالی در بار آنرا یکبارگی الی جماله تارة اخری و بسوی
صفات جمالیه لطیفه و تعالی بار دیگر بمشاهده انوار و آثار این صفات ومنهم من اذا دخل
السوق امتلأ قلبه بالله عز وجل رحمة لهم و بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار
را پر میگردد دل وی بفعل خدا از ارادت از روی مهربانی و شفقت مر اهل سوق را فتشغله الرحمة لهم
پس باز میدارد او را مهربانی کردن مر ایشان را عن النظر الی ما لهم وبین ایدیهم از نگاه کردن بسوی
چیزیکه مر ایشان راست و در پیش ایشان است فهو من حین دخوله الی حین خروجه پس وی از زمان
در آمدن خود تا زمان بر آمدن وی فی الدعاء والاستغفار والشفاعة لاهله در دعا کردن و آمرزش
خواستن و عفو خواستن گناه اهل سوقت والشفقة والرحمة و در مهربانی کردن مر ایشانرا در کار دنیا
و آخرت از جهت مشغول بودن ایشان به بیع و تجارت و حساب و کتاب و معامله دنیا و باز ماندن ایشان
از ذکر حق و تفرغ و تجرد برای آن چنانچه حال اهل سوق را آن واقع است اما وجود آن مردان که

لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله تعالی نادرست و نیز وجه سنویت این ذکر که لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد الی آخره نزد در آمدن بازار همین گفته اند گویا بجا رب ذکر و نور توحید خود
تفرقه و ظلمت غفلت سیر و بدوی رواید فقلبه خشیة علیهم و نفعهم پس دل این مرد سوزنده است
بر دفع ضرر برای جلب نفع ایشان و عینه معروسه و چشم وی اشک ریزنده و نمناک است از
جهت ایشان که در ورطه غفلت و مفازه وحشت افتاده و سرگردانند و لسانه فی ثناء و حمد لله
و زبان وی در ستایش و ستودن مر خدای را عز و جل بما اولی الکافة من نعمه و فضله بسبب
عطا کردن پروردگار تعالی همه اهل سوق را بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او فهذا یسمی شحنة
البلاد و العباد پس این شخص نامیده میشود گماشته حق بر شهرها و بر بندگان از برای کفایت مهمات
و صلاح امور ایشان مرد اول اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است او در مقام جمع ساکن
اما از تربیت خلق و هدایت ایشان غافل نیست و این متمکن و صاحب فرق بعد الجمع است خلیفه حق
و نایب رسول اوست صلعم چنانچه سفر باید فانه شحنة فتسمیته و اگر خواهی نقد نام کن این مرد را بدین نامها
که این همه وصفها بر وی صادق اند و در وی پیدا عادیا از جهت شناسا بودن او صفات و افعال
حق را دادا گرداند حق شناسی بسبب تخلق و بدلا و از جهت تبدیل کردن صفات بشریت او [illegible] آمدن از
هوا و ارادت و ذکیا او بجهت ترک کردن او دنیا و نفرت و از لذات و شهوات آن و عالما بجهت السنة
او علم او ظاهر و باطن متعلق بخالق و خلق غنیا و بدا [illegible] حاضر و در نسخه دیگر عینا و بدا از رو معاینه و
پدست یعنی همه علوم شریعت اورا و الله اعلم محبوبا و مرادا و دوست داشته شده حق و خواسته شده
او و نائبا فی الارض علاوه و خلیفه خدا در زمین بر بندگان و سفیرا و نفاذ سفیر و میانجی میان
حق و خلق و رساننده علوم و احکام و فیض از جناب بایشان و [illegible] او و [illegible]
و راه راست نماینده و [illegible] او راه راست نموده شده از حق [illegible] پنهانی کننده [illegible]

فهذا هو الکبریت الاحمر پس این شخص در عزت و ندرت حکم گوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز
الوجود و اگر ذره ازان بمس نهند طلا گردد و بیضة العقعق و مانند بیضه عقعق است که نام جانوریست
ابلق بسیاهی و سفیدی بفارسی آن را عکه گویند و عقعق ازان گویند که آواز مشابه بعین و قاف دارد و بیضه او
بغایت کمیاب است رضوان الله و صلواته علیه رضای خدا و رحمتهای او بروی باد و علی کل مؤمن بالله
الله و بر هر مسلمان که طالب امر خدا را و قرب درگاه او را عزوجل وصل الی انتهاء المقام که رسیده
بنهایت مقام المقالة الثالثة والسبعون قال رضی الله عنه قد یطلع الله ولیه تعالی
علی عیوب غیره و کذبه و دعویه و شرکه فی افعاله و اقواله گاهی مطلع میگرداند خدای تعالی دوست خود
را علیها شخصی دیگر در دروغگویی و دعوی و احوال و مقامات اولیا را و شرک خفی و در کردارهای و گفتارهای
او و فی ضمائره و نیته و مطلع میگرداند بر پنهانی داشتن او در باطن بر پندارها و بر نیتها و که در دل
دارد فیغار ولی الله پس غیرت میکند این دوست خدا لربه و رسوله و دینه از بهر پروردگار
خود و پیغمبر او و دین او که چرا نامرضیات خدا و رسول و نامشروعات دین را مضمر دارد فیشتد غضبه باطنا
پس سخت میگردد خشم ولی را بغتة ثم ظاهرا پس پیدا می آید اثر خشم در ظاهر وی مناسب این حکایتی است
مذکور در بهجة الاسرار که شخصی با امردی همراه در ملازمت ایشان آمد که نه بر سیرت صالح بود و پرسیدند
چه کسی این پسر چه چیز تو میباشد گفت پدر او پسر هم در واقع نه چنین بود پس در غضب آمدند و فرمودند
که سبحان الله کار شما با من تا اینجا رسید که نزد من دروغ میگویید و علامت آنچه دارید پیدا نمایید پس شخص
غضب ایشان پس شهر آتش در گرفت و میسوخت تا اعتذار نمودند پس آن غضب تسکین یافت
بیت صدای چشم سینه سرخ ترکه من غضب که آتش بود در هر زمان چه گو... این انتهی میگویند آن
ولی ... با آن شخص عی کذاب دروا البلاغ حاشر و غلبا کیف ... السلامة مع
البلی والاجابة الباطنة والظاهرة چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بیماریها

در دهای بیرونی و درونی کیف یدّعی التوحید مع الشرک وچگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود
شرک والشرک کفر مبعد عن قرب الله وشرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دور اندازنده است از جناب
قرب حق وهو صفة العدو الشیطان اللعین وشرک صفت دشمن است که شیطان رانده شده
است ودور انداخته شده از درگاه رحمت او والمنافقین المقطوع علیهم بالدرک الاسفل من النار
وصفت منافقان است که بقطع وجزم حکم کرده شده است بر ایشان با انداختن در تک پایان ترین
دوزخ والخلود فیها وقطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ وچون منافق شریعت را جای در
اسفل نار است منافقان طریقت را نیز جای در اسفل درکات قطیعت وهجران خواهد بود فیجری
علی لسان الولی ذکر عیوبه وافعاله الخبیثة پس روان میگردد بر زبان آن ولی ذکر عیبها
آن مدعی وکارهای پلیدی ووقاحته بدعواه بعض ما هو غایة احوال الصدیقین ووقاحت
بیشرمی وی بدعوی بعضی چیزها دعوی کردن وی احوال مردانی را که در نهایت راست گفتاری وراست
کرداری اند ومزاحمته للفانین فی قدر الله وفعله والموافقین وانبازی کردن ودر آمدن در شرکت
او با وجود بقای نفس وهوا مر کسانی را که فانی ونیست شده اند در قدر خدا وفعل وی ومراد ومحبوب گاه
اندر علی وجه الغیبة عز وجل مرة روان میگردد ذکر قبائح وعیوب او بر زبان ولی خدا گاهی بر وجه
غیرت برای خدا وحمیت دین او که چون این چنین بشکست عظمت حق وحرمت دین کرده شود وعلی وجه
الانکار له والمواعظة له اخری وگاهی بر طریق منکر شدن مر او را که چرا این قباحت ووقاحت کنی
وپند دادن مر او را که مناسب ولایق نیست انکار او علی وجه الغلبة بفعل الله عز وجل وارادته
ومشیئته خفیة علی الذاکر للمکذب اخری وگاهی بر طریق غلبه وسطوت ومشیت او تعالی بعلم وارادت
او وبحکم خشم وی بر آن دروغگوی نسبت بدروغ کننده احکام دین او والمکذب بفتح دال احتمال دارد که تکذیب
کرده شده است از جانب حق وخلق وشان او نیست که تکذیب کرده شود فیضاف ان ولی الله

غیبته پس نسبت کرده شود بسوی این ولی خدا که ذکر عیوب و قباحت آن کذابان میکند غیبت فقال
اتذکرنا بالولی وهو یمنعنا منها آیا عیب میگوید و غیبت میکند ولی حال آنکه ولی منع میکند مردم
از عیب کردن ایشان چون غیبت مردم میکند لیذکر الغائب او الحاضر بما فیه من الحذر
فیاحذروا ایاه آیا امر است که ذکر کند ولی کسی از غائب یا حاضر است بعیبها که در وی پنهان است تا مردم
خلق از خاص و عام پس با اعتراض انکار میکنند مردم برین ولی که عیبهای آن مردم کند این قبیح
فیصیر ذالک الانکار فی حقهم کما قال الله عزوجل پس میگردد آن انکار بر ولی در حق مردمان
آنکه گفته است خدا تعالی در باب خمر و میسر انهما اثم و نفع مردم را سافاثمهما اکبر
من نفعهما و نفع مردم در شراب و قمار و کلات تجارت و خیر است از سود که مردم را در آنها است همچنین این انکار
مردم برین ولی سودمند است او را باعتبار ظاهر که انکار عیب گفتن و غیبت کردن مردم مینماید و در باطن غیرت
حق و حمیت دین از دست نمیدهند و خدا را از خود راضی میگردانند چنانکه میفرماید فی الظاهر انکار
المنکر و در ظاهر حال این انکار مردم برین ولی نیک مینماید که انکار عیب او آن انکار امریست که منکر است
شرع و فی الباطن سخط الرب والاعتراض علیه و در باطن خشم آوردن پروردگار و ناراضی ساختن
پروردگار او اعتراض کردن است بحق زیرا که آن ولی منع و انکار آن عیب میکند بسبب غیرت حق و حمیت دین
و نصیحت مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح روات مینمایند و دیگر بر حقیقت حال مطلع است ولی و شیوه
بعد از موعظت و نصیحت هنوز اصرار میکنند گویا که نسبت بوی حکم مجاهر که جلباب حیا از روی حال افگنده
است دارد و هر که معامله با مسلمانان میکند و میخواهد که دغا و فریب دهد و ایشان مطلع نیستند بحقیقت حال
بیکدیگر مطلع آن زمان او را میرسد بلکه مستحب است که مطلع گرداند ایشان را بر حقیقت حال وی و بالجمله غیبت
و ذکر قبایح این شخص نسبت بعامه که بر حقیقت حال مطلع نیستند و نسبت باین ولی که مطلع است بر آن با
اطلاع دادن با صحبت حال و کشف کردن حقیقت حال و اجتناب بر صدق قصد تردد و ...

الحَیرَةُ پس میگوید حال منکر ولی حیرت و توقف باعتبار تعارض باطن و ظاهر فَیَکُونُ توصفه فیها
السُّکُوتُ وَالتَّسلِیمُ پس میباشد واجب وقت آن منکر بر ولی خاموش بودن و اعتراض نا کردن و تسلیم
نمودن چه توقف و سکوت در محل تردد و حیرت لازم است اَو طَلَبُ المَسَاغِ لِذَالِكَ فِی الشَّرعِ و الحجۃ
و حسن تاویل و توجیه که آنرا صورت جواز در شرع پیدا کند لا الاعتراض علی الرب لولی الطعان
لاو منازعه و کند بهر تنها اعتراض کردن بر پروردگار تعالی و بر دوست طعن و انکار کننده است افترای آن
دروغ او را که در حقیقت سبب اعتراض بر پروردگار و استخاط او میگردد و قَد یَکُونُ ذَالِكَ سَبَبًا لِاِقلَاعِ
و توبته و گاهی میگردد آن فکر که آن ولی و قبایح و معایب عباد باطله آن مدعی را سبب از بیخ بر آوردن شجره
نفاق و کذب و توبه کردن او از آن و رُجُوعِهِ عَن جَهلِهِ و حیرته و سبب باز گشتن آن مدعی از جهل
خود و حیرت در کار خود و دار دو تواند که این ضمیر راجع منکر بود که انکار ولی میکند در غیبت و ذکر معایب و ذالك
اشاره بسکوت و تسلیم است یعنی شاید که سکوت و تسلیم و توقف سبب آمدن و توبه کردن از انکار وی
گردد فَتَكُونُ كَرَّةً لِلوَلِيِّ پس میباشد ذکر قبایح حمله کردن و جهاد نمودن از ولی در دین خدا و نَفعًا
لِلمُعتَدِي و لِمُتَمَالِكِ یعنی ذره و سَرعُونَتِهِ و میباشد سبب نفع مر این مغرور نفس که هلاک شونده است
بغرور خود و حماقت و سبکی خود فَاللهُ یَهدِی مَن یَشَاءُ اِلَی صِرَاطٍ مُستَقِیمٍ و خدای تعالی رهنمائی میکند
کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارتست بغموض و خفای این مسئله و این حال و بودن و جای لغزیدن
اقدام حیرت افهام در غیبت کردن ولی آن مدعی را بحکم علم و کشف خود و اطلاع بر مضمر باطن و نیت وی
و انکار کردن مردم بر آن ولی و خطا و صواب ایشان در آن و درین کلام تنبیه است بر منع از مبادرت
بر رد و انکار بر افعال و اقوال اهل تحقیق و ارباب احوال اگرچه بظاهر در فهم نیاید و منکر نماید و وجوب توقف
و سکوت و تسلیم در آن و توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که ایشان را در آن نیات و مقاصد
است که از نظر عوام پنهان است اگرچه اتباع آن پیش از ظهور مطابقت و موافقت شرع نیز جائز نیست و خود

در ما نحن فیه و چون آن ظاهر اجنبیت و ذکر عیوب و نقائص اہل محل و موضع ہست که در اینجا جائز است
از برای حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت جرح و تعدیل نظر غالب شبهه مستحسن
و محمود است غایت آنکه طریق علم بآن در اینجا کشف و یقین ولی است و گویا که اشاره صراط مستقیم همین طریق
توقف و تسلیم است که طریق آن توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم تسلیم والله اعلم و این کلام
را تحقیقی است که در رساله مرج البحرین بتفصیل گفته شده است فلیطلب ثم بالله التوفیق المقالة الرابعة
والسبعون قال رضی الله عنه اول ما ینظر العاقل فی نفسه یعنی نخست نظر و تامل کردن
عاقل در احوال ذات خود است و تغیر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سائر لوازم امکان و
حدوث و ترکیبه و در ترکیب وجود بدن خود که هر عضوی در جای خود نشسته بکاری تعین یافته و متضمن
حکمتهای غریب و دقیق و مصلحتهای عظیم نفس آمده ثم فی جمیع المخلوقات والمبدعات بعد از آن نظر
و فکر کردن در همه آفریدگان و نو پیدا آوردگان فیستدل بذالک علی خالقها و مبدعها پس دلیل
جوید بوجود صنعت و وجود صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار و نو پیدا آرنده ایشان
و صفات او لان فی الصنعة دلالة علی الصانع زیرا که در هستی و کار بیشه دلالت است بر وجود کار گر
پیشه و رو فی القدرة المحکمة آیة علی الفاعل الحکیم و در وجود مقدورات که استوار و متین و متقن
اند یا در قدرت محکمه که ثابت میشود بدلیل اتفاق و احکام مقدورات نشان است بر وجود فاعل حکیم
و دانا و کنند و آفریننده اشیا و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات علم قدرت و ارادت و جز آن
فان الاشیاء کلها موجودة به زیرا که همه چیز موجود است بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی و فی
معنا ما ذکر عن ابن عباس رضی الله عنهما یعنی نیست آنچه نقل کرده شده است از عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما فی تفسیر در بیان مراد قول خدا تعالی که آنست وسخر لکم ما فی السموات وما فی
الارض جمیعا منه و فرمان بردار و رام گردانیده است پروردگار تعالی برای شما چیزها که در آسمانها است

چیزیرا که در زمین است همه از خود فقال پس گفته است ابن عباس کُلّ شَیْءٍ اِسْمٌ مِنْ اَسْمَائِهٖ در هر چیز
نامی است از نامهای خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای الٰهی و هر اسمی مبدا تعین هر چیز است که
مربی اوست وَاسْمُ کُلِّ شَیْءٍ مِنْ اِسْمِهٖ و نام نشان هر چیز اثریست از اسم وی تعالیٰ فَاِنَّمَا اَنْتَ بَیْنَ اَسْمَائِهٖ
وَصِفَاتِهٖ وَاَفْعَالِهٖ پس نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او وَبَاطِنٌ
بِقُدْرَتِهٖ پوشیده در قدرت حق که در مرتبهٔ امکان و ماهیت است اوظَاهِرٌ بِحِکْمَتِهٖ و پیدا که در حکمت و که
در مرتبهٔ فعل و وجود است ظَهَرَ بِصِفَاتِهٖ وَبَطَنَ بِذَاتِهٖ ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبهٔ ذات
که هیچ ادراکی بکنه آن نرسد حَجَبَ الذَّاتَ بِالصِّفَاتِ پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پرده
ذات است و ادراک ذات بی صفت ممکن نیست بلکه بدرک همه صفت است و ذات مبهم بر سبیل ابهام در ضمن آن
منظور و مشهور مثلاً قادر که مراد او را قدرت است و عالم آنکه مراد او علم است و هکذا پس مشار الیه ذات است و او در جمیع
صفات یکی است تو که چیزی را ببینی چه رمی یابی سیاه است یا سفید است و دراز است و کوتاه است نرم است
وسخت است این همه صفات ذات آن یکی که آنها محمول میشوند بران غایت آنکه یکی را نظر بصیرت و توجه
باطن بران یکی است و گرفتار اوست و تعداد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ است بتبعیت
وطفیل و خواهد بود و دیگری همین کثرت و تعدد گرفتار است او و ملاحظه ذات بتبع دارد و شخص اول اگر شنود قادر عالم
سمیع بصیر لطیف خبیر همان یکذات ملحوظ قصد او افتد و این مفهومات ساقط و دوم را که نظر قصدی بر همین
مفهومات متعدده باشد ملاحظه ذات تابع فرود آگر سابقه علمی بود که اینها صفات یکذات اند ور امید دارد
که اینجا و ذات متعدده باشند و در هر دو صورت صفت پرده ذات است و لیکن یکی را نظر بر همان پرده است و
دیگری را بر آنکه در پرده است و شان اینها است حَجَبَ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و پوشیده است صفات را بافعال
و افعال پرده صفات ساخته و صفات مکشوف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات
وَکَشَفَ الْعِلْمَ بِالْاِرَادَةِ و کشاده نموده است علم را بارادت چه علم او مخفی است و کسی را بران اطلاع

شود چون چیزی را اراده گرد بوجود آید منکشف گشت که علم او این بود وَاَظْهَرَ الْاِرَادَةَ بِالْاَحْرَکَاتِ
و پدید گرداینده ارادت را بحرکات که عبارت از افعال بندگان و جنبش مخلوقات است چه اراده نیز
معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هرچه کردند معلوم شد که ارادت حق این بود و یحتمل که مراد بحرکات
وجود و حدوث تمامی اشیا باشد بمعنی خروج از قوت بفعل و این معنی شامل تر است وَاَخْفَى الصُّنْعَ وَ
الصَّنْعَةَ و پنهان کرد کار خود را و کار کردن را وَاَظْهَرَ الصَّنْعَةَ بِالْاِرَادَةِ و پدید گردانید صنعت را
بارادت خود چه علت وجود افعال ارادت او وَهُوَ بَاطِنٌ فِي غَيْبِهٖ و سبحانه تعالی باطن است در غیب
ذات خود وَظَاهِرٌ فِي حِكْمَتِهٖ وَقُدْرَتِهٖ و ظاهر است بظهور آثار حکمت و قدرت لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ نیست
مانند او هیچ چیز اشارت است بتنزیه و بغیبت ذات وَهُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ و او است شنوا و بینا اشارت
است بظهور آثار صنع او در عالم شهادت وَلَقَدْ اَظْهَرَ فِي هٰذَا الْكَلَامِ مِنْ اَسْرَارِ الْمَعْرِفَةِ و تحقیق ظاهر
کرده است ابن عباس درین کلام از اسرار معرفت مَا لَا يَظْهَرُ اِلَّا مِنْ مِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ الخ ظاهر
نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح که تمثیل است مر ظهور نور حق را در دل مومن اَمَرَّهٗ دَفْعُ يَدِ الْعِصْمَةِ بِابْتِهَالِ شَانِ
ابن عباس بر داشتن دست عصمت کنایت است از دست مبارک حضرت پناه صلعم بدعا و تضرع
برای ابن عباس در زمان صغر سن وی که فرمود اَللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّيْنِ وَعَلِّمْهُ التَّاوِيْلَ خداوندا دانا
گردان او را در دین و تعلیم کن او را تاویل قرآن تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر است بمقابل تفسیر گاهی
بمعنی باول الیه که حقیقت معنی که مراد خدا است چنانکه فرمود ما يعلم تاويله الا الله اَنَالَنَا اللّٰهُ بَرَكَاتِهِمْ عطا
داراد خدا تعالی برکتهای این قوم را که اصحاب رسول الله و تابعان ایشانند و دانایان دین و دریابندگان
اشارات کلام ربانی اند وَحَشَرَنَا فِي زُمْرَتِهِمْ و برانگیزد ما را در گروه ایشان در بهجت الاسرار بسند یکی
از مشایخ وارد می آرد که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس شیخ برخواند پس شیخ در تفسیر آن بیان

فرمود وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه و تا اینجا حاضران مجلس همراه بود بعد از آن در بیان وجوه
دیگر شروع نمود تا تمام از بعین وجه افاده فرمود هر وجه را سندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی
هر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجب تجرعا حاضران گردید بعد از آن فرمود معنی اتصال حینا الی
الحال لا اله الا الله محمد الرسول الله این کلمه از زبان شریف وی برآمد شورش و اضطراب در دلهای حاضران
افتاد و جامها پاره کردند و روی بصحرا نهادند بیت سخن کز دل برون آید بدلها در درون آید سخنها کز زبانی
جمله برباد هوا گردد **المقالة الخامسة والسبعون** قال رضی الله عنه اوصیك
بتقوی الله وطاعته وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از خدا و به فرمانبرداری کردن وی ولزوم ظاهر الشرع
ولازم بودن و جدا نشدن از احکام ظاهر شریعت وسلامة الصدر و بی گزندی در سینه از فتنه
غل و غش و حسد و کینه و مانند آن وسخاء النفس و جوانمردی نفس وبشاشة الوجه و تازه رو بودن و خندان
روی و گشاده روی وبذل الندی و در باختن و نگاه داشتن چیزیکه شان او عطا کردنست و
کف الاذی و باز داشتن آزار و ایذا نکردن خلق را وحمل الاذی و بر داشتن آزار از خلق و تحمل کردن از
ایشان والفقر و درویشی وحفظ حرمات المشایخ و نگاه داشتن حرمت پیران وحسن العشرة مع
الاخوان و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران والنصیحة للاصاغر و اندرز کردن مر خردان
را وترك الخصومة فی الارفاق و گذاشتن پیکار از رفیقان وملازمة الایثار و لازم گرفتن ایثار
و برگزیدن دیگری را بر خود در حق یعنی حق خود را پس انداختن و حق برادر مسلمانرا مقدم داشتن و ایثار در
حقوق دنیا بود نه در طاعت و مقربات مثلا یکی آب وضو دارد و آنرا بدیگری دهد و خود نماز بتیمم بگذارد و
وجامه که بدان ستر عورت کند بدیگری بدهد و خود برهنه نماز گذارد و یا تواضع کند و صف اول و قرب با امام را
بدیگری بگذارد و خود در صف پسین رود و در قرب امام باستجابه نبود و همچنین [illegible] ایثار در
قربات و طاعات آن حکایت شنیده باشی که بزرگی تلمیذ خود را وصیت با ایثار کرده بود

در مجلس عظیمی بود ناگاه سائلی آمد برهنه و جامه طلبید تلمیذ شیخ جامه از تن برکشید و بسائل داد شیخ
وی را اعتراض کرد که آخر ترا گفته بودم که من ایثار کنی چرا نگذاشتی که دیگرے جامه بسائل میداد ی
و این ثواب را آخر از میکرد و فقها میگویند که ایثار در مقربات راضی شدن است بعدم تقرب الهی
مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی و تقدس این قوم گویند که این نیز راهی است سوے تقرب
پس ترک تقرب لازم نیاید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و مسلم آمده
که نزد آنحضرت صلعم قدحی از شیر آمد یا آب پس بخورد و از آن شیر و جانب راست وے صلی الله علیه وسلم
پسری بود خردترین قوم در روایتی آمده که آن ابن عباس بود و پیران در جانب دست چپ بودند
آنحضرت صلعم با غلام دستوری میدهی که این را به پیران دهم آن غلام گفت من هرگز ایثار نکنم بفضله
که از تو مانده هیچ یکی را رسول الله پس قدح را هم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود که
اگر وی اذن دهد و راضی گردد درست باشد پس ازینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس
خورده آنحضرت صلعم از افضل قربات و اعظم برکات است اگر آنکه گفته شود که آنحضرت آنرا از امور دنیوی
اعتبار فرموده استیذان نمود چه ظاهر آن شیر است که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد چون دید که
ابن عباس مستشعر شده بودن آن طاعت و تقرب بجز تکلیف نکرد و با ایثار و تقریر فرمود و او را به ترک
و افهم و مجانبة الادخار و وصیت میکنم ترا بیکسو شدن و برکرانه بودن از ذخیره کردن مال و
ترك صحبة من لیس من طبقتهم و ترک اوان یاری کسیکه نیست در گروه سالکان راه و طالبان
درگاه حق والمعاونة فی امر الدین والدنیا و یاری کردن مسلمانانرا در کار دین و دنیا بشرطیکه
حرام نباشد و زیادتی در دین نیارد و حقیقة الفقر ان لا تفتقر الی من هو مثلك و حقیقت
فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسی که آنکس مانند تست از آدمیان محتاج بخدا اند یعنی فقیر حقیقی
که فقر بدان توانگرد فقر الی الست و حقیقة الغنی ان تستغنی عما هو مثلك و حقیقت توانگری

بی نیاز شدن است از خلق بجهت نیاز مندی بخدا پس حقیقت غنا غنا بالله است از هرچه ما سوی
اوست حتی از اعمال و طاعات بمعنی عدم اعتماد و اتکا بران وَالتَّصَوُّفُ مَا أُخِذَ مِنَ الْقِيلِ وَالْقَالِ و
تصوف که عبارتست از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و ترک التفات بما سوی الله و تقرب بدرگاه مولی
و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفته نشده است از گفتگوی علم وَلٰكِنْ أُخِذَ عَنِ الْجُوعِ ولیکن
گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس و ترک تناول طعام که یکی از ارکان طریقت است و عمده ادب
قمع و قلع شهوات و لذات وَقَطْعِ الْمَعْرُوفَاتِ وَالْمُسْتَحْسَنَاتِ و بریدن و دور افگندن خیرها و الفت
گرفته است نفس و طبیعت بآن و نیک می پندارند آنرا طبائع خلق بحسب عرف عادت وَلَا تَبْتَدِئِ
الْفَقِيرَ بِالْعِلْمِ و ابتدا مکن فقیر را که بطلب آمده است بتعلیم مواخذه و مطالبه مکن او را باحکام و
مقتضای آن و رعایت آداب و حقوق و تنگ مگیر بروی کار را وَابْتَدِئْهُ بِالرِّفْقِ و ابتدا کن او را
بنرمی و مهربانی و آسانی و مباسطت و اغماض و مسامحت فَإِنَّ الْعِلْمَ يُوحِشُهُ زیرا که مطالبه
باحکام علم در ابتدای صحبت وحشت و نفرت می اندازد او را وَالرِّفْقُ يُؤْنِسُهُ و نرمی کردن الفت
می آرد و بعد از صحبت بتدریج بی تکلف باین حالت خواهد آمد و حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ میفرمودند
که طالب علمی از هندوستان بمکه در خدمت شیخ ما آمد که لحیه را قصر میکرد یاران هر زمان کمابیش می
نمودند و از این جهت بروی اعتراض میکردند و وی سخت تر میشد و جنگها می کرد شیخ فرمودند که او را متعرض
نسازید و بگذارید تا در صحبت ما باشد و بالفعل او را از صحبت ما محروم نگردانید این کار سهل است
بیک گفتن آسان میشود چون چند روز گذشت و مانوس گشت فرمودند بوی این کار که تو میکنی
بد است بعد ازین مکن مجرد این گفتن باز آمد و دیگر نکرد وَالتَّصَوُّفُ مَبْنِيٌّ عَلَىٰ ثَمَانِ خِصَالٍ و
تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت اَلسَّخَاءُ لِإِبْرَاهِيمَ سخاوتی که ثابت بود ابراهیم را
علیه السلام که همیشه ضیافت کردی و بذل اموال بمحبت حق نمودی وَالرِّضَاءُ لِإِسْحَاقَ و رضای

حقیقت غنا ۱۲
حقیقت تصوف

بقضای خدا که اسحاق علیه السلام داشت خصوصاً بر قول آنکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود و این
قول در کلام ایشان در جای دیگر نیز منقول است وَالصَّبْرُ لِاَیُّوبَ وصبر ایوب علیه السلام که بلای
عظیم بوی نازل گشت وصبر نمود وَالاِشَارَةُ لِزَکَرِیَّا وگویا مراد بآن مناجات و ندای او ست ندای خفی
و عرض شکستگی حال خود و قبول فتادن آن بدرگاه عزت وَالغُرْبَةُ لِیَحْیٰی وتنهائی و دوری از وطن
وتجرد و تضرع و ابتهال و گریه و زاری که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کسی را بود و در خبر است
که یحیی دائم در گریه و زاری و انقباض بودی و عیسی در خنده و انبساط یحیی بعیسی گفت امنت من مکر
الله پس عیسی و یحیی گفت امنت من رحمة الله وَلِبَاسُ الصُّوفِ لِمُوسٰی لباس موسی غالب پشمینه بودی
و خرقه مرقع در بهشت بر هیات فقرا و بر داشتی وَالسِّیَاحَةُ لِعِیسٰی وعیسی همیشه در سیاحت بودی بر روی
زمین گشتی و جای معین و وطن خاص از خود نداشت و لهذا او را عیسی مجرد گویند وَالفَقْرُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی
اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ و درویشی و در گذشتن از جمیع ماسوی الله مر پادشاه عالم قدس
را که محمد است صلی الله علیه وسلم نظم زهی سلطان درویشان عالم + بسلطانی و درویشی مسلم + محمد عربی
شاه کشور لولاک + بفقر فخر کند با وجود سالاری +

المقالة السادسة والسبعون

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ اُوْصِیکَ اَنْ تَصْحَبَ الاَغْنِیَاءَ بِالتَّعَزُّزِ وصیت میکنم ترا که صحبت داری
توانگران و دنیاداران را اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و غلبه بزرگی نمودن وَالفُقَرَاءَ بِالتَّذَلُّلِ وصحبت
داری درویشان را بخواری نمودن و رام شدن و تواضع نمودن وَعَلَیْکَ بِالتَّذَلُّلِ وَالاِخْلاَصِ
بر تو باد تذلل نمودن و خالص شدن بی آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانچه تفسیر باید و هُوَ دَوَامُ
رُؤْیَةِ الخَالِقِ و خلاص همیشه دیدن و ملحوظ منظور داشتن خالق است و رضای او و محبت او بی طلب اغراض
و اعواض وَلاَ تَتَّهِمِ اللهَ فِی الاَسْبَابِ و تهمت مکن خدا را در پیدا کردن اسباب تا توهم کنی که اسباب را
آن پیدا کرده است که بی آن قدرت ندارد و این توهم خطا است چه هر که اسباب پیدا کرد مسببات

را نیز پیدا تواند کرد و بحقیقت در خلق اسباب و ترتیب مسببات بران ظهور قدرت و خالقیت بیشتر
است از پیدا کردن اسباب با مراد آنست که چون بمباشرت اسباب نحوی و روزی بدان حاصل کردی
گمان مبر که اسباب علت آنست و نظر بران مدار بدان که پیدا کننده و روزی ساننده آن خداست
و تواند که این وصیت بترک اسباب باشد چنانچه در ابتدای حال برای تحقیق مقام توکل میکنند گویا دست
زدن با سباب تهمت نهادن است بر خالق بعجز وَتَشَكَّىٰ اِلَيْهِ فِي كُلِّ الْاَحْوَالِ درویشی و ضعف و عجز
و بیچارگی آر بسوی خدا در هر حال چه در حال درویشی چه در صورت تونگری چه فقر احتیاج بخدا در همه احوال
ثابت است مصرع آنها غنی تر اند محتاج تر اند وَلَا تَضِيعِ حَقَّ اَخِيكَ و هلاک مکن و بی تیمار مگذار
حق برادر خود را اِتِّكَالًا عَلٰى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنَ الْمَوَدَّةِ از جهت اعتماد کردن بر انچه میان تو
و اوست از دوستی یعنی چون دوست است بدنخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه تواند که تضییع حقوق
سبب فتور دوستی گردد و دوستی بسبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق با عتماد دوستی خطا
باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْاَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت داری با فقرا
و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیک رزیدن و جوانمردی نمودن وَاَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس خود را
بموت اختیاری حَتّٰى تَحْيٰى تا زنده شوی بحیات معنوی فَاَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اَوْسَعُهُمْ
خُلُقًا و نزدیک ترین مردم از خدا فراخ ترین مردم است از روی خلق که راه ادای حقوق الله و حقوق العباد
تنگ نباید و از دائره انصاف و اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت از انست و این مقام در وجه
کمال و تمام خاصه جوهر شریف محمدیست علیه من الصلوٰة اتمها و اکملها و دیگران را بر تفاوت نسبتی که بحقیقت
شریف وی دارند و اتباع وی ورزند نصیب باشد بعضها فوق بعض و کلام درین مقام در بعضی رسائل مبسوط
و مستوفی کرده شده است از انجا باید نگریست وَاَفْضَلُ الْاَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى
مَا سِوَى اللّٰهِ تَعَالٰى و افزون ترین اعمال و بهترین آن در حصول ثواب و قرب الٰهی نگاه داشتن باطن

است از نگریستن بسوی چیزیکه جز خداست و التفات در لغت بجانب چپ و راست برگشته نگریستن
گویا سالک براه راست متوجه بجانب حق و بجانب دیگران میرود و نظر بغیر که می فگند روی از انجانب
گردانیده می نگرد وَعَلَیکَ بِالتَّوَاصِیْ بِالْحَقِّ وَبِالصَّبْرِ بر تو باد اندرز کردن خلق خدا به رعایت
حق نمودن و صبر از معاصی کردن و بر طاعت مقیم و مستقیم بودن چنانکه در قرآن میفرماید و تواصوا
بالحق و تواصوا بالصبر و تواصی یکدیگر را وصیت کردن است وَحَسْبُکَ صُحْبَةُ فَقِیْرٍ فَتَخْدِمُهٗ
و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت حق و صحبت فقیری از فقرای حقیقی و چاکری لی از اولیای
خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت که بر شرط عیب و اخلاص بود
بس است که پیران از جانب مریدان راه میروند چنانکه گفته اند بیت راه های صعب پایان برده ایم
دو بر اهل خویش آسان کرده ایم + از شیخ ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز می آرند که در میان
جمع اگر درویشی در نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسپ این پیر هرچه میکند برای شما میکند که این
پیر را هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد و با مراد آنست که صحبت یک مردی و خدمت یک کس بس است
و در به بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یکدر گیر و محکم گیر گفته اند که هر یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا
مصرع یک دل داری بس است یک دوست ترا + وَالْفَقِیْرُ هُوَ الَّذِیْ لَا یَسْتَغْنِیْ بِشَیْءٍ مِّنْ دُوْنِ اللّٰہِ
و فقیر کسی است آنکه فنا بجوید و بی نیازی نخواهد هیچ چیز جز بخدا وَالصَّوْلَةُ عَلٰی مَنْ دُوْنِکَ ضَعْفٌ
و بر جستن و حمله کردن و زیادتی نمودن بر کسیکه زیردست تست و فرودست در پایه اگر بصورت قوی نماید
ولیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردی است وَعَلٰی مَنْ هُوَ فَوْقَکَ قُحَّةٌ و صولت بر کسی که زیردست
بالاتر از تست در مرتبه شوخی و بیشرمی و عَلٰی مِثْلِکَ سُوْءُ خُلُقٍ و بر کسیکه مانند تست در مرتبه
همچو تست بدخلقی است و مراد با صولت حسی و ظاهر است که از برای آزار و شکست کار کسی کنند یا معنوی در باطن
چنانکه بعضی از اولیاء الله در مقام طلب ولا فگندن کسی از مرتبه مقام ولی بیایند میفرمایند که این کار خوب نیست

ولائق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است اَلْفَقْرُ وَالتَّصَوُّفُ کُلُّہٗ جِدٌّ فقر و تصوف همه
درشتی و کوشیدنست در کار لَا تُخَالِطُہٗ بِشَیْءٍ مِّنَ الْهَزْلِ میامیز جد را بهیچ چیز از بیهودگی و هزل
جد در اقوال و افعال و احوال وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ توفیق دهد خدا تعالی ما را و شما را ای طالبان
که سراسر جد باشید در کار خدا اشارتست بعلو مقام جد و تعلیل است سالکان را که طلب آن بکنند و اختیار
نشینند و چون اولیای عظام و مقربان حضرت آنرا طلب میکنند و می‌خواهند لابد آنرا مراتب و درجات
خواهد بود بعضها فوق بعض بقدر تفاوت مراتب مقام و علو همت یَا وَلِیُّ عَلَیْكَ بِذِکْرِ اللّٰهِ تَعَالٰی
فِیْ کُلِّ حَالٍ ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا میکنی بر همه حال استاده و نشسته و افتاده در شدت و رخا
و صحت و مرض و کار و بیکاری و غم و شادی و قرب فَاِنَّہٗ لِلْخَیْرِ جَامِعٌ زیرا که ذکر خدا همه نیکیها را
گرد آرنده است و هر کار نیکه کنند و مقصود و ملحوظ از آن وجه الله باشد ذکر است خصوصا در امر و نهی
شریعت متعارف در زبان مشایخ لا اله الا الله است یا الله الله چیزی یا نهان وَعَلَیْكَ الْاِعْتِصَامُ
بِحَبْلِ اللّٰهِ و بر تو باد که چنگ زنی بعهد خدا و ذمه و امان وی و پناه آری باو فَاِنَّہٗ الصَّادُّ
دَافِعٌ زیرا که اعتصام بحبل خدا همه بلاهای دنیا و آخرت و همه آفاقی و روحی و جسمانی را دور کننده
است وَعَلَیْكَ بِالتَّأَهُّبِ لِتَلَقِّیْ مَوَارِدِ الْقَضَاءِ و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش آمدن
جایها و آمدن قضا را و مستعد و منتهی شدن آن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی در آید که قضا
ناگهانی موجب ترو تشویش می‌شود فَاِنَّہٗ وَاقِعٌ زیرا که هر چه قضا و قدر است البته واقع شدنیست
گریختن از آن و تغافل کردن فائده ندارد وَاعْلَمْ اَنَّكَ مَسْئُوْلٌ عَنْ حَرَکَاتِكَ وَسَکَنَاتِكَ و بدانکه
تو پرسیده میشوی روز قیامت از هر چه کرده از جنبش و آرام تو فَاشْتَغِلْ بِمَا هُوَ اَوْلٰی فِی الْوَقْتِ
پس مشغول باش بچیزی که آن سزاوار است و بهتر باشد در وقت وَاِیَّاكَ وَفُضُوْلَ وَتَصَرُّفَاتِ
الْجَوَارِحِ و دور دار خود را از نالایقی کارهای اعضای وَعَلَیْكَ بِطَاعَةِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِہٖ و بر تو باد که

[illegible]

فرمانبرداری خدا و رسول او کنی وَمَنْ اَوَّلَاهُ و کسیکه حاکم و والی گردانیده است خدای تعالی او را
وَادِّ اِلَیْهِ حَقَّهٗ و ادا کن برسان حق والی را که بر تو دارد وَلَا تُطَالِبْهُ بِمَا یَجِبُ عَلَیْهِ و بازجست
مکن او را بانچه واجب است بروی از حق تو یعنی تو حق او را ادا کن او هم حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نه کند
و جور کند صبر کند و مبالغه در طلب حق مکن مبادا فتنه برخیزد وَادْعُ لَهٗ فِیْ کُلِّ حَالٍ لَهٗ و دعا کن در حال
والی را بطلب توفیق خیر جابر باشد یا عادل وَعَلَیْکَ بِحُسْنِ الظَّنِّ لِلْمُسْلِمِیْنَ و بر تو باد که گمان
نیک کنی به مسلمانان در صورت تردد و احتمال و اگر جانب بدی بقرائن احوال غالب آید نیز توجیه
کن و باصلاح آر آنرا تا آنکه توانی و گفته اند که اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از آنکه اخراج
یک مومن در کفر بنی این طریق بر حسن ظن است وَاصْلَاحِ النِّیَّةِ لَهُمْ و بر تو باد که نیت خود را نیک
داری بمسلمانان در همیشه در صدد آن باشی که با ایشان نیک کنی وَالسَّعْیِ بَیْنَهُمْ فِیْ کُلِّ خَیْرٍ و سعی کنی
در روی میان ایشان و در آئی تا نیکی کنی با ایشان یا شریک باشی در نیکی در شر وَاَنْ لَا یَبِیْتَ وَ
لَاحَدٍ فِیْ قَلْبِکَ شَرٌّ و بر تو باد که شب نه کنی و حال آنکه در دل تو هیچ یکے را بدی و بدخواهی
باشد وَلَا شَحْنٌ وَلَا بُغْضٌ و نه کینه و نه دشمنی وَاَنْ تَدْعُوْ لِمَنْ ظَلَمَکَ و دعای نیک کنی
مر کسی را که ستم کرده بر تو وَرَاقِبِ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ و نگهبان و چشم دارنده باش خدا را و علم او را
باحوال تو تا گرد معصیت و نافرموده او نگردی وَعَلَیْکَ بِاَکْلِ الْحَلَالِ و بر تو باد که حلال خوری
که لقمه حلال تخم اعمال است و تفصیل این مسئله از کتب قوم باید جست وَالسُّؤَالُ لِاَهْلِ الْعِلْمِ
بِاللّٰهِ فِیْمَا لَا تَعْلَمُ و سوال کردن و پرسیدن از اهل علم بخدا و دین وی در انچه ندانی تا از پرسیدن
و آموختن علم ننگ نکنی وَعَلَیْکَ بِالْحَیَاءِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ و بر تو باد شرم داری از خدا و کارِ نا
شایسته در دین نکنی وَاجْعَلْ صُحْبَتَکَ مَعَ اللّٰهِ و بگردان صحبت خود را با خدا مراد صحبت بنده با خدا
مراقبه و حفظ ادب حضور مع الله است تبارک و تعالی است و صحبت خدا با بنده یعنی عنایت و حفظ

واستیناس وکرم وافضال بجزیل نعم ونوال وی چنانکه در حدیث آمده است اللهم انت الصاحب
فی السفر ورنبا صاحب الحدیث واصحب من سوی الله بصحبته وصحبت دار کسی را که جز خدا است
بملاحظه صحبت خدا تا صحبت برای طلب دین وتعلم وتعلیم وتذاکره حق باشد ودر کلام بعضی مشایخ آمده
است که صحبت دار با خدا واگر نتوانی صحبت دار بکسی که صحبت میدارد باو تعالی ودر بهر تقدیر طلب
مصاحبت بجناب حق آمده وتصدق فی کل صباح ببعضک وصدقه کن هر بامداد بمال و
خصوصا بجاه وآب وی خود که در کارهای مسلمانان در آن روز ظاهر این در دین آمده که اهل عبادت
ارباب وتمسک ای ایصال ثواب باموات مسلمانان میکنند چنانچه تصدق باحیاء وبنای این بر
صلوة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب ائمه است واذا صلیت المغرب فصل صلوة الاستخارة
وچون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را برای طلب خیر در هر روز واگر در صباح نیز
بگذاری دائم واشمل باشد وتقول بکرة وعشیة سبع مرات وبگوی بامداد وشبانگاه هفت بار
اللهم اجرنا من النار خدایا پناه ده ما را از عذاب آتش دوزخ وحافظ علی ان تقول اعوذ
بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و
الشهادة هو الرحمن الرحیم الی آخر السورة ومحافظت ومداومت کن برخواندن این آیت
تا آخر سوره حشر والله الموفق والمعین وخدا تعالی توفیق بخشنده ویاری دهنده است
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم زیرا که نیست برگشتن از معصیت وقوت بر طاعت مگر
بتوفیق خدا که بلند است مرتبه او وبانتهای سلسله علیت موجودات بود وبزرگ است که هیچ عقل
نشناخت کنه ذات او نه برسد المقالة السابعة والسبعون قال رضی الله عنه و
ارضاه کن مع الله عز وجل کان لا خلق باش با خدای یگانه وباخلاص وحضور گویا که نیست
خلق موجود ومع الخلق کان لا نفس وباش با خلق در رعایت حق وحفظ حدود شرع گویا که نفس

[illegible]

[illegible]

موجود فَاِذَا کُنْتَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ فَخَالِقٌ پس چون باشی تو با خدای وجود خلق نظر با ایشان
وَجَدْتَ می یابی خدا او اصل میشوی بوی وَعَنِ الْکُلِّ نیست واز همه فانی میشوی و نیست میگردی
وَاِذَا کُنْتَ مَعَ الْخَلْقِ بِلَا نَفْسٍ و چون باشی با خلق بی مداخلت نفس عَدَلْتَ وَاتَّقَیْتَ عدل
میکنی و استقامت می ورزی بر حق و تقوی و پرهیز میکنی از خلاف حق وَمِنَ التَّبِعَاتِ سَلِمْتَ
و هر آنچه تابع و لازم می آید از کردارهای بد از اسام سلامت می یابی وَاتْرُكِ الْكُلَّ عَلَى بَابِ خَلْوَتِكَ
و بمان همه را از خلق و نفس بر در خلوت خود وَادْخُلْ وَحْدَكَ و در آی در خلوت تنها تو که مونسك
فِی خَلْوَتِكَ بِعَيْنِ سِرِّكَ تا نه بینی تو انس دهنده آرام بخشنده خود را در خلوت و تنهائی بچشم
باطن وَتُشَاهِدَ مَا وَرَاءَ الْعِيَانِ و مشاهده کنی بعین الیقین چیزیرا وراء اعیان و اشخاص
موجودات است که بچشم سر بنماید بجای انکار رضا نزدیکی او فَيَاذَن جَهْلُكَ عِلْمًا پس آن هنگام
نادانی تو دانش است وَبُعْدُكَ قُرْبٌ و دوری تو نزدیکی است وَصَمْتُكَ ذِكْرٌ و خاموش تو یاد
است وَوَحْشَتُكَ اُنْسٌ و پریشانی و اندوه تو آرام و شادی است یعنی چون نفس و ظلمتها و بدر رفت
و نور معرفت و قرب در آمد این صفات که در ظاهر موجب نقصان است حکم کمال میگیرد و البته در آن
حالتی و معرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه در اضداد آنها زیرا که فانی هر چه میکند برای خدا بلکه بخدا
میکند و نفسانی هر چه کند بنفس میکند و چون نفس در میانست کمالات همه در حکم نقصان است
و چون بدر رفت و باطن از آلایش شرک پاک شد همه کمالاتست بیت هر که گیرد علتی علت شود
کفر گیرد کامل ملت شود بیمار هر چه خورد زیان دارد اگر چه شیرین بود و تندرست هر چه تناول کند
سود مند افتد اگرچه تلخ باشد بیت گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند + در نان خشک دیر خوری
گلشکر بود یا هٰذا اِمَّا ثَمَّ اِلَّا خَلْقٌ وَخَالِقٌ و شخص نیست در مقام عبودیت و لازم گردانیده احکام
ربوبیت و توحید و نیز گزیده جزوی فَاِنِ اخْتَرْتَ الْخَالِقَ فَقُلْ لَهُمْ پس اگر برگزینی خالق را

پس بگو برای مخلوقات کہ اِنَّہُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ بدرستی کہ ایشان دشمن وبیگانہ
اند مرا مگر پروردگار عالم کہ او دوست من است چنانکہ ابراہیم خلیل در باب بتان گفت کہ من پرستیدند
قوم او ایشانرا ثُمَّ قَالَ پس گفت وی در اثنای کلام مَنْ ذَاقَ عَرَفَ نہ کسیکہ بچشید و دریابد لذت
این کار را بشناسد آنرا مصرع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی فَقِیْلَ لَہٗ پس گفتہ شد مر حضرت
او را وسوال کردہ شد مَنْ غَلَبَ عَلَیْہِ مَرَارَۃُ الصَّفْرَاءِ کسیکہ غالب آید بر وی تلخی صفراے
او کَیْفَ یَجِدُ حَلَاوَۃَ الذَّوْقِ چگونہ دریابد شیرینی وچشیدن را یعنی چشیدہ شدہ را فَقَالَ پس
فرمود در جواب این سخن و بیان علاج این علت یَتَعَمَّلُ فِی الشَّہَوَاتِ مِنْ قِبَلِہٖ بقصد وتکلف در
ازالہ شہوتہا از جانب خود یعنی ریاضت فرماید نفس را وتزکیہ کند او را باید دانست کہ مراد بنفس در زبان
اہل تصوف مبدا شہوات ولذات حسی را گویند وآن بخار لطیفی است کہ از جوف قلب تصعید
حرارت غریزی متصاعد میگردد از راہ مجاری عروق بجمیع اعضا و اجزاء بدن جاریست وحس و
حرکت بدن بدوست وجوع وشبع وحرص وہوا وجمیع صفات نفسانی بدو قائم است وروح حیوانی
در زبان اطبا عبارت از ہمین است وواسطہ تعلق روح انسانی ببدن ہمین نفس است وبرزخ است
میان ایشان بجہت مناسبت ہر دو جانب در لطافت وکثافت تعلق روح بالنفس مشابہ بتعلق
مرد بازن است واز ازدواج ایشان لطیفہ دیگر ناشی شدہ کہ آنرا قلب گویند ووی متعلق و
منقلب است میان ہر دو بحسب غلبہ احکام یکی ازین دو تابع اوست مدرک محسوسات نفس است
ومدرک معقولات روح ومدرک اشیاء مرکبہ معقول ومحسوس قلب پس باید کہ مدرک اشیا کہ نہ محسوس
اند ونہ معقول آن ذات وصفات خداوند است تعالی شانہ چیزی دیگر باشد پس لطیفہ دیگر
و ستادہ اعلی و اصفا القلب تعلق دارد وآنرا سر خوانند ولطیفہ دیگر اصفی تر و ستادہ و بر استعلی بسا خفیت
وآنرا مخفی خواند وکشف ذات متعالی بتجلی میشود وگفت بندہ مسکین نور اللہ قلبہ بنور المعرفۃ والیقین

بیان معنی النفس

گویا که اتصال سر بذات از حیثیت تلبس با رها و صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه
از آن وحدتی نقل میکنند و می اخفی اما بعضی اخفی نیز اثبات کرده اند گویا انجذاب بلطیفه اخفی
از قید تجرد و تنزه و بنیز میرا و معبر است و گفته اند که این لطائف احتمال ندارند که همراه روح
علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بسبب حجب ظلمانی و صفات دنی مستور مانند و بتزکیه
نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح بظهور آید و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدداً افاضه میشوند و هو علی
کل شیء قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس میفرمایند یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا پس
چون کردار نیک کند انقلب نفسه قلبا میگردد نفس او از حال خود میگیرد حکم قلب در صفات
و نورانیت و احدثت له حرکات قلبیه و در یابد آنچه در می یابد آن قلب از معارف ثم انقلب
قلبه سرا پس میگردد قلب او سر میگیرد حکم آن از کشف ذات و صفات حق و ذکر روح
نه فرموده ظاهرا چنان مینماید که فرمایند که میگردد قلب روح و میگردد روح سر بجهت آنکه روح اصل
است و ذات انسان است و این لطائف فروع صفات اوست تحقق در تنها میبرد و شاید
که بجهت اخفی مینماید باین قول که میفرمایند ثم انقلب السر سرا میگردد سر از حالی بحالی فصار فنا
پس میگردد سر فانی ثم انقلب الفناء فصار وجودا پس میگردد فنا بحال دیگر پس میگردد
وجود و بقا ثم قال بسر موتوا الاحیاء بشهم کل باب و [illegible] کجا اند ایشان از هر رفیقی هر کرا
خدا دوست میدارد و میخواهد [illegible] در آرزو از هر در که خواهد در آید و از هر راه که خواهد برود هر کرا بخواهد همچنین
در ها را ابر وی به بندد و همه راه را مسدود گرداند چنانچه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین
بخواند گفته شود او را در آی در بهشت از هر در که خواهی بهشت [illegible] از هر در که باز آی بدین خوبی
و سیاق بدر [illegible] باشد که از رحمت بروی خلق کشاید هذا الفناء اعدام الخلائق از هر دو فنا
معدوم گردانیدن خلائق است از دیده شهود و انقلاب طبیعت الی طبع الملائکة و گشتن

طبع بشری تست بسوی طبع وخاصیت فرشتگان ثُمَّ الفَنَاءُ عَنْ طَبْعِ المَلَائِكَةِ پس فانی شدن نسبت
از طبع وخاصیت فرشتگان نیز ثُمَّ لُحُوقُكَ بِالمَنْهَجِ الأَوَّلِ پس پیوستن تست براه نخستین که
لاهوت حقیقت منهاج را پیدا وکشاده للعارف الرومی قدس سره مثنوی مردم از حیوانی و آدم
از چه ترسم که ز مردن کم شدم + حملهٔ دیگر بمیرم از بشر + تا برآرم از ملائک پر وسر + از ملک هم بایدم
جستن ز جو + کل شیء هالک الا وجهه + بار دیگر از ملک قربان شوم + آنچه اندر وهم ناید آن شوم + پس
گردم عدم چون ارغنون + گویدم انا الیه راجعون + وحِيَ يَسْقِيكَ تُرْبَكَ مَا تُسْقِيكَ ودرین هنگام
آب میدهد زمین استعداد ترا پروردگار تو چنانکه میدهد ومیخواهد ومی نوشانند آنچه می نوشانند وَيَزْرَعُ
فِيكَ مَا يَزْرَعُ ومی رویانند در تو آنچه می رویانند یعنی پیدا میکند در تو از نتایج احوال انوار واسرار
آنچه ممکن نیست شرح وبیان إِنْ أَرَدْتَ هٰذَا فَعَلَيْكَ بِالإِسْلَامِ اگر میخواهی این حال ومقام را
پس بر تو باد مسلمان شدن دین اسلام اختیار کردن واز جز آن تبری نمودن ثُمَّ الاِسْتِسْلَامُ
پستر پیش قضا وقدر الٰهی تسلیم شدن وحکم ارادی الٰهی اگردن نهادن ثُمَّ العِلْمُ بِاللّٰهِ بعد از آن با علم
ونواحی وشریعت دانا شدن که مرتبهٔ علم الیقین ست ثُمَّ المَعْرِفَةُ بِهِ پستر بذات وصفات حق سبحانه
شناسا گشتن بطریق عین الیقین ثُمَّ الوُجُودُ بِهِ پستر هستی خود را باختن از وجود فانی گشته بوجود حق باقی
شدن که مقام حق الیقین ست وَإِذَا كَانَ وُجُودُكَ كَانَ كُلُّكَ لَهُ وچون باشد وجود تو مر حق را
باشد همه چیز تو مر او را از صفات واحوال ظاهر وباطن وافعال قلوب وجوارح که همه فروع وآثار وجود
اند الزُّهْدُ عَمَلُ سَاعَةٍ زهد کار یکساعت ست چه زهد ترک دنیا وما فیها ست ومدت دنیا ونظر یک
ساعت بیش نیست چنانکه گفته ان الدنیا ساعة فاجعلها طاعة ومراد بساعت زمان قلیل است پس
آنکه گفته ان الدنیا یوم ولنا فیها صوم نیز درست آید وَالوَرَعُ عَمَلُ سَاعَتَيْنِ وپرهیزگاری کار دو ساعت
ست یک ساعت که در وی ترک دنیا کنی ویکساعت برای ترک نفس مقصود هست والله اعلم این کلام را

المقالة الثامنة والسبعون

نزد عالی همتان بتوفیق وتیسیر الٰهی تعالیٰ آسان است همچو کاری که آنرا در یک ساعت و دو ساعت
کنند والمعرفة عمل الابد ومعرفت حق سبحانه وتعالیٰ کار ابدیست که شناسا شدن و رسیدنست
بعالم لانهایة **المقالة الثامنة والسبعون** قال رضی الله عنه لاهل المجاهدة
والمحاسبة مر خداوندان مجاهده ومحاسبه اکه با نفس در جنگ وکارزار اند وهمیشه حساب کار نزار وی
میگیرند واولی العزم وخداوندان قصد بر سلوک راه حق که دل بران نهاده وهمت بران داشته
اند عشر خصال جربوها ده خصلت ست که در وجود ساخته اند آنرا ومواظبت مینمایند بران فاذا
قاموا بها واحکموها باذن الله تعالیٰ پس چون برپا دارند آن خصلتها را و راست ودرست
واستوار گردانند آنها را وصلوا الی المنازل الشریفة برسند بجاهای بزرگ بلند مرتبه الاولیٰ ان
لا یحلف العبد بالله خصلت نخستین آنست که سوگند نخورد بنده بخدای عز وجل صادقا ولا کاذبا
نه راست ونه دروغ نه از انکه سوگند راست حرام میداند وبد میگوید لیکن عزت وعظمت درگاه خداوند
او را بران میدارد که تاب آن ندارد که بر زبان آرد عامدا ولا ساهیا نه بقصد ونه بغفلت
یعنی چنان عادت کند وخود را بران دارد واحتیاط نماید که بغفلت هم بر زبان نرود چنانکه عادت
مردم ست که بی قصد بزبان ایشان سوگند میرود واین یک باضتی ست که طالب امی فرمایند تا عظمت
وجلال وی در دل وی جای گرفته واستقرار پذیرفته مورث وموجب انوار وآثار مذکوره گردد وانا
انچه از منتهیان وواصلان ومقربان درگاه که قلوب ایشان از عظمت کبریائی حضرت عزت ممتلی
است صادر گردد این علم نخواهد بود واز قبیل ذکر وتعظیم الٰهی ست وکثرت وی از قبیل کثرت ذکر
ممدوح ومحمود زبان شریعت ومامور به است لهذا در سنت از حضرت نبوت صلعم کثیر الوقوع است فافهم
وبالله التوفیق لانه اذا احکم ذلک من نفسه وعوّد لسانه زیرا که چون استوار گرداند
بنده سوگند ناخوردن را از نفس خود وعادت پذیر گرداند زبان خود را بآن رفعه ذلک الی الخ

الحلف ساهیا وعامدا ابدا می برد و او را آن عادت تا آنجا که بیگذارد سوگند خوردن را بغفلت و قصد
فاذا اعتاد ذلک فتح الله تعالی له بابا من انواره پس چون عادت کرد آنرا می گشاید حق جل
تعالی مر او را دری بزرگ از انوار خود یعرف منفعة ذلک فی قلبه می شناسد بنده سود آنرا در
دل خود ورفعة فی درجته و می گشاید تا یابد بلندی را در پایه حال وی وقوة فی عزمه
وصبره و در وی توانائی او را در قصدی و صبری والثناء عند الاخوان و ستودگی نزد برادران
واقران والکرامة عند الجیران و بزرگی نزد همسایگان حتی یأتم به من یعرفه تا اقتدا
کند بوی کسیکه می شناسد او را ویهابه من یراه و می ترسد و بزرگی میداند او را کسیکه می بیند او را الثانیة
یجتنب الکذب هازلا وجادا خصلت دوم آنست که یکسو شود و کرانه گیرد از دروغ گفتن بازی
وجد لانه اذا فعل ذلک واحکمه من نفسه زیرا که چون اجتناب کند از دروغ گفتن و استوار
کند آنرا از نفس خود واعتاده لسانه و عادت کند آنرا زبان وی وشرح الله به صدره و
گرداند خدا تعالی باین فعل سینه او را وصفا به علمه و روشن گرداند بآن علم او را کانه لا یعرف
الکذب چنان شود که گویا نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست بآن واذا سمعه من غیره عاب
ذلک علیه و چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بروی بجهت کراهیت دروغ گفتن
وقباحت و شناعت آن نزد وی وعیره به فی نفسه و سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب
دروغ گفتن در دل خود اگرچه بجهت ترس یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا اتقی دیگر بزبان نتوانست بگوید
وان دعا له بزوال ذلک کان له ثواب و اگر دعا کند مر او را بدور شدن این صفت از وی باشد
مر او را ثواب الثالثة ان لا یعد احدا شیئا فیخلفه خصلت سوم آنست که پرهیز کند از آنکه وعده را
ویقطع العدة البتة یا بگذارد از وعده کردن قطعا تا در ورطه خلاف نیفتد فانه اقوی لامره
زیرا که پرهیز کردن از خلف در وعده قوی تر است در کار او و اقصد لطریقه و میانه رونده تر

راه سلوک او را لان المخلف من الکذب زیراکه خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فاذا فعل
ذلک فتح له باب السخاء ودرجة الحیاء پس چون بکند آنرا گشاده شود مر او را در سخا و پایه
حیا واعطی مودة فی الصادقین و داده شود او را دوستی در دلهای صادقان ورفعة عند الله
و بلندی مرتبه نزد خدا جل شانه الرابعة ان یجتنب ان یلعن شیئا من الخلق خصلت چهارم
آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق مردم یا جز مردم او یؤذی ذرة وما فوقها
یا برنجاند و آزار کند کسی را مقدار ذره بناحق پس بالای آن لانها من اخلاق الابرار والصد
الصدیقین زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت است از خوهای نیکان و راست گفتاران و
درست کرداران است وله عاقبة حسنة فی حفظ الله ایاه فی الدنیا ومر آنکس را که اجتناب کند
از لعن و ایذا پایان کاریست نیکو در نگهداشت خدایتعالے او را در دنیا از آفات و مخلوقات مع ما یدخر
له من الدرجات یا چیزیکه می نهد او را نزد خود از درجات آخرت ویستنقذه من مصارع الهلکة
و میرهاند او را از جایهای انداختن که در آن هلاک شود ویسلمه من الخلق و بی گزند میدارد او را
خلق ویرزقه رحمة للعباد و روزی میکند او را مهربانی بر بندگان والقرب منه و نزدیکی از
وی عزوجل و معنی لعنت دوری از رحمت حق و حکم بدان بی قطع و موت بر کفر صورت پذیر نبود و
اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق در ورطه اشتباه افتادن است و قسمی دیگر است از لعنت بمعنی دوری
از رحمت خاص و قرب مخصوص این قسم بر غیر کفار نیز راجع گردد باین تحقیق بسیاری از مشکلات حل
گردد و بالجمله میسزاید که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی باشند که آدمیان را چه که حیوانات و جمادات
را و حرف و حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت است الخامسة ان یجتنب ان یدعو علی
احد من الخلق خصلت پنجم آنست که پرهیزد از دعای بد کردن بر کسیکه وان ظلمه و اگرچه ستم کرده
باشد او را فلا یقطعه بلسانه پس قطعیت نکند او را بزبان و دعای بد نکند که از آن قطعه صله رحم و

وترک حق مسلمانی لازم آید وَلَا یُکَافِیْهِ بِفِعَالِهٖ و پاداش نکند او را بکردار بها او و نکند با وی آنچه
وی کرده بَلْ یَتَحَمَّلُ ذٰلِكَ لِلّٰهِ تَعَالٰی و برداشت آنرا و تحمل کند بران از برای رضای خدا و طلب ثواب به وی
وَلَا یُکَافِیْهِ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ و مکافات نکند او را بگفتار و نه بکردار فَاِنَّ هٰذِهِ الْخَصْلَةَ تَرْفَعُ صَاحِبَهَا
اِلَی الدَّرَجَاتِ الْعُلٰی زیرا که این صفت برساند و می برد صاحبش را بپایهای بلند اِذَا اَتَاهُ بِهَا
یَنَالُ مِنْهَا لَهٗ مَرْتَبَةً فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و قتیکه بگذارد صاحب این صفت را و عادت کند او را
می یابد مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت وَالْحُبَّ وَالْمَوَدَّةَ فِی قُلُوْبِ الْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ و می یابد دوستی
ظاهر و باطن در پذیرفتن خلق همه مِنْ قَرِیْبٍ وَبَعِیْدٍ از نزدیک و دور یعنی خویش و بیگانه یا مردم شهر و
دیار خود و جز ایشان وَاِجَابَةَ الدَّعْوَةِ و می یابد مرتبه قبول دعا میگردد مستجاب الدعوات چون نه
ورزید بر ظالم دعای بد نکرد و جزای آن این یافت که هر دعائیکه برای خود کند مستجاب افتد وَالْعُلُوَّ
فِی الْخَیْرِ و می یابد بلندی قدر مرتبه در نیکی وَعِزًّا فِی الدُّنْیَا فِی قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِیْنَ و می یابد غلبه و
ارجمندی و گرامی شدن در دلهای مسلمانان اَلسَّادِسَةُ اَنْ لَا یَقْطَعَ الشَّهَادَةَ عَلٰی اَحَدٍ
مِنَ الْخَلْقِ مِنْ اَهْلِ الْقِبْلَةِ بِشِرْكٍ وَلَا كُفْرٍ وَلَا نِفَاقٍ خصلت ششم آنست که جزم نکند بر هیچ
یکی از خلق از اهل قبله بشرک و نه بکفر و نه بنفاق فَاِنَّهٗ اَقْرَبُ لِلرَّحْمَةِ زیرا که بدرستی عدم تکفیر اهل
قبله نزدیکتر است برحمت و شفقت و مهربانی کردن مر خلق را یا نزدیک است به نزول رحمت حق بر صاحب
این صفت وَاَعْلٰی فِی الدَّرَجَةِ و بلندتر در درجه و سبب حصول درجه اعلی است وَهِیَ تَمَامُ السُّنَّةِ
و این خصلت سبب تمامی اتباع سنت است که وارد است در نهی از تکفیر اهل قبله که نماز میکنند بجانب قبله
مسلمانان یعنی اگرچه ذم و انکار و تشنیع و تقبیح اهل بدعت بجهت رعایت سنت و ترویج آن آمده است
اما تکفیر ایشان خلاف سنت است و کمال سنت در عدم تکفیر و باز داشتن زبانست از آن وَ
اَبْعَدُ مِنَ الدُّخُوْلِ فِی عِلْمِ اللّٰهِ و دورتر است از در آمدن در علم خدا که نزد وی و در علم وی کافرا

وَاَبْعَدَ مِنْ مَقْتِ اللّٰهِ و دورتر است از دشمن داشتن حق تعالی قائل آنرا و خشم گرفتن او
بروی وَاَقْرَبُ اِلٰی رِضَاءِ اللّٰهِ وَرَحْمَتِهٖ و نزدیکتر است بسوی رضای خدا تعالی و رحمت
وی چون حق تعالی راضی نیست از کفر و رحمت او عام است نفی آن مستوجب رضا و رحمت است و
فَاِنَّهٗ شِیْمَةٌ کَرِیْمَةٌ عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالٰی پس بدرستی این در هر بند بزرگ است برای در آمدن در گاه
بزرگ است نزد خدا تعالی یُوْرِثُ الْعَبْدَ الرَّحْمَةَ لِلْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ نتیجه میدهد بنده را مهربانی کردن
بخلق را همه اَلسَّابِعَةُ اَنْ یَّجْتَنِبَ النَّظَرَ اِلٰی شَیْءٍ مِّنَ الْمَعَاصِیْ هفتم آنست که پرهیز کند نظر کردن
و میل نمودن را بچیزی از گناهان ظَاهِرًا اَوْ بَاطِنًا برون و درون و آشکارا و نهان وَیَکُفَّ
عَنْهَا جَوَارِحَهٗ و باز دارد از گناهان اعضای و حواس خود را فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ اَسْرَعِ الْاَعْمَالِ
ثَوَابًا فِی الْقَلْبِ وَالْجَوَارِحِ زیرا که بدرستی آن نظر نکردن بمعاصی و باز داشتن نفس و نهی وی از آن
از شتابنده ترین عملها است از روی حصول ثواب در دل و اعضا فِیْ عَاجِلِ الدُّنْیَا در جهان مَعَ مَا یَدَّخِرُ
اللّٰهُ تَعَالٰی لَهٗ مِنْ خَیْرِ الْاٰخِرَةِ با آنچه می نهد خدا تعالی مر او را از نیکی آخرت اگرچه ترک
گناه بهر وجه موجب ثواب است اما آنکه اصلا میل و نگرانی بآن نداشته باشد و نزد میل نفس بآن
نیز و را باز دارد داخل خواهد بود در ثواب و اعلی در درجه نَسْاَلُ اللّٰهَ اَنْ یَّمُنَّ عَلَیْنَا اَجْمَعِیْنَ
بِالْعَمَلِ بِهٰذِهِ الْخِصَالِ سوال میکنیم خدا را که منت نهد بر ما همه بعمل کردن باین خصلتها وَاَنْ یُّخْرِجَ
شَهْوَاتِنَا عَنْ قُلُوْبِنَا و بیرون آرد شهوتهای ما را از دلهای ما این دعا است مر طالبان و سالکان
طریق را باحسن وجه و داخل آن در حصول اجابت و تشریف ست مر ایشان را بجمع کردن با خود در دعا و
سوال اَلثَّامِنَةُ اَنْ یَّجْتَنِبَ اَنْ یَّجْعَلَ عَلٰی اَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ مِنْهُ مَؤُنَةً خصلت هشتم پرهیز کند
از آنکه بگرداند و نهد بر هیچ یکی از مردم از خود مؤنتی و باری و گرانی صَغِیْرَةً وَّلَا کَبِیْرَةً و نه خرد
و نه بزرگ و اندک و نه بیش بَلْ یَرْفَعُ مُؤْنَتَهٗ عَنِ الْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ بلکه دفع کند مؤنت خود را

از همه خلق فیما احتاج الیه واستغنی عنه از انچه نیاز مند است بآن و از انچه بی نیاز ست
ازان فان ذلک تمام العزة العابدین زیرا که برداشتن مؤنت از خلق تمامی عزت عبادت
کنندگانست که بسبب عبادت عزتی دارند وچون مؤنت خود را از خلق بردارند عزیز تر شوند و
شرف المتقین و سبب بزرگی و بلند قدری پرهیزگارانست وبه یقدر علی الامر بالمعروف
والنهی عن المنکر بآن قادر توانا و قوی میشود بر امر معروف و نهی منکر بجهت حصول عزت وهیبت
وعظمت و یکون الخلق عنده اجمعین بمنزلة واحدة ومیباشند خلق نزد وی در یک مرتبه چه اغنیا
وچه فقرا فاذا کان کذلک نقله الله تعالی الی الغنی والیقین والثقة به پس چون باشد
همچنین می برد او را خدا تعالی بسوی بی نیازی و یقین و اعتماد کردن واستواری داشتن بخدا
عز وجل ولا یرفع احدا فی هواه و بر ندارد و بلند نگرداند مرتبه و قدر هیچ یکی را بهوای نفس خود ویکون
الخلق عنده فی الحق سواء و باشند خلق نزد او در حق گفتن برابر و یقطع بان هذا الباب
باب عز المؤمنین وشرف المتقین و باید که جزم کرده شود که در آمدن درین کار سبب عزت مسلمانان
و بزرگی پرهیزگارانست وهو اقرب باب الی الاخلاص و این نزدیکترین دریست برای رسیدن
باخلاص التاسعة ینبغی له ان یقطع طمعه من الادمیین خصلت نهم می باید و سزاست مر سالک خصلت نهم
این راه را که ببرد طمع خود را از آدمیان ولا یطمع نفسه فیما ایدیهم و در طمع نیندازد نفس خود را
در هیچ چیز از انچه در دستهای ایشان ست فانه العز الاکبر پس بدرستیکه این عزت ست بزرگتر
از همه عزتها والغنی الخالص و توانگری و بی نیازی ست بی آمیزش فقر و احتیاج والملک العظیم
و بادشاهی بزرگ والفخر الجلیل و نازیدن بزرگ والیقین الصافی و یقین روشن بی تیرگی و
والتوکل الشافی الصحیح و توکل شافی بخشنده از علت شرک و اعتماد بر غیر صاف و خالص وهو
باب من ابواب الثقة بالله و این دریست از درهای اعتماد بر خدا و استواری بوی عز وجل

وَهُوَ اَبَابٌ مِنْ اَبْوَابِ الزُّهْدِ واین دریست از درهای زهد دنیا فیه یُنَالُ الْوَسَاعُ و بوے
گرفته می شود پرهیزگاری وَیُکْمِلُ نُسُکَهٗ و بوی کامل میگردد عبادتهای وی وَهُوَ مِنْ عَلَامَاتِ
الْمُنْقَطِعِیْنَ اِلَی اللّٰهِ و قطع طمع از نشانهای بریدگان و گسستگان و تنها روندگانست بسوی
خدای عزوجل اَلْخَامِسَةُ التَّوَاضُعُ خصلت پنجم از آن خصلتها و پنجگانه تواضع ست لِاَنَّهَا
یَثْبُتُ مَحَلُّ الْعَابِدِیْنَ زیرا که بدرستی صفت اصلاح داده میشود و برافراشته میگردد محل عابد وَ
یَعْلُوْ مَنْزِلَتُهٗ و بلند میگردد مراتب او وَیَسْتَکْمِلُ الْعِزَّ وَالرِّفْعَةَ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَعِنْدَ الْخَلْقِ
و بتواضع کامل و تمام میشود عزت و بلندی نزد خدا و نزد خلق وَیَقْدِرُ عَلٰی مَا یُرِیْدُ مِنْ اَمْرِ الدُّنْیَا
وَالْاٰخِرَةِ و قادر میگردد به چیزی که بخواهد از کار دنیا و آخرت وَهٰذِهِ الْخَصْلَةُ اَصْلُ الطَّاعَاتِ
کُلِّهَا وَفَرْعُهَا و این خصلت که تواضع ست بیخ همه طاعتهاست و شاخ آنها یعنی طاعات پیدا میشود
و باز همین طاعات و تواضع نتیجه می آرند و نیز آنها سبب کمال و تمام آنهاست در منازل السائرین
گفته است که حقیقت تواضع معارض ناشدن عقل ست سمع را و قبول کردن انچه شارع گفته و خبر
داده بلا مزاحمت دلیل عقل و مسادرت و مسارعت بامتثال آن قوله یَا نِیْلُ اَلْعَبْدُ مَنَازِلَ
الصَّالِحِیْنَ و بتواضع دریابد و بنده جایهای صالحان اَلرَّاضِیْنَ عَنِ اللّٰهِ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ
خوشنود از خدا در حال خوشی و ناخوشی وَهِیَ کَمَالُ التَّقْوٰی و صفت تواضع کمال تقوی است چه
متقی اگر تکبر کند و بامتثال مراد الهی گردن ننهد ضایع گردد و گردد همه کار او و تواضع در لغت فروتنی و نرم
گردن و حقیقت تواضع آنست که خود را در طلب حقوق در مرتبه که لایق اوست بنهد و اگر بالاتر از مرتبه
خود بنهد آنرا تکبر گویند و اگر پایان تر از آن آنرا خواری خوانند و این نیز محمود نیست چنانچه تکبر مذموم
افراط و تفریط است و تواضع توسط ست میان این و آن و وصیت مشایخ و مبالغه ایشان
در رعایت صفت تواضع بجدی است که گویا تواضع در مقام ضعف نهاده اند از جهت قمع کبر از

علامات تواضع

نفوس مریدان که بتکبر گرفتار اند ویکی از علامات تواضع آنست که میسّر باشد وَالتَّوَاضُعُ هُوَ اَنْ
لَا یَلْقَی الْعَبْدُ اَحَدًا مِنَ النَّاسِ ونشان تواضع آنست که پیش نیابد بنده هیچ یکے از مردم
اِلَّا رَاٰی لَهُ الْفَضْلَ عَلَیْهِ مگر آنکه بیند واعتقاد کند مرآنکس را زیادتی برخود ویقول وبگوید عَسٰی
اَنْ یَّکُوْنَ عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرًا مِّنِّیْ نزدیک است که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من وَاَرْفَعَ دَرَجَةً
وبلند تر از وے درجه فَاِنْ کَانَ صَغِیْرًا قَالَ هٰذَا لَمْ یَعْصِ اللّٰهَ تَعَالٰی پس اگر باشد کودک گوید
که این شخص گناه نکرده است خدا را وَاَنَا قَدْ عَصَیْتُ ومن تحقیق گناه کرده ام فَلَا شَكَّ اَنَّهٗ خَیْرٌ
مِّنِّیْ پس نیست شک که وے بهتر است از من وهمین قیاس اگر بالغ باشد امّا خرد تر از وے وَاِنْ کَبِیْرًا
قَالَ هٰذَا عَبَدَ اللّٰهَ تَعَالٰی قَبْلِیْ واگر باشد بزرگ بگوید این قیاس اگر بالغ باشد امّا خرد تر از وے
وَاِنْ کَانَ عَالِمًا قَالَ هٰذَا اُعْطِیَ مَا لَمْ اُبْلَغْ وَنَالَ مَا لَمْ اَنَلْ واگر باشد اهل علم بگوید این را
داده شده است چیزے که نرسیده ام من بآن ویافته است چیزے را که نیافته ام من وَعَلِمَ مَا جَهِلْتُ
ودانسته است چیزے را که ندانسته ام من وَهُوَ یَعْمَلُ بِعِلْمِهٖ واو عمل میکند با علم ودانش وَاِنْ کَانَ جَاهِلًا
قَالَ هٰذَا عَصَی اللّٰهَ بِجَهْلٍ وَاَنَا عَصَیْتُهٗ بِعِلْمٍ اگر باشد جاهل بگوید این گناه کرده است خدا
را بنادانی ومن گناه کرده ام بدانستگی وَلَا اَدْرِیْ بِمَ یُخْتَمُ لِیْ وَبِمَا یُخْتَمُ لَهٗ ودر نمی یابم بچه
ختم کرده شود مرا وبه سرانیده شوم بران وبچه چیز ختم کرده شود مر او را وَاِنْ کَانَ کَافِرًا قَالَ لَا اَدْرِیْ
عَسٰی اَنْ یُّسْلِمَ هٰذَا فَیُخْتَمُ بِخَیْرِ الْعَمَلِ واگر باشد کافر بگوید در نمی یابم که عاقبت کار چیست نزدیک
است که مسلمان شود وپس ختم کرده شود مر او را العمل نیک وَعَسٰی اَنْ اَکْفُرَ فَیُخْتَمُ لِیْ بِسُوْءِ
الْعَمَلِ ونزدیک است که کافر شوم من معاذ الله پس ختم کرده شود مرا بعمل بد وَهٰذَا بَابُ الشَّفَقَةِ
وَالْوَجَلِ این باب مهربانی کردن ست بر غیر خود وترسیدن است بر نفس خود وَاَوَّلُ مَا یُصْحَبُ
وَاٰخِرُ مَا یَبْقٰی عَلَی الْعِبَادِ وسزاوار ترین چیزے ست که صحبت داشته شود وباو بود آخرین

چیزی کہ باقی ماند اشرا و بندگان فَاِذَا کَانَ الْعَبْدُ کَذٰلِکَ سَلَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی مِنَ الْغَوَائِلِ
پس چون باشد بندہ برین صفت بی گزند میدار د خدا یتعالے اور ا از حادثہای و آفتہای
نفسانی و وساوس شیطانی کہ بنا گاہ میگیرد و می در آید وَیَبْلُغُ بِهٖ مَنَازِلَ النَّصِیْحَةِ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ
و برساند آنرا بمنزلہای و مقامہای نصیحت کردن مرخدارا و او ا کردن حقوق او را وَکَانَ مِنْ صَفْوَةِ
الرَّحْمٰنِ وَاَحِبَّائِهٖ باشد از برگزیدگان خدای مہربان و دوستان وی وَکَانَ مِنْ اَعْدَاءِ اللَّعِیْنِ
و باشد از دشمنان شیطان عَدُوِّ اللّٰهِ کہ دشمن خداست عزوجل وَهُوَ بَابُ الرَّحْمَةِ و آن
رحمت است وَمَعَ ذٰلِكَ یَکُوْنُ قَطْعُ بَابِ الْکِبْرِ با وجود آن نیز باشد کہ بتحقیق قطع کردہ است با ب
کبر را وَحِبَالِ الْعُجْبِ و ریسمان و رسنہا خویشتن بینی را وَرَفْضَ مَرْتَبَةِ الْکَبْرِ فِیْ نَفْسِهٖ فِی الدِّیْنِ
وَالدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و ترک کردہ است پایہ تکبر را در نفس خود در دین و دنیا و آخرت وَهُوَ مُخُّ الْعِبَادَةِ
و آن مغز عبادت است وَغَایَةُ شَرَفِ الزُّهَّادِ و نہایت بزرگی زاہد انست وَسِیْمَاءُ النَّاسِکِیْنَ
و علامت عبادت کنندگانست فَلَا شَیْءَ مِنْهُ اَفْضَلُ پس نیست ہیچ چیز فاضلتر از ان وَمَعَ ذٰلِكَ
یَقْطَعُ لِسَانَهٗ عَنْ ذِکْرِ الْعَالَمِیْنَ وَلَا یَعْنِیْ و با وجود آن باید کہ ببرد زبان خود را از ذکر اہل
عالم بیدی و ازانچہ مقصود و در کار نیست او و لفائدہ نیست در ان فَلَا یَتِمُّ لَهٗ عَمَلٌ اِلَّا بِهٖ پس تمام
و کمال نہ پذیرد ہیچ عمل مگر بآن وَیُخْرِجُ الْغِلَّ بیرون آرد کینہ و دشمنی را وَالْکِبْرَ و اعتقاد بزرگی
را در نفس خود وَالْبَغْیَ و ستم کردن و در گذشتن از حد مِنْ قَلْبِهٖ فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ از دل خود در ہمہ
احوال خود وَکَانَ لِسَانُهٗ فِی السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ وَاحِدًا و باشد زبان او در ذکر کردن و مردم را
در نہان و آشکارا یکے و موافق وَمَشِیْئَتُهٗ فِی السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ وَاحِدَةً و باشد خواہش او نیز
در نہان و اشکارا یکے نہ چنانکہ نہانی در دل بنا و دولت و ناز و نعمت خواہد و در آشکارا نزد مردم
خواہش دین و زہد و ریاضت و مجاہدہ اظہار کند وَکَلَامُهٗ کَذٰلِكَ و باشد سخن او ہمچنین یعنی یکے باشد

در نهان و آشکارا وَالْخَلْقُ لَهُ عِنْدَهُ فِي النَّصِيحَةِ وَاحِدٌ و باشد خلق خدا نزد او در نصیحت و خیر
خواهی دادی حقوق همه یکی که همه را خیر خواهد و حق هر یک در مرتبه هست ادا نماید چه خویش و چه
بیگانه چه دور چه نزدیک وَلَا يَكُونُ مِنَ النَّاصِحِينَ وَهُوَ يَذْكُرُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِ اللهِ بِسُوءٍ
و نمی باشد مرد از ناصحان و خیر خواهان خلق و حال آنکه یاد می کند کسی را از خلق خدا به بدی أَوْ
يُعَيِّرُهُ بِفِعْلٍ یا سرزنش میکند کسی را در کاری مگر برای مصلحت پند و نصیحت و باز داشتن از بدی
أَوْ يُحِبُّ أَنْ يُذْكَرَ عِنْدَهُ وَاحِدٌ بِسُوءٍ یا دوست دارد که ذکر کرده شود نزد وی کسی به بدی
أَوْ يَرْتَاحُ قَلْبُهُ إِنْ ذُكِرَ عِنْدَهُ وَاحِدٌ بِسُوءٍ یا دوست دارد که ذکر کرده شود کسی نزد او به بدی
وَهٰذِهِ آفَةُ الْعَابِدِينَ وَعَطَبُ السَّالِكِينَ وَهَلَاكُ الزَّاهِدِينَ و این خصلت سبب عابدان
و هلاک متعبدان و زاهدان است چه بعضی از ایشان که بمرتبه استقامت نرسیده و از گرفتاری نفس و
هوا نه برآمده اند بذکر بیکاران و کاهلان و دنیاداران در تکلیف ایشان خوشحال شوند و در
ورطه ریا و عجب افتند إِلَّا مَنْ إِعَانَةُ اللهِ تَعَالَى عَلَى حِفْظِ لِسَانِهِ مگر کسی که یاری داده است او را
خدا تعالی بر نگاهداشت زبان او و بر نگاهداشت دل او از رحمت خود و بدانکه این مقاله
درین بود نسخه که با بوجود آن مشرف شده ام موجود نیست لیکن شیخ اجل اکمل عبد الوهاب متقی
قادری در ارشاد نامه خود که باین فقیر عنایت کرده از نصائح که از کلام حضرت غوث الثقلین رضی
الله عنه نوشته است ثبت کرده و چنین دانم که در نسخه از فتوح الغیب که نزد ایشان است یا در نسخه
که از تصانیف مشهوره آنحضرت است این مقاله موجود است یا در تصنیف دیگر از آنحضرت مسطور است
همگان را نیز ترجمه کرده شد و درینجا درج نموده ختم کتاب بذکر وفات شریف نموده و کلام آنحضرت
در بهجة الاسرار و تکمله در روض الریاحین و دیگر مؤلفات که در احوال شریف و مناقب منیف وی رضی
الله عنه نوشته اند بسیار است و شیخ مجد الدین شیرازی لغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان

کتابی نوشته است مسمی بروضة الناظر فی ترجمة الشیخ عبد القادر قدس سره و در آن آورده اند که وقتی بودی
چهار کس قلم و دوات گرفته و مجلس شریف می نشستند و از کلام شریف می نوشتند و نوشته اند که چون
هجوم حاضران مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد و مصلی عید کرسی می نهادند و خلائق
حاضر می آمدند و سخن می شنیدند گاهی قریب بغداد هزار کس می بودند نفعنا الله ببرکاته و برکات
علومه فی الدنیا والدین وصلی الله علی سید الخلق و امام الکل محمد و آله و اصحابه و اتباعه و احزابه اجمعین
تَکْمِلَةٌ فِیْ ذِکْرِ وَفَاتِهٖ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ لَمَّا مَرِضَ مَرَضَهُ الَّذِیْ مَاتَ فِیْهِ چون بیمار شد وی
رضی الله عنه بیماری که بر وقت از عالم در آن بیماری قَالَ لَهٗ اِبْنُهٗ عَبْدُ الْوَهَّابِ مراد از پسر
وی شیخ سیف الدین عبد الوهاب که اکبر اولاد او بود و فضائل و مناقب و در بهجة الاسرار و دیگر
کتب دیگر مذکور و مسطور است اَوْصِنِیْ وصیت کن مرا یا سیدی بِمَا اَعْمَلُ بِهٖ بَعْدَكَ بچیزی که کار
کنم بدان پس از تو فَقَالَ پس فرمود عَلَیْكَ بِتَقْوَی اللّٰهِ بر تو باد که پرهیزگاری کنی خدا را عز و جل وَلَا
تَخَفْ اَحَدًا سِوَی اللّٰهِ و امید مدار و هیچ یکی را جز خدا وَلَا تَرْجُ اَحَدًا سِوَی اللّٰهِ و امید مدار
هیچ یکی را جز خدا وَکِلِ الْحَوَائِجَ کُلَّهَا اِلَی اللّٰهِ و بسپار کارهای خود را که نیازمندی بدان بسوی عز و جل
وَلَا تَعْتَمِدْ اِلَّا عَلَیْهِ و تکیه مکن مگر بر لطف خدا وَاطْلُبْهَا جَمِیْعًا مِنْهُ بجو حاجتها را همه از خدا
وَلَا تَثِقْ بِاَحَدٍ غَیْرِ اللّٰهِ و اعتماد مکن استعدای مدار هیچ یکی جز خدا اَلتَّوْحِیْدُ اَلتَّوْحِیْدُ اِجْمَاعُ
الْکُلِّ لازم گیر توحید را که اتفاق همه است و ذو النون رضی الله عنه گفت توحید آن بود که بدانی
قدرت الله تعالی در اشیای بی شرکت و مزاج است صنع او مر اشیا را بی علت و علاج و علت هر
چیزی صنع اوست و صنع او را هیچ علت نه و در آسمانها و زمینها مدبری و خالقی غیر او نیست و هر چه
هر چه در دل تو خطور کند و در ادراک تو در آید خدا تعالی غیر اوست و برخلاف آن بیت چاند
پدید آید خدا دست + انچه در اندیشه نایدآن خداست + وَقَالَ و فرمود اِذَا صَحَّ الْقَلْبُ مَعَ اللّٰهِ

چون راست و درست گردد دل با خدای عز و جل لَا يَبْقٰى مِنْهُ شَيْءٌ تنها باشد و جدا گردد
از آن دل هیچ وَلَا يُتَّهَمُ مِنْهُ شَيْءٌ و بیرون نرود از دل هیچ چیز از علوم که احتیاج بدان باشد
وَقَالَ فرمود اَنَا لُبَابٌ قُشُوْرُهُ من مغز و خلاصه ام بی پوستها وَقَالَ لِاَوْلَادِهٖ و فرمود فرزندان
خود را که گرد وی نشسته بودند اِبْعُدُوْا مِنْ حَوْلِيْ فَاِنِّيْ مَعَكُمْ بِالظَّاهِرِ دور شوید از گرد
من پس بدرستی که من با شمایم در ظاهر وَمَعَ غَيْرِكُمْ بِالْبَاطِنِ و با غیر شما ام بباطن وقال فرمود
قَدْ حَضَرَ عِنْدِيْ غَيْرُكُمْ بتحقیق حاضر شده اند نزد من خلقی دیگر جز شما فَاَوْسِعُوْا لَهُمْ پس
فراخ کنید جای برای ایشان وَتَاَدَّبُوْا مَعَهُمْ و ادب ورزید با ایشان و حد خود را نگاه دارید
هٰهُنَا رَحْمَةٌ عَظِيْمَةٌ اینجا بخشش و مهربانی بزرگ است وَلَا تُضَيِّقُوْا عَلَيْهِمُ الْمَكَانَ و تنگ نسازید
بر ایشان جای را وَكَانَ يَقُوْلُ و بسیار می فرمود با جماعة ملائکه و ارواح مقربان که سلام میدادند
بروی وَعَلَيْكُمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهٗ غَفَرَ اللهُ لِيْ وَلَكُمْ و بیامرزد خدای تعالیٰ
مرا و شما را وَتَابَ اللهُ عَلَيَّ وَعَلَيْكُمْ و باز گردد وی تعالیٰ برحمت و کرامت بر من و بر شما توبه
بمعنی رجوع است چون اسناد بحق کنند بمعنی رجوع برحمت و عنایت افتد و چون به بنده اسناد
شود بمعنی رجوع از معصیت بطاعت آید و حاصل معنی توبه خدا بر بنده توفیق توبه مر بنده را چنانچه
فرمود در قرآن مجید تَابَ اللهُ عَلَيْهِمْ فَتَابُوْا بسم الله عَلَيْكُمَا مُعَقِّبَاتٌ در آید بنام خدا در حالتی که پدید
کننده نیند چنانکه در قرآن مجید آمده است نَحْنُ اَوْلِيَاۤؤُكُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ قَالَ ذٰلِكَ يَوْمٌ
وَلَيْلَةٌ گفت این رد سلام را یک روز و شب که ملائکه رحمت نزول میکردند و سلام میگفتند و ایشان
رد سلام میکردند وَقَالَ و فرمود وَيْلَكُمْ وای بر شما چه گمان برید بر من اَنَا لَا اُبَالِيْ بِشَيْءٍ من باک
ندارم و سؤالات میکنم بچیزی لَا بِمَلَكِ الْمَوْتِ هیچ فرشته مرگ جان می ستاند يَا مَلَكَ الْمَوْتِ خُذْ
لَنَا مَنْ يَتَوَلَّانَا سِوَاكَ ای ملک الموت عطا کن ما را کسی که دوست میدارد و دستگیر ما را بجز تو

پروردگار تعالی و بعد از وجود عطای و دلای او پاک داشته نشود از هر که جز اوست و صاح صیحةً
عظیمةً و آواز کرد آوازی بزرگ بلند و ذالک فی یوم الذی کان فی صبیحته و آن بود که در روز
که وفات یافت در شبانگاه آن روز و اخبره ولده عبد الرزاق و موسی و خبر کرد مارا پسر او
عبد الرزاق و موسی از احوال و افعال وی انه کان یرفع یدیه و یمدّهما بدرستیکه بود وی رضی
الله عنه که بر میداشت و دراز میکرد هر دو دست را و میگفت و علیکم السلام و رحمة
الله و برکاته توبوا و ادخلوا فی الصف توبه کنید و بازگشت کنید بباطن خود بسوی خدا در آیید
در صف هو ذا اجیئ الیکم نیک آیدم بسوی شما و کان یقول ارفقوا که او بود میفرمود رفق کنید
ثم اتاه الحق و سکرة الموت بعد از ان آمد اورا حق و مستی موت تلمیح است بقول حق سبحانه و
تعالی و جاءت سکرة الموت بالحق و در قول وی از فحوا دلال است بوجدان نوعی از شدت سکرات
و دلیل انحالت شریف حضرت سید کائنات هست علیه من الصلوة و افضلها و من التحیات اتمها و
اکملها و وجوهی که علما و عرفان در انجا گفته اند در شرح مشکلات آنرا نقل کرده ایم خلاصه و زبده آن
با قطع نظر از خصوصیت حال شریف وی صلعم در انجا نیز اجرا میتوان کرد و شیخ اجل اکرم عبد الوهاب
متقی قدس سره العزیز می فرمود که چون وقت رحلت حضرت شیخ بزرگ در رسید بجا فرموده اند
که اگر اثری از شدت سکرات موت در وی مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات لازم مقام
قطبیت است انتهی ظاهر او جهش آنست که چون وی رفیع مقام منصب امارة ورای و سروری و سرداریست
رجوع بجناب عزت احتمال سوال و جوابی هست و چگونه حکمرانی کردند و عدل گستری نمودند چنانکه
در حکام و امرا و سلاطین مجازی و کاینان را بدرگاه برند مشاهده می افتد الهاکم التکاثر
و قال رضی الله عنه بینی و بینکم و بین الخلق کلهم بعد ما بین السماء و الارض
میان من و شما و میان همه خلق دوری و تفاوت است همچو دوری و تفاوت میان آسمان

زمین فلا تقیسونی باحد ولا تقیسنی علی احد پس قیاس نکنید مرا بهیچ یکی و قیاس نکنید
من بهیچ یکی را ثُمَّ سَأَلَهُ وَلَدُهُ عَبْدُ الْعَزِیْزِ عَنْ اَلَمِهٖ وَحَالِهٖ بعد ازان پرسید اورا و فرزند او
شیخ عبد العزیز از درد وی و حال وی رضی الله عنه تعالی که چگونه است فقال پس فرمود لَا یَعْلَمُنِیْ
اَحَدٌ مِنْ شَیْءٍ مرا هیچ یکی از چیزها اَنَا اَتَقَلَّبُ فِیْ عِلْمِ اللهِ آگاه باشید که من از حالی بحالی میگردم
در علم خدای عز و جل یعنی در مراتب معلومات او غیر متناهی اند یا در علم او ست و او میداند تقلب مرا
که در چه مراتب و مقامات و احوال میگردم و قال وقد سأله ولده عبد العزیز عن مرضه و
وحال آنکه پرسید اورا ولد وی از عبد العزیز از بیماری وی رضی الله عنه که چه بیماری دارید قال اِنَّ
مَرَضِیْ لَا یَعْلَمُهٗ اَحَدٌ وَلَا یَعْقِلُهٗ اَحَدٌ گفت بدرستیکه بیماری من نمیداند اورا هیچ یکی و درنمی
یابد او را هیچ یکی لَا اِنْسِیٌّ وَلَا جِنِّیٌّ وَلَا مَلَکٌ نه آدمی و نه پری و نه فرشته بعد ازان در بیان
حقائق و معارف درآمدند و فرمودند مَا یَنْقُضُ عِلْمُ اللهِ بِحُکْمِ اللهِ شکسته نمیشود علم خدا که ازلی
است بحکم او که در لایزال بر بندگان کرده زیرا که اَلْحُکْمُ لَا یَتَغَیَّرُ وَالْعِلْمُ لَا یَتَغَیَّرُ حکم متغیر
و متبدل میگردد و علم متغیر نمیگردد و دیگر نمیشود اَلْحُکْمُ یُنْسَخُ وَالْعِلْمُ لَا یُنْسَخُ بیان و تفسیر فقره سابق
است یَمْحُو اللهُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ محو میکند خدا تعالی چیزیرا که میخواهد و ثابت میدارد چیزیرا که میخواهد
و محو و اثبات در احکام است در مقام قدر وَعِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتٰبِ و نزد او ست اصل یا در همه کتابها که لوح
محفوظ و تغیر نمی یابد آنچه در دست از علم الهی و قضای او لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ پرسیده نمیشود وی سبحانه و
تعالی از چیزی که میکند از محو اثبات و او امر و احکام و ثواب و عقاب زیرا که فوق او حاکم نیست و
وی ظلم نمیکند و هرچه میکند در ملک خود میکند پس چگونه سوال بر وی متوجه گردد وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ و ایشان یعنی
بندگان پرسیده میشوند زیرا که فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشان را نمیرسد که بی حکم او چیزی
بکنند و اگر بکنند سوال و عتاب و عقاب متوجه گردد بسوی ایشان اَخْبَارُ الصِّفَاتِ تُمَرُّ کَمَا جَاءَتْ

تغیرهای صفات بحسب صدور افعال و آثار از آنها میگذرند چنانکه آمد ندرد ذات تغیری نه وغیر
میگفت که مراد آنست که اخباری در صفات متشابهٔ الٰهی تعالی آمده ورود یافته است که میگذرد
وجریان می یابد ومحمول میگردد بر انچه ظاهر آنهاست بی تامل و تصریف از ظاهر با اعتقاد و
انچه حق است و ثابت است ازوی سبحانه چنانکه مذهب متقدمین است از سلف صالحین درین
باب وسماله وَلَدًا عَبْدُ الْجَبَّارِ و پسری اورا ولدا و عبد الجبار مَاذَا يُؤْلِمُكَ مِنْ جِسْمِكَ چه
چیز درالم و درد ناک دارد ترا از تن مبارک تو قَالَ فرمود وَجَمِيعُ أَعْضَائِي تُؤْلِمُنِي إِلَّا قَلْبِي
فرمود تمامی اعضای من در الم دارد مرا اگر دل من فَمَا بِهِ أَلَمٌ لَيْسَ نیست بدل رنج و بیماری وَهُوَ
صَحِيحٌ مَعَ اللهِ ودی درست است و ثابت است با خدای عزوجل ثُمَّ أَتَاهُ الْمَوْتُ پس آمد او را
موت فَكَانَ يَقُولُ اسْتَعَنْتُ بِلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى یاری میجویم بکلمهٔ توحید که نیست اله
مگر خدا که پاک است و بلند است وَالْحَيُّ الَّذِي لَا يَخْشَى الْفَوْتَ و زنده که نمی ترسد گم شدن و
مردن را سُبْحَانَ مَنْ تَعَزَّزَ بِالْقُدْرَةِ وَقَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ پاکیست کسی را که غالب است
بقدرت و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان را بموت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ
وَأَخْبَرَنِي وَلَدُهُ مُوسَى خبر داد مرا فرزند او موسی إِنَّهُ قَالَ تَعَزَّزَ را که وی رضی الله عنه گفت تعزز
را وَكَانَ يُرَدِّدُهَا لِسَانُهُ عَلَى الصِّحَّةِ و او انکرد این کلمه را از زبان او درست بجهت شدن
و تکرار که در حرف زای است فَمَا زَالَ يُكَرِّرُهَا حَتَّى إِذَا قَالَ تَعَزَّزَ وَمَدَّ بِهَا صَوْتَهُ وَشَدَّدَ بِهَا
پس تکرار میکرد این کلمه را تا وقتیکه گفته و تعزز و دراز کرد باین کلمه آواز خود را و سخت کرد آواز را
بوی حَتَّى صَحَّ لِسَانُهُ تا آنکه درست شد زبان شریف وی و گردید باین لفظ و درست برآمد حرف
زای از مخرجش ثُمَّ قَالَ اللهُ اللهُ اللهُ بسه بار ثُمَّ خَفِيَ صَوْتُهُ پس پنهان شد آواز او وَلِسَانُهُ يَلْتَصِقُ
بِسَقْفِ حَلْقِهِ و حال آنکه زبان مبارک وی چسپیده است بکام حلق او ثُمَّ خَرَجَتْ رُوحُهُ الْكَرِيمَةُ

پس بیرون آمد جان بزرگ او سِوى رضوان الله عليه رضای خدا یاد بروی فَاَعَادَ عَلَيْنَا مِنْ
بَرَكَاتِهِ و باز گرداناد و برما از برکتهای او وَخَتَمَ لَنَا بِخَيْرٍ و ختم کناد ما را بخیر وَبِجَمِيْعِ الْمُسْلِمِيْنَ
و مر همه مسلمانان را وَاَلْحَقَنَا بِالصَّالِحِيْنَ و پیوست کناد ما را بصالحان غَيْرَ خَزَايَا وَلَا مَفْتُوْنِيْنَ
رسوا کرده نشده و نه در انداخته شده در فتنه و بلا آمِيْنَ آمِيْنَ آمِيْنَ

خاتمه عادت مستمره مصنفان
آنست که آغاز نامها بنام خداوند و تبارک و تقدیس و سپاس و ستایش وی جل و علا و صلوة
و سلام رسولش صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب وی رضی الله عنهم کنند و در اینجا خود قصد اتباع سنت
و سیرت سلف اقتضای کتاب الله دارند که برین نهج و اسلوب واقع شده و چیزهای دیگر نیز در اوائل
کتب خود در ابتدای تصدیر نمایند و آنرا مقدمه نامند از ماهیت علم و فائده و غایت و موضوع و
و بیان شرف علم و مرتبه وی و ذکر واضع آن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگر شرح است
ذکر مصنف و احوال وی و حسن تصنیف و ترتیب آن و جز این چیزهای دیگر که مناسبت دارد
بمقصود و موجب بصیرت است در شروع و من اکتفا کردم بحمد و صلوة متن که صادر از حضرت قرب و
ولایت است و فوق آن متصور نه و ماهیت تصوف صدق و توجه الی است بر وجه مرضی و این
قوم را در بیان معنی تصوف و اقوال و اشارات بسیار است و هر یکی موافق حال خود بدان خبر داده
و اشارت کرده است و خلاصه جامع همه اقوال معنی صدق توجه الی است اما بر وجه مرضی که قدم
از دائره اسلام بدر نیفتد و فضل و شرف این علم که مدار آن اتباع قدم نبوت و منتهای آن حصول
قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبه آن علم از حیثیت مقصودیت همه مقدم است و
از حیثیت طلب شروع بعد از تحصیل علوم دالی است که مقدمات علوم عربیت اند و اگر چه علم تفسیر و حدیث
بالذات بر همه مقدم است اما در حقیقت تصوف تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول و مدلول و نتیجه آنها
و واضعان این علم که مشایخ طریقت و اساطین ملت و مقربان حضرت اند معروف و مشهور اند خود

خود انچه درین کتاب ازان مودع اهم است بیان کتاب و سنت است و واضح و بانی آن
شارع است و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و اسم سامی مصنف رضی الله عنه در اول کتاب در
نسخه اصل مسطور است و ذکر شریف احوال و مناقب وی اظهر من الشمس است و حسن تصانیف
و متانت و رزانت آن عیان است و ذکر نام این حقیر خود چه حد و مجال که درین مقام توان برد
مصرع با وجودت ز من آواز نیاید که منم + پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف و باعث حقیقی
بر تالیف این نامه که ترجمه کتاب فتوح الغیب است و مفتاح الفتوح نام وارد و اشارت غیبی
است از حضرت ولایت و اگر چه آن از نظر حسن غائب باشد اما بدلائل و امارات میتوان دانست
دانستنی که بدیگران نیز توان و اینما نمان آن دانست که در دل است ثابت است آنرا بحجت و
برهان حاجت نیست دران هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله تشریفاً و تعظیماً جا بود داشت نسخه
ازین کتاب معلی قباب در حضرت شیخ اجل اعز اکرم اعدل قطب الوقت عبد الوهاب متقی قادری شاذلی
رحمة الله علیه و نفعنا ببرکاته و برکات علومه مشرف و مستفید شده بود و فرمود یاران این کتاب شیخ
عبد القادر است رضی الله عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دست دران زنید و بران باشید
که هر قدر و توانید بران عمل کنید و بدانید و آگاه باشید که طریقه حضرت قادریه راه روش این سلسله
علیه انیست که تقدیر الهی بوقت بر وقت بود و این کتاب در انجا حاصل نشد و چون بهندوستان
افتادم نسخه از جانب بعضی از مشائخ وقت که انتساب باین سلسله شریفه دارند رسید بوصیت شیخ
ذکره الله بالخیر آنرا گرم و بخواندیم و درد ساختیم و مدتی بذکر الفاظ و فهم و معانی تحت اللفظ وی خرسند
بودیم و فهم مقاصد و مضامین و اشارات آن نه در قوت وقت و حوصله حال من بود و نه آداب
و هیبت انتساب این کتاب بآنجناب میگذاشت که دران خوض تمام نماگاه پیامی از جناب عالی
اسد الدین شاه ابو المعالی که شیر بیشه جلالت و نهنگ دیوان قدرت و ذو الهلال آگاه و

و عاشقان درگاه قادریه است با شمار تمنای دیگر تا شی از مقام جد و یقین که اینجا تقرب گفتن
آن ندارم و رسیدی بهر چه خبر دهد در اعتقاد من بی واسطه یا بواسطه منتهی بآن خواهد بود وی
نزد من نظر بدلیل و حکم بدایت صاحب حال و از عاشقان جمال با کمال حضرت غوث اعظم است
فرمود این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح باید نوشت و همه کارها را گذاشته این کار باید
کرد هنوز آن بیم و هیبت که گرد سراپرده دل نشسته بود نمیگذاشت که پای همت باین طرف
نهد و دست همت بدامن اجلال آن زند تا بعد از سالی پیش بباعث محبت و جاذبه شوق و ولع
بقصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای آن یس ابدال حرکتی بجانب بلده لاهور واقع شد
بیست روزی بخدمت وی شتافته در سر رشته حال دریافته اشارتی بشرح فتوح الغیب تازه
یافته و این بار چون حکم موکد بود و امر ایجابی شده چاره نماند جز در پی امتثال رفتن و از اجتناب
برآمدن و با وجود آن زبان عذر دراز بود و هم و اقدام بران از حیطه امکان بیرون می نمود
تا ناگاه حال دیگر گشت و همت در کار شد و فتح باب روی نمود و بیم از دل رفته امیدی بهم رسید و
هیبت فرو نشسته انسی پیدا آمد و چون شروع نمود بعضی معانی پیش از توجه و طلب روی نمود
و بعضی بطلب و توجه و الحاح نقاب از جمال میکشود و در بعضی احوال چنان مییافت که گویا در
گوش میخواند و در دل مینهند و اگر دعوی کند و قدم در راه مسامحت زند و گوید که آن آوازها
را می شنید و آن دمیدن را میدید شاید که در طور اهل باطن دروغگو نباشد اما تورع و تحاشی
درین ابواب دامنگیر حال من است از دعا و ایهام باز میدارد چه این دعوی بر تفاهم اهل
عرف کاز دیدن و شنیدن می فهمند راست نیاید و بی تاویل نباشد و قسم شرعی که مبنای آن بر
عرف است درست نبود و ازینجا دانستیم که حقیقت حال بعضی از روندگان راه در کشف صوری
و معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا و بعضی از روی اشتباه میکنند چیست حقیقت آنست

که نمی بینند و نمی‌شنوند اما چنانستی که گویا می بینند و می شنوند و اگر می بینند بچشم سر اگر چه گفته است
مصرع که چشم آنست این خود سایه اوست * اما با وجود آن فرقے است مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان و نه که من این را کلیه میگویم چه اینجا طائفه هستند که معانی را در پرده صورت
و ملکوت را در لباس ناسوت می بینند و آنچه دیگران بچشم خیال نگرند و در خواب بینند ایشان بچشم
سر و ریا بینند در بیداری می بینند و بحقیقت و بی تاویل بینند من حال خود را میگویم و یاران خود
را نیز آگاه هم که زنهار از حد صدق و احتیاط پا بیرون ننهند و به ادعا و تاویل زبان بگشایند
و بمسامحه و مجاز از خود راضی نباشند که مقام صدق عالی است و محل نازکست بیت فردا
که پیشگاه حقیقت شود عیان * شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد * لاسیما در جای نفس آزان
خورد و روی بجانب دنیا داشته باشد بلا آگاه باشید که قرآن مجید چه میگوید فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم
مما یکسبون و میفرماید و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب
و هم یعلمون و میگوید الم یعلموا ان الله یعلم سرهم و نجواهم و ان الله علام الغیوب مثنوی حرف
درویشان بدزدد مرد دون * تا بخواند بر سلیمی آن فسون * زانکه صیاد آورد بانگ صفیر * تا فریبد
مرغ را آن مرغ گیر * کار مردان روشنی و گرمی است * کار دونان حیله و بی شرمی است * چون
غرض آمد هنر پوشیده شد * صد حجاب از دل بسوی دیده شد * خشم و شهوت مرد را احوال کند * ز استقامت
روح را مبدل کند * و من هرگز معرفتی نگویم و از احوال مردان که بحقیقت در من نباشد نیارم
مگر آنکه در تبیین گفتن ایما داده ای که تم این نه از من نا شنوده در وهم نیفتد و نفس فریب نخورد
و کفی بالله شهیدا خداوندا بر درگاه قدم صدق ما را از خطا استقامت ملرزان و دیده سمت
ما را از نظر جانب اغیار بردوز و دست اهل ما را از نظر و تطاول باطل کوتاه دار و زبان حال

حال ما را از گفتار نا راست بلکه از دعوی راست نیز برهند و صدق را مایهٔ نجات ما گردان
و آدب را وسیلهٔ قرب ساز انک علی کل شیٔ قدیر و حکم در ابتدا نوشتن این شرح که بران
بود که بر ترجمهٔ الفاظ و معانی تحت اللفظ اختصار نماید و براه بسط و تفصیل و نقل مذاهب
و اقاویل نرود چنانکه فقرای این سلسله را پس باشد و در آخر چنان فرمان آمد که اگر بسطی
نیز کند مانعی نیست و سخنی در آرد که سود مند بود روا است باین سبب سخن درین شرح بر دو
طرز افتاد اول در اکثر مواضع موجز و مختصر آمد و در آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل گشت با وجود
بی سرمایگی و مفلسی مفلسی جوع بکتب و تصانیف مردم واقع نشد و بر در دیگران بدریوزه گری
نرفت بیت کسیکه در گدائی این در گست گزید + بدریوزگی بر در کس نرفت + یا رب مگر در دو
سه جا برای تحقیق مصطلحات قوم بحکم ضرورت رجوعی واقع شده باشد والله المستعان و
علیه التکلان و منه الاستمداد فی المبدا و المعاد حسبنا الله و نعم الوکیل رباعی صد شکر که
این نامه اسرار نظام + از فضل خدای عز و جل گشت تمام + شایستگی قبول حق روزی باد
والله الموفق و منه الاتمام + این شرح که مفتاح فتوح الغیب است + از غیب است این از آن
بری از عیب است + مفتاح فتوح نام و تاریخ افتاد + در خاطر آنکه مظهر لاریب است +
وَصَلَّى اللهُ عَلٰى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ
يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ

تمت

خاتمة الطبع

لله الحمد والمنة که درین والا کتابی نادر الوجود کلید گنج کشای اسرار حقیقت و معرفت لائق
تسلیم طبع سلیم بی شائبه ریب مسمی به فتوح الغیب که از تجلی طبع مشرقستان علوم باطنی پیشوای
ائمه طریق شیخ الشیوخ اہل تحقیق قطب الاقطاب فرد انتخاب غوث صمدانی برگزیده ربانی حضرت
محیی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس سره است و درین صحیفه نادر العصر
مدارج توحید چنانچه باید و افاده را شاید باحسن وجوه مبین شده که بر ناظرین با تمکین بملاحظه
فہرست آغاز کتاب جمال اجمالی ہویدا خواہد شد بر طبق و فور استعداد اہل شوق الحال در مطبع
منشی نول کشور واقع شہر کانپور بسرپرستی عالیجناب بابو بشن نرائن صاحب بھارگو مالک
مطبع دام اقباله بماه مارچ سنه ۱۹۱۷ع بار اول از زیور انطباع آراسته و پیراسته گردید

مجموعۂ توشۂ عقبیٰ - در وظائف اسمای الٰہی مع خواص ونامہائے مبارک رسالت پناہی تالیف مولوی محمد عباس صاحب

عین البکا - معروف بہ دو مجلس مع رسالہ شبطا عزا مشہور بہ چہل مجلس تصنیف نواب سید عطا اللہ -

مجموعۂ نور نامہ - شامل چند رسائل ذیل ۱- دعائے معنی - ۲- قصیدہ بردہ - ۳- قصیدہ بانت سعاد ۴- قصیدہ غوثیہ ۵- دعای سریانی ۶- قصیدہ اویس قرنی -

انوار محمدی - بیان اختلاف فرق اسلامیہ تصنیف محمد امیر اکبر آبادی -

مجموعۂ وفات نامہ - قصیدہ نعتیہ -

قصہ حضرت بلال - قصہ حضرت دائی حلیمہ نبوت نامہ معروف بہ حلیہ شریف -

شرح چہل حدیث - تصنیف میر علی -

مولد شریف منظوم از میرزا علی بہادر

مولود شریف شہید نثر واضح خط از مولوی غلام امام شہید -

میلاد مصطفوی - بروایات امامیہ تصنیف مولوی وزیر حسین -

حدیقۂ میلاد - در فضائل وولادت حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ -

نسب نامہ رسول مقبول حال بعثت سے وفات تک -

تاریخ مدینہ - ترجمہ جذب القلوب مترجمہ مولوی عبید الحق بریلوی -

نور نامہ وشمایل نامہ نور محمدی اور شمایل کا بیان -

خدا کی رحمت - حال پیدایش حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہے -

اسرار نبوت - در فضائل نبوت نظم البدل

مولد شریف یہ تین کتاب مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین مرحوم -

محامد خاتم النبیین غزلیات محامد مین مولفہ مفتی امیر احمد امیر مد ظلہ -

سرور القلوب فی ذکر المحبوب معجزات پیغمبر کا بیان مولفہ مولوی محمد نقی علی خان

گلدستۂ محسن در محامد پیغمبر شامل رسائل ذیل - ۱- مدیح خیر المرسلین ۲- مخمس نعتیہ ۳- مثنوی صبح تجلی ۴- سراپائے رسول اکرم - مولوی مولفہ محمد محسن -

خمسہ محمدیہ - در فضائل پیغمبر تصنیف مولوی نجم الدین نجم -

مجموعۂ نسیم جنت - قصیدہ نعتیہ وخیابان فردوس وفضائل درود مولفہ مولوی محمد کافی -

سبیل الجنان - ترجمہ تکمیل ایمان مصنفہ میر علی تخلص امیر

تذکرۃ الجمعہ - تصنیف جمعہ بین -